ابق

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۴۱۸۳

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷٫۷۷۴ ک ۲ش / ۱۳۶۰ ع ۲۸۷

سرشناسه: کاشانی، حبیب‌الله بن علی مدد، ۱۲۶۲–۱۳۴۰ق، شارح

عنوان قراردادی: دعای عدیله. شرح

عنوان: عقاید الایمان فی شرح دعاء عدیله

کاتب: محمدحسین بن علی ابی‌القاسم محمدآبادی جرقوئی سیرجهانی تاریخ کتابت: ۱۲۵۹ق

محل نشر: تهران ناشر: چاپخانه اسلامیه تاریخ نشر: ۱۲۶۰ق

صفحه شمار: ۲۴۱ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷×۲۴ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☒

توضیحات: اداره نذورات تاریخ ثبت: اردیبهشت ۸۵

یادداشتها: مصور به فهرست. عناوین دیگر: ۱. شرح دعاء عدیله. ۲. دعاء عدیله.

موضوع(ها): ۱. دعای عدیله — نقد و تفسیر. [illegible]

شناسه(های) افزوده: الف. بروجردی اصفهانی، حسن، مصحح. ب. بروجردی، ابوتراب، مصحح. ج. محمدآبادی جرقوئی سیرجهانی، محمدحسین، کاتب. د. عنوان.

فهرستنگار: نیفی تاریخ فهرستنگاری: شهریور ۸۸

نام کتاب
مؤلف
موضوع
سال چاپ
کاتب
طول
شماره عمو[...]
وقفی / خری[...]
مصور ☐
ملاحظات

ص

[illegible] ٥ [illegible]

١٢٥

دخل في اعتباري

[illegible] ١٣٢٨

[illegible]

كتابخانه وقف
احمدي

٢٧٦
هشام

٢٣٥
عمر ابن عبد العزيز

صفحه	عنوان
١ الی ٦	دیباچه کتاب در معنای هو الاول و الآخر و انچه متعلق بآن است در برهان اینکه تقدم هر فاعلی بر فعلش ذاتی است در بیان اینکه در اثبات صانع حاجتی بتجشم و استدلال نیست و انچه متعلق باینمقام است
٦	مطلب دویم در توحید ذات است
٦ الی ١٠	در بیان اینکه ممکن الوجود محال است که پی بکنه ذات واجب الوجود ببرد و مطالب متعلقه باینمقام در بیان اینکه اطلاق معرفت بر سایر معارف از روی مجاز است و بر سبیل حقیقت نیست در بیان اینکه چگونه میشود که شیء واحد در کمال ظهور و غایت خفا باشد و جواب از ان در بیان اینکه ظهور هر چیزی بضد او است
١١	مطلب سیم در توحید خلق و مطالب متعلقه بان
١٣	در بیان اینکه علم بکثرت تعلیم و تعلم نیست و اینکه عقل بر دو قسم است مطبوع و مسموع
١٤	در بیان اینکه با هر کسی بقدر فهم و قابلیتش باید سخن گفت
١٥	در بیان اینکه از برای ایمان درجاتیست
١٦	در بیان نقلی از کتاب احیاء العلوم غزالی راجع بسؤال بعضی از ابدال از بعضی از صدیقان و اینکه هر کسی را در توحید مقامی داده اند
١٧	در بیان اینکه توحید بر سه قسم است و بیان قسم اول که توحید تصدیقی است و انچه تعلق بان دارد
١٩	در بیان قسم دویم از توحید که توحید تحقیقی است و بیان اینکه خدا احدی الذات است
٢١	در بیان اینکه جز او خدائی نیست که شایسته عبودیت باشد
٢٣	در بیان توحید کشفی و شهودی که قسم سیم از توحید است و اینکه این قسم از توحید را سه درجه است
٢٦ الی ٣٠	سؤال کمیل بن زیاد از امیر مؤمنان ع از حقیقت توحید و جواب انحضرت و بیان مطالب عالیه در ضمن ان
٣٠ الی ٦٨	و معنای کلام انحضرت که در جواب کمیل فرموده الحقیقة کشف سبحات الجلال و معنای سبحات جلال و نقل کلمات بعضی از متصوفه و بیان خرافات طوائف صوفیه و مذمت از انها و معنای محو موهوم و صحو معلوم و معانی ستر و بیان حقیقت توحید
٦٨ الی ٧٥	مطلب چهارم در مقام هویت حضرت احدیت که از کلمه هو مستفاد میشود
٧٥ الی ١٠٢	مطلب پنجم در ثبوت عدل است برای خدا و شرح کلمه لا اله الا هو العزیز الحکیم و بیان توحید صفات و معنای ان الدین عند الله الاسلام و حقیقت اسلام
١٠٣ الی ١٠٨	در بیان شرح کلمه و انا العبد الضعیف الخ و بیان عبودیت و اینکه در ان پنج مطلب است مطلب اول در بندگی و خاکساری و بیان اینکه حریت را سه درجه است حریت عوام و حریت خواص و حریت خاص الخاص
١٠٩ الی ١١٠	در بیان مطلب دویم از ان پنج مطلب که نافرمانی بترک ما امر الله به و ارتکاب ما نهی الله عنه نباشد

صفحه	عنوان
١١٠ الی ١١٥	در بیان مطلب سیم که فقر و حاجت و نیاز بندگان ببی نیاز است
١١٥ الی ١١٨	در بیان مطلب چهارم که منعمیت حضرت حق است
١١٩ الی ١٣٥	در بیان مطلب پنجم که بیان وحدانیت حضرت حق است ص ١١٨
١١٩ الی ١٣٥	در بیان صفات ثبوتیه حضرت حق
١٣٥ الی ١٣٩	در بیان اینکه خدا دارای صفات کمالیه است بر وجه استحقاق و اهلیت و اشاره ببیان دو مطلب اول اینکه مبدء هر کمالی حضرت حق است دویم انکه تعدد صفات حق موجب تعدد ذات او نمیشود
١٣٩ الی ١٥١	در بیان معنای کان قویا مثل وجود القدرة الخ و اشاره بدو مطلب اول انکه قدرت حق ازلی و قدیم و عین ذات او است و بیان شبهه ابوعلی سینا در مسئله علم حق و جواب بزادن او از ان و جواب بعض دیگر از این شبهه و بیان اینکه خدا بقدر وسع و طاقت تکلیف برای بندگان قرار داده است
١٥١ الی ١٦٧	در نبوت مطلقه و اینکه بعثت انبیا و نصب اوصیا دلیل بر عدل و کاشف از لطف حضرت حق است و بیان اینکه اعتقاد بمطلق نبوت لازم و از جمله ارکان اصول دینست و بیان اینکه اعتقاد بمطلق وصایت و امامت نیز لازم و ان نیز رکنی از ارکان دین است و بیان امامت مطلقه
١٦٧ الی ١٨١	در نبوت خاصه و خصوصیات متعلقه باینمقام و بیانات رشیقه
١٨١ الی ١٩٦	در اکملیت و اعلمیت و افضلیت و اشرفیت خاتم الانبیا از تمام پیغمبران و اینکه انها همه خوشه چین خرمن اویند و بیانات متعلقه باینمقام
١٩٦ الی ٢٠٢	در بیان افضلیت امت پیغمبر از تمام امتهای پیغمبران دیگر
٢٠٢ الی ٢١٢	در بیان اینکه مجرد تصدیق برسالت انحضرت وسیله نجات نمیشود بلکه شرطست اذعان بکل ما جاء من عند الله و کلام در قران و بیان معجز بودن ان و مطالب متعلق باین مقام و رد بعض از شبهات
٢١٣ الی ٢٢٥	در امامت خاصه و اینکه نصب خلیفه و امام بدست رعیت و میل و خواهش ایشان نیست بلکه باید از جانب خدا باشد و بیان انچه تعلق باینمقام دارد
٢٢٦ الی ٢٣١	در بیان اینکه امیر المؤمنین علی ع خلیفه بلا فصل پیغمبر ص و منصوص علیه و منصوب از جانب او است بامر خدا و انچه که تعلق باینمقام دارد
٢٣٢ الی ٢٣٨	در بیان اینکه اقرار بامامت ائمه اثنی عشر ع از تمام دین و ارکان ایمان است و مطالب لازم در اینمقام
٢٣٩ الی ٢٤٠	در بیان افضلیت علی ع از سایر ائمه بعد از خاتم الانبیاء ص و بیان فساد مذهب علیاویه و بیان برخی از حالات امیر ع
٢٤٠ الی ٢٤٥	در بیان اینکه مستحق امامت بعد از امیر المؤمنین حضرت امام حسن ع و بعد از انجناب حضرت امام حسین ع است و اجمال تاریخ حالات ایشان
٢٤٥ الی ٢٥٣	در بیان اینکه امام بعد از حسین فرزند او علی و بعد از علی فرزند او محمد باقر و بعد از او فرزندش جعفر صادق و بعد از او موسی کاظم فرزند او است و شطری از تاریخ حالات و اولاد انها

عنوان	صفحه
واشاره بفساد مذهب شش فرقه از فرق شیعه از کیسانیه و زیدیه و اسمعیلیه و سبطیه و فطحیه و ناووسیه	
در بیان اینکه امام بعد از موسی بن جعفر ع فرزندش علی الرضا و پس از انجناب فرزندش محمد بن علی و بعد از انحضرت فرزندش علی بن محمد و پس از انبزرگوار فرزندش امام حسن عسکری علیهم السلام و بیان فی الجمله از حالات و تواریخ ایشان و در این بیان اشاره است بفساد مذهب پنج فرقه از فرق شیعه واقفیه و احمدیه و منکرین امامت امام محمد تقی و امام علی النقی	۲۵۳ الی ۲۵۵
در بیان اینکه بعد از امام حسن عسکری امامت و وصایت ختم میشود بوجود مبارک فرزند بزرگوار و خلف عالیمقدارش حضرت محمد بن الحسن صاحب الامر و العصر و الزمان و اشاره بفساد مذهب بیست فرقه از فرق باطله شیعه منکرین اولاد داشتن حضرت عسکری و قائلین بوفات انحضرت در زمان حیوة پدر و قائلین بوفات انبزرگوار بعد از پدر و قائلین باینکه هنوز انحضرت در شکم مادر است و بعد از این تولد یابد و هنگام وفات پدر بزرگوارش در شکم مادر بوده و جماعتی از صوفیه که امامت را نوعی میدانند و جماعت دیگری از صوفیه که قائلند باینکه امام موعود ولی کاملی است که بعد از هزار سال قیام کند و جماعتی دیگر از صوفیه که میگویند قائم موعود باید از عجم باشد نه از عرب و طایفه ضاله	۲۶۰ الی ۲۶۳

عنوان	صفحه
مضله بابیه و جماعتی دیگر که میگویند امام غائب حی محمد بن علی النقی برادر حضرت عسکری است و جماعتی دیگر که قائلند بامامت جعفر کذاب و جماعتی دیگر که گفته اند علی بن الحسن العسکری امام است و جماعتی دیگر که حضرت عسکری را زنده و امام قائم میدانند و جماعت متوقفه که در امامت امام بعد از عسکری واقف و در شک مانده اند و جماعتی از اهل سنت که میگویند قائم موعود عیسی است	
در بیان اینکه جمعی از اهل سنت موافق با فرقه اثنی عشریه هستند در امامت و قائمیت انجناب و شمه از حالات انحضرت و والده ماجده اش و کیفیت ولادت و اخبار از قیام انحضرت بعد از غیبت طولانی	۲۶۳ الی ۲۷۱
در بیان فی الجمله از علامات ظهور انحضرت و اینکه در عصر ظهور انحضرت همه کارها بر میزان عدل و قسط جاری خواهد شد	۲۷۲ الی ۲۷۶
در بیان اینکه از جمله اعتقادات قلبی امامیه اینست که اقوال ائمه دوازده گانه حجت و امتثال اوامر ایشان واجب و واجب الاطاعه و دوستی ایشان لازم و اقتداء بایشان سبب نجاة و مخالفت ایشان سبب هلاکت است و ایشان سادات اهل بهشت و شفعاء روز جزا و پیشوایان اهل زمین هستند از روی یقین و افضلند از تمام اوصیاء مرضیین	۲۷۶ الی ۲۷۲
در بیان موت و حقیقت ان و ترجمه کلام ابن سینا در اثبات اینکه خوف از مرگ و مردن نیست و منشاء سکرات مرگ و کلام قطب	

عنوان	صفحه
خرقانی و بعض از اخبار وارده	
در بیان اینکه مرده در قبر زنده میشود و مطالب متعلقه باینمقام و اینکه قبر اول منزل از منازل اخرت است و ذکر بعضی از شبهات و جواب ان و نقل کلمات فیض کاشانی ره در اینمقام	۲۸۲ الی ۲۹۵
در بیان سؤال منکر و نکیر و امور بعد از موت وانچه متعلق باینمقام است	۲۹۵ الی ۳۰۳
در معنای و البعث حق و النشور حق و الحساب حق و اینکه در این فقره اشاره بدو مطلب است یکی انکه بندگان را از این جهان جهان دیگری است که بازگشت و معادشان در انجا است و ذکر نام های روز اخرت که قریب نود نام میشود با شواهد قرانی و اینکه کثرت اسامی دلالت بر کثرت معانی دارد و بعضی تحقیقات رشیقه	۳۰۳ الی ۳۰۷
در ذکر چهار دلیل برای حقانیت چنین روز و بیان بعضی از شبهات منکرین معاد از قبیل امتناع اعاده معدوم و شبهه اکل و ماکول و جواب از انها	۳۰۸ الی ۳۱۱
در بیان اینکه حساب خدا با بندگانش در اعمال ایشان حق است و بودن اینمطلب از بدیهیات چه انکه غرض از بعث خلایق همین است و ذکر کلمات قطب الدین خرقانی	۳۱۱ الی ۳۱۶
در بیان اینکه اعتقاد بصراط لازم و فی الجمله از ضروریات دین است و ذکر چهار معنای شرعی از برای صراط و استبعاد و انکار معتزله از این صراط و جواب از انها و بعض مطالب لازمه	۳۱۶ الی ۳۲۰

عنوان	صفحه
در بیان حقیقت میزان و اینکه اعتقاد بان لازم و فی الجمله از ضروریات دین است و کلام در حقیقت میزان و معانیی که از برای ان ذکر شده از اخبار و کلمات بزرگان	۳۲۰ الی ۳۲۳
در بیان حقانیت بهشت و اتش دوزخ و اینکه این نیز از ضروریات دین اسلام بلکه سایر شرایع است و بیان کلمات فیض کاشانی و قطب الدین خرقانی و بیانات انیقه متعلقه باینمقام	۳۲۳ الی ۳۳۱
در بیان اینکه شکی در امدن قیامت و بیرون امدن مرده ها از قبرها نیست و بیان اینکه عقاید دیگری هم غیر انچه که ذکر شده میباشد که اعتقاد بانها گزیری نیست مثل معراج جسمانی پیغمبر و حضور امیر المؤمنین ع در هنگام مردن هر مؤمن و منافقی و شفاعت خاتم الانبیاء و سایر ائمه ع در روز قیامت و لواء حمد و منبر وسیله و حوض پیغمبر و کوثر و پرواز کردن کتابهای عمل بر دست راست و چپ مردم و اعراف و امثال اینها اگرچه بحد ضرورت نرسیده باشد و از این جمله است ملک نقاله	۳۳۱ الی ۳۳۴
در بیان رجاء و امیدواری بحق و ابداع عقاید است بخدا که وقت حضور موت و سؤال منکر و نکیر باو برگرداند	۳۳۴ الی ۳۴۱

تمام شد

فهرس کتاب شریف عقاید الایمان بر نظم و تالیف و قلم محرر ضعیف

غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقائی
مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق درویشان دعائی

وهو

على ما كتب العالم الجليل الفاضل النبيل السيد المهذب المؤيد المجد المحدث الورع النحرير البارع زين الشيعة ومحيي مآثر الشريعة المعاصر النسابة ثقة الاسلام السيد شهاب الدين الحسيني المرعشي النجفي القمي ايده الله وابقاه — الآخوند **ملا حبيب الله** الشريف الكاشاني ابن المرحوم العلامة الملا علي مدد الساوجي كان علامة عصره ونابغة زمانه في الفقه والاصولين والتفسير والحديث والرياضيات والعلوم الغريبة والشوارد ولد سنة ١٢٦٢ ببلدة كاشان واخذ العلوم الالية والادبية عن الحاج السيد محمد حسين المتوفى سنة ١٢٩٦ وكان من اجلاء علماء كاشان ثم ارتحل الى طهران ثم اخذ الفقه واصوله عن الحاج ميرمحمد علي بن السيد محمد الكاشاني المتوفى سنة ١٢٩٤ وتزوج بنته ثم خرج من كاشان الى گلپايگان وبقي بها مدة يحضر درس المولى زين العابدين الجرفادقاني ثم انتقل الى طهران عاصمة ايران وحضر بحضر درس الحاج ملا محمد الاندرماني والحاج ميرزا ابي القاسم الكلانتري التقفي صاحب تقريرات الشيخ ره والشيخ محمد ابن اخت صاحب الفصول والحاج ملا هادي الطهراني المدرس كل ذلك في العلوم النقلية واخذ شطراً من العقليات عن بعض تلامذة المتأله السبزواري ثم انتقل الى العراق فلما وصل كربلاء نعي بفقد الشيخ الانصاري فحضر درس الفاضل الاردكاني ثم رجع الى كاشان وصارت اليه الزعامة الدينية والرياسة الشرعية تهوى اليه الافئدة من كل فج عميق — وله ما يقرب من مائة وثلاثون كتاباً بين تاليف وتصنيف شرح ومتن وحاشية **منها** تسهيل المسالك الى المدارك في رؤس القواعد الفقهيه لم يطبع ومنتقد المنافع في شرح المختصر النافع في مجلدات فضيحة اللئام في رد من ابدع في الاسلام مغانم المجتهدين في صلوة الجمعة والعيدين رسالة في علم المناظرة رجوم الشياطين في الرد على البابية

والبهائية

والبهائية الدر المكنون في شرح ديوان مجنون العامري قواميس الدرر في مطالب متفرقة بجد وحد والكشكول في مجلدات منتخب الامثال في امثال العرب جنة الحوادث في شرح زيارة الوارث شرح لامية العجم للطغرائي توضيح البيان في تسهيل الاوزان وقد طبع بطهران وهو كتاب جليل في بابه كشف السحاب في شرح الخطبة الشقشقية مصاعد الصلاح في شرح دعاء الصباح اسرار العارفين في السير والسلوك درة اللاهوت منظومة في العرفان الكلمات الجذبية في الآداب الملكوتية بدر البلاغة في الخطب التي انشأها الدرة البهية في الاصول الانوار الساطعة في تفسير الفاتحة بوارق القهر في تفسير سورة القدر تفسير سورة الفتح تفسير سورة الملك تفسير سورة الجمعة هداية الضبط في علم الخط نخبة التبيان في علم البيان لباب الفكر في المنطق التحفة الوافية في شرح منظومة بحر العلوم مصابيح الظلام في النحو تذكرة الشهداء ساقي نامه نصيحت نامه شكايت نامه لباب الالقاب في القاب الاطياب القول الفصل في ان منجزات المريض من الاصل رسالة في مصطلحات اهل الجفر جذبة الحقيقة في شرح دعاء كميل الستر المستتر في الطلسمات رياض العرفان في المثنويات الملهمة القدوسية في المناجات الى غير ذلك مما يطول ذكرها **يروي** بالاجازة عن جماعة منهم استاذه السيد محمد حسين السابق ذكره وتاريخ الاجازة ١٢٧٩ وعن الحاج مير محمد علي المذكور وعن صاحب التقريرات وعن جدي الامجد والد والدي العلامة الحكيم الرياضي المتكلم المتطبب السيد علي شرف الدين الحسيني المعروف بسيد الاطباء المرعشي المتوفى ببلدة تبريز سنة ١٣١٦ استجاز عنه بطهران **ويروي** عن الآخوند ملا حبيب الله صاحب الترجمة جماعة منهم والدي العلامة النسابة المحدث الفقيه النبيه حجة الاسلام السيد محمود شمس الدين بن سيد الاطباء المذكور سابقاً المتوفى سنة ١٣٣٨ فانه ره

استجاز عنه كتبا من النجف الاشرف والمجيز بكاشان فيا ثبت اجازته مبسوطة موجود عندنا في النجف الاشرف و توفي المترجم ببلدة كاشان سنة ١٣٤٠ انتهى ما كتبه بقلمه الشريف في ترجمة المصنف (ره) وانا العبد الفاني محمد الحسن المرتضى المجد ابادي الخرقي الاصبهاني عفي عنه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لولي الحمد وخالقه
والصلوة والسلام على خير خلقه وباعثه ووارثه
وبخيرته وحبيبه وخالصته وخاصته محمد المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
المطهرين المعصومين. اما بعد مخفی نماناد که چون نسخه جلیله عقاید الایمان
که در شرح عقاید دینیه فی الحقیقه صورتی از براهین بلند و اسعد نسخه ایست که محتوی بر معارف و عوائد و اصول عقاید و
حقایق یقینیه که از رشحات قلم ساطع مسائل تبیانیه نهایت فقاهت و اجتهاد و مباحث محققانه از انوار علوم و معارف
ایمان و متین کهف الفقهاء والمجتهدین حجة الاسلام والمسلمین خلد مقام رضوان جایگاه الحاج میرزا
حبیب الله کاشانی طاب ثراه بروز و ظهور نموده بسیار عزیز الوجود و کمیاب بود لذا نوفور کمال
وسعت صدر و اشتیاق کاسب معالی و اطلاع تعلیمات الله الحرام آقای حاج سید علی الیاری اصفهانی
جمله و آقا سید محمد حسین طائی که برای خدمت بجامعه دیانت و اسلام معروف به تجارت این کتاب
را بجلیه طبع آورده و از باب تعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله بدرد و موقع فروش و دسترس طالبین گذارده
رجاء واثق اینکه این تجارت رابحه و عمل صالح بوده که لا یسقع مال ولا بنون برخوردار و بهره مند گردند و بر این نسخه
این نسخه شریفه بمعاونت و مساعدت حضرت مستطاب ثقه معتمد ارباب العلماء الاعلام مروج احکام الورع المؤید الموفق
آقای آقا میرزا حسن بروجردی اصفهانی از مشایخ العالی المجتهد عالم جلیل و فقیه نبیل
الحبر المفخم حجة الاسلام آقای آقا میرزا ابوتراب بروجردی نور الله تربته بکمال دقت در تصحیح
آن شد و بسعی بلیغ در طبع کتب دینیه و نشر آثار اسلامیه المتمسک بحبل المرتضویه آقای
حاج سید احمد اخوان کتابچی طهرانی حفظه الله بزیور طبع آراسته و بر
شد امید است که برادران ایمانی این کتاب مستطاب را حرز جان و وسیله تحصیل معارف ایمان
قرار دهند و مرحوم مصنف و بانی طبع و ساعی در تصحیح و مقابله و طابع و نویسنده
اینکه تذکرات اقدام طائفه بنی الله الحرام و خدا آل محمد علیهم السلام از بنده جانی
محمد حسن میرجهانی محمدآبادی جرقوئی اصفهانی از رحمت الهیه
خیر فراموش ننمایند و حرز ذلک

شهر ذیحجة الحرام سنه ۱۳۵۹ هجریه

هذا کتاب عقاید الایمان من مصنفات جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول مرجع الخواص والعوام مجتهد العصر والزمان مرحوم حاج میرزا حبیب الله کاشانی شرح دعاء عدیله

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا اله الا هو العزیز الحکیم محامد تدوسیت حضرت مهیمن بیعدیلی را زیبندهاست که بقیومیت ذات اقدس خود زنده و پاینده است ودرود نامعدود بر ان پیغمبر محمود کردارکان بنیان سرای امکان بیمن وجودش برپا واسباب نظام مملکت ملک و ملکوت بفیض جودش مهیا است الرسول الهاشمی الامجد والنبی الابطحی المجید المحمود احمد الا ابی القاسم محمد که دره لاهوت اصفی زهرای اثنی ذاتش مصفی وبر ال اطهار وذریه ابرار که محرم سر لاهوت وشموس سپهر جبروتند ائمة الهدی ومصابیح الدجی واعلام التقی وذوی النهی وکهف الوری وورثة الانبیاء والمثل الاعلی والدعوة الحسنی وحجج الله علی اهل الدنیا والاخرة والاولی شهنشاهان ملک افرینش خداوندان عقل وعلم وبینش ولاسیما ان فاتحه کتاب امامت وخاتمه صحیفه ولایت اول اوصیاء رابع خلفاء وشاه اولیاء قطب رحای عالم امکان ومرکز دائره ایمان علی مظهر ربت جامعه خدا است او حجت ساطعه ولعنة الله علی اعدائهم ابد الابدین ودهر الداهرین

اما بعد

در اثبات صانع است

پس چنین گوید عبد ضعیف ابن علی مدد حبیب الله الشریف که سابقا دعای معروف بعدیله را شرحی بلسان عربی کرده بودم وچون این دعای مبارک مشتمل بود بر اقرار بعقائد حقه اسلامیه که احدی از مکلفین را از ان گریزی نیست لهذا شرحی بزبان پارسی مبهم تا نفعش خواص وعوام را عام باشد شاید که این خادم شریعت را بدعای خیر یاد نمایند ونامیدم این مختصر را بعقاید الایمان وبالله التوفیق وعلیه التکلان ص

شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط س یعنی گواهی داد ذات اقدس حضرت یزدان وهم فرشتگان وتمام دانایان از انس وجان باینکه نیست خدائیکه شایسته پرستش باشد جز ذات مقدس بیچون او درحالیکه پیوسته برپای معدلت ایستاده وکارهایش را بر نظام عدل وداد بنیاد نهاد شعر

گواهی داد ذات بیهمالش
بیکتائی ذات بیمثالش

همه ذرات دارد این گواهی
ز جن وانس ووحش ومرغ وماهی

بداد وعدل کارش هست قائم
بجود وفضل فیضش هست دائم

واین ایه مبارکه بپنج مطلب اشارتست

مطلب اول

هستی حضرت واجب الوجود است زیرا که یگانه دانستن ذات اقدس او فرع هستی او است واین مطلب بدیهی است وتصدیق بان حاجتی بحجت وبرهان ندارد افی الله شک فاطر السموات والارض ایا هست در هستی خدا شبهه وحرفی با انکه اثار قدرتش در همه افلاک ظاهر وانوار طلعتش بر صفحه خاک باهر است که واشرقت الارض بنور ربها درخشنده شده زمین بنور پروردگار خود وچون حقیقتا استفهام معلوم کردن مجهول است واین مطلب نسبت بحضرت علیم خبیر غیر معقول است لهذا

غرض از این استفهام نفی است یعنی نیست در هستی او شکی با وضوح آیات قدرت و سنوح علامت حکمت او در خلقت هر شیء بحد هر بینائی انوار جمالش را در همه موجودی بیند و هر گویائی اسرار کتاب جلالش را در هر ممکنی خوانده است لقد ظهر فلا یخفی علی احد الا علی اکمه لا یعرف القمر بتحقیق که هویدا و نمایان شد پس بر احدی پوشیده نشده مگر بر آن کور مادرزادی که نشناسد ماه تابان را یعنی چنانکه ماه نورش بر هر بینائی آشکار است هستی حضرت صمدانی بر هر دانائی هویدا است شعر

همه آیات او ظاهر همه برهان او باهر — ولی کو دیده بینا ولی کو قلب نورانی
منور کرده خورشید رخش آفاق و انفس را — تو از کوری نمی‌بینی ز نادانی نمی‌دانی
جهان از این منور گشته اشراقات انوارش — هوا از این معطر گشته از انفاس رحمانی

وارد اینجا است که خود را ظاهر نامیده چنانکه باعتبار خفای کنه ذاتش خود را باطن خوانده

هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن

و اگر چه در جمله از اخبار ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین در اثبات این مطلب استدلال بصنع بر صانع و باثر بر مؤثر شده چنانکه بداهت حکم عقول عامه ناس است که ساختنی بی سازنده و بافتنی بی بافنده و دوختنی بی دوزنده و نوشتنی بی نویسنده صورت تحقق نمی‌پذیرد ولکن عارفان حق شناس و دانایان بصیرت اساس در نخستین نظر چشم از اثر پوشیده اول مؤثر ببینند که ما رأیت شیئا الا و قد رأیت الله قبله دلی که معرفت نور و صفا دید هر چه بنگرد اول خدا دید وبرهان این بیان آنستکه تقدم هر فاعلی بر فعلش ذاتیست پس فاعل در نظر عقل زودتر نماید و ایضاً پیدائی هر اثری بمؤثر است و مؤثر بخود پیدا است پس هستی هر مؤثر پیداتر است از هستی آثار چه آیات است روشن گشته از ذات نگردد ذات او روشن ز آیات همه عالم بنور او است پیدا کجا او گردد از عالم هویدا

کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک أیکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتی تکون الآثار هی التی توصل الیک چگونه بر تو رهنما شود چیزیکه او را در هستی خود بسوی تو روی نیاز است و جناب تو از هر چیز بی‌نیاز است آیا غیر تو دارای کمالیست از پیدائی که تو دارای آن کمال نیستی تا آنکه او نماینده تو باشد و تو در نمودار نیازمند او باشی و حال آنکه تو غنی بالذات و ما سوای تو فقیر من جمیع الجهاتست آیا در کدام زمان از بصر بصیرت پوشیده و مستور بوده تا بر هستی خود نیازمند شوی و در چه آوان از منزل دل دور و مهجور مانده تا در رسانیدن شوقمندان لقای خود بکوی وصالت بمکانتیکه آثار قدرت و نمونهای عزت تو است حاجتمند گردی شعر

ای نور تو در جمله اشیا ظاهر — وز منظر چشم اهل عرفان ناظر
عالم همه از نور تو روشن گشته — هم اول این سلسله و هم آخر

یا من دل علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسة مخلوقاته آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رخ متاب وبالجمله در اثبات وجود صانع واجب الوجود حاجتی بتجشم استدلال و تکلف قیل و قال و مناظره و جدال نیست همانا استدلال در اینمقام بآن ماند که در روز چراغ افروزی و در پرتو آفتاب شمع سوزی شعر

ایا مجنون نظر بگشا همه لیلی است این صحرا — تواند جستجو تا کی ز حیرانی بحیرانی
الا وامق نگاهی کن ببین آن نور عذرا را — که عالم از فروغ او سراسر گشته نورانی

از عارفی پرسیدند که ما الدلیل علی اثبات الصانع در جواب فرمود لقد اغنی الصباح عن المصباح یعنی بی‌نیاز کرد صبح روشن از افروختن چراغ یعنی وجود صانع بدیهیست حاجت بدلیل ندارد در روشنی صبح چه حاجت بچراغ است و از امثله عربست که ما الیقین

الصبح الذی یغشیکم چه ظاهر و هویدا کرده است سپیده دم را برای آنکس که دو چشم بینا
دارد پس زیاده بر این کلام در این مقام تطویل بلا طائل و تکثیر بی حاصل است

مطلب دوم

توحید ذات است یعنی یکانه شمردن حضرت خداوندی ذات اقدس خود را و این توحید
را توحید اعظم و توحید حق و مقام حق المعرفه مینامند زیرا که این توحید خاص خداست
از آنجهت که جز او هیچکس او را نشناخت و نتوانست شناخت از آنجا که سید اصفیا که
استاد همه انبیا بود بعجز و قصور معترف شد و ما عرفناک حق معرفتک گفت دیگران که
همه در زیر لوای وی بودند حساب کار خود کردند و از این مقام زبان فرو بستند

چه نسبت خاک را با عالم پاک　　که ادراک است عجز از درک ادراک

ما للتراب و رب الارباب خاک را با شناسائی نور پاک چه کار ثری را با ثریا چه نسبت آفریده
را با آفریدگار چه آشنائی حادث نیازمند را با قدیم بی نیاز چه مناسبت **مصراع**
من گدا و تمنای وصل او هیهات　ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار چنانکه
ذاتش بحجاب هویت مطلقه از نواظر خلق محتجب است از خواطر قلوب نیز محتجب است یا من لا
یعلم ما هو الا هو و برهان این مطلب اینستکه میزان هر شناسائی عقل است و عقل
آفریده حق است و شناخته شده عقل محاط او است بلکه مخلوق او است پس اگر ذات را
کما هو شناسد محیط بذات شود و حال آنکه ذات او سبحانه محیط است بکل شیء پس محال است که
محاط شود　بنده خود را خدای خود شناخت　هر که اینگونه خدای ز خویش ساخت
کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم هر آنچه
مدرک اوهام و معروف عقول و افهام شود زاده تست و مانند تو آفریده است و بازگشتش
در امکان بسوی تست که کل شیء یرجع الی اصله و اینست معنی حدیث من عبد الله

بالتوهم فقد کفر و شاه اولیا فرموده که التوحید ان لا تتوهم الواحد والعدل ان
لا تتهمه پس زاده اوهام خالق انام نتواند بود و مگس خیال بعنقای جلالش نتواند
رسید و شاهین عقول هر چند در خیال وصالش پرواز کند جز شبهه و شکوک
شکاری نتواند کرد و سباح بحار افکار هر قدر که در قلزم معرفتش شنا کند بکناری
نرسد و غواص قوامیس اذهان هر چه در قاموس قدرتش فرو رود جز مهره بیرون
نیاورد لا یدرکه بعد الهمم و لا یناله غوص الفطن **شعر** صانعی کز کمال عز و جلال
برتر است از گمان و وهم و خیال　شرح ذاتش چنان کنم که بود　در ثنایش زبان ناطقه
لال　و چون دانستی که لئالی شناسائی بدست هر گدای بی سر و پائی نمیافتد یعنی
محالست که ممکن الوجود که در حقیقت لیس محض است و بکنه ذات واجب الوجود که ایس صرف
است راه برد و او را کما هو شناسد معلوم شد که جز ذات اقدس بحقیقت توحید ذات
مقدس پی نتواند برد زیرا که توحید ثابت کردن وحدتست برای ذات و شناختن حقیقت
این وحدت برای ممکن محال است زیرا که عین ذاتست و شناختن ذات محالست و شناختن
اجمالی مدخلیتی بشناخت حقیقت ذات ندارد پس توحید حقیقی که ناشی از خود معرفت است خدا را
است و بس زیرا که نشناخت او را جز او هیچکس و ما قدروا الله حق قدره با این مطلب اشارتست و یحذرکم
الله نفسه تنبیهی برای اهل درایت است　آنکس است اهل بشارت که اشارت داند　نکتها
هست ولی محرم اسرار کجا است　خاتم انبیا صلی الله علیه و آله وقتی بر صحابه خود گذشت که
در ذات خدا سخن میکردند غضب بر آنجناب چنان مستولی شد که گونهای مبارکش گلنار گردید
و آنجناب از تکلم کردن در ذات بیمثال منع فرمود و فرمود لا تتکلموا فی ذات الله فانه لا یزید
الا تحیرا سلوک این راه جز حیرت و سرگردانی از پی نباشد و خوض در بادیهای ژرف راه جز
هلاکت حاصلی نباشد　فدع عنک بحرا ضل فیه السوابح　پس واگذار شنا کردن در دریائی

راکه کشیدند وغرق گشتند دران شناگران فیک یا اعجوبة الکون غدا الفکر کلیلا انت حیرت ذوی اللب وبلبلت العقولا شعر

جمله جانها ز کنهت بی نشان — انبیا در خاک راهت جانفشان
عقل گر از تو وجودی پی برد — لیک ره هرگز بکنهت کی برد
هر کسی از تو نشانی داده باز — خود نشانت نیست پیدا نای راز
گرچه چندی چشم گردون باز کرد — هم ندید از راه تو یکذره گرد
نی زمین هم دید هرگز گرد تو — گرچه بر سر کرد خاک از درد تو
آفتاب از شوق تو رفته ز هوش — هر شبی در خاک میمالد دو گوش
ماه نیز از مهر تو بگداخته — هر مه از حیرت سپر انداخته

وحاصل کلام در اینمقام آنستکه چنانچه معرفت حقیقت خاص حضرت او اوست واطلاق معرفت بر سایر معارف مجاز است توحید حقیقی همان توحید ذات اسم ذات او مخصوص باو است واطلاق توحید بر توحید سایر موحدین مجاز است چه خوب گفته است شاعر عارف ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد توحیده ایاه توحیده ونعت من ینعته لاحد واین ماخوذ است از حدیث ما وحد الله غیر الله یگانه نشمرد خدا را بحق یگانه شمردن جز خدا یعنی توحید غیر خدا توحید حقیقی نیست بلکه فی نفس الامر او خود از اینگونه توحیدها منزه و مقدس است وهمین اشارتست کلمه لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ما نتوانیم حق حمد تو گفتن با همه کروبیان عالم بالا پس اگر گوئی که سابقا ذکر نمودی که خداوند سبحانه پیداترین همه اشیاء واظهر همه موجودات است بلکه ظهور هر چیزی باو است پس وظاهر است بذات خود ومظهر غیر خود است چنانکه فرموده الله

نور السموات والارض وایضا چگونه است که سید انبیاء صلی الله علیه وآله در مقام معرفت ما عرفناک میگوید وشاه اولیاء که شاگرد او وعبدی از عبید او بود بافراد خودش لو کشف الغطاء لما ازددت یقینا ولم اعبد ربا لم اره میفرماید پس چگونه میشود شیء واحد در کمال ظهور وغایت خفا باشد **جواب** میگوئیم که کمال ظهورش باعتبار بداهت حکم عقل است بهستی او بر وجه اجمال اگرچه حقیقت هستی او نیز مدرک عقل نشود بر وجه تفصیل وهمین اعتبار ناظر است کلام شاه اولیاء یعنی چنان یقین من بهستی حق کامل است که بر فرض محال اگر کشف ستر از جلال ورفع حجب جمال شود یقین من فزون تر نمیشود بلکه علم الیقین من کار عین الیقین وحق الیقین میکند واز اینجا معلوم میشود سر فرموده او که خدای نادیده را عبادت نکرده ام یعنی او را بیقین وچشم اذعان واعتقاد دیده ام چنانکه چون از سر اینمطلب سؤال شد فرمود لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان ادراک نمینمایند او را چشمهای ظاهر بمعاینه ولکن میبینند او را چشمهای دلها بایمان ومکاشفه و حدیث سترون ربکم یوم القیمة کمثل القمر لیلة البدر بر تقدیر صحت سند محمول بر همین است و حدیث اعبد ربک کانک تراه ناظر باینست پس مراد بدیدن خدا دیدن او است بچشم سر چنانکه حضرت کلیم رب ارنی گوید باید دیگران حساب کار خود کنند ومراد از دیدن او بچشم سر ایمان بهستی او است ما مدار ایمان بمحسوس یعنی چنانکه هر دیدنی محل شک وشبهه نیست هستی او نیز چنین است همه اشیا باو ناطق هم او هم بر همه شاهد اگر او رندان همین بخوان آیات قرآنی یکی در زمره است یکی در آخرم دیگر آیات نسیان است اگر خوانی وگردانی پس کمال ظهور حق باین اعتبار است واما کمال خفا او پس باعتبار کنه ذات او است که از همه ابصار وبصائر مستور وهم افهام واوهام از بساط مشاهده اش مهجور است ودر اینمقام بود که سید لولاک ما عرفناک فرمود زیرا که احدی را بکنه حقیقت ذاتش راهی نیست وجز ذات او برا او آگاهی نیست از آنرا که غیر او محرم این بیت در گلشن

وصل او مرا خاری نیست گر که حقیقتش خفائی دارد در هستی ذات او خفا باری نیست
و مسلمات عارفان در این باب اینست که سر خفای حق از جمله ما خلق کمال ظهور او است و بودن او
است بر یکحال و دلیل این مطلب ذکر کرده اند الشیء اذا جاوز عن حده انعکس علی ضده هر چیز که از حد
فزونی کند ضدش ظاهر شود پس چون نور حق در ظهور و پیدائی از حد گذشته بود صفت خفا و پنهانی
نمودار شد **شعر** جهان جمله فروغ نور حق دان حق اندر وی ز پیدائیست پنهان خرد را
نیست تاب نور آن روی برو از بهر او چشم دگر جوی و یا باطنا فی ظهوره اشاره باین مطلب است
شعر ای ز پیدائی خود در ناپدید جمله عالم تو و کس ناپدید ای دریغا هیچکس را نیست تاب
دیدها کور و جهان پر آفتاب توهمت قدما ان لیلی تبرقعت وان حجابا دونها یمنع اللثاما
فلاحت فلا والله ما کان حجبها ولکن طرفی کان من حسنها اعمی پس از این مرا گمان چنان
بود که محرومی من از مشاهده جمال محبوبه و مهجوری من از لذت وصال او سبب پس انداختن برقع
جلال بود بر جمال خود و الحال دانستم که او بی پرده و حجاب چون آفتاب تابنده بود و لکن چشم من
از دیدار او نابینا بود یعنی مانع مشاهده از جانب من بوده است نه از جهت محبوبه من **شعر**
یار بی پرده از در و دیوار در تجلی است یا اولی الابصار شمع جوئی و آفتاب بلند است روز بس روشن و
تو در شب تار گر ز ظلمات خود رهی بینی همه عالم مشارق انوار و اینما تولوا فثم وجه الله
مؤید این بیانست و هو معکم اینما کنتم مرشد بر این مدعی است **شعر** آفتاب اندرون خانه ما
در بدر می‌رویم ذره مثال گنج در آستین و میگردیم گرد هر کنج بهر یک مثقال **و ایضا** ظهور
هر چیزی بضد او است که انما یعرف الاشیاء باضدادها و چون حضرت حق را سبحانه ضدی نیست
چه او صرف وجود است و وجودی لهذا ادراکش محال شد **شعر** ظهور جمله اشیا بضد است
ولی حق را نه مانند و نه ند است چو نبود ذات حق را ضد و همتا ندانم چگونه دانی او را و بعض
از اطبا در این باب کلامی فرموده اند که ملخص ترجمه اش اینست که اگر نور خورشید را غروبی نبودی و اشراق

او دائمی بودی گمان میکردیم که از لوازم اجسام است نه نور خورشید است و لکن چون غروب
شد و مکانها تاریک گردید تفرقه میان وجود نور و عدمش معلوم میشود پس نور بضدش که
ظلمت باشد شناخته شد و چون نور حق دائم الاشراق است و تغیر و تبدل را در او راه نبود و همه اشیا
با او موجود است بر نسق واحد لاجرم شدت ظهورش موجب خفا شده است و اگر این نور را افولی بودی
با آنکه بعضی اشیا بغیر او موجود بودی جمیع ملک و ملکوت منهدم گشتی لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا پس لاجرم این نور شناخته میشد **شعر** اگر خورشید بر یکحال بودی شعاع او بیک منوال
بودی ندانستی کسی کین پرتو او است نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست چو نور حق ندارد نقل و تحویل
نباشد اندر او تغییر و تبدیل تو پنداری جهان خود هست دائم بذات خویشتن پیوسته قائم

مطلب سیم

توحید خلق است حق را یعنی یگانه شمردن و یگانه دانستن آفریدگار و پرورده پروردگار
خود را یعنی اذعان نماید که او را در خدائی انبازی نیست و اقرار نماید که او را بهیچ شیء نیازی نیست و قل
الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا و این
معنی در کمون فطرت هر موجودی مرکوز است و هر مخلوقی بر این شهادت مجبول و مفطور است **شعر**
ای بر احدیتت آغاز خلق ازل و ابد هم آواز و ان من شیء الا یسبح بحمده سبح لله ما فی السموات
و ما فی الارض و هو العزیز الحکیم یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض له الملک و له الحمد و هو
علی کل شیء قدیر **شعر** گواهی میدهد هر ذره بر یکتائی ذاتش در و از هر کسی مدحش هزار
اسرار پنهانی فلک از عشق سرگردان زمین از بیخودی افتان همه سرگشته جانانش چه فوقانی چه تحتانی
پس در توحید تکوینی کافه کائنات و عامه ممکنات از ذره تا ذره از افلاکی تا خاکی هم آواز و در پرستش
فطری همه موجودات در غاز و نیاز بند الم تر ان الله یسجد له من فی السموات و من فی الارض و الشمس و القمر و النجوم
و الجبال و الشجر و الدواب الخ آیا نمی‌بینی که همه مخلوقات از فلکیات و ارضیات و عناصر احدیت را ساجد بر درگاه خاضع

وعابد و بر توحیدش شاهد اند	جمله در توحید او مستغرقند	چیست مستغرق که محو مطلقند
هرچه هست از پشت ماهی تا بما	جمله ذرات بر ذاتش گواه	پستی خاک و بلندی فلک

درگواهش پس بود هر یک بیک   پس هر موجودی تا لباس هستی از او یکنده اند بزبان تکوین و فطرت
مقر بیگانگی موجد خود است زیرا که فطرت قابل تغییر و تبدیل نیست چنانکه فرموده فِطْرَةَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ
النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللهِ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ولکن انسان اگر چه هم عقل و شعور از معدن عنایت
ازلیه عنایت فرموده و اینگونه هرگز ابتهار آبایها بامانت سپرده که اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا از آنها بتوحید
فطری قناعت نکرده و الا هر مشرک ملحد بهمان زبان جحود و الحاد و در همان حالت کفر و عناد بزبان
فطرت و تکوین بر توحید خالقش گواه است و بر حکمت صانعش شاهد و مر ربوبیتش را عابد است که كُلٌّ لَهُ
عَابِدُونَ وَكُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ وَلَئِنْ سَاَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللهُ شعر

زبهر خدمت و طاعت در اندرگاه همواره   گشاده سینه بنهاده کمر بازو و پیشانی   زمین و آسمان و کوه و دریا
طیر و وحش و بر   همه در ذکر و تسبیح و تهلیل و خدا خوانی   بذکر او همه گویا براه او همه پویا جبال
او همه جویا چه در مسجد چه دیرانی   فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ   تَدُلُّ عَلَى اَنَّهُ وَاحِدٌ   و انسان اگر تاج

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بر سرش گذاشته و خلعت وَفَضَّلْنَاهُمْ در برش کرده برای آن ساخته است که صفات را
مظهر و اسمائش مظهر باشد که وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا یعنی او را باین قابلیت اختصاص داد که دیگر انرا

نبود و شاید که حدیث اِنَّ اللهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰى صُوْرَتِهِ نیز باین مطلب اشارت باشد شعر ای خلیفه زاده بی معرفت
باید دو معرفت شو هم صفت   هرچه آورد از عدم حق در وجود   جمله افتادند پیشش در سجود
گفت ای آدم تو مرجود باش   ساجدانند انجمله تو مسجود باش   و این قابلیت در کینونیت انسان چنان

مکنون است که آتش در سنگ و آهن و میوه در درخت و روغن در شیر و طلا در خاک و حیوان در نطفه و ظهورش

بریاضات و مجاهدات و تصفیه مرآت نفس است از کدورات علایق و تزکیه نفس باخلاق و حقایق لَيْسَ
الْعِلْمُ فِي السَّمَاءِ فَيَنْزِلُ اِلَيْكُمْ وَلَا فِي الْاَرْضِ فَيَنْبُتُ لَكُمْ بَلْ هُوَ مَكْنُونٌ فِيكُمْ تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ
الرُّوحَانِيِّينَ يَظْهَرْ لَكُمْ نیست علم و معرفت در آسمان تا چون باران بر شما فرود آید و نه در زمین
که تا چون گیاه برای شما بروید بلکه در کینونت شما پوشیده است اخلاق پسندیده و سیرت فرشته
پیدا کنید تا علم برای شما پیدا شود از آسمان و زمین میوه برای درخت نیاورند بلکه چون خود
درخت را قابلیت است بکار بردن اسباب از تهیه زمین و آب از خود درخت بمشیت حق سبحانه میوه
پیدا میشود و چون هر درختی را استعدادی خاص و قابلیتی مخصوص است و بر هر درختی نوعی خاص است
هر فردی از افراد انسان را نیز معرفتی در خور استعداد او است و چنانکه خود درخت نتواند میوه دهد
بلکه خداوندش میدهد انسان نیز خود بخود نتواند تحصیل معرفت نماید لَيْسَ الْعِلْمُ
بِكَثْرَةِ التَّعْلِيمِ وَالتَّعَلُّمِ بَلْ هُوَ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ حصول علم ببسیاری درس
دادن و درس خواندن نیست بلکه علم نوریست که میاندازد خدا آنرا در دل هر کس که بخواهد
اِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ و عادة الله بر اظهار گشته که افاضه علم و حکمت
بمواد غیر قابله نیز اگر در افاضه فیض قبول ماده شرط است در افاضه فیض وگر
نه بخل نباشد بمبدء فیاض هر کس را بقدر توانائی بار داده اند و بر حسب وسع و طاقت تکلیف نموده
اند گر بریزی بحر را در کوزه   چند گنجد قسمت یکروزه   و از اینجا معلوم شد معنی حدیث الْعَقْلُ عَقْلَانِ
مَطْبُوعٌ وَمَسْمُوعٌ وَلَا يَنْفَعُ مَسْمُوعٌ اِذَا لَمْ يَكُ مَطْبُوعٌ كَمَا لَا يَنْفَعُ ضَوْءُ الشَّمْسِ وَنُورُ الْعَيْنِ مَدْفُوعٌ چون
استعداد ذاتی نباشد شنیدن علم ثمره نداشته باشد چنانکه روشنی خورشید جهان افروز برای
کور سودی ندارد   صد خانه پر از کتاب سودی ندهد   باید که کتابخانه در سینه بود   و چون
دانستی که مراتب خلق در قابلیات مختلف و در استعداد متشتت است اکنون بدانکه مراتب توحید

نیز بر حسب اختلاف مراتب قابلیات مختلف میشود و صاحب هر مرتبه را نمیرسد که تخطئه دارای مرتبه دیگر
را نماید و روا نیست بر دارای مرتبه فوق که تکلیف نماید امر سیر را بر آنکس که نتواند متحمل شود مکرر مرتبه
تحت را همانا عرض مطالب عالیه بر افهام دانیه موجب شک و حیرت ایشان نکردانی از زداد قصور تکفیر
عالی مینمایند پس دین ثنا و روزگار شسینا میشود و حدیث لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله یا
لکفّره شاهد است بر این مطلب واضح و برهانیست لایح و مراد از قتله آنستکه ابوذر سلمان را میکشت یا
آنکه از سر سلمان ابوذر را میکشت چون تاب تحمل آنرا نمیداشت و همین دو احتمال در لکفّره نیز میباید
با آنکه هر دو از صحابه کبار بودند و رسول صلی الله علیه و آله در حق هر دو فرموده است آنچه فرموده است
و همه گوشها شنیده است و حکایت موسی و خضر ع در امر جدار و سفینه و قتل غلام با آنکه هر دو پیغمبر
بودند معروفست پس با هر کسی بر حسب فهم و قابلیتش باید سخن گفت نحن معاشر الانبیاء نکلم الناس علی
قدر عقولهم چونکه با کودک سر و کارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد و حضرت سید الساجدین
علیه السلم فرموده انی لاکتم من علمی جواهره کی لا یری الحق ذو جهل فیفتتنا وقد تقدم فی هذا
ابو الحسن الی الحسین ووصی قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن
یعبد الوثنا ولاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا من جواهر
اسرار حقایق و لئالی اصداف معارف و دقایق خود را از جاهلان گوهر ناشناس و عامیان سست اساس
میپوشانم تا از استماع علم مکنون مفتون نشوند و بضلالت و کفر نیفتند نه من تنها این شیوه را مشتم
بلکه این شیوه مرضیه شاه اولیا و دو نور چشمش بوده و دیگر صاحب علم مخزونی که هرگاه اظهار آن نزد ناقصان
نمایم مرا گویند که تو بت پرستی و کافری و مسلمانانی چند ریختن خون مرا حلال میدانند زیرا که
عقاید خود را کفر و زندقه میشمارند و خیالات فاسده و اعتقادات باطله خود را عقاید حقه و معارف
ربانیه گمان مینمایند و در بعضی از اخبار نبویه است که ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا اهل

المعرفة بالله فاذا نطقوا به لم یجهله الا اهل الاغترار بالله ولم یحمله الا اهل الاعتراف
بالله بعضی از اسرار علوم است که جز عارفان حقیقت حامل آن نتوانند بود پس روا نیست که در نزد
مغروران کوری و قاصران از فهم و حقایق مهجور اظهار شود زانیکه چنانکه عود چه تقریر میکنند
پنهان خورید باده که تکفیر میکنند و در بعضی از اخبار علویه است که قد اندمجت علی مکنون علم
لو بحت به لو اطلعتم علیه لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة گفتن اسرار کز او گشت سر
دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد سیاح بحر حقایق حضرت صادق ع در حدیث میفرماید
که ان من المسلمین من له سهم ومنهم من له سهمان ومنهم من له ثلاثة اسهم ومنهم من له اربعة
اسهم ومنهم من له خمسة اسهم ومنهم من له ستة اسهم ومنهم من له سبعة اسهم فلیس ینبغی ان
یحمل صاحب السهم علی ما علیه صاحب السهمین ولا صاحب السهمین علی ما علیه صاحب الثلاثة
الخ مسلمانان در مراتب اسلام و طاعات مختلفند بعضی را یکسهم است از این مراتب و برخی را دو و بعضی
را سه و جمعی از زیاده بر این پس سزاوار نیست که بار شود آنکس که ضعیف تر است در مقام اسلام بار
آنکس که توانا تر است در این مقام و نیز در حدیث دیگر فرموده که ایمان ده درجه است مانند نردبان
پس نگوید آنکس را که دو درجه باشد برای آنکس که او را یکدرجه است که بهره از ایمان ندارد پس ساقط
مکن آنکس را که دون تست تا ساقط نکرداند ترا آنکس که فوق تست در ایمان و اذا رأیت من هو اسفل
منک بدرجة فارفعه الیک برفق ولا تحملن علیه ما لا یطیق فتکسره فان من کسر مؤمنا فعلیه جبره
و مرویست که شخص جوانی و قوی بنیانی از حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلم التماس تعلیم سری از اسرار آل
محمد را نمود فرمود که تو را طاقت تحمل آن نیست جوان مبالغه نمود هر قدر حضرتش منع فرمود بر اصرار
افزود که الانسان حریص علی ما منع پس آنحضرت مثل سخنی آهسته در گوش آنجوان فرمود دم
حال بدنش چنان لاغر و ناتوان شد که گویا مدتها مریض بوده و موهای او چنان سفید شد که گویا
پیر فرتوتی بوده پس سرگردان و دیوانه صفت واله و حیران سر بیابان گذاشت و هیچکس از او

ریسمان چاپ

نشانی نیافت صبا از لطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را إنّ أمرنا
سرٌّ مستورٌ في سرٍّ وسرٌّ مستسرٌّ لا يفيده إلا سرٌّ وسرٌّ على سرٍّ مقنّعٌ بسرٍّ غزالی در کتاب
احیاء العلوم حکایت کرده که بعضی از ابدال از بعضی صدیقان سؤال کرد که از خدا سؤال نماید
تا او را ذره از معرفت روزی نماید آن صدیق همین سؤال را از حضرت ذو الجلال نمود پس آن
ابدال متغیر الحال روی در صحرا و جبال نهاد در حالتیکه عقلش حیران و دلش بریان بود تا هفت
شبانروز شاخصا ایستاده بود که نه چیزی خورد و نه آشامید و نه خفت لا ینفع شیئ ولا یدفع به شیئ
پس آن صدیق از حضرت رب العزة مسئلت نمود که از آن ذره معرفت که باین طالب عطا فرمودی چیزی را
کم نما پس خدا بسوی او وحی فرستاد که در آن حال که تو این سؤال نمودی صد هزار نفر دیگر نیز از در
ضراعت همین مسئلت از من نمودند پس من یک ذره از معرفت خود را در میان ایشان قسمت کردم و هر یک را
جزئی از این ذره دادم و بهره این طالب یک جزء از صد هزار جزء از ذره شد و او را بدینحال که مشاهده
کردی نمود عرض کرد که یا احکم الحاکمین انقصه مما اعطیته کم گردان از آنچه باو عطا فرمودی پس
گرفت خدا از او آن جزء را و باقی گذاشت از برای او عشر معشار آنرا که یکجزء از هزار جزء از یک ذره باشد
پس حالش معتدل شد و مانند سایر عارفان گردید **شعر** مزاج عشق بس مشکل پسند است
قبول عشق بر طاق بلند است شکار عشق نبود هر هوسناک نبندد عشق هر صیدی بفتراک
وبالجمله هر کس را در توحید مقامی داده اند بقدر وسع و طاقت و باندازه استعداد و قابلیت او
لا یکلّف الله نفساً الا وسعها پس از عوام توحید خواص را نخواسته اند چنانکه از خواص توحید عوام
قناعت نکرده اند وما منّا الا وله مقام معلوم و خلق اگرچه بحسب صورت و شکل اکفا و اشباه اند
ولکن بحسب فهم و استعداد و قابلیت کمال اختلاف دارند و از اینجا است که مطلبی از معارف حقه را
چون بر جاهلی القا کنی موجب کفر میشود یا از شنیدنش مشوش و مستوحش گردد و اگر تصدیق نماید
مسبوق بتصور نباشد **شعر** زاهد که بتر و بر خوش باشد چون مرد خدا دید مشوش باشد
آندم که کند نکته عرفان تصدیق اندر مثل او چون بر آخفش باشد وچون بر کاملی اظهار

کنی خوشدل و مبتهج گردد و ایمانش افزونی گیرد وإذا ما أنزلت سورة فمنهم من يقول أيكم زادته
هذه إيماناً فأما الذين آمنوا فزادتهم إيماناً وهم يستبشرون وأما الذين في قلوبهم مرض
فزادتهم رجساً إلى رجسهم وماتوا وهم كافرون آب زلال در مذاق معتدل الحال شیرین
و خوشگوار است و لکن در مذاق مریض تلخ و ناگوار است عطاران دوا باید تا فوق گیرند همانا اطبا
صحیحان را بر ایشان موجب زیادتی مرض ایشان شود چنانکه دوا دادن بصحیح المزاج مزاج او را فاسد کند شکر
بر طوطی و لکن مردار پیش کرکسان پس مشابهت صورت فریب نباید خورد چنانکه کافران خوردند و

انبیا را چون خود پنداشتند **شعر** جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند گفته اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته خوابیم و خور
این ندانستند ایشان از عمی هست فرقی درمیان بی منتهی هر دو گون زنبور خوردند از محل لیک شد
زان یکی نیش و زین دیگر عسل هر دو گون آهو گیا خوردند و آب زین یکی سرگین شد و زان
مشک ناب هر دو نی خوردند از یک آبخور آن یکی خالی و آن پر از شکر فرقشان هفتاد
ساله راه بین صد هزاران اینچنین اشباه بین این خورد گردد پلیدی زو جدا آن خورد
گردد همه نور خدا وچون اینجمله بدانستی و درست فهم کردی که مردم در مراتب قابلیات
و معارف مختلفند اکنون بدانکه از همین روی مراتب توحید مختلف و توحید بر سه قسم شده

هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید واعظ بسر منبر و مطرب بترانه

قسم اول

توحید تصدیقی است که عبارت از مجرد یقین و اعتقاد باینکه خداوند در ذات بیهمتا و از
ترکیب مبرا و در صفات کمالیه یکتا و از جمیع نقایص معرا و در افعال خود از هر شریکی و
معینی بی نیاز و در ربوبیت خود بی انباز است لم تعن في قدرتك ولم تشارك في الهيتك
ولکن نه از روی تحقیق و استدلال بلکه از روی تقلید و اجمال و این توحید عوام را است

ومقصود از عوام آنکسانی باشند که قوهٔ اثبات این مطالب را باقامهٔ براهین ساطعه و دلائل لامعه
نداشته باشند و بتقلید آباء و اجداد یا بفرموده علماء امجاد اعتقادی داشته باشند اگرچه
متلبس بلباس خواص هم باشند و مدتها در مدارس و مجالس علما تحصیل کرده باشند همانا این
صنف مردم را این توحید کافی است بنا بر قول حق که موافق عدل و انصاف است و جمعی از فحول محققین
نیز بهمین مذهب تصریح نموده اند و آنکس را که با عوام معاشرت باشد میداند که تکلیف کردن اینها
را زیاده بر این عسر و حرج یا تکلیف بما لا یطاق است و بهمین طریقه جاریست سیره مسلمانان
از اول بدو اسلام تا بحال و اینکه بسیاری از علما فرموده اند که تقلید در اصول دین جایز نیست
شاید که غرضشان اینا باشد که بتحصیل علم و قطع لازم است و عمل بمظنه روا نیست چنانکه در فروع
دین روا است و یا غرضشان آنستکه برای آنکس که استعداد استدلال دارد ماندن در حضیض
تقلید جایز نیست محصل آنکه هر بارکشی را باندازه توانائیش باری داده اند که و لا تزر وازرة وزر
اخری استدلال و نقض و ابرام بار خواص است نه عوام پس چگونه خدا تکلیف میفرماید اینها را
بحمل این بار گران و حال آنکه خود فرموده لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها بلکه میگوئیم که بر عوام
حرام است خوض در مطالب حکمیه و دقائق فلسفیه زیرا که موجب حیرت و شک اینها میشود چنانکه بسیار
دیده ایم که عوام بسیاری از چون پا از گلیم خود بیرون کشیدند و در معقولات تصرف کردند بکلی
پالانشان کج افسارشان گسیخته شد و از جاده شریعت منحرف شدند بحدیکه ممکن نشد که دیگر
براه بیایند بلکه اهل شریعت را از خود بدتر دانسته ولکه دفع نمودند بلی برای آنانکه نفوس قدسیه قویه
و اذهان مستقیمه دارند روا است که در این مطالب خوض نمایند بلکه من باب الکفایه برای دفع شبهه
و شکوک ملحدین واجب میشود چون تعلم سحر برای دفع سحر و مثل این مطالب چون مثل دریای
عمیق است که آنکس که از شناگری اطلاع ندارد نمیگذارند که بدریا رود مبادا که غرق شود و
لکن آنکس را که در صنعت سباحت مهارتست در رفتن بدریا رخصت میدهند و اگر ضعیفی در

دریا افتد براو حتم میشمایند که بدریا رفته نجاتش دهد و سلطان الحکما خواجه نصیر الدین
طوسی قدس سره که از اکابر حکماء امامیه است در رساله عقاید خود میفرماید که و اما الاغبیاء
فربما یخوضون فی بحر الجهالات من حیث لا یشعرون فالصواب منع الخلق کلهم الا الشواذ و من یجاری
سلوک مسالک السلف فی الایمان بالرسل و التصدیق المجمل بکل ما انزل الله و اخبر به رسوله
من غیر بحث و تفتیش فقد اوقع نفسه فی شغل شاغل اذ قال رسول الله صلی الله علیه و آله حین رای
اصحابه یخوضون بعد ان غضب حتی احمرت وجنتاه ابهذا الامر انتم تضربون کتاب الله بعضه ببعض انظروا
الی ما امرکم الله به فافعلوا و ما نهیکم عنه فانتهوا فهذا تنبیه علی منهج الحق و محقق قمی ره
که محقق بود در متاخرین بیعدیل در کتاب اصول خود این دعوی را شرح داده است کافی و بسطی داده
است وافی که لا مزید علیه شکر الله مساعیه **قسم دوم** توحید تحقیقی است که عبارتست از
یقین کردن بیگانگی حضرت ایزد تعالی بهمان بیان مذکور و لکن نه از راه تقلید و تلقین بلکه از
طریق استدلال و تبیین و این توحید خواص را باشد یعنی آنانکه خدا ایشانرا استعداد استدلال
و ترتیب مقدمات منتجه بخشوده و در عنا و قریب ره بیابان کشوده پس از حضیض تقلید که شان عوام کالانعام
باوج تحقیقشان رسانیده و سخن در یگانگی خدا در دو مقام است **اول** آنکه احدی الذات است یعنی ذات
او مانند ممکنات روح ترکیبی نیست نه از اجزاء خارجیه است از اعضا و جوارح و غیرذلک و نه از اجزاء
ذهنیه از جنس و فصل زیرا ذاتش نه مرکب خارجی است و نه مرکب ذهنی و مراد از مرکب خارجی آنستکه
اطلاق آن بر هر یک از اجزاء در خارج نشود مثلا بر دست انسانی که مسمی بزید است زید اطلاق نمیکنند
و بر سرکه تنها سکنجبین نمیگویند و مرکب ذهنی آنستکه در خارج وجودش با وجود اجزائش متحد باشد
و اطلاقش بر اجزاء صحیح باشد مثل انسان که در خارج عین حیوان و ناطق است و صحیح است که گوئی انسان
حیوان است و انسان ناطق است و لکن عند العقل انسان بحیوان و ناطق تحلیل میشود و همچنین است هر ممکنی که
مرکب است از ماهیت و وجود و اینها و اگرچه در هویت خارجیه یکی اند و لکن در تصور عقل دو اند

یکی وجود که عارض است و دیگری ماهیت که معروض است و دلیل بر وحدت خدا باینمعنی
اینستکه هر مرکبی در تحقق خودش محتاج بجزء و مسبوق بوجود او است و هر جزئی غیر کل است پس
اگر خدا مرکب باشد محتاج و مسبوق بغیر خود خواهد بود و هر محتاج و مسبوقی ممکن است پس چگونه
واجب الوجود خواهد بود والله هو الغنی **وایضاً** هر جزئی از جزئین یا قدیمست یا حادث
در صورت قدم تعدد قدما لازم اید و در صورت حدوث منافاة با وجوب وجود دارد و شیء واحد
نمیشود که از جهة واحده هم غنی باشد و هم محتاج و از این تقریر نیز معلوم شد که واجب الوجود نتواند
که جزء غیر خود شود و لا منفعل و قابل خواهد بود و نتواند که جسم باشد زیرا که جسم را طول و عرض
و عمق باید و از مکان و حرکت یا سکون و ترکب ذهنی و خارجی گزیری ندارد و اینها همه از خواص
حادث و ممکن است مناسبتی با واجب الوجود ندارد و نتواند که حلول در چیزی نماید و الا حاجت بمحل
خواهد داشت و حلول کننده در شیء لامحاله یا عرضست یا جسم و واجب الوجود بالضروره هیچکدام
نتواند بود و همین دلیل نیز نتواند که در جهتی از جهات باشد اگرچه در همه جا هست اینما تولوا فثم وجه الله
داخل فی الاشیاء لا کدخول شیء فی شیء و خارج عن الاشیاء لا کخروج شیء عن شیء و از اینجا ظاهر شد
بطلان قول مجسمه که فرقه از اشاعره اند و میگویند خدا مانند ما جسمی و اعضا و جوارحی است
و گمان بعضی اینستکه خدا بر طوفان نوح انقدر گریست که دو چشمش بدرد آمد و ملئکه او را عیادت کردند
و بعضی گویند که پاهایش از زیر مرده مجروح شده و بعضی را گمان اینستکه بر عرش نشسته و شش وجب عرش
فزونی دارد و چون شبها جمعه میشود بر خر خود سوار شده از آسمان بزمین فرود میاید و تا صبح ندا
میکند که ایا توبه کننده هست یا استغفار کننده هست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا قال الصادق علیه السلم
سبحان من لا یعلم کیف هو الا هو لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر لا یحد و لا یحس و لا یدرکه
الحواس و لا یحیط به شیء و لا جسم و لا صورة و لا تخطیط و لا تحدید و نیز ظاهر شد بطلان
قول حلولیه مانند نصاری که قائلند بحلول خدا در عیسی ع و مانند جمعی از صوفیه که گویند خدا
حلول میکند در بدنهای عارفان و کاملین تعالی الله عن ذلک قال ع لا یحل فی الاشیا فیقال هو فیها

کائن و نیز واضح شد فساد مذهب کرامیه که از اتباع محمد بن کرام اند و میگویند که خدا در
جهة فوق است بدلیل انکه بندگان در هنگام دعا دستهای خود را بسوی اسمان بلند میکنند و جواب
اینستکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که چون یکی از شماها از نماز فارغ شد دستهای خود را
بسوی اسمان بلند کند برای دعا شخصی عرض کرد یا امیر المؤمنین الیس الله فی کل مکان یا خدا در
همه جا حاضر نیست فرمود بلی عرض کرد پس چرا دست بسوی اسمان بلند میکنند فرمود ایا نمیخوانی
این ایه را و فی السماء رزقکم و ما توعدون روزی شما و انچه وعده داده میشوید در اسمان مقرر است
فمن این یطلب الرزق الا من موضع الرزق و ما وعد الله فی السماء پس طلب نمیشود روزی مگر از
جائیکه مقرر شده است **مقام دویم** انکه جز خدا خدائی نیست که شایسته عبودیت باشد
قل انما الهکم اله واحد و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله خالق کل شیء لا اله الا هو
الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تتخذوا الهین اثنین انما هو اله واحد قل هو الله احد
و او را در خدائی مثل و مانندی نیست لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و لم یکن له کفوا احد
و اثبات وحدت واجب الوجود باینمعنی محتاج باقامه برهان نیست مطلبی که همه پیغمبران و اوصیاء
و عقلای روزگار بوده اند بران اتفاق کرده اند چگونه قطع بان حاصل نمیشود و تا بحال هیچکس
نشنیده که پیغمبری امده باشد از جانب خدائیکه غیر از خدای سایر پیغمبران باشد و اگر خدای دیگر بودی
لامحاله باید او نیز ارسال رسل و انزال کتب بلکه خلقی علیحده نماید و الا لازم اید عجز او یا بخل
یا جهل او و این صفات از واجب الوجود بالضروره مسلوبست و هل من خالق غیر الله اشاره
بهمین مطلب است و ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء
و هو الواحد القهار موید این کلام است و قل ارایتم شرکائکم الذین تدعون من دون الله
اروني ماذا خلقوا من الارض ام لهم شرک فی السموات شاهد اینمقال است و هذا خلق الله فاروني
ماذا خلق الذین من دونه بل الظالمون فی ضلال مبین ناظر باینمدعی است و اذا لذهب کل اله
بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض دلیل این دعوی است و ایضا اگر این عالم را که بنظر تحقیق بمنزله

شخص واحد است و از این جهة او را اثنا کبیر میدانند و مؤثر باشد از دو قسم خارج نخواهد بود یا آنکه هر یک بالاستقلال در آن تأثیر کرده یا باشتراک بنا بر اول لازم میآید که دو علت مستقله در یکمعلول اثر کرده باشند و این محال است زیرا که با تأثیر هر یک باستقلال تأثیر دیگری تحصیل حاصل است اگر چیزی بحرارت آتش سوخته است دیگر معنی ندارد که بحرارت آفتاب بسوزد

بر دویم لازم میآید نقصان فعل هر یک و احتیاج هر یک بدیگری در ایجاد عالم و واجب الوجود از نقص و حاجت مبرا است **و ایضاً** اگر خدا دو باشد یا آنستکه ما به الامتیاز در بین هست یا نیست اگر باشد سه خواهد بود زیرا که ما به الامتیاز نیز در حد خود چیزیست غیر از آندو و چون سه شد زیاده بر آن خواهد بود و هکذا و اگر نباشد جز یک نخواهد بود و این دلیل فرجه گویند و **در بعضی** اخبار نیز اشاره باو شده و بعضی در تقریر این دلیل بتفصیلی ذکر کرده اند که خاتم ثان نیست و ایضاً واجب الوجود باید که دارای هر کمالی باشد و اگر دو باشد هر یک فاقد وجود دیگری خواهد بود و حال آنکه وجود واجب الوجود کمالیست فوق کمالات و اگر دارا باشد هر یک وجود دیگری را جزء یک نخواهد بود زیرا که وجود عین ذاتست نه عارض و از اینجاست که میرداماد ره فرموده و هو کل الوجود و کله الوجود پس جز یکی نخواهد بود **و ایضاً** یا هر یک قادر است بر اعدام دیگری یا نه بنا بر اول هیچکدام خدا نباشد زیرا که مقهور یکدیگرند و بنا بر دوم نیز چنین است زیرا که عجز هر دو لازم آید و اگر قدرت اختصاص بیکی داشته باشد همان یکی خواهد بود **و ایضاً** در صورت اختلاف اراده دو خدا پس اگر مراد هر دو حاصل شود مثل اینکه جسمی باراده یکی متحرک و باراده دیگری ساکن شود اجتماع دو ضد لازم آید و اگر مراد هیچکدام صورت نپذیرد عجز هر دو و ارتفاع دو نقیض لازم آید و اگر مراد یکی حاصل شود همان یک خدا باشد و این دلیل تمانع گویند که مأخوذ است از قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا چنانکه دو پادشاه در کشوری و دو حاکم در شهری بلکه دو کدخدا در یکخانه موجب فساد است چگونه دو خدا موجب فساد عالم نمیشود و لا یخفی که این دلیل نفی تعدد

میکند در صورت اختلاف اراده نه مطلقا و نتوان گفت که هر دو در اراده چون متفق باشند فسادی لازم نیاید

قسم سیم توحید کشفی و شهودیست

که خاص خاص الخاص و ارباب مکاشفه و اختصاص است و اینطایفه استدلال را وقعی نگذارند و گویند غایت هر دلیلی مناقشه و خلافست پس اسلم طرق راه کشف و استکشاف است

عارف رومی فرماید مثنوی
گر کسی از عقل با تمکین بدی
این طریقه در جواب شعار گفته
فخر رازی نیست جز مرد شکوک
زاده خاطر من شبهه باد
در کتاب حق اولو الالباب بین
گر ندارد هستی ار کلا یعقلون

پای استدلالیان چوبین بود
فخر رازی رازدار دین بدی
اینکه گفتی پای چوبین شد دلیل
گر تو مردی از نصیر الدین بگو
فرق ناکرده میان عقل و وهم
و انتدبر را اگر کرده است آفرین
خار شبهه نیست جز در راه وهم

پای چوبین سخت بی تمکین بود
و بعضی از منکرین
ورنه بودی فخر رازی بد دلیل
هست در تحقیق برهان اوستاد
طعنه بر برهان زنانیکه فهم
چیست آن جز مسلک عقل مصون
در خرد بدظن مشو ای کوفهم

و این توحید را سه درجه است **اول آنستکه** موحد صفحه دل خود را از همه وجود و تعلقات غیریه پاک نماید و توجهش جز بسوی قبله جمال الحق یگانه نباشد که التوحید هو اسقاط الاضافات عارفی گفته که توحید نه آنستکه خدا را یگانه دانی بلکه آنستکه خدا را یگانه باشی و دیگری گفته که توحید یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوی الحق از روی طلب و مراد و از همه مطلوبات و ارادات منقطع گردد و همه معلومات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند توحید بعرف صوفیه اصحاب سیر تخلیص دل از توجه او است بغیر و دیگری گفته که توحید تصحیح خیالاست یعنی غیر حق در دل نماند و دیگری گفته که چون حجاب جز بخیال نیست رفع حجاب نیز بخیال باید کرد و شب و روز در خیال وحدت باید بود و نیز گفته تفرقه خاطر و غم

و اندوه از دو نیست چون دوئی از دل برود آرام و قرار میسر گردد چنانچه تا ابد بهیچ غم مبتلی
نگردد و در دو جهان آسودگی حاصل شود **شعر** ای دل چه اسیر فکر بیهوده شوی
تا چند به هر خطا کنی و آلوده شوی خواهی که دلت بنور توحید رسد باید که ز هست و نیست آسوده
شوی پس هیچکس باین درجه نرسد مگر آنکه دل خود را از هر شغلی شاغل و از هر خیالی باطل
نگاه دارد و در هر حال طریق محبت دوست بپاید و از هر چه جز او است نظر بندد ترکت
الخلق طرا فی هواکا وایتمت العیال لکی اراکا باشد هوسم که خاکپای تو شوم مجذوب
دو چشم دلربای تو شوم آمدم که زند آتش عشقت شعله خواهم که بجان و دل فدای تو شوم
و هر دلیکه بکدورات و تعلقات مکدر و بظلمات غفلات تاریک گردد هرگز نور توحید بر
آن نتابد و روی محبوب حقیقی در آن جلوه ننماید فکیف تری لیلی بعین تری بها سواها
وما طهرتها بالمدامع وتلتذ منها بالحدیث وقد جری حدیث سواها فی خروق المسامع
چگونه میتوانی دید لیلی را بچشمیکه غیر او را بآن دیده و حال آنکه پاک نکرده آن چشم را بگریه‌ها و
اشکها و چگونه لذت مییابی از لیلی بسخن او و حال آنکه گوش تو بسخن غیر او آشنا شده ما را
خواهی خطی بعالم برکش کاندر یکدل دو دوستی ناید خوش و این درجه را توحید قلبی و توحید
خاصه مینامند **درجه دویم** آنستکه موحد خود را در نور توحید فانی و
مستهلک بیند و جمیع اجزاء خود را در نور حق مانند ذرات در نور آفتاب متلاشی بیند نه آنکه
معدوم شود بلکه عارف در اینحال بواسطه استغراق در لجه بحر شهود از وجود خود ذاهل شود چون
شخصیکه در آئینه مینگرد برای آنکه مستغرق جمال خود است آئینه را نمی‌بیند ولکن نمیتواند گفت که
آئینه نیست شد یا آئینه جمال شد رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر فکانما
خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر **شعر** از صفای می و لطافت جام درهم آمیخت
رنگ جام و مدام همه جام است و نیست گوئی می یا مدام است و نیست گوئی جام یا هوا

رنگ آفتاب گرفت رخت برداشت از میانه ظلام و این توحید را توحید عینی و فناء جمعی
و تجلی شهودی و برقی و تجریدی نامند و اهل این مقام جز حق نبینند و جز حق نشنوند و جز حق
نگویند و جز راه حق نپویند و جز رضای حق نجویند **شعر** بصحرا بنگرم صحرا تو بینم بدریا
بنگرم دریا تو بینم بهر جا بنگرم کوه و در و دشت نشان از قد رعنای تو بینم

درجه سیم

آنستکه موحد در لجه احدیت چنان مستغرق گردد که نه خود بیند و نه شاعر بفنای خود
شود بلکه محو در محو و طمس در طمس و بحقیقت کل من علیها فان ویبقی وجه ربک و کل شیء هالک
الا وجهه و لمن الملک الیوم لله الواحد القهار برسد که همه فانیند و باقی یار لیس فی الدار غیره
دیار و این توحید را فناء کلی و فنای از فنا و لقای حق و مرتبه حقیقت گویند و مراد تجلی الیقین
همین مقام است که اعلی مراتب توحید است که واصلین بآن بسیار کمند خلیلی قطاع الطریق الی
الحمی کثیر و اما الواصلون فقلیل **شعر** از هستی خویش اگر تو غافل نشوی هرگز بمراد
خویش واصل نشوی از بحر ظهور تا بساحل نشوی در مذهب اهل عشق کامل نشوی
موانع تا نگردانی ز خود دور درون خانه دل نایدت نور مدعی وصول باین مقام چه بسیارند
ولکن واصل از روی حقیقت چه بسیار کم است **شعر** وکل یدعی وصلا بلیلی
ولیلی لا تقر لهم بذاکا اذا انبجست دموع من عیون تبین من بکی ممن تباکی نه هر که
چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند نه هر که طرف کله کج
نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا
وهم لا یفتنون و چون موحد باین منزل عالی رسیده باشد حدیده محماة که از شدت مجاورت
با آتش کار آتش میکند کار خدائی میکند و آثار قدرت از وی پدیدار گردد لا یزال العبد یتقرب
الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و یده و رجله و لسانه فبی یسمع

وبي يبصر وبي يبطش وبي يمشي وبي ينطق گوشش گوش خدا چشمش چشم خدا ودستش دست خدا وپایش پای خدا وزبانش زبان خدا میشود پس نمیشنود مگر بگوش خدا ونمی‌بیند مگر بچشم خدا ونمیگیرد مگر بدست خدا ونمیرود مگر بپای خدا ونمیگوید مگر بزبان خدا یا ابن آدم اطعني فیما امرتك وانته عما نهیتك اجعلك مثلي ولیس کمثلي انا اذا اقول لشيء کن فیکون وانت اذا تقول لشيء کن فیکون سر این است که بنده تا آنجا که خود را می‌بیند جدا از او بر کناره است وچون از خود کناره کند دیگر از وصال حق او را ناچاره است پس بقدر نیستی بنده هستی حق ظاهر میشود اینست که در رکوع سبحان ربي العظیم میگوئی ودر سجود که کمال افتادگی است سبحان ربي الاعلی میگوئی

تا با خودی تو هرگز دیدار حق نبینی   وانده که بیخود آئی باحق کنی ملاقات

کمیل بن زیاد نخعی ره که از خواص شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام بود خدمت امولی عرض کرد که ما الحقیقة حقیقت توحید چیست وتوحید کامل کدام است زیرا که رتبه کمیل در مقام معرفت از آن بالاتر بود که بداند که سؤال از ذات اقدس معنی ندارد واینکه حقیقت خدا شناخته نمیشود وچون فرعون بموسی گفت وما رب العالمین وسؤال از ذات کرده موسی چون میدانست که کنه ذات شناخته نمیشود ببیان صفت معروفه او را جواب داد قال رب السموات والارض وما بینهما ان کنتم موقنین فرعون چون این نکته نفهمید قال للملأ حوله الا تستمعون من سؤال از ذات میکنم او جواب بصفات میگوید قال ان رسولکم الذي ارسل الیکم لمجنون زیرا که جواب مطابق سؤال نمیگوید پس اگر مراد بحقیقت مسئول عنها ذات حق که حقیقة الحقایق است باشد کلمه ما حقیقیه نخواهد بود بلکه ما شارحه خواهد بود ومقصود شرح این لفظ ودانستن معنی لغوی یا عرفی این کلمه خواهد بود نه ماهیت وحقیقت خارجیه آن ومخفی نماند که شان مثل کمیل که صاحب سر امیر المؤمنین علیه السلم بود اجل از آنست که معنی چنین لفظی را که مفهومش را همه عرب میدانستند ندانند واز مثل امیری سؤال نماید وایضا در جواب

قرائنی است که ظاهر مینماید که مراد از حقیقت مسئول عنها حقیقت توحید است نه حقیقت ذات خداوند معنی این لفظ والا جواب مطابق سؤال نخواهد بود مگر با رتکاب تکلفاتی چند که محتاج الیها نیست وشیخ عبد الرزاق بن شیخ داود الکاشی در شرح خود که مسمی بمصابیح القلوب است احتمال داده که مراد از حقیقت حقیقت نفس ناطقه قدسیه الهیه یا حقیقت نفس کل وعقل باشد واین هر دو احتمال نیز بعید است وبالجمله چون کمیل این سؤال کرد قال عه ما لك والحقیقة حضرت فرمود که تو را با حقیقت توحید چه کار یعنی سؤال از مطلب دقیقی ومسئله صعبی نمودی وغرض حضرت نه این بود که کمیل اهل فهم این مطلب نیست چنانکه ظاهر اعتبار نیست ولکن مقصود تشنه کردن او بود تا از شنیدن جواب لذتی کامل گیرد ودر شنیدن آن وفهم دقایق آن حریص گردد که الانسان حریص علی ما منع وشاید که اشاره باشد ببعد فهمش از ادراك حضوری این مطلب اگرچه بزیادتی بیان نزدیک شود

شعر

شرح مجموعه گل مرغ سحر داند وبس   ورنه هر کو ورقی خواند معانی دانست

وچون کمیل از اعتبار آن رد و یاس فهمید وچنان دانست که امیر او را قابل فهم اسرار نمیداند وحال آنکه کشف بسیاری از اسرار را برایش فرموده عرض کرد اولست صاحب سرك یا امین محرم راز تو وآشنای تو نبودم

چه هر جا که یاد آورد فیضی بود ز انعامت   زحال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم

وغرض از این سخن استعطاف واستلطاف والتماس کشف این مطلب بود با حسن وجهی

چون در جهان جوانمردی امروز کار نماید   که عاشقان را کامی ز لب بر آری
با عاشقان بسازد تا چند ناز وعشوه   بر سید الان مسکین تا کی جفا وخواری

فقال بلی ولکن یرشح علیك ما یطفح مني بلی در اینجا تصدیق اثبات است که مستفاد از استفهام مجازی ونفی میشود چنانکه در آیه شریفه الست بربکم قالوا بلی یعنی تو صاحب سر من هستی ولکن اندك اندك بر تو می رشحات فیض علوم واسرار من بیرون ریزد مانند خوئی که بر جبین نشیند یا شبنمی که بر زمین ریزد یا نمی که از کوزه پر آبی بیرون تراود ورشح در لغت بمعنای کیست وعرق را از اینجا رشح میگویند که اندك اندك بیرون میاید وطفح بطاء وحاء بی نقطه وفا بمعنی جاری شدن آب بخواهد وگفته میشود طفح الاناء

مِنَ الکوزِ در دو وقتیکه آب از او جاری و سرازیر شود و غرض از این مقام از این کلام آنستکه
اگرچه تو محرم سر من هستی ولکن طاقت تحمل همه اسرار مرا نداری زیرا که از برای آل محمد اسراریست که
نتواند متحمل آنها شود نه ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل ولکن گاه گاهی بر حسب مصلحت وقت و استعداد
برخی از آن اسرار را بر تو مکشوف و بعضی از آن علوم را بر تو اظهار مینمایم و شاهد بر این مطلب حدیثی
استکه همین کمیل روایت کرده که علی علیه السلام دست مرا گرفت تا بپشت کوفه رسیدیم پس چون داخل
صحرا شد نفس بلندی از دل کشید و فرمود یا کمیل اِنَّ هٰذِهِ القُلُوبَ اَوعِیَةٌ فَخَیرُها اَوعاها
اِحفَظ عَنّی ما اَقُولُ لَکَ تا آنجا که فرمود آه آه اِنَّ هٰهُنا و اشاره بسینه خود فرمود لَعِلماً جَمّاً لَو اَصَبتُ لَهُ
حَمَلَةً الخ زیرا که اگر کمیل قابل تحمل همه اسرار میبود چرا آن بزرگوار آه دردناک از جگر میکشید و از روی کمیل
را میکرد که اظهار این اسرار نزد او کند وبالجمله چون کمیل بن زیاد این سخن از آن پیشوای عباد شنید
چنان دانست که غرضش قطع طمع او است از جواب این مسئله و محروم نمودن او است از کشف این سر پس
عرض کرد اَوَمِثلُکَ یُخَیِّبُ سائِلاً آیا مانند تو کریمی که سرچشمه جود و سخا و منبع فضل و عطا است ناامید
میکند سؤال کننده را و رد میکند از در عطای خود دست حاجتمندی را که امیدوار بعطای او است دارم
امید عاطفتی از جناب دوست   و چون مولی او را ثابت قدم در راه طلب و ارادت دید شمه از حقیقت
توحید برایش بیان فرمود که مَن طَلَبَ شَیئاً وَجَدَّ وَجَدَ وَمَن قَرَعَ باباً وَلَجَّ وَلَجَ   ترک گدائی مکن که
گنج بیابی   از نظر رهروی که در گذر آید   پس فرمود که اَلحَقیقَةُ کَشفُ سُبُحاتِ الجَلالِ مِن غَیرِ اِشارَةٍ نفی
توحید برطرف کردن و زایل نمودن حجابات و نقابهای جلال حق است از جمال او بدون آنکه اشارتی باو شود
و سُبُحات بضم سین و باء موحده جمع سُبحَه بسکون باء است بمعنی که نور است و بمعنی جلال و عظمت هم استعمال
شده است و مخفی نیست که زیادتی نور موجب احتجاب صاحب نور است همچنانکه اشعه انوار این خورشید
حتی چگونه مانع است از نظر کردن بسوی او و بجهت زیادتی شعاع که چشمها خیره میکند پس تا
نیاورد که درست نظر نماید بخود خورشید و چون شعاع کم میشود بسبب ابری یا برطرف میشود بسبب کسوف

جِرم خورشید دیده میشود و حضرت صادق علیه السلام فرمود خورشید جزئیست از هفتاد جزء
از نور کرسی و کرسی جزئی از هفتاد جزء است از نور عرش و عرش جزئی از هفتاد جزء از نور حجاب و حجاب
جزئی از هفتاد جزء از نور سرادق است فَاِن کانُوا صادِقینَ فَلیَملَئُوا اَعیُنَهُم مِنَ الشَّمسِ لَیسَ دُونَها
سَحابٌ پس اگر راست میگویند که خدا را میتوانند دید پس باید چشم خود را از خورشید در حالتیکه
ابری حائل او نباشد و از پیش داشتی که ظهور مفرط موجب خفا میشود پس از اینجهت تو از کمی انوار جلال
همان حجاب جلالست کی یا مَنِ احتَجَبَ بِشُعاعِ نُورِهِ عَن نَواظِرِ خَلقِهِ و همچنین است اگر سبحات را بمعنی
جلال و عظمت تفسیر نمائیم و اضافه بجلال بیانیه باشد زیرا که جلالت و عظمت و هیبت هر جلیل عظیمی
مانع است از وصول و نزدیکی بآن آیا نشنیده که میگویند هیبت فلان سلطان مانع شد از گفتن سخن
در نزد او و بزرگی فلان عالم مانع شد از جسارت کردن در حضرت او و حشمت فلان محتشم مانع شد از
مخالفت کردن با او و میگویند که دست کسی باستان رفعت و آستان جلالت آن بزرگوار نمیرسد پس توان
گفت که عظمت و جلالت حضرت حق حجاب و نقاب او است که مانع است خلق را از مشاهده جمال و وصول باستان
جلالش قال علیه السلام فی کلامٍ لَهُ فی وَصفِ المَلائِکَةِ وَوَراءَ الرَّجیجِ الَّذی تَستَکُّ مِنهُ الاَسماعُ
سُبُحاتُ نُورٍ تَردَعُ الاَبصارَ عَن بُلُوغِها فَتَقِفُ خاسِئَةً عَلی حُدُودِها و ابن میثم بحرانی قدس سره
در شرح این فقره بعد ذکر و اشار بسبحات النور التی وراء ذلک الرجیج الی جلال وجه الله و عظمته
و تنزیهه ان یصل الیه ابصار البصائر و تنبیهه بکون ذلک وراء رجیجهم الی ان معارفهم
لا تتعلق به کما هو بل وراء علومهم و عباداتهم اطوار اخری من جلاله تقصر معارفهم عنها
و تردع ابصار البصائر عن ادراکها فترجع حسیرة متحیرة واقفة عند حدودها و غایاتها
من الادراک   پس گمان نکنی که مراد بحجاب در این مقام حجاب ظاهر است مانند پرده‌ها که مردم برای
پوشاندن چیزی درست میکنند و مراد بنقاب مانند رو بندها است که بر رو میافکنند بلکه هر
چیزیستکه مانع از مشاهده و وصول است و غرض از تمثیل بآفتاب تقریب بافهام است بسوی مطلب

روحانیه نار محسوس پس بمعقول برده شود والا خالی بر فرق من وتمثیل من شعر
گر بر فتی فرو نگذاری بر این جمال   در شهر هر که کشته شود در ضمانت تست   تشبیه روی
تو نکنم جز بآفتاب   کاین مدح آفتابست نه تعظیم شان تست   وچون این جمله بدانستی اکنون بر سر
مطلب رویم و گوییم که مراد بسبحات جلال چند احتمال دارد اول آنکه مراد صفات باشد
پس کشف سبحات جلال همان نفی صفات است که کمال توحید است چنانچه فرموده اول الدین معرفته
وکمال معرفته التصدیق به وکمال التصدیق به توحیده وکمال توحیده الاخلاص له وکمال
الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة
الخ وحضرت علی بن موسی علیهما السلام فرموده که اول عبادة الله معرفته واصل معرفة الله توحیده
ونظام توحید الله نفی الصفات عنه بشهادة العقول ان کل صفة وموصوف مخلوق وشهادة کل
موصوف ان له خالقا لیس بصفة ولا موصوف وشهادة کل صفة وموصوف بالاقتران بالحدث و
شهادة الحدث بالامتناع من الازل الممتنع من الحدث الخ کمال ونظام توحید وحقیقت آن بنسبت
بمردمان آنستکه صفتی برای خدا ثابت نکنند بلکه جمیع صفات را از او سلب نمایند وجز ذات واحد مطلقه
را خدا ندانند زیرا که اثبات صفت برای او مشعر تعدد است زیرا که صفت بموصوف نشود وموصوف
بصفت صورت نبندد وهر یک با دیگری متغایرند مثلا ابیضیه کاغذ که سفید است سفیدی چیزی
است غیر از کاغذ وکاغذ چیزی است غیر از سفیدی وهر یک در صدق اسم صفت وموصوف محتاج بدیگری
هست وایضا صفت نتواند قائم بذات باشد پس مخلوق است وحادث وموصوف محدود ومحال است پس
خالق نباشد بلکه محتاج بخالق قدیم است وایضا در میان صفت وموصوف کمال اتصال واقتران است پس ترکیب
وتعدد حاصل است واین دلیل حدوث است ها ازلی قدیم با شیئی مقترن ومتصل نتواند شد زیرا که
اقتران واتصال از خواص حادث است پس هر صفتی را که ما تصور مینماییم ذات یکتا از او منزه ومقدس
است مثلا آن معنائیرا که ما از قدرت میفهمیم واو را کمال میدانیم ذات اقدس از او معری است وهکذا
سمع از علم ادراک مینماییم شایسته ما است ولکن ذات حق از او مبرا است وآن معنائیرا که ما ع

سایر صفات که مفاهیم آنها نسبت بما زائد است بر ذات وحقیقت ما همانا صفات حق عین ذات
او است بایمعنی که جز ذات چیزی نیست وتعدد در آنها بهیچ وجه راهی ندارد نه در خارج ونه در ذهن
واشتراک اسماء او در صفات بحسب لفظ است نه حقیقت حادث را با واجب الوجود هیچ مناسبتی نیست
علم ما حادث است وعلم او قدیم وعین ذات است وهکذا سائر کمالات که آنها نسبت بما صفات است وزائد
بجوهر ذات نیست فکل ما فی الخلق لا یوجد فی خالقه وکل ما فیه یمتنع من صانعه صفات ممکنه
چگونه تواند که در ذات قدیم در آید وحال آنکه او با آنکه خالق همه چیزها است بهیچ چیز نماند از
معلم ثانی حکایت شده است که گفت وجوده وجود خارج عن وجود سائر الموجودات لا
یشارک شیئا منها فی معنی اصلا بل ان کانت له مشارکة ففی الاسم فقط لا فی المعنی المفهوم من ذلک
الاسم شیر درنده را شیر گویند ومنقوش بر وساده را نیز شیر گویند بعلاقه مشابهت در صورت
با آنکه کمال بینونت حاصل است   ما همه شیران ولی شیر علم   حمله مان از باد باشد دم بدم   پس
کمال توحید آنستکه ذات را از هر اسمی ورسمی ووصفی ونعتی منزه دانی واو را در عین وحدت
دارای همه کمالات دانی منزه دانش از چند وچه وچون   تعالی شانه عما یقولون   واگر او را چون
خلق کاملی پر صفات دانستی صفات خلق را برایش اثبات نمائی از زمره موحدان خارج وبا مشرکان
محشور خواهی بود قال الصادق ع من شبه الله بخلقه فهو مشرک ان الله تعالی لا یشبه شیئا
ولا یشبهه شیئ وکل ما وقع فی الوهم فهو بخلافه پس حقیقت توحید نفی صفات وتنزیه ذات است از
هر وصفی واشارتی وعبارتی ودلالتی همانا در اینجا نه مشیر است ونه مشار الیه است ونه اشارت نیست جز ذات
ونه واصفی ونه موصوفی ونه صفتی جز ذات ونه دلیلی ونه مدلولی ونه دلالتی است جز ذات یا من دل علی ذاته
بذاته اینجا اگر ما کمال دانیم نسبت بحق نقص باشد ولعل النمل الصغار تتوهم ان لله زبانیتین کما لها
فانها تتصور ان عدمهما نقصان لمن لا یکونان له هکذا حال العقلاء فیما یصفون الله مورچه
کوچک را گمان آنستکه خدا را دو شاخ است چنانکه اینها راست زیرا که گمان میکند که هر کس را دو شاخ

نباشد ناقص است پس دانایان در وصف خدا مانند همین مورچها میباشند که صفات کمالیهٔ خود را
صفات کمالیهٔ خدا میدانند و چنانکه مورچگان در اثبات دو شاخ بر ایجد خطا کرده اند عقلا
نیز در اثبات این صفات برای او بر خطا رفته اند کان الله ولم یکن معه شیء بود خدا و هیچ چیز با او
نبود و الآن کما کان الحال نیز هیچ با او نیست و چون صفات برای ثابت کردی با او چیزی خواهد بود و این
منافی با توحید است دوم آنکه مراد وجود مطلق است که عبارت از ذات اقدس یگانه است و مراد
بکشف سبحات جلال کشف کردن و برطرف نمودن حجب خلقیه از وجود مطلق پس اضافه کشف بسبحات
اضافه مصدر است بمفعول و تم که متعدی شده است بان بکلمه محاوره گفته میشود کشفت النقاب عن وجه
الحبیب یعنی برداشتم نقاب را از روی محبوب و مراد بحجب خلقیه تعینات و تشخصات وجود است پس مراد آن
استکه حقیقت توحید برطرف کردن قیود و تعینات است از وجود مطلق باینمعنی که هر وجود متعین
مقید چون قیدش را گرفتی جز یک وجود مطلق نماند همانا این کثرات از عالم تعین که عالم اسم و
رسم است پیدا میشود در عالم اطلاق جز وحدت نیست نه اسم در اینجا راه دارد و نه رسم و نه اشاره زیرا
که اشاره بمتعین میشود و وجود مطلق اشاره بان ممکن نیست و این احتمال را اگرچه محمود بن علی بن
ابی طاهر الکاشانی در شرح اینفقره ذکر کرده است ولکن مخفی نماند که تعبیر از وجود مطلق و ذات یگانه
بسبحات جلال که لفظ جمع است مناسب نیست و تکلف اینهمه حذف نیز خالی از اعتساف نمیباشد و ایضا
این احتمال مطابق است با مذهب فاسد جمعی از طوایف صوفیه که قائلند بوحدت وجود و موجود
و تقریرش آنستکه ذات حق عین اشیا و حقیقت همه موجودات است سبحان الذی اظهر الاشیاء وهو
عینها غیر تو غیر در جهان نگذاشت زین سبب عین جمله اشیا شد پس فرقی بین الوجودین نه
وجود حق و وجود خلق جز باطلاق و تقیید نیست ذات حق مطلق است و سایر اشیا همان مطلق
استکه بتشخصات و تعینات مقید شده و چون این تشخصات و قیود گرفته شود جز حق نماند که کل شیء
هالک الا وجهه هر شیء فانی و زایل میشود مگر حقیقت آن شیء که خدا است الا کل شیء ما خلا الله باطل

بعضی از اینطایفه گفته استکه ان الله لطف نفسه فسماه حقا وکثفه فسماه خلقا فرق میانه حق و
خلق بلطافت و کثافت است و نیز گفته انسلخت من جلدی کما انسلخ الحیة من جلدها فاذا انا هو بیرون
آمدم از پوست خود چنانکه مار از پوست خود بیرون میاید یعنی از قید تجسم و تعین این وجود موهومی
رستم پس من خود را خدا دیدم **شعر** اگر تو ترک خود گوئی خدائی چرا چندین تو در عین بلائی
خدائی لیک در صورت نمودار خدا اینجا از این پیش بردار چرا در صورت خود مبتلائی چو صورت
برفکندی خود خدائی **وبعضی** از ایشان گفته اند که من عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربه فانه
علی صورته خلقه بل هو عین هویته وحقیقته فقال اتدری من انا قلت انت یا منای انا
کنت انت حقیقتی فقال کذلک الامر لکنما تعینت الاشیاء بی کنت تعینی وتکثرت الاشیاء و
لکل واحد صفات وذات ضمنتها فی هویته منم حق آمده اینجا سخن گوی انا الحق میزنم در های و
هوی منم حق آمده اینجا نهانی درین کسوت بدین خلق جهانی منم حق آمده الله مطلق
درون جمله اما آگاه مطلق من آوردم تو را در دار دنیا منت بشکن برم در دار عقبی
منم اندر زبان جمله گویا درون جمله هستم راز دانا وفی بعضی از کتب ضلال اینجهال
مسطور استکه ان للحق ظاهرا وباطنا والباطن یشتمل الوحدة الحقیقیة التی للغیب المطلق
والکثرة العلمیة حضرة الاعیان الثابتة والظاهر لا یزال مکتنفا بالکثرة لا خلوله
عنها من حیث انه صورة ما یشتمل علیه العلم لان ظهور الاسماء والصفات من حیث خصوصیاتها
الموجبة لتعددها لا یمکن الا ان یکون لکل منها صورة مخصوصة فیلزم التکثر ولما
کان کل منها طالبا لظهوره وسلطنته واحکامه حصل التنازع والتخاصم فی الاعیان
الخارجیة باحتجاب کل منها عن الاسم الظاهر فی غیره چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسی
با موسی در جنگ شد چون بیرنگی از میان برداشتی موسی و فرعون کردند آشتی
و بعضی گفته اند که حقیقت خدا مانند آب و خلق چون برف و چون برف با فنا آب

میشود جز آب چیزی نمیماند و همچنین چون تعینات خلق گرفته شود و با فنا رسد حقیقت این تجلیات
که سبحات جلال است برطرف شود جز حق نمیماند فما الحق فی التمثال الا کثلج وانت لها الماء
الذی هو نابع ولکن بذوب الثلج یرفع حکمه ویوضع حکم الماء والامر واقع گفتم من
سالک واصل شدم مرا ز ذات خدا حاصل شده ذات حق را مدعا جاب در نصور کرده بر ذات خود
کلی گند ذات حق بود و صفات حق بداد لاجرم کلی انا الحق میزداد ذات حق شد صورت اشیا
ببین این نهانی راز را پنهان ببین پا الیار انجا وجود خود نما تا شوی ذات خدا کل والسلام
و بعضی گفته اند که ذات حق چون مصدر است و خلق چون مشتقات که از ان باز میگردند
که التصریف تحویل الاصل الواحد الی امثلة مختلفة مصدر مثل هستی مطلق باشد عالم همه
اسم و فعل و مشتق باشد چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست پس هر چه در او نظر کنی حق باشد
و بعضی وجود خدا را تشبیه بدریا و سایر وجودات را بقطرات ان نموده و چون قطره بدریا
رسد دریا باشد و گویند فنا فی الله اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیده دل
گر گروه گر اهل شهودی ابدال یک قطره ز دریای وجودی ابدال زین پیش نبود از نبود دریا افتراق
ناگاه چنان شوی که بودی ابدال **و بعضی** ذات حق را تشبیه بکلی طبیعی و سایر خلق را بافراد آن نموده
پس گاهی بصورت زید و گاهی بصورت عمرو و گاهی بصورتی دیگر ظاهر میشود هر لحظه بشکلی بت عیار
برآمد دل برد و نهان شد هر دم بلباس دیگر آن یار برآمد گه پیر و جوان شد وما الوجه الا
واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا **و بعضی** حق را مانند الف دانسته و سایر موجودات را
چون سایر حروف که بتغییرها از ان پیدا میشود پس همه در حقیقت الفند الف لباس و هم مار الف
زان چرا همی ندانی معنی تو نادان الف چو شد دگر شد دگری دیگر جیم پیچیش میدان معنی
و بعضی گفته اند که حق سبحانه هم قدیم است و هم حادث هم خالق است و هم مخلوق هم رازق است و
هم مرزوق هم عابد است و هم معبود هم مرسل است و هم رسول ما سراپای عین اشیائیم مظهر

جمله اسمائیم گاه فانی شویم و گه باقی گاه پنهان و گاه پیدائیم گاه عاشق شویم و گه معشوق
گاه مطلوب و گاه جویائیم **و مزخرفات** این طایفه لا تعد و لا تحصی است و چون اینها حقی را
نتوانستند که ببرهان استدلالی ثابت کنند بدروغ مدعی کشف و عیان شدند و
گفتند که ما در عالم کشف جز ذات واحد ندیدیم و خود او بودیم و فرقی میانه ما و او نبود و در انجا
ما خود را رازق و خالق و معبود و قادر و متصرف در همه اشیا و مدبر ارض و سما دیدیم والله
اکبر الکبریاء ردائی والنور بدئی والضیاء ذکائی والشرق غربی والمغارب مشرقی و حقایق الخلق
الجدید امانی **از شیخ شهاب الدین** که از جمله علماء بزرگ این طایفه است حکایت شده که
گفت در واقعه دیدم که دریاها پیدا شد از نور لون لون در هر یک از این دریاها هزار دور اعظم
غوص نمودم و بهر دوری هزار بار حضرت حق بر من تجلی فرمود انگاه حرارت غالب شد اندریاها را
آشامیدم و فنا یافتم هزار هزار دور اعظم فانی بدم انگاه باقی شدم و اینغزل میسرودم ای اهل
دردجوشی و بعاشقان خروشی کز دست میفروشی نوشیده ایم نوشی هزار هزار دور
اعظم این غزل وجد میکردم و فنا و بقا میشدم و دریا نوش میکردم انگاه خود را حضرت
حق میدیدم بهر دوری آدمی میافریدم و از او نسل پیدا میشد و عالم معمور میشد و چندین
هزار پیغمبران پیدا میساختم و بهر یک وحی میکردم و کتابها بر ایشان میفرستادم و چندین
هزار ولی میافریدم و بر ایشان تجلی میکردم و با هر یک خصوصیتی داشتم که دیگران را از آن خبر
نبود و همه مرا میپرستیدند و سجده میکردند و من بجمیع صفات خود متصف بودم حی علیم سمیع
و بصیر قدیم مرید متکلم هر که را میخواستم نیست میساختم و لمن الملک میگفتم هزار هزار دور اعظم
بذات خود قائم بودم و هزار هزار آدم بدینمنوال افریدم **و از لاهیجی** حکایت شده که بعد از
کلام طویلی گفته که ناگاه دیدم که تمام موجودات همه سر باشد و من همه را بیک جرعه در کشیدم
و فنا سرمدی یافته و فانی مطلق و بیشعور شدم انگاه دیدم که حقیقت واحده ساریه در جمیع

اشیا منم وغیر من چیزی نیست وهمه عالم بمن قائمند وقیوم همه منم **واز بایزید** نقل شده که گفت از
جلد خود بیرون آمدم چون مار از پوست پس عاشق ومعشوق وعشق یکی دیدم وندا کردند از
من درمن که ای تو من مدتی گرد خانه طواف میکردم چون بحق رسیدم خانه گرد من طواف میکرد و
از این سنخ کلمات کفرآمیزه والحادآمیزه از این فرقه ضاله مضله بسیار شنیده شده که قلم از تحریرش
شرمنده وزبان از تقریرش خجلت زده است ودر آنچه ذکر شد برای فساد مذهبشان کافیست و
اخبار ائمه اطهار بذم وطعن مطلق صوفیه مشحونست وغرض از صوفیه نه اخیار وربانی است
که بریاضات شرعیه ومجاهدات نفسانیه از هوا وهوس نفس رسته ودل در محبت خدا بسته وسر بر آستان
متابعت محمد وآل محمد گذاشته وطریق مخالفان ایشان را هشته پس خدا درهای حکمت ومعارف برروی
ایشان گشوده وچه کنند اسغرفاء وقلیل من عبادی الشکور وچه کم خود را با مردم آشنا میکنند
که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری هزار جان بفدای این بزرگواران که برکت وجودشان
اسباب معاش ومعاد خلق منتظم ومهیا است مرحبا قومیکه داد بندگی را داده اند ترک دنیا کرده
اند واز همه آزاده اند روزها با روزه ها در گوشه ها بنشسته اند باز هر شب در مقام بندگی
استاده اند نفس خود را قهر کرده روح را داده فتوح زاد تقوی برگرفته مرگ را آماده اند
بلکه مقصود آن شکم پرست بی مذهب است که خرقه درویشان میپوشد وحرفه ایشان ندارد
بصورت عارفان خود را مینماید واز سیرت ایشان چیزی ندارد **شعر** نقد صوفی نه همین صافی
بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد لا تخدعن فللحبیب دلائل ولدیه من تحف الحبیب وسائل
ودر این ازمنه جمعی نام خود را صوفی وعارف گذاشته اند که از معارف حقه هیچ چیزی ندارند و
از ریاضات شرعیه هیچ اثری ننموده اند کمالشان خواندن اشعار کفرآمیز امامشان منصور
حلاج وشمس تبریز عبادتشان ترک روزه ونماز ریاضتشان پر خوردن وخواب دراز
کرامتشان عشوه وناز ذکرشان سب علمای دین وردشان استهزاء بمؤمنین کارشان

فریب عوام بارشان حمل آثام نه از اصول اطلاعی ونه از فروع خبری چه خوب گفته انعار وانصاری
که چون زاهدی بینند همه طوطیانند وچون شاهدی بینند همه لوطیانند با این همه غفلت
وغمی یحسبون انهم علی شیء جامعی چو شنیزه ابلهان پوشند کلاه وخرقه وعرعر زنند همچو حمار
کنند رقص چو آواز مطرب اشنوند کشند آه برای بتان لاله عذار کنند نعره شترا چو مطربان لقا
بهانه کرده خدا بهر گرمی بازار کنند عاشقی امردان ومیگویند بود مجاز پل عشق حضرت جبار
ودلیل واضح بر کذب دعوی این طایفه آنستکه اگر ایشان اهل الله میباشند وبزاد دنیا نگشته
اند برای چه مستمری برای وظیفه ومستمری تملق ظلمه فجره وفسقه کفره میگویند ودامها میکشند
تا یکی از آنها را با خود آشنا کنند وشاه شناس وحاکم شناس شوند مگر آیه ولا ترکنوا الی
الذین ظلموا فتمسکم النار را نخوانده اند بذات اقدس الهی که اگر ذره از محبت خدا در دل پیدا شده
در دو بینی خود را وسیله انجام امور دنیای خود نمیکردند ونام خود صوفی نمیگذاشتند **شعر**
جمیع خسته وبیمار بهر سیم وزرند دوای علتشان هست شربت دینار خورند از سر حرص حرام وروز غفلت
نمیکنند لبی تر ز آب استغفار ز روی ذوق چنان میخورند مال حرام که اشتران علف سبز را بوقت بهار
واز خصایص این طایفه واگذاشتن شاربست با اینکه این عمل باجماع علما یا حرام است یا مکروه
وحدیث احفوا الشوارب مشهور است وهمچنین حدیث الشارب مع الشارب کالشارب ودر بعضی
اخبار است که رسول صلعم فرموده من طول شاربه عوقب باربعة مواطن الاول لا یجد شفاعتی
والثانی لا یشرب من حوضی والثالث یعذب فی قبره والرابع یبعث الیه منکر ونکیر بالغضب
واما اینکه امیر علیه السلام آب غسل رسول صلعم را که در ناف مبارک مانده بود بشارب خود
گرفت وبعد از آن شارب را برید در کتاب معتبری دیده نشده وبر تقدیر صدق از خصایص او
خواهد بود چنانچه بعد از شنیدن خضاب محاسن او بدم او دیگر خضاب نفرمود پس در این حدیث
دلالتی نیست بر اینکه شارب نگرفتن سنت باشد ودر بعضی از اخبار وارد شده که احدی قائل

بتصوف نمیشود واسم خود را صوفی نمیگذارد مگر بجهت خدعه وفریب دادن مردم وگمراهی
ایشان یا بجهت حماقت واگر کسی خود را من باب التقیه صوفی بگوید گناهی بر او نیست وعلامتش
آنستکه اکتفا باسم کند ولکن اعتقاد ایشانرا عقیده خود ننماید **شعر** فریب برزی ابناء روزگار
مخور که هست برزی ایشان برنگ برزی مار همیشه در غم خوار وخورند ومنصب وجاه کنند مثل
عروسان جمله نقش ونگار چه روز ظاهرشان پرصفا ونورانی درونشان چو شب تیره
رنگ تیره وتار **و در بعضی** اخبار است که قسم بخدا که ایشان اهل انحراف از دین خدا اند
وایشان مبالغه در دوستی دشمنان ما کنند وشیعیان ودوستان ما را اکراه سازند واگر
بمنصب ریاستی رسند هرگز از رشوه سیر نشوند واگر برسند خدا را عبادت کنند بریا آگاه
باش که ایشان قطاع الطریقند وخوانده اند مردم را بکیش وملت ملحدین پس هر که دریابد
ایشانرا پس باید که دین خود را حفظ نماید ونیز در بعضی از اخبار است که ای اصحاب النقاب پابند
فریبندگان نگنید که ایشان جانشینان شیاطینند وخراب کنند قواعد واحکام دین وزهد
ظاهر کرده اند بجهت راحت بدنها خود ونماز نافله میکنند برای صید چهارپایان از عوام وگرسنگی
میخورند تا خرانرا پالان کنند وتهلیل نمیگویند مگر برای فریب مردم وغذا را کم نمیخورند مگر برای
پرکردن کاسهای بزرگ وربودن دل احمقان وتکلم میکنند با مردم در حالتیکه ظاهر میکنند
دوستی حق را ومیاندازند مردم را بمیل خود در چاه وورد ایشان رقصیدن ودستک زدن است
وذکر ایشان غنا خواندن است پس متابعت نمیکنند ایشانرا مگر سفیهان ومعتقد بایشان نمیشوند
مگر احمقان پس اگر کسی بزیارت یکی از ایشان رود در حالیکه زنده باشد یا مرده پس مثل آنست
که بزیارت شیطان وعبادت بتها رفته باشد وهر کس که اعانت کند یکی از ایشانرا پس گویا که اعانت
کرده است یزید ومعاویه وابا سفیانرا شخصی عرض کرد اگر چه عارف بحقوق شما باشند
حضرت غضبناک باو نظر کرد وفرمود که ساکت شو من اعترف بحقوقنا لم یذهب الی عقوقنا

هر کس معتقد باشد بحقوق ما بسوی مخالفت ما نمیرود آیا نمیدانی که اینها بدترین فرقه صوفیه
هستند وجمیع صوفیه از دشمنان ومخالفان ما هستند وطریقه ایشان غیر از طریقه ما است و
نیستند مگر نصاری ومجوس این امت وایشانند کسانیکه اجتهاد میکنند در خاموش کردن
نور خدا والله متم نوره ولو کره الکافرون وازاینگونه اخبار بسیار است ومع ذلک چگونه
راضی میشود مسلمانی که اسم صوفی بر خود بگذارد وچه فرق دارد این اسم واینکه خود را
سنی یا جبری یا قدری یا امثال اینها بنامند اگر خود را جعفری یا اثنی عشری بنامند چه نقصی
بشأن ایشان خواهد خورد کمال شأن انسانست که شخص خود را نسبت بآل محمد بدهد وبدو ظهور
اینطایفه در اواخر سلطنت بنی امیه واوایل دولت بنی عباس بود وبعد از وفات رسول خدا اهل
مسلمانان افاضل خود را صحابه مینامیدند ودر عصر ثانی هر کس که ادراک صحبت صحابه کرده
بود او را تابعین میگفتند وهر کس ادراک صحبت تابعین کرده بود او را تابع تابعین میگفتند ومکذا
تا آنکه مراتب ومشارب مردم از هم متباعد شد اختصاص صحبت وتابعیت از میان برداشته شد
نام زهاد وعباد رواج گرفت پس بدعت زیاد شد هر طایفه طریقه اختیار کردند یکی
خود را اشعری نامید ودیگری خود را معتزلی خواند پس چون از ائمه آل محمد معجزات وکرامات
ظاهر میشد واینمطلب بر خلفای جور گران آمد جمعی را در برابر ایشان تربیت دادند که از روی
ریا عبادتهای نامشروع اختراع نمایند ومردم را بکرامتهای دروغ فریب دهند تا از ارادت
ائمه رو بگردانند پس همین طایفه خود را صوفی نام نهادند زیرا که لباس صوف میپوشیدند وخود
را از دیگران در صورت ممتاز میکردند پس مبنای اینطریقه واین اسم بر عداوت ومخالفت آل
محمد گذاشته شده است پس تشبه بایشان روا نباشد که من تشبه بقوم فهو منهم ونهی از پوشیدن
لباس مخالفان در بعضی از اخبار وارد شده وهمین قدر در بیان حال اینطایفه کافی است که
العاقل تکفیه الاشاره واینطایفه را اگر چه فرق بسیار است ولکن اصل مذهب همه وحدت

وجود است پس توحید در نزد اینها آنستکه حقیقت همه اشیا را جز یکی ندانی وان یک جز خدا
نباشد که الحقیقة کشف سبحات الجلال یعنی برطرف کردن حجاب ناسوت از جمال لاهوت سبحان من
اظهر ناسوته سرّ سنا لاهوته الثاقب ثم بدا فی خلقه ظاهرا فی صورة الآکل و الشارب وگفته
اند که کشف در لغت بمعنی رفع حجابست و در اصطلاح اطلاع علی ما وراء الحجابست از امور غیبیه
پس اگر این اطلاع بعلم الیقین باشد باینمعنی که بقوه عاقله ادراک نماید که حقیقت ناسوت همان لاهوت
و حقیقت واحده است این توحید را فناء علمی گویند که حاصل میشود برای عارفانیکه بهره از شهود
ندارند و اگر بعین الیقین و حق الیقین باشد باینمعنی که قطره وجود ناسوت در بحر لاهوت غرق شود و با
او متحد شود این توحید را فناء عینی گویند و اینمقام را خاص بواصلان دانسته اند قال بعض علمائهم
انّ بین من یتصوّر المحبة و بین من هی حاله فرقا عظیما کما قال لا یعرف الحبّ الا من یکابده و لا
الصبابة الا من یعانیها مقام اول مقام تصور حالت عشق است و مقام دوم وصول باینحالتست
و حقیقت عشق را نمیداند مگر کسیکه عاشق شود و مزه عشق را بچشد حال دل زلیخا انکس نکو
شناسد کو از برای یوسف سر بریده دارد **سیّم** مراد تجلیات صفاتست در اشیاء ممکنه
بحدیکه هر شیء مظهر صفتی از صفات او است و سبحات جلال انوار این تجلیاتست چنانکه سبحات جمال
که گفته میشود مراد انوار تجلیات ذاتست پس جلال احتجاب وجه الله است که ذات اقدس باقی باشد و جمال
همان نور ذاتست بیحجاب و مراد بکشف آنستکه این تجلیات صفاتیه برطرف شود و تجلی ذات نمودار گردد
که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و چون حجب مرتفع شد جلوه ذات نمایان
گردید و حقیقت توحید آشکارا شد دیگر در اینمقام اشاره ممکن نیست زیرا که اشاره بی مشیر و
مشار الیه نمیشود پس تعدد را لازم دارد و عالم توحید با آن مناسبتی ندارد و این احتمال را ملا عبد
الرزاق کاشی تفسیر اینفقره قرار داده است قال و قوله من غیر اشارة ای بلا اشارة ما و لو عقلیة
او روحیة لانها تشعر بالثنویة عبارة عن مقام الفناء المحض ای الحقیقة هی طلوع الوجد لکنا
بکشف حجب الصفات عنه لتفنی سبحات وجهه ما سواه چون خورشید تابان بر وجود موحد تابید

جمیع اطوار هستیش را سوخت و او را فانی محض و محض فنا کرد پس جز ذات یگانه نماند و این احتمال
نیز راجع باحتمال دوّم است که موافق است با مذهب فاسد صوفیه **چهارم** اینکه مراد آیات آفاقیه
و انفسیه است که مرائی علم و قدرت و سائر صفات حق است **شعر** خلق را چون آب دان صاف و زلال
و اندر آن تابان صفات ذو الجلال — پادشاهان مظهر شاهی حق — عالمان مرآت آگاهی حق
خوبرویان آینه خوبی او — عشق ایشان عکس مطلوبی او — قرنها بر قرنها رفت ای همام
وین معانی برقرار و بر دوام — آب مبدل شد در این جو چند بار — عکس ماه و عکس اختر برقرار
و مراد بکشف نمودن ظاهر کردن دلالات آیاتست بر سالک تا بسبب آنها پی بهستی واجب
الوجود و یگانگی برد چنانکه فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
و اطلاق سبحات که بمعنی انوار است بر آیات در اعتبار وجود حق و وحدت او از آنجهت است که هر عدمی
ظلمت است و هر وجودی نور است و چون انوار وجود بر ماهیات ممکنه میتابد آنها را از ظلمات
و آشکار میسازد و الا در کتم عدم پوشیده است و منشاء اثری نمیباشد و محتمل است که
مراد بکشف همان معنی حقیقی او باشد یعنی برطرف کردن آیاتست از نظر سالک تا استدلال
بدلیل بر مدلول ننماید چنانکه اول مرتبه استدلال است که مسمی بدلیل انی است بلکه چشم
از دلیل پوشیده مدلول را بشناسد پیش از دلیل چنانکه فرموده ما رأیت شیئا الا و رأیت قدّه
الله قبله و این دلیل را دلیل لمی گویند که استدلال بمعلول است بر علت و گاه میشود که سالک
هیچ ملتفت بدلیل نمیشود بلکه جمیع چیزها را فراموش میکند حتی خود را پس نمیبیند
مگر نور حق را نمیشنود مگر صوت حق را و لا یسمع فیه صوت الا صوتک و لا یری فیه نور الا نورک
اشاره باینمقام است و بک عرفتک و انت دللتنی علیک و لولا انت لم ادر ما انت پس تنبیهی
باینمطلب است **و بعضی** مقام اول را که استدلال بآیات باشد بر وحدت حق مخصوص بعوام دانسته
و مقام دوّم را مخصوص بخواص و نامش توحید شهودی بگذاشته و گاهی او را توحید

اهل قلوب نامیده ومقام سیم را مخصوص بخاص الخاص واهل فؤاد دانسته ونامش توحید حقیقی کرده اند
زیرا که درین مقام جز خدا دیده نمیشود وهیچ حاجتی بملاحظه دلیل نیست که طَلَبُ الدَّلِیلِ بَعْدَ الوُصُولِ
اِلَی المَدلُولِ قَبِیحٌ کَمَا اَنَّ تَرْکَ الدَّلِیلِ قَبْلَ الوُصُولِ اِلَی المَدلُولِ مَذمُومٌ چون مس زر شد دیگر چه حاجت
بکیمیا وچون بدن صحت یافت چه احتیاج باستعمال دوا وچون وصال محبوب روداد دیگر چه حاجت بواسطه و
غرض از دلیل یافتن مدلول ومقصود از مباشرت مقدمات وصول بذی المقدمه است پس حقیقت توحید
آنستکه بر طرف نمائی از دل خود توجه بسوی آثار وعلامات را پس بجز حق توجهی نداشته باشی دلارام
که داری دل بر او بند   دگر چشم از همه عالم فرو بند   مَتَی غِبْتَ حَتَّی تَحْتَاجَ اِلَی دَلِیلٍ یَدُلُّ عَلَیْکَ
وَمَتَی بَعُدْتَ حَتَّی تَکُونَ الآثَارُ هِیَ الَّتِی تُوصِلُ اِلَیْکَ همانا توجه بآثار وعلامات والتفات
بسوی دلائل وآیات ترا از مشاهده محبوب حقیقی حاجب است ونظر بغیر جمال او غیر مطلوب از طالب
است اِلهِی تَرَدُّدِی فِی الآثَارِ یُوجِبُ بُعْدَ المَزَارِ **شعر** آشکارا بجهان غیر تو کیست زیر این پرده
نهان غیر تو کیست   باطن عالم وظاهر همه تو   غایب از دیده وحاضر همه تو   معشوقی بعاشقی
گفت که بعقب خود نظر کن که بهتر از من میآید نظر عقب کرد معشوق با وخطاب عتاب آمیز کرد
کای دروغگوی بی اعتبار ووای بیوفای ناپایدار تو اگر لاف محبت مرا میزنی بدیگری چکار داشتی
واگر در دعوای محبت صادق بودی چشم از من چرا برداشتی   هشیار دو بینی از هوش
قبله عشق یکی باشد وبس   جائیکه مخلوق حقیر را این غیرت باشد خالق کبیر را چه باشد ولا
اَحَدَ اَغْیَرُ مِنَ اللهِ هیچکس غیرتش از خدا زیادتر نیست اِلهِی هَبْ لِی کَمَالَ الاِنْقِطَاعِ اِلَیْکَ وَنَوِّرْ
اَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِیَاءِ نَظَرِهَا اِلَیْکَ حَتَّی تَخْرِقَ اَبْصَارُ القُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ اِلَی مَعْدِنِ العَظَمَةِ
وَتَصِیرَ اَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِکَ **شعر** دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
تا کیمیای عشق بیابی وزر شوی   گر نور عشق حق بدل وجانت اوفتد   بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی
وجه خدا اگر شودت منظر نظر   زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی   بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود

در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی   **وشیخ** عبد الرزاق در شرح این جنبش در تفسیر این فقره
گفته یعنی ادراک حقیقت خفیه واتصال معنوی بآن موقوفست باینکه منکشف شود برای تو انوار
جلالیه الحقیه پس ببینی بنور قلب آنرا بدون اشاره حسیه وعقلیه هیولانیه **وبالجمله** چون کمیل را
این جواب از آن عالیجناب بشنید بوئی از گلزار توحید بمشام جانش رسید واز آن لذتی روحانی
یافت وحرکتش بر سؤال زیادتر شد واستعدادش بعنایت آنحضرت افزون گشت طالب زیادتی
بیان این سخن وتوضیح آن مطلب شد فقال زدنی بیانا پس عرض کرد که برایم این سخن را واضح فرما
وکشف آنرا زیادتر نما زیرا که تو حلال مشکلات وظاهر کننده معضلات وگشاینده درهای
بسته علوم ومعارفی چنانکه در حدیث طویلی هم بکمیل فرموده که یا کمیل مَا مِنْ عِلْمٍ اِلَّا وَاَنَا اَفْتَحُهُ
وَمَا مِنْ سِرٍّ اِلَّا وَالقَائِمُ یَخْتِمُهُ یَا کُمَیْلُ لَا تَأْخُذْ اِلَّا عَنَّا تَکُنْ مِنَّا **وبعضی** را گمان آنستکه کمیل
از این فقره جواب چیزی نفهمید ولهذا طالب بیان شد واین درست نباشد زیرا که او از اهل دل
وقابل اینگونه فهم مشکل بود والا نمیگفت زِدْنِی بَیَانًا بلکه میگفت بَیِّنْهُ لِی پس معلوم میشود
که چیزی فهمید ولکن خواست که خوب بفهمد ودرست ادراک نماید واز علم الیقین بحق الیقین
وعین الیقین برسد وایضا خطاب بما لا یفهم قبیح است وتاخیر بیان از وقت حاجت جایز نیست
زیرا که اگر کمیل اعاده سؤال نمیکرد حضرت همان جواب اکتفا میفرمود وبهمین قدر چون کمیل
این سؤال از آن امام همام کرد در جوابش فرمود که مَحْوُ المَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ المَعْلُومِ حقیقت
زائل کردن موهوم است در حالتیکه امر معلوم ثابت یعنی ظاهر وپیدا باشد وصحو بصاد وحاء
مهملتین در لغت بمعنی بر طرف شدن وپراکنده شدن ابر است گفته میشود اَصْحَتِ السَّمَاءُ یعنی زائل شد
ابر از آسمان وگفته میشود صَحَا مِنْ سُکْرِهِ یعنی بهوش آمد از مستی وسکرش بر طرف شد وعلم در
لغت همان اعتقاد ثابت جازمی است که مطابق واقع ونفس الامر باشد ومتعلق این اعتقاد را معلوم
گویند چنانکه موهوم را بر زاده وهم گویند ووهم آنچیزیست که در خاطر واقع میشود وحقیقتی

در نفس الامر ندارد و نیز گفته میشود بر طرف کردن حجب از مظنه و گاهی میشود بر قوهٔ واهمه و آن قوه ایست
که ادراک معانی جزئیه را میکند که در محسوسات موجود است و مراد در اینجا همین معنای اول است و این
فقرهٔ شریفه نیز چند احتمال دارد اول آنکه مراد بموهوم آثار و علامات مخلوقه است که بآن
استدلال بر وجود خالق میشود باشند لا الی همانا این موجودات چون بخود قائم نیستند از
خود وجودی ندارند بلکه وجودشان ظلی و عاریتی است پس بمنزلهٔ موهوم میباشند که حقیقتی
نداشته باشند بخلاف ذات اقدس که بخود قائم است و وجودش حقیقی است زیرا که عین ذات اوست
و ذاتش قیوم ازلی و ابدی است و از اینجا است که گفته اند لا موجود سوی الله شعر ای ز وجود
تو وجود همه پرتوی از بود تو بود همه نیست کن و هست کن هست و نیست غیر تو و صنع تو موجود
نیست و نیز گفته اند که ممکنات هست نیست نما است و حق هست نیست نما است پس توانی گفت که در
حقیقت چیزی جز حق نیست در جمله کاینات بی‌شک و غلط یک عین مجسّد دان و انداز فقط سایه
در دیده و نظر هستی مینماید و چون بدقت مینگری چیزی نیست وجود ممکنات همین مشابه است
بلکه مانند سرابیست که تشنه اش آب پندارد و چون نزدیک میشود چیزی نیست بلکه امر نیست موهوم
که از تابش آفتاب بوده میشود که جهان پرتو نیست از رخ دوست جمله کاینات سایهٔ اوست چه خوب
گفته انصاری که الهی تو همه و ما هیچ سخن همین است بسیار بر خود مپیچ و مراد بمحو موهوم
آنستکه جمیع ماسوی الله را از دل بیرون کنی و از نظر دور نمائی باینمعنی که جز برای حق که ذات بیزوال و
سرمد است وجود حقیقی ثابت ندانی همانا هر چه جز او نظر کنی حتی وجود خود را ادعا حق باشد پس
تو بمقام توحید نرسی تا آنکه همه حجب را از خود رفع نمائی آنگاه بدانی که حق را حجابی و جمالش را نقابی
و خورشید لقایش را سحابی نبوده بلکه همه حجب از جانب تو بوده شعر چرخ و ماه و آفتاب آمد پدید
آفتابش را سحاب آمد پدید آسمان آمد نقاب روی خویش آفتاب و مه سحابی بر رخش گر سخن بی پرده خواهی پرده نیست
روی اندر پرده پنهان کرده نیست بیحجاب و بیسحاب و بینقاب آفتابست آفتابست آفتاب تا نسوزی هر چه بود هر چه هست

هست آن نکوئی بر جمالش پرده نیست و محل این احتمال آنستکه در تصور حصول یقین
کامل هستی حضرت حق سبحانه و قیومیت وجودش چون محو کردی از صفحهٔ دل خود سایر موجودات
اعتباریهٔ موهومه را با بنابت عالم توحید رسیدی و از کثرت رستی و بمدلول معلوم فائز گشتی و از دلیل
موهوم مستغنی شدی که اولم یکف بربک انه علی کل شیء قدیر دیدیم که این تا کرانه غیر از تو نبود در میان
و شبلی در تفسیر آیه یمحو الله ما یشاء و یثبت گفته که محو میکند آنچه خواهد از شهود عبودیت
و لوازم آن و اثبات میکند آنچه خواهد از شهود ربوبیت و لوامع آن که انکشاف تمام عبارت
از اینست و وجه آنکه این سخن باین نزدیک تر است از فقرهٔ سابقه آنستکه بر این آثار اطلاق انوار شده
از آنجهت که راه نماینده بصانع است و این موهم آنستکه اینها را وجود حقیقی باشد و لکن در این
فقره تصریح شده که اینها وجود حقیقی اصلی ندارند بلکه موهومی و اعتباریست شعر مایهٔ هستی
ممکن نیستی است کز هستی غیر واجب هست نیست نیستی را گر هستی ره نبود هستی جز
هستی الله نبود پس اطلاق سبحات جلال بر این آیات مانند اطلاق درخشندگی است بر سراب
که در حقیقت هیچست و از هستی هیچ ندارد اینکه دیدار جهان هیچ بهیچ هیچ دان این جهان هیچ است هیچ
پس جهان در حقیقت اشعهٔ انوار نیست بلکه پرده پندار است شو تمام پرده پندار را تا بچشم
یار بینم یار را دویم آنکه مراد بمحو موهوم چیزیستکه ما او را تصور مینمائیم و بعقل خود
ادراک میکنیم و بر لوح اذهان خود نقش مینمائیم و گمان میکنیم که او خدای ما است و حال آنکه او
مخلوق ما و زادهٔ وهم ما است زیرا که خدا احاطه و مدرک نمیشود چنانکه دانسته شعر مهملا کاندر
آید در ضمیر او بخاطر کرده صورت پذیر او همانا زادهٔ وهم تو است نیست یزدان بندهٔ وهم
تو است بنده خود را خدا خود ساخته هر که اینگونه خدا از خویش ساخته من عبد الله
بالتوهم فقد کفر علی فرموده لا یحیط به الاوهام بل تجلی لها بها و بها امتنع منها و مراد
بمحو آن اینستکه حق را از آنچه بوهم در آید یا عقلش ادراک کند بالاتر دانی و از همه اشارات و

ادراکات مقدس شماری ومن اشار الیه فقد حدّه ومن حدّه فقد عدّه مدرکات ما هم وهم و
خیال حق تعالی شانه عما یقال لم تبلغه العقول بتحدید فیکون مشبها ولم تقع علی الاوهام
بتقدیر فیکون ممثلا ومراد بصحو معلوم انکشاف وظهور هستی حق است که اظهر همه اشیا
است و در ظهور محتاج هیچ چیز نیست وهر چیز باو محتاج است پس دلیل هستی او جز او نباشد که
یا من دل علی ذاته بذاته پس حقیقت توحید آنستکه هر موهومی را از منصب خدائی معزول سازی و
این منصب را مخصوص بمعلوم سرمدی نمائی با وجود موجود معلوم موهوم چکار آید وطلب
سراب با وجود دریا از نادانی آید رفت وخیالش زد بدو گو بدر آمد ماه نهان شد چو
آفتاب بر آمد **سیوم** آنکه مراد بموهوم ظاهر عالم است که خلق باشد و بمعلوم باطن او
که حق باشد چنانکه مذهب صوفیه است وخلق را موهوم گویند برای آنکه فانی و زائل است و
حق را معلوم گویند برای آنکه باقی و دائم است که الباقی فی الازل والفانی فان لم یزل
تو ظاهر او مبین که او یکسر فنا است در باطن او نگر که او عین خدا است پس جهان صورت
حق معنی است وجهان تن است وحق جان است که جهان صورتست ومعنی هو است و در معنی نظر
کنی همه اوست ومراد از محو موهوم با صحو معلوم آنستکه چون ذات حق بذات خود بر
مجذوب تجلی کند جمیع کثرات خلقیه را که موهوم است برطرف میشود پس جز ذات حق چیزی
پیدا و نمایان نمیباشد زیرا که قطره چون بدریا رسد دریا میشود وفناء کلی حاصل میگردد
وسر انا الحق ظاهر میشود پس همه اوست هر چه هست یقین جانان و دلبر و دل و دین و لکن
فناء دائمی مذهب اهل بصیرت پوشیده نیست **چهارم** آنکه مراد بموهوم کثرتست و
بمعلوم وحدت زیرا که کثرت مرتفع میشود وجز وحدت حقیقیه که حقیقت اشیاست نمیماند ذیل
که لشیا مع اختلافها وتفاوتها فی الدرجات جهة وحدة دارند که آن حقیقت واحده الهیه است که
مع وحدتها وبساطتها جامع جمیع درجاتست ولکن این تعدد واختلاف امر نسبی موهومی

واعتباری ولاجرم زائل خواهد شد پس تجلیات از اسماء حقیقت برطرف خواهد شد وبقا از جمال
ذات گرفته خواهد شد آنگاه وحدت آشکار شود ومعلوم شود که دوئی نبوده که النور کلمة حقیقة
واحدة بسیطة چند گردی بگرد خانه و کوی در زن خود را دو اوهم از خود جوی و این احتمال
راجح است باحتمال سابق **پنجم** آنکه مراد بموهوم عقل است و بمعلوم مقام عشق است یعنی
حقیقت توحید آنستکه سلطان عقل از مملکت وجود سالک معزول وسلطنت عشق در او انتظام
گردد همانا وجود عقل حاجبست از ظهور عشق ومحبت وچون آتش عشق در درون عارف شعله
زند خرمن عقلش را بسوزد پس رو بدیوانگی آرد که العشق جنون الهی مراد عشق حقیقی است
نه عشق مجازی که بآن اشاره شده که قلوب خلت عن ذکر الله فاذاقها الله حب غیره عشقهائی
کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود پس هر جا که نور عشق پیدا شد آثار عقل منطمس
گردد که المحبة نار فی القلوب تحرق ما سوی المحبوب محبت آتشی استکه چون در دل افتد انچه جز
محبوب است همه را بسوزاند وهمش را هم واحد گرداند جز یکبار نکشد و آن یار باشد پس چشم از
همه اغیار بپوشد واز غم بیگانگان برهد وآشنائی جز دوست نگیرد عقلم بدر زد لحنی چند
اختیار و دانش هوشم ببرد زمانی تا که غم زمانه وگفته اند که المحبة شغل القلب بالحبیب
عن کل بعید وقریب چنان پر شد فضای سینه از دوست که فکر غیر گمشد از ضمیر و جو
اطلاق موهوم بر عقل آنستکه با وجود این خود بینی حاصل است واین عین وهم است زیرا
که خود بینی با خدا بینی در حقیقت شرکست وموحد باید خدا را یگانه باشد تا فضل و عقل
بینی بهره نشینی بلکه نه آن بگویم خود را بین که رستی **عارف انصاری** در مکالمهٔ
عقل و عشق میگوید که عقل گفت من سبب کمالاتم عشق گفت من در بند خیالاتم عقل گفت من
مصر جامع معمورم عشق گفت من پروانه دیوانه مخمورم عقل گفت من سکندر آگاهم
عشق گفت من قلندر درگاهم عقل گفت من صراف نقود خیالم عشق گفت من محرم حرم

وصال عقل گفت من بفتوی بکار دارم عشق گفت من بدعوی چکار دارم عقل گفت مرا علم
بلاغتست عشق گفت مرا از عالم فراغتست **وعارفی** دیگر میگوید که نخست عشق سر از
گریبان عاشق بر زند آنگاه بدامن معشوق در آویزد چون هر دو را سمت دوئی و کثرت موسوم
یابد روی هر یک از دیگری بگرداند پس لباس کثرت از هر دو بر کشد و هر دو را برنگ خود که یکی
است برآرد این همه رنگهای پر نیرنگ خم وحدت کند همه یکرنگ پس معلوم میشود که تا شائبه
از تغایر هست کمال مصادقت حاصل نیست و تا بوئی از دوئی میسر وجود است چاشنی محبت نیز
همچنین خود را غیر عشق دانستن علامت نقص ذوق و قصور معرفتست چنانکه با عشق هم نگرم که خود
را عشق میبینم چنان با یار دمسازم که خود را یار میدانم **و در** لمعه ۲۳ از کتاب لمعات
مسطور است که عشق آتشی استکه چون در دل افتد هر چه در دل یابد همه را بسوزاند تا حدیکه
صورت معشوق را نیز از دل محو کند مجنون مگر در این سوزش بود که گفتند لیلی آمد گفت من
خود لیلیم و سر بگریبان فرو برد لیلی گفت که سر برآور که منم محبوب تو باز گفت اِلَیْكَ عَنّی
فَاِنَّ حُبَّكَ شَغَلَنِی عَنْكَ اشد که بدیدار تو نمی بودم شاد از عشق تو پروای توام نیست کنون
و در لمعه ۲۵ مذکور استکه محب خواست بعین الیقین جمال دوست بیند عمری در این
مطلب سرگشته میگشت تا بسر سمع او ندا آمد آنچشمه که خضر یافت آب حیات در منزل تست لیک انباشته
چون بعین الیقین در خود نظر کرد خود را گم یافت آنگاه دوست را یافت چون نیک نظر کرد
خود عین او بود ای دوست ترا بهر مکان میجستم هر دم خبرت از این و آن میجستم دیدم
چو بچشم خود تو خود من بودی خجلت زده ام کز تو نشان میجستم این بیت هر دیده و دیر الخا
الا آنکه نمیدانند که چه میبینند هر ذره که از خانه بصحرا رود بضرورت آفتاب را بیند اما نداند که چه میبیند
او سخن در این باب بسیار است و جمله از آنرا در شرح دیوان مجنون که مسمی بدر مکنونست ایراد
نموده ام اگرچه مسئله عشق دفتری نیست بشو اوراق اگر همدرس مائی که درس عشق در

دفتر نباشد بلکه ذوقی و وجدانیست و این رتبه را بهر کس ندادهاند ذلک فضل الله یؤتیه
مَن یَشاءُ قصه شمع از دل پروانه پرس حال گل از بلبل دیوانه پرس و محصل این احتمال
آنستکه چون آفتاب عشق حقیقی که امریست معلوم بر ذرات وجود عاشق که امریست موهوم تابان
شود تمامی هستی او را نابود و مضمحل گرداند بحدیکه او را از عقل و هوش دور و از عالم خود بیخبر
و مهجور سازد پس نور توحید که از غیم تعدد و کثرت مبرا است ظاهر گردد **شعر** شاد باش
ایعشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد عشق جان طور آمد عاشقا طور
مست و خر موسی صاعقا **ششم** اینکه مراد بمحو موهوم انصافیست که ما اظهار در خود کمال
میدانیم و چنانچه میبینم که در خدا نیز کمالست نظیر آنرا در خود کمال و فقدش را نقص میدانیم
پس گمان میکنیم که در خدا نیز چنین است و مراد بمعلوم آنکه ذات اقدس اوست که از تشبیهات و توصیفات ما
مقدس است ما از کجا و حمد و ثنای تو از کجا و مراد بمحو موهوم تنزیه ذاتست از جمیع صفاتیکه
ما از تصور و توهم مینمائیم زیرا که او از اوهام و افهام ما بالاتر است وصف حسن تو باندازه
این طایفه نیست عالم و عارف و عامی همه سرگردانند کمال ادراک ما اعتراف بعجز از ادراک اوست
میدانیم بعلم قطعی که حق جاهل نیست زیرا که جهل نقص است و میدانیم که عاجز نیست و هکذا هر
صفتی را که اثبات مینمائیم مراد سلب نقیض اوست پس مراد باینکه خدا عالم است آنستکه جاهل
نیست و اما اینکه علم خدا چگونه است نمیدانیم زیرا که عین ذاتست و اگر گمان کنیم که علم او نیز از سنخ
علم ما است خود را با او شریک دانسته باشیم تعالی عن ذلک علوا کبیرا و اگر گوئی از کجا دانستی که
عالم است گوئیم که عطا کرده است علم را بعالمیان پس چگونه خود عالم نیست و چگونه میشود فاقد
چیزی معطی آنچیز باشد قال الباقر ع وَهَل سُمِّیَ عالِماً وَقادِراً اِلّا لِاَنَّهُ وَهَبَ العِلمَ لِلعُلَماءِ وَالقُدرَةَ
لِلقادِرینَ وَکُلَّما مَیَّزتُموهُ بِاَوهامِکُم فی اَدَقِّ مَعانیهِ فَهُوَ مَخلوقٌ مَصنوعٌ مِثلُکُم مَردودٌ اِلَیکُم وَلَعَلَّ

صعقا ج ل

توحید و معرفت از آنها آموخته شده با آنکه خود طی همه این مقامات نموده‌اند دست از سیر بعد بر نداشتند
و احکام از خواص اصحاب خود را با این مطلب خبر نداده‌اند و حدیث الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی
و الحقیقة احوالی معروفست پس این سه مرتبه از هم جدا نتوانند شد و مراد از یقین در آیه فاعبد ربک حتی
یأتیک الیقین مرکبست از علم یقین و مقام وصول **پنجم** آنکه مراد از سر صفات و سر سر توحید است
یعنی چون معرفت بمقام توحید زیاد شود پرده صفات را بدرد یعنی کمال توحید نفی صفات و لعل که
حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمة نیز اشاره باین مقام باشد و بیان این
مطلب گذشت **ششم** آنکه مراد از سر علائق و عوائقی باشد که سالک از وصول بمقصد مانع
شود و چشم دل او را از مشاهده انوار غیب و از فهم اسرار لاریب حاجب باشد و سر قلب مؤمن است
که لا یسعنی ارضی و لا سمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن و مراد بقلب نه از لحم صنوبری شکلی در جانب چپ سینه است
زیرا که بهائم نیز همین قلب هست بلکه مراد همان لطیفه ربانیه روحانیه است که از عالم ملکوتست و لکن
تعلقی با این جسم صنوبری دارد مانند تعلق بینائی بچشم و شنوائی بگوش و مقتضای قلب از آنجهه که از
عالم ملکوتست توجه بحق یگانه است و فطرت فطرت توحید است و لکن بسا میشود که علایق دنیویه
و حجب غیریه روی او را از خالق او میگرداند و او را منقلب میسازد و بوساوس شیطانیه او را
مشوش میگردانند پس رنگش میگردد و منکدر و تیره میشود پس منتهی ختم و طبع و رین میشود
که ختم الله علی قلوبهم بل ران علی قلوبهم رسول صلی الله علیه و آله فرمود مثل القلب مثل العصفور
یتقلب فی کل ساعة و نیز فرموده که سمی القلب قلباً لسرعة تقلبه **شعر** هر دلی کو پیرو اماره شد
از ملاذ معرفت آواره شد   آتش اماره هر جا بر فروخت   خرمن جان از خشک و تر بسوخت
بلی اگر جهت فطرت اصلیه قلب بر خواهشهای نفس اماره غالب آید و توفیق خدا او را رفیق شود
و عنایات الهیه او را مدد دهد به یکبار همت بلند داشته چشم از همه علایق بر داشته و بتیر
سعادت ریشه شجره خبیثه دنیا را برکند صفای دل ظاهر شود و در این مرتبه که در حقیقت

خزینه خدا است گشوده گردد گوهر توحید و در مصفای تجرید را بیابد **شعر** مخزن اسرار ربانی
دلست   مهبط انوار روحانی دلست   خانه دل معدن صدق و صفا است   مظهر انوار ذات کبریاست
دیو را این رنگ از دیوان دل   مدعی مردانه شو دربان دل   و این مقام همه کس را حاصل نیست خاص
موحدان است و باین مرتبه هم کس واصل نیست بلکه این مرتبه مخلصان است یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی
الله بقلب سلیم این جا دل صفا از کدورات بکار آید که از حجب توجهات بغیر حق صفا باشد و از آن
خواهشهای نفس اماره مبرا باشد **شعر** هوای دیگری در ما نگنجد   در این بیش از این سودا
نگنجد   کسی دیگر درین منزل که مائیم   اگر روح است با ما در نگنجد   چنانکه گفته‌اند عشقبازی که جز
معشوق نهاد در نگنجد **و محصل** این احتمال آنستکه چون سالک خود را از اخلاق مذمومه
و صفات خبیثه پاک نماید و منزل دل خود را از غیر خدا خالی نماید و باداب تصفیه و تخلیه و تحلیه کوشد
سر قلب یعنی نور توحید بر او ظاهر شود   خانه خالی کن دلا تا منزل جانان شود   و جمعی از صاحبدلان
برای سالکان منازلی قرار داده‌اند و اظهار اطوار قلبیه نامیده‌اند و گفته‌اند که سالک در هر
منزلی نور خاصی بلون مخصوصی میبیند تا آنکه بسر منزل غیب الغیوب میرسد که مرتبه فنا
فی الله و بقا بالله است که در اینجا وجود موهوم در وجود حقیقی محو میشود و سخن در اینباب
بسیار است **هفتم** آنکه مراد بسر کتمان محبت و عشق است و پنهان نمودن آنست از مردم و سر
همان نفس محبت است که عاشق در پنهان امر خود میپوشاند تا مردم بر او مطلع نشوند و او را ملامت
نکنند چنانکه لیلی عامریه گفته   باح مجنون عامر بهواه   و کتمت الهوی فمت بوجدی   و اذا
کان فی القیمة نودی   من قتیل الهوی تقدمت وحدی   ظاهر کرد مجنون عامری عشق خود را و من
کتمان نمودم پس بسبب عشق مکتوم هلاک شدم و چون روز قیامت منادی حق ندا کند که کشته
عشق کیست جز من کسی پیش نخواهد آمد **و فی** بعض الاخبار من عشق و عف و کتم فمات مات
شهیداً و چون آتش عشق طغیان نماید و سوزش آن بنهایت رسد پرده عاشق دریده

میشود و دیگرش طاقت کتمان نمیماند پس سرش ظاهر میشود و رازش مکشوف میگردد
العربیة أتحسب أن الحب منکتم ما بین منسجم منه و مضطرم فکیف تنکر حبا بعد ما شهدت
به علیک عدول الدمع و السقم اشکم برون میافکند راز درون پرده را آری شکایتها
بود از خانه بیرون کرده را پس معنی فقره شریفه اینست که حقیقت توحید آنست که محب خدا پرست
رازش را بجهت غلبه محبت و فرط خلوص یاره نماید پس اظهار نماید محبت خود را بحق و انقطاع
خود را از کل ما سوی الله پس نظر جز باو نداشته باشد و هر چه از ملامت ملامت کنندگان و انباشد
کانت لقلبی أهواء مفرقة فاستجمعت إذ رأتک العین أهوائی ترکت للناس دنیاهم و دینهم
شغلا بذکرک یا دینی و دنیائی وجمعی اینمقام را مقام سکر گویند زیرا که از شراب طهور
عشق چنان مست میشود که از خود بیخود میگردد و در لقای محبوب حقیقی حالتی هست و جز بر
او رو نمیدهد پس سر لا فرق بیننا و بین خالقنا منکشف میشود و در حدیث قدسی عندی شرابا
لاولیائی فاذا شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا
وجدوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا
اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینی و بینهم مبین گردد و اشاره در حدیث ان لنا مع الله حالات
حالة نحن فیها نحن و هو هو و حالة نحن هو و هو نحن ظاهر شود و معنی دعای لا فرق بینک
و بینها الا انهم عبادک و خلقک الخ روشن گردد **شعر** عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ
و پوست تا کرد تهی مرا و پر کرد ز دوست اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامیست ز من
بر من و باقی همه اوست و بعضی گفته اند که گفتن بعضی از سالکان انا الحق و انا شئ از اینمقا
بوده و همچنین لیس فی جبتی سوی الله و نگفتن خاتم الانبیا و شاه اولیا و سایر ائمه هدی
صلوات الله علیهم اجمعین اینچنین الفاظ را با آنکه سرآمد همه عشاق خدا بودند و خم خم شراب محبت عشق
نوشیده بودند برای آن بود که حالات واصلان باینمقام مختلف است بر حسب اختلاف قابلیات ایشان

پس بعضی بقطره مست شوند و بعضی بجامی و بعضی بخمی و بعضی بدریائی مست نشوند بجهت قوت
استعداد و کمال قابلیت شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب و لا رویت نوشیدم
شراب محبت را جامی از پی جامی پس کم گشت شراب و من نیز سیراب نشدم و شاعر دیگر گفته شربنا
علی وجه الحبیب مدامة سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم بودم امروز من از طایفه دردکشان
که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان و عرفاء حقه چون شراب گویند مرادشان شراب عشق باشد
و باطن عارف کامل را شرابخانه و میخانه و میکده گویند برای آنکه محل معارف و شوق و محبت است
شعر بده ساقی از جام صافی صفت که بر دل گشاید در معرفت بده تا صفائی درون آردم
دمی از کدورت برون آردم فلا عیش فی الدنیا لمن عاش صاحیا و من لم یمت سکرا بها فاته
الحزم علی نفسه فلیبک من ضاع عمره و لیس له فیها نصیب و لا سهم فطوبی لقوم شربوا
بالکاس الرویة من محبته و تمکنت من سویدا قلوبهم رشحة خفیة **شعر** از معرفت
چه لافی زنی ای فقیه شهر بیشک که از محیط ندارد خبر محاط اینکار از عشق اگر نیک بنگرید
جز وهم خویش هیچ ندارید در بساط **وما الجمل** چون کمیل بن زیاد از امام رشاد این
پاسخ شنید و از آن نیز چیزی نفهمید و لذتی بکام جانش نرسید نیز طالب زیادتی بیان از
انصاف کشف و محبا نشد هزار مشک همی خواهم و هزار شکم که آب خضر لذیذ است و من در استسقا
و بعید است که گوییم که از اینجا باینجا چیزی نفهمید زیرا که مسلم است که اسرار حقیقت توحید حل نشود
نیز پدید باحنین خشمت و مال و لکن از استماع الفاظ جانفزای لذتی میبرد و بوی آنکه از آن
معانی بهره یابد سؤال زیادتی بیان مینمود که قد طرب القوم اسماعنا و نحن لا نفهم
الحانه گاه میشود که از الحان قمری گوشها مالذ میباید و ما معنای آنرا خوش از او نمیفهمیم
شعر بود ذا که در اینسوز و گدازم کس نیست در قعر دلم جواهر راز بسی است همراه
در این روز درازم کس نیست اما چکنم محرم رازم کس نیست و کیف کان فقال زدنی

بیانانا عرض کردکه بوایم بیانی دیگر بهرمها تا از افاضات مستفیض و از افادات مستفید گردم
واگر من از اهل این سؤال نیستم جناب اهل اینجو ابست شعر در بند گره کشای میباید بود
بیک لحظه هزار جا میباید بود گر شده رهنما میباید بود بیجای هزار جا میباید بود
مقالهٔ جذبة الاحدیة لصفة التوحید و این فقره شریفه هر چند معنی را محتمل است اول
آنکه حقیقت توحید آنستکه یکشاند حضرت احدیت سالک را بسوی صفت توحید پس لام بمعنی
الی است کما فی قوله تعالی فسقناه لبلد میت یا برای صفت توحید پس لام برای تعلیل است
وجذب بجیم وذال منقوطتین در لغت بمعنی جر و مد است گفته میشود جذبت الثوبه یعنی کشیدم
بسوی خود جامهٔ او را و جذبه در اصطلاح عرفا عبارتست از نزدیک گردانیدن حق بنده
خود را بجود بعنایات الهیه خود و چون جذبه پیش از سلوک باشد و این عنایت سبب سلوک او
شود چنین بنده را مجذوب سالک گویند و چون در اثناء سلوک رو دهد چنین بنده را سالک
مجذوب گویند و گفته اند که جذبة من جذبات الرحمن افضل من عبادة الثقلین زیرا که
جذبه ناشی است از دوستی حق بنده و تا بنده را دوست ندارد او را بسوی خویش نمیکشاند
همین جذبه بود که موسی را بیک لحظه تا صد فرسنگ راهش آورد و بندای انی انا ربک فاخلع
نعلیک انک بالواد المقدس طوی و انا اخترتک فاستمع لما یوحی سرافرازش فرمود تا کرا ز جا
معشوق نباشد کشش کشش عاشق بیچاره بجائی نرسد واحدیت اشاره است بمقام وحدت
در صفات که احدی در هیچ صفتی از صفات حق شراکتی ندارد دوم جذب احدیت سالک را بسوی صفت توحید آنستکه
سالک بجهة کمال قرب متصف بصفات الله شود مانند حدیده محماة که بسبب کمال مجاورت با آتش کا
آتش گردد که العبد یتقرب الی بالنوافل تا آخر حدیث که گذشت و از اینجاست کلام محقق الحقایق
امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که فرمود العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة
منکشف میشود چنانکه رمز کلمات شاه اولیا قطب اصفیا در جمله از خطبش که میفرماید

خالق آسمانها و زمینها و رازق اهل اینها و امثال این کلمات که معروفست نیز ظاهر میشود و این
مقام را صفت توحید از آنجهة گویند که تا سالک بالمره از خود بیخود نشود و از کدورات و علایق
بشریه پاک و مصفا نگردد انوار صفات در او عکس نیندازد چنانکه آب تیره منکدر عکس خورشید
در آن نیفتد و چون صاف شد عکس در آن هویدا شود و آینه چون زنگ گرفته باشد صورت
در وی نقش نبندد و چون زنگش زدوده شود صورتها در وی منقش گردد پس در اینمقام
دست سالک دست حق و زبانش زبان حق و چشمش چشم حق و اراده اش اراده حق میشود پس بدست
حق میدهد و میگیرد و بزبان حق میگوید و بگوش حق میشنود و بچشم حق میبیند و باراده حق میخواهد
کرد و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و ید الله فوق ایدیهم و من رآنی فقد رای الحق و چنانکه
سوزاندن آهن که گداخته در حقیقت صفت آهن نیست بلکه صفت آتش است و همچنین است صفات کامله
که از سالک صادر میشود در حقیقت از حق است و چون اینهمه را از حق یکانه دانست از خود مظهر
صفات توحید میشود و این نیز از جانب خدا است نه از قوة خود که لا حول و لا قوة الا بالله شعر
ما عاشق دلداده شوریده و مستیم دیریست که از خویشتن آواره شدستیم عزمیم بدریای بقای
احدیت ما نیست چنانیم نه آنیم که هستیم در بحر محیطی که بود مطلق مطلق محویم چنان محو که از
خویش برستیم دویم آنکه حقیقت توحید آنستکه یکشاند حضرت احدیت صفت توحید را بسوی سالک
یا برای او و مراد بصفت توحید حالت سکر است و آن حالتی استکه ملحق میشود سر محب را در مشاهده
جمال محبوب ناگهانی پس دور میشود شعاع عقل از نفس و نا اهل میشود حس از محسوس و رو میدهد
او را فرح و انبساط و نشاط پس میرسد او را دهشت و حیرت در شهود و حال محبت که از خود غافل
میشود و جز بجمال محبوب بهیچ چیز نگران نمیشود شعر در دیر شدم ما حضری آوردند یعنی
ز میر آب ساغری آوردند کیفیت او مرا ز خود بیخود کرد بردند مرا و دیگری آوردند و تا میشود
که بخصوص از اینحالت شدید کم میشود و آن دهشت و حیرت بر طرف میگردد و اینحالت را صحو مینامند و از

اینجا معلوم میگردد سرّ اینکه ناقصان در سلوک اظهار اسرار مینمایند و کاملان لب فرو میبندند زیرا که صحو بعد از سکر ایشان را حاصل شده است و اگر بیان این مطلب بخواهی نظر کن بر حال زلیخا و سایر زنان مصر که چگونه زلیخا در مشاهده جمال یوسف دست خود را قطع نکرد و سایر زنان مصر دستهای خود را بجای ترنج بریدند با آنکه محبت زلیخا زیادتر بود و محتمل که مراد بصفت توحید آن باشد که جمیع صفات متقابله در نزدش متساوی شود پس ضرر و نفع و عزت و ذلت و فقر و غنی و مرض و صحت و بلا و رخا و غیر ذلک در پیش او یکسان باشد از اینجهت که همه را از جانب دوست و برضای او داند گر تیغ بارد از کوی آنماه گردن نهادیم الحکم لله وَجاوَزَ حَدَّ العِشقِ لَحَدٍ کأنَّ لِقائی فَوَصلی قَطعی وَاَقتِرابی تَباعُدی واینمقام را مقام تسلیم و رضا گویند وَمَن لَّم یَرَ اِلّا اَن تراهُ مُسَلِّماً کُلَّ الاُمورِ اِلَی المَلیکِ العادِلِ **سیّم** آنکه حقیقت توحید آنستکه یکسان اند حضرت احدیت از سالک صفت توحید را یعنی اینصفت را از او رفع نماید و باقی نگذارد برای او مگر حقیقت توحید را زیرا که این اسم و رسم و صفت مشعر بتعدد و دوئی است بجهت آنکه توحید یگانه شمردنست پس موحِّد بکسر حا و موحَّد بفتح حا را مقتضی است و حقیقت توحید آنستکه خرابات بنا شد و خودی در میان نبیند بلکه موحِّد و موحَّد و توحید همه یکی باشد و عشق و عاشق همه در معشوق محو شوی و اسم و رسم و وصف همه برطرف شود بیجا شو و در وحدت در عین بقا جا کن هر سر که دوئی دارد در کردن تو ساکن و چون عارف مستغرق لجه توحید شود دیگر او را از خود خبری نباشد و از خود عین و اثری نبیند شیخ مغربی گفته **کعربیّة** وَصِرتُ فَناءً فی بَقاءٍ مُؤَبَّدٍ لِذاتی بِدَیمومَةٍ سَرمَدیةٍ وَاَنظُرُ فی مِرآةِ ذاتی مُشاهِداً لِذاتی بِذاتی وَهوَ غایَةُ غایَتی هوَ العاشِقُ المَعشوقُ فی کُلِّ صورَةٍ هُوَ النّاظِرُ المَنظورُ فی کُلِّ لَمحَةٍ ان نفسکی با خودی یار چو خار ابدت وان نفسکی که بیخودی یار چه گل بار ابدت ان نفسکی که با خودی خود تو شکار پشه وان نفسکی که بیخودی فیل شکار ابدت ان نفسکی که با خودی یار کناره میکند وان نفسکی که بیخودی باده بیار ابدت و بنا بر این احتمال

لام در لصفة التوحید لام تقویت خواهد بود و این احتمال خالی از بعدی نیست اگرچه ملا عبد الرزاق عارف کاشی و شیخ محمود عارف کاشانی در شرح این حدیث این احتمال را تفسیر نکرده اند **چهارم** آنکه حقیقت توحید آنستکه یکسان اند سالک بسبب محو مقام احدیت را بجهت اتصاف و بصفت توحید آنسالک او بسمت تجرید پس مسند الیه صفت مفعول شده است و این اشارتست بمقام فناء کلی و بعبارتست از محو شدن جمیع تعینات ملکیه و ملکوتیه یکدفعه چنانکه مقتضای تجلی جلالی است یا بتدریج چنانکه مقتضای تجلی جمالیست و فنا جزئی عبارتست از محو شدن تمام اعضای سالک یکدفعه چنانکه مقتضای سکر است یا بعضی از آنها پس باقی آنها بتدریج چنانکه مقتضای صحو است پس اقسام فنا چهار باشد و گفته اند اعلی مراتب فنا فناء فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل آنها فانی شود بحدیکه جز ذات یگانه نماند پس مقام بقا بالله پیدا شود که سالک خود را عین وجود متصف بجمیع صفات ببیند پس حقیقت توحید اثبات که سالک بذل کلیه خود نماید چنانکه مقتضای عبودیت است چنانکه فرمود و تفسیر العبودیة بذل الکلیة پس از اینجهت که چیزی برای او از خودی و خودبینی نماند چنانکه مقتضای صفت توحید است مقام احدیت که مقام بقاء فی الله بعد الفنا است برای او حاصل شود **شعر** از باده عشق در ازل مست شدیم وارستی اثر از دست شدیم اول ز وجود خویش فانی گشتیم آخر به بقای ذات حق هست شدیم و این احتمال چون مناسب با وحدت وجود است پسندیده نیست اگرچه در نزد صوفیه بغایت پسندیده است ولکن کلمات اینطایفه در بادی نظر خوش آیند و فریبنده است و از روی تحقیق چون مخالف قواعد کلیه شرع و عقل است ناپسندیده است **قال الرضا** ع لا یقول بالتصوّف الا لخدعة او ضلالة او حماقة خودی با ما کن و با بیخبران خو مکن دم مرماده خر را چو خران بوی مکن **و قد** قیل للصادق علیه السلام انه قد ظهر فی هذا الزمان قوم یقال لهم الصوفیة فما تقول فیهم فقال علیه السلام انهم اعدائنا فمن مال الیهم فهو منهم و یحشر معهم و سیکون اقوام یدعون حبنا و یمیلون الیهم و یتشبهون بهم و یلقبون انفسهم بلقبهم و یؤولون اقوالهم الا فمن مال الیهم فلیس منا و انا منه برآء

وَمَن رَدَّ عَلَیهِ کانَ کَمَن جاهَدَ الکُفّارَ بَینَ یَدَی رَسُولِ اللهِ ص **پنجم** آنکه حقیقت توحید آن
است که یکتائی حضرت احدیت بوی بتمام در وجود صفت توحید را یعنی انسان کامل را زیرا که اگرچه هر انسانی
بلکه هر موجودی بحسب وجود خود کاشف از یکتائی حق تعالی است وَفِی کُلِّ شَیءٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلی أَنَّهُ
واحِدٌ ولکن هر قدر که وجود اشرف باشد دلالتش بر وحدت حق اظهر و اکمل است پس انسان کامل که اشرف
موجودات است زیرا که ظاهرش دارای جمیع مراتب عالم ملک و باطنش جامع جمیع مراتب ملکوت است و در حقیقت نسخه
جامعه کتاب مبین او است چنانکه فرموده وَأَنتَ الکِتابُ المُبِینُ الَّذِی بِأَحرُفِهِ یَظهَرُ المُضمَرُ و فرموده
إِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلی صُورَتِهِ و وارد شده که صورة انسانیة اکبر حجتی است از برای خدا و گفته اند که
العالَمُ هُوَ صُورَةُ الحَقِیقَةِ الإنسانِیَّةِ پس بزرگترین صفات توحید است باکمل کشف و بتمامتر اظهار و از اینجا
گفته شده است که حقایق العالم کلها مظاهر للحقیقة الانسانیة التی هی مظهر لاسم الله و از اینجا نیز
معلوم میشود اینکه فرموده اند که مائیم اسماء حسنی و صفات علیا و آیات کبرای حق و تفصیل و توضیح
این مطلب محلی علیحده دارد **و بالجمله** چون کمیل اینکلام از آن امام همام شنید نیز خواستار زیادتی
بیان شد فقال زِدنی بیاناً حضرت فرمود نُورٌ یُشرِقُ مِن صُبحِ الأَزَلِ فَیَلُوحُ عَلی هَیاکِلِ التَّوحِیدِ
آثارُهُ نوریست که میدرخشد و نماینده میشود از صبح ازل پس ظاهر میشود بر هیکلهای توحید
نشانها و اثرهای آن و هیکل در لغت بنای بلند و عمارت عالی را گویند و بتکده را نیز هیکل گویند
و مکان مخصوصی است برای نصاری که آنرا هیکل مینامند و بر بدن انسانی اطلاق هیکل
از آنجهه میکنند که ساخته بزرگ خدا است زیرا که از دو دست جمال و جلال خود طینت او را خمیر نموده
تا چهل صباح و لعل که جهت این باشد که متعلق نفس اماره است که در حقیقت بتی است که هر زمان
نو از کهنه که این بدن خانه بتست و گاه هیکل گویند و مجموع عالم کبیر را اراده کنند زیرا که صورة حقیقة
انسانیه است و از آنجهه است که آنرا انسان اکبر میگویند **شعر** حق جان جهانست و جهان جمله بدن اصناف
ملائکه قوای این تن افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگرها همه فن و بر صوف

یعنی آنکه هر صفتی که در اشیاء ظاهر است مخصوص و زاید بر ذات نیست کلّه مظاهر و آیات توحید است ع

و اشکال کواکب که صابئان میساختند و پرستش آنها مینمودند اطلاق هیاکل میکنند و مراد بصبح ازل
یا ذات اقدس است یا صادر اول زیرا که مظهر ذات و نماینده صفات است چنانکه صبح نماینده اشیاء است و او
را بحسب شئون و اعتبارات اسامی بسیار است چون درّه بیضا و آدم اول و عقل اول و نور و لوح و قلم
و حقیقت محمدیه و غیر ذلک و در اینکلام مضاف محذوف است یعنی حقیقت توحید ظهور نوریست که درخشنده
میشود از صبح ازل تا لازم نباید تفسیر اسم معنی باسم ذات و بالجمله این فقره شریفه محتمل است چند معنی را
اوّل آنکه حقیقت توحید تجلی نور حق است از مشرق ذات اقدس بر کاملان و واصلان تا ظاهر شود
از ایشان آثار توحید پس مراد بهیاکل توحید کاملین از عباد است مطلقا و مرجع ضمیر در آثاره توحید است
و کاملین را از آنجهه هیاکل توحید مینامند که خداوندشان برای همین ساخته است که او را باشند و بری
و خالص باشند از هر هوا و هوس و رو نکنند بهر کس ما سوای او کسی که حبّ الله اذا اصفی علی سرّ عبد اخلاه
عَن کُلِّ شاغِلٍ وَکُلِّ ذِکرٍ سِوَی اللهِ عِندَهُ ظُلمَةٌ و مراد بآثار توحید معارف و علوم حقه است که طالبان آنها
[illegible] و ایشانرا از حضیض جهالت باوج حکمت و عرفان میآورند و مخلصند که موجبش نور باشد
پس آثار همان معارف و اسرار است که بر قلوب مستعدین تجلی میشود و مراد بآن مشرق همان نور توحید
و معرفت است که بهره هر کس نمیشود بلکه خاص اولیا و کاملین است که انوار قدس پردههای دلشانرا پاره کرده
است پس مشاهده مینمایند جمال محبوب حقیقی را بچشمهای شوق و ملاحظه مینمایند جمال معشوق حقیقی را
بدیدهای ذوق چنانکه إنَّ المُشتاقِینَ إلی صِفَتِهِم مِن کُلِّ کَبِدٍ وَخُرِقَت مِن قُلُوبِهِم إلی خَرقٍ فاسطَرُوا
إلی **دوّم** آنکه حقیقت توحید تجلی نور ازلی است بمحمد و آل محمد که هیاکل علیای توحیدند و مجالی
اسماء حسنی و مرائی صفات الله العلیا هستند پس ظاهر میشود از این هیاکل شریفه آثار ربوبیت و
منکشف میشود از آنها اسرار وحدت زیرا که فرقی نیست میان آنها و خالق آنها مگر در وجوب وجود لا فرق
بَینَکَ وَبَینَها إلّا أنَّهُم عِبادُکَ وَخَلقُکَ پس ایشانند حقیقت توحید و بایشان ظاهر میشود یکتائی حق
و بایشان شناخته میشود طریق توحید که نَحنُ المُوَحِّدُونَ و هرگاه نبودند ایشان خدا شناخته

نمیشد و توحید کرده نمیشد و عبادت کرده نمیشد و از اینجا معلوم میشود معنی حدیث نحن اسرار الله المودعة فی الهیاکل البشریة یا سلمان نزلونا عن الربوبیة وارفعوا عنا الحظوظ البشریة فانا عنها مبعدون وعما یجوز علیکم منزهون ثم قولوا فینا ما استطعتم فان البحر لا ینزف وسر الغیب لا یعرف وکلمة الله لا یوصف ومن قال هنالم وبم ومم وفیم فقد کفر پس مراد بنور مشرق از مشرق شمس ازل همان حقیقت مقدسه محمدیه است که اس توحید و دلیل بزرگ یکانگی حق است ومراد بهیاکل توحید آن چهارده تن مطهر پاک که در باره ایشان نازل شده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس ویطهرکم تطهیرا و چون کنه این حقیقت مقدسه مانند کنه ذات اقدس احدیت در نهایت خفا و احتجابست طریق شناسائی آنکه همه خلق بآن مأمورند شناختن اوست بآثار ومراد بآثار امور عجیبه و افعال غریبه است که از حق صادر میشود و پس هر حق کسی را بران قدرت نیست زیرا که فوق طوق بشر است و چون این آثار از این هیاکل مکرم ظاهر شد و دانستیم که اینهیاکل از این حیثیت که هیاکلند باعث صدور این آثار نمیشوند والا هر انسانی میتواند منشأ این آثار شود بجهة مشابهت در صورت و هیئت که انما نحن الا بشر مثلکم ندانستیم که منشأ آثار همان حقیقت مقدسه اوست چون دانستیم که این حقیقت ازلی و واجب الوجود نبود زیرا که چنین چیزی جز یکی نتواند بود دانستیم که این حقیقت مخلوق و حادث است و اورا صانعیست که این حقیقت را دارای علم و قدرت و سایر صفات کمالیه قرار داده تا منشأ این آثار باشد و دلالت کند بر موجد یگانه خود و اینکه او است دارای علم و قدرت و سایر کمالات زیرا که موجد چیزی نتواند که فاقد او باشد پس حقیقت توحید شناختن اینحقیقت است بآثار او که در حقیقت آثار ربوبیت و علامات قدرتست نقلت افعال الربوبیة التی عذرت بها من شک انا لمربوب زیرا که از مربوب این افعال نتواند صادر شود پس در اینصورت معذور خواهد بود که این هیاکل شریفه را خدا هستند بنابر چنانکه شافعی گفته ومات الشافعی لیس یدری علی ربه ام ربه الله و در اینفقره نیز اشاره بهمین شد و این

حقیقت مقدسه میباشد زیرا که نور یکه درخشنده از صبح شود اثر او است و لا جرم اثر مسبوق بمؤثر است و هر مسبوقی حادث است و اطلاق ازلی بران حقایق مقدسه چنانکه در دعای سهم الیل است که اللهم انی اسئلک بالحقایق الازلیة و چنانکه در بعضی از خطب است که کانت تکوینه یکینونیة قبل خلق التکوین اولیین ازلیین موجودین منه بدونا والیه نعود برای آنستکه سابق بر سایر موجودات بوده اند چنانکه توضیح اینمطلب را در جمله از رسائل خود چون کتاب وسیلة المعاد و کتاب ذریعة المعاد نموده ام **سیم** آنکه حقیقت توحید ظهور نوریستکه درخشنده میشود از صادر اول و عقل کلی و روح اعظم و حقیقت محمدیه پس ظاهر میشود بر جمیع موجودات همان صبح ازلست که اول ما خلق الله باشد که از خورشید ذات روی بتو او است چنانکه صبح متعارف اثر خورشید معروفست پس صادر اول که جز یکی نتواند بود که الواحد لا یصدر عنه الا الواحد مبدأ موجودات و علت وجود همه ممکنات است و در اینفقره اشاره است بانچه از اخبار متواتره مستفاد میشود که جمیع موجودات از نور محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خلق شده و او اول ما خلق الله بوده اینهمه عکس خویش و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد وانا من الله والکل منی اشاره باینمطلب است و نحن صنائع الله والناس بعد صنائع لنا رمزی از اینمعنا است و حدیث خلق الاشیاء بالمشیة وخلق المشیة بنفسها مؤید این مدعی است لعل که آیه خلقکم من نفس واحدة نیز اشاره باینکلام باشد و اینکه بعضی از حکما گفته است بسیطة الحقیقة کل الاشیاء والعقل کل الاشیاء بالعقل بعضی از تقریبات ناظر باینمطلب است و محصل این احتمال آنست که چون عارف نظر در همه موجودات میکند وجود را در همه واحد منبسط میبیند پس میداند که این وجود جز اثر یکی نباشد زیرا که دو علت تامه در یک معلول اثر نکند پس شک نکند در اینکه همه موجودات اثر صادر اولست و صادر اول اثر خالق یگانه است و چنانکه نور یکه مشرق از صبح است اثر صبح است و صبح اثر شمس است همه وجود موجودات اثر صبح ازلست که حقیقت محمدیه باشد و حقیقت محمدیه اثر شمس ذات اقدس است پس موجودات شعاع شعاع حضرت ازل الازال است یعنی شیء معارا که حق خلقش فرموده اکرچه با ذات اقدس مناسبت و مجانستی داشته باشد

اثبات بودن وجود بودن هم از فیض وجود ذات است که داستان بر آن ... بودن فیض

زیرا که واجب و ممکن و قدیم و حادث اصلاً هیچ جهت سنخیتی نیست پس این اضافه محض تشریف است مثل روح الله و بیت الله
پس جائز نیست که قیاس نمائی شمس حقیقت ذات را با شمس و شعاع او را با شعاع این شمس **شعر** شمس در خارج
اگرچه هست فرد میتوان هم مثل او تصویر کرد شمس جان که خارج امد از اثیر نبودش در ذهن و
در خارج نظیر **چهارم** آنکه حقیقت توحید تجلی نور اعظم است از ذات مقدس پس ظاهر شد
از آن جهان و جهانیان پس نیست موجودی مگر آنکه از پرتو این نور است که جهان پرتویست از رخ دوست
جمله کاینات سایه او است **پنجم** آنکه حقیقت توحید نوریست ازلی از انوار صفات حق که ظاهر میشود
آثار او بر صورتها توحید خلق پس توحید مینماید او را بتوحید حق یعنی همان توحیدی که حق خود را با
توحید کرده بصفات التی وصف بها نفسه بصفتی از صفات خود ستایش و این احتمال را بعضی از شراح ابیات
ذکر کرده است پس مراد بهیاکل توحید توحید خلق است که در حقیقت صورت و نقشی از توحید حقیقی است که
توحید حق باشد زیرا که ذاتیکه غیر حق نتواند که بحقیقت توحید برسد **ششم** آنکه حقیقت توحید
ظهور نور ذاتی احد است که درخشنده است از حضرت ازل الازال پس ظاهر میشود صفات و افعال او بر مظاهر
صفات و ذات حق سبحانه و این معنی را ملا عبد الرزاق کاشانی در شرح ابیات ذکر کرده است پس مراد بنور نور ذاتی است
و یصبح از حضرت ذات است و بهیاکل توحید اعیان موجودات است قال و سماها هیاکل التوحید لانها صور
اسماء الله فی مقام التوحید نفیاً لتوهم الغیریة و با آثارها همان صفات و افعال حق است قال ای ظهور الذات
فی مظاهر الصفات و شهود الوحدة فی صورة الکثرة و حصول الجمع فی عین التفصیل و وجود التفاصیل فی
عین الجمع و مرادش بظهور ذات در مظاهر صفات جلوات او است در مرائی کائنات که یار بی پرده از در و دیوار
در تجلیست یا اولی الابصار و مرادش شهود وحدت در صور کثرة آنست که همه وجودات عکسهای اسماء و صفات
جلالیه و جمالیه اند و چون مسمی و متصف باین اسماء و صفات یکی است و اینها بحسب مفاهیم متعدد اند و لکن
بحسب مصداق متحد بلکه عین ذات اند پس در همه اینکثرات جز یک دیده نشود زیرا که اینکثرات ناشی از مقامات
و عکوس اینها است نه از ذات یگانه مانند جمیلی که خود را در چند آئینه بنماید تعدد آئینه ها موجب تعدد

روی جمیل نشود و ما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا و یحتمل که مرادش آن
باشد که این کثرات که مترائی میشود امر نسبی اعتباری است زیرا که حقیقت همه موجودات همان ذات حق است پس
عارف در همه جز یک ذات واحد اعتقاد نمیکند و بعضاً این مذهب مکرر اشاره نمودیم و یحتمل که مراد آن
آن باشد که این کثرات ناشی از اختلاف نور وجود است بحسب مراتب او در کمال و نقص و حقیقتش جز یکی نباشد
که النور کله حقیقة واحدة بسیطة لا اختلاف بین مراتبها الا بالکمال والنقص و ما به الامتیاز بینهما
عین ما به الاشتراک پس آن وجود کامل تام وجود حق است که جاعل و صانع است و سایر وجودات مجعول
و مصنوع است پس عارف چون بنظر تحقیق بنگرد جز یک وجود نبیند و اینکثرات تعینات وجود مطلق داند
و اینکلام هم عین همان کلام سابق است و مرادش بجمیع زوال الحدوث نسبت شود قدم خورشید خود پس
گفتا که کسب بینم گفتا که شوم طالع در وقت زوال تو و مقام جمع الجمع مقام شهود حق است در خلق
و جمعیت عبارتست از اتحاد همه در حق و اعراض از ماسوی و مرادش بتفصیل رجوع است بعالم حدوث
برای تکمیل دیگران و اینحال را تفریق نیز گویند و مراد بحصول جمع در عین تفصیل همان مقام جمع الجمع است
که صاحب اینمقام را دو نظر است نظری بسوی حق و نظری بسوی خلق بنظر اول مستفیض و بنظر دوم
فیاض بنظر اول بحق میرسد و بنظر دوم مرشد است یعنی از حق میگیرد و بخلق میدهد قال الکبرا
اینمقام حاصل نشود نتواند که خلق را ارشاد و هدایت نماید و بمعارف حقه تکمیل نماید قال و لما
کان تکمیل عارفاً بان مقام الوحدة والفناء فی الذات و انکان مقام الولایة لیس کمالاً تاماً لان صاحبه
لا یصلح للهدایة والتکمیل ما لم یرجع من الجمع الی التفصیل و من الوحدة الی الکثرة و لم یصل الی مقام
الصحو بعد السکر و لم یحصل له الاستقامة المأمور بها النبی ص فی قوله فاستقم کما امرت استوضح و
استزاد البیان یعنی چون از فقره سابقه مقام محو و فنا معلوم شد و اینمقام برای ارشاد و تکمیل نیست
نبوت طلب زیادتی بیان کرد و حضرت در این فقره اشاره بمقام جمع الجمع فرمود و بالجمله چون بیان قطب عالم
امکان باینجا منتهی شد و کبیرا در هر مرتبه خلعتی تازه و لذتی بی اندازه حاصل و در هر جا مرتبه از مراتب

توحید واصل شد از اینجا بگو مفهوم آن لا ینبغی طالب علم لیحون طالب دنیا از فرا گرفتن علوم
و معارف سرّ الهی نیست و لا سیما مانند کمیل که مستسقی زلال اسرار توحید طالب زیادتی بیان شد فقال
زدنی بیاناً **شعر** سخن سربسته گفتی با حریفان خدا را زین معما پرده بردار برو ما را ز ارسماع
کلامی که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار فقال علیه السلام اطفئ السراج فقد طلع الصبح خاموش نما
چراغ را زیرا که سپیده دم طالع شد و بار روشنائی روز بچراغ حاجتی نیست که لقد اغنی الصباح عن
المصباح و بتر گفته اند که اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح و این فقره محتمل چند معنی است **اوّل**
آنکه غرض از سؤال استکشاف و از جواب کشف است در اینجا سرّ حقیقت باین بیان آخر بن ظاهر و منکشف
شد پس دیگر حاجتی بچراغ بیان صبح ظهور حقیقت ندارد زیرا که اینجا که عیانست چه حاجت بیانست
شعر خورشید رخ چو گشت پیدا ذرات وجود شد هویدا بشکفت شقایق حقایق بنمود
هزار سرو بالا **دوّم** آنکه حاجت بیان در مقام علم الیقین است که مطالب باستدلال و بیان
منکشف شود ولکن در مقام عین الیقین و حق الیقین هیچ حاجتی به بیان نیست بدیهی است که بینا
با هویدا بودن خورشید در وسط السماء محتاج باقامه برهان عقلی بر وجود خورشید نباشد
ها اما غرض از بیان ظهور مدعا است و با مقام عین الیقین و حق الیقین بیان بیهوده بیحاصل است و چون
از افاضات امام مبین حجب جهالات و غشاوه غفلات از دیده کمیل برطرف شد و علم الیقین او بعین الیقین
مبدل گردید او را فرمود که اکنون صبح حقیقت توحید بر تو طالع گشت دیگر تو را حاجتی بچراغ بیان
و برهان عقلی نیست چو حال او مشاهد چه بود حال خوبان رخ همچو آفتابش بکشد چراغ‌ها را
سیّم آنکه غرض حضرت از بیان آخر اسود که ال العمده با مطلق انسان کامل است توحید دید و
چون کمیل سؤال زیادتی بیان کرد حضرت فرمود که مشاهده هیکل بر زلم توحید که از من ناشی
کرانا رو انعامت است از من ظاهر میشود دیگر چه حاجتی به بیان داری پس چراغ بیان را خاموش کن که
صبح حقیقت توحید در مطلع وجود کامل من طالع است صبح باز آمد و شب گشت نهان موکب روز

برآراست جهان قال و نحن فی الحقیقه نور الله الذی لا یزول و لا یتغیر **چهارم** آنکه چون از
افادات و افاضات آن ولی کامل نور توحید بر دل آن اهل دل تابیده شد و مقام وجد و حال بر او شدید
شد با و فرمود اکنون که با این مقام رسیدی دیگر تو را حاجتی بقیل و قال نیست زیرا که تو از اهل وجد
و حالی پس واگذار بیان را فانی اگر به مثل چراغ است زیرا که انوار توحید بر دلت درخشنده گشت دست از
مشاطه گفتار بردار زیرا که با محبوب امروز هم آغوش گشتی رفت خیالش ز دیده کو بدر آمد ما
نهاد شد چو آفتاب برآمد فبالجمله سخن در باب توحید بسیار است هر کس بر حسب فهم کمالی دارد
و هر طایفه را بیانی و هر فرقه را زبانی است عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال
یشیر ولکن هیچکس از حد وجود خود و قابلیت خود نتوانست خارج شود و آنچه وصف کرد حکایت از خود
بود و آنچه شناختند از شئون امکان بود که انما الادوات تحد انفسها و الالات تشیر الی نظائرها که تعالت
بنک و گرید گفته اند هر چه رو گفتند از خود گفته اند پس توحید حقیقی مخصوص بحق است و حق که
شهد الله انه لا اله الا هو و جز حق از این معنا جز اجمال ادراک نمیکند و از اینجا شعر بفهم حق و الهام
شعر با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد هر شبهی در این جا صبح موج
اشتهر است دردا که این معنا شرح و بیان ندارد انتهی المخلوق الی مثله و الجاه الطلب الی شکله کس
ندانست که منزلگه معشوق کجا است اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید و مراد ببانگ جرس همان یقین
اجمالی است که از آثار قدرت حاصل میشود قال بعض العارفین الجرس هو حالة اجمالیة من الخطابات الالهی
فی القلب بضرب من القهر **شعر** بعقل نازی حکیم تاکی بفکرت این رشته طی نگردد ذاتش
خود بخود پی اگر رسد خس بقعر دریا چو نیست بینش بدیده دل رخ ار نماید بتو را چه حاصل که
هست یکسان بچشم کوران چه نقش پنهان چه آشکارا قال بعض العلماء فی تفسیر هذه الآیة شهادة
الحق للحق بالحق حق و شهادة الخلق للحق بالحق خلق و رسم و گواهی ذات اقدس از برای خود بیگانگی
و سائر کمالات حق است یعنی امریست که حقیقت و واقعیت دارد و مطابق نفس الامر است ولکن گواهی

خلق برای خالق با این امور مانند سایر مخلوق مخلوق و بر سبیل رسم است یعنی ناظر بکنه و حقیقت نیست بلکه
ناشی از آثار و علامات است که حاصلش جز اجمال و وجه نیست و روی عن النبی صلعم انه قال من سئل عن التوحید
فهو جاهل و من اجاب عنه فهو مشرک و من عرف التوحید فهو ملحد و من لم یعرفه فهو کافر انکس که از
مسئله توحید پرسید نادانست زیرا که دانا میداند که این معما حل نشده و نمیشود پس سؤال از سر توحید
نمیکند و هر کس که جواب دهد از این مسئله و بلا ادری و عجز اقرار ننماید مشرک شد زیرا که لا محاله وصف
خواهد نمود خدا را و وصف مستلزم تحدید است و تحدید مستلزم تجزیه است و تجزیه مستلزم تعدد
و کثرت است پس شرک لازم اید که من وصف الله فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه
فقد جهله و من اشار الیه فقد حده و من حده فقد عده و هر کس که گمان کند که شناخته است خدا را بکنه ذات
از جاده حق باطل گشته است زیرا که ممکن را با واجب الوجود مناسبتی نیست و مخلوق را بخالق احاطه نیست بلکه محاط
محیط نمیشود و خاتم الانبیاء صلعم ما عرفناک حق معرفتک فرموده است و هر کس که یقین بهستی حق نداشته باشد
کافر است زیرا که انکار بدیهی کرده است و اسلم طرق توحید همان توحیدی است که بفطرت الهی حاصل
شود و این نه تقریبیست و نه تجربی بلکه نوریست که خدا میاندازد در دل هر کس که میخواهد که یهدی لنوره
من یشاء شخصی خدمت شاه اولیاء عرض کرد که عرفت الله بمحمد ام عرفت محمدا بالله خدا را بمحمد شناختی یا محمد را
بخدا فرمود لو عرفت الله بمحمد لکان محمد اوثق من الله و لو عرفت محمدا بالله ما احتجت الی رسول الله
و لکن عرفنی الله نفسه بلا کیف و ارسل محمدا لبیان الحق و توضیح الدین و این اشارتست بفطرت الهی
که اشارت بان کردیم **مطلب چهارم** مقام هویت حضرت احدیتست که از کلمه هو
مستفاد است و این مقامیست که او او است و در این مقام نه اسم راه دارد و نه رسم و عبارات و اشارات راه
باینمقام نبرده اند و ادراکات و افهام خبری و اثری از اینجا نیافته اند جز اینکه او او است و جز او نیست و هیچ
کس نداند که او چیست و چگونه است یا من لا یعلم ما هو الا هو و این مقام فوق مقام الوهیت است
که از اله و الله مستفاد میشود و فوق مقام وحدانیت و احدیت است که از اسم واحد و احد مفهوم

میشود و فوق مقام ربوبیت است که از رب مفهوم میگردد و فوق مقام عزت است که از لفظ عزیز مستفاد
میشود و همچنین فوق سایر مقاماتست که از سایر اسماء و صفات مفهوم میشود زیرا که افراد همه این
کمالات بعد از امر از ذات است که او او است پس کلمه هو اصل همه اسماء الله است زیرا که اشارتست بهویت مطلقه
حق که عبارتست از ذات اقدس او که وجودش عین او است و متوقف بوجود دیگری نیست پس او او است
از انحیثیت که او است بخلاف سایر موجودات که وجودشان مغایر است با هویتشان و موقوفست بر وجود
واجب الوجود و بذات خود وجودی ندارند مگر از او پس هر موجودی جز حق سبحانه از انحیث که او است نیست بلکه
او بسته او از حق است و از خود او نیستی ندارد پس انچیزیکه هویتش از خود او است منحصر است در حق واجب
الوجود زیرا که هر ممکنی هویتش از خود او نیست پس لیس الا هو جز در واجب الوجود گفته نمیشود زیرا
که هو حاکی از هویت مطلقه غیبیه است که خاص حضرت او است جل شانه و بهمین مطلب اشاره کرده است
رئیس الحکماء شیخ ابو علی در تفسیر سوره اخلاص قال علی ما حکی عنه الهو المطلق هو الذی لا یکون
هویته موقوفة علی غیره فان کل ما کان هویته موقوفة علی غیره مستفادة منه فمتی لم یعتبر غیره لم یکن
هو هو و کل ما کانت هویته لذاته فسواء اعتبر غیره او لم یعتبر فهو هو فی الحالین قال فاذا واجب الوجود
هو الذی لا اله الا هو ای هویته نفس ماهیته و کل ما عداه فلیس هو من حیث هو بل هویته من غیره
فواجب الوجود هو الذی لذاته هو هو بل ذاته هو لا غیره پس اثبات این هویت برای حضرت حق نفی مینماید از
جناب او صفت امکان را زیرا که ممکن در وجود محتاج بغیر است و اغیار نتواند که ممکن باشد پس باید
واجب باشد و این منافی است با هویت مطلقه و همچنین سلب مینماید از حضرت او وصف ترکیب را زیرا که
هویت مرکب موقوفست باجتماع اجزاء آن و هویت مطلقه را بهیچ وجه توقفی بر هیچ چیزی نیست قال
الشیخ المشار الیه کلما کانت هویته انما تحصل من اجتماع اجزائه کانت هویته موقوفة علی حصول تلک
الاجزاء فلا یکون هو لذاته بل لغیره لکن المبدأ الاول هو هو لذاته کما دل علیه قوله قل هو الله احد
فاذن لیس له شیء من الاجزاء و از اینجا معلوم شد که لا اله الا هو در مقام توحید ابلغ و اظهر است از

لا اله الا الله زیرا که الوهیت من حیث هی سلب امکان و ترکیب نمیکند و از اینجهت اطلاق بر آلهه باطله
شده است بخلاف هویت مطلقه که اطلاق بر جز او نمیشود از اینجهت است که گفته اند لا اله الا الله توحید
عوام است و لا اله الا هو توحید خواص است زیرا که فهم این نکته که ذکر شد خاص خواص است و ایضاً
بعد از مرتبه هویت هر مرتبه که ذکر میشود مرتبه اسم و رسم و وصف است و در مرتبه هویت مطلقه هیچ یک از
این امور اعتبار نمیشود بلکه او او است از آنحیثیت که او است و لکن الله است باعتبار صفت الوهیت و واحد است
بملاحظه وصف وحدت و رب است باعتبار ربوبیت و هکذا سایر اسماء و صفات که هر یک باطلاق او میشود بملاحظه
وضعی نباشد اگرچه این اعتبارات موجب تعدد نفس الامری نیست و لکن موهم تعدد است بخلاف هویت که
من حیث هی مقتضی هیچ اسمی و رسمی و وصفی و تعددی نیست زیرا که ذات اقدس از همه این امور معری و مبری
است که کمال التوحید نفی الصفات عنه پس هویت اشاره بذات احدیت بسیط است که مقام غیب الغیوب باشد و
الوهیت اشاره بصفات است چون سایر مراتب و چون خواص در مقام توحید چشم از اسماء و صفات
میپوشند و جز ذات بحت و هویت محض اثبات نمیکنند که الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة
لهذا اذا قرار باین مقام کلمه لا اله الا هو و یا هو یا من لا هو الا هو میگویند و اینست سر آنکه وارد شده است که
هو اسم اعظم است یعنی اسمیست که دلالت میکند بر ذات کاملا و هویت مطلقه و اگرچه در اصل وضعش
از برای ضمیر شده است و وجه مناسبت در این اطلاق آنستکه ذات مقدس از مشاهده ابصار و ادراک
حواس غایبست و در نفس الامر باین و بذات خود قایم است و از حدوث و اوصاف معری و باثار مرئی و مشهود
است یا ازلی الظهور یا ابدی الخفا نور لا فوق النظر حسنک فوق الثنا ای تو مخفی در ظهور خویشتن ای برون
پنهان بنور خویشتن و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود یک شب پیش از روز بدر خضر علیه السلام را در خواب
دیدم باو گفتم که بیاموز بمن چیزی که بسبب آن بر دشمنان غالب شوم گفت بگو یا هو یا من لا هو الا هو پس
چون صبح کردم اینخواب را خدمت رسالتماب عرض کردم فرمود که یا علی علمت الاسم الاعظم تعلیم کرده شد اسم
اعظم خدا را او در بعضی از روایاتست که آنحضرت در روز بدر سوره توحید را قرائت فرمود و بعد از قرائت

از این قرائت فرمود یا هو یا من هو یا من لا هو الا هو اغفر لی وانصرنی علی القوم الکافرین و در
صفین نیز اینکلمات میفرمود عمار یاسر عرض کرد که یا امیر المؤمنین ما هذه الکنایات فقال اسم الله الاعظم
و عماد التوحید لا اله الا هو و آخر الحشر و مراد از اسم اعظم همان اسمی است که جامع و محیط بکل اسماء
و صفات باشد و کلمه هو چنین است زیرا که اشاره بهویت مطلقه که جامع جمیع کمالات است بحیثیت
و بمعنی اگرچه عدیم الاسم و الوصف است الا آنکه همه اسماء و صفات شرح و بیان او است چنانکه فرمود
قل هو الله احد و هو العلی الکبیر و اگر گوئی الله نیز اسمی است جامع بلکه علم است از برای ذاتی که مستجمع جمیع
کمالات است پس چه اشرفیت کلمه هو بر او چیست گوییم که الله علم است از برای ذاتیکه ظاهر بالوهیت
باشد و الوهیت وصفی است از اوصاف و هو علم است از برای ذات بحت بسیط که هیچ ملاحظه وضع
و اضافه در آن نشده است اگرچه در نفس الامر دارای همه کمالات است زیرا که هویت وصف نیست بلکه مراد
ذات است پس باین اعتبار که هو دلالت بر ذات میکند اگرچه بعد از کلمه هو الله اشرف است از سایر اسماء الله و
جامع است معانی آنها را بلکه او را از اینجهت اسم اعظم نامیده اند و خواص غریبه و فواید عجیبه از آن ظاهر
شده است و در بعضی از رسائل از شبلی حکایت شده است که وقتی در بازار بغداد میگذشت پس گفت
که هل تحبون ان اظهر لکم علماً من حقائق علوم الله یا میخواهید که ظاهر نمایم از برای شما
علمی از علوم حقایق و سری از اسرار خدا را گفتند بلی گفت که حاضر نمائید طبقی را تا بنویسم بر او اسم الله
را و قدحی را که بخوانم بر او این کلمه را و مردی را که اشاره نمایم بسوی او باین اسم شریف پس طبقی را نزد
او حاضر کردند پس چون لفظ الله را بر او نوشت انطبق برو نصف شد و قدحی را آوردند پس چون
این اسم را بر او خواند در هم شکسته شد و بهوا بالا رفت پس مرد را حاضر کردند چون اشاره کرد
بسوی او باین اسم سر او مشتعل شد از آتش و آمد فریاد میکرد پس شبلی فرمود که یا نار کونی برداً
و سلاماً ما تلبس هذا من رجالک ای آتش محبت خدا سرد باش باین مرد پس ساکت شد پس نیست اینمرد از اهل محبت
پس از آن آتش خاموش شد تمثلت نار اشتهی بضوئها فلما اضاءت احرقتنی شعاعها و بعضی ذکر کرده

فرمود

است که نکتهٔ تقدیم هو بر الله و الله بر احد در قل هو الله احد آنست که هو اخص اسما است و موضوع
است برای هویت و الله بعد از او اخص اسما است بلکه تمام اسما الحسنی است یعنی جامع خواص همه اسما
است و هو جامع همه است حتی الله را و گفته میشود که هو تمام اسما حسنی یعنی کامل کننده عدد اسما
است که نود و نه باشد بصد و بعبارة اخری همه اسما حسنی دال بر صفتند و هو برذات او و بس دیگر پس
مجموع صد اسم میشود و بعضی گفته است که هو مخفف لفظ الله است زیرا که چون الف را اسقاط نمائی
لله میشود که لله ملک السموات والارض و چون لام را با الف و تیم بر حذف نمائی له میماند و چون
لام دویم را حذف نمائی ها میماند و چون ها را اشباع کردی هو میشود پس تخفیف اشارتست بسلب نسبت
مسمی باین اسم و تجرد او از همه اعتبارات و اضافات و ازینجا گفته اند که هو اسم نیست بلکه مسمی است با
قطع نظر از ملاحظه اسمیت یعنی او او است و بس در صقع واقع و از همه اسمی و رسمی منزه و مقدس است
و کلام در اینمقام بسیار است و غرض از اینجمله بیان سرّ عدولست در آیه مبارکه از لفظ الله بکلمه هو
زیرا که مراد توحید خواص است و آن در کلمه لا اله الا هو است و اگر گوئیم که مراد باولو العلم جمیع
موجودات است زیرا که همه در مقام خود مذعن بحق او و مسبح بحمد او میباشند که و ان من شیء الا یسبح بحمده
لاجرم اینکلمه نسبت باطوار موحدین مختلف خواهد بود پس لا اله الا هو یعنی خدا بالاتر است از
لا اله الا هوی غیر او زیرا که اینکلمه از حق بر وجه حقیقت است و از خلق بطریق تعلیم و رسم است
اینست نکتهٔ عدول از شهد الله والملائکة و اولو العلم انه لا اله الا هو بسوی شهد الله انه لا اله
الا هو والملائکة الخ پس در اینعدول اشارتست باینکه توحید حق حقیقی است و توحید خواص اصلی
و حقیقی است و همچنین است توحید در مراتب امکانیه پس هر ممکنی که بمبدء اول نزدیکتر است توحیدش بالاتر است
و لا اله الا هوی او بیشتر است و از اینجا معلوم شد سرّ حدیث الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق زیرا
که طریق هر مخلوقی بسوی خالقش همان توحید است و مراتب آن بحسب مراتب خلق مختلف است و در درجات تفاوت دارد است
لا اله الا الله آدم صفی الله لا اله الا الله نوح نبی الله لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله لا اله الا الله

موسی کلیم الله لا اله الا الله عیسی روح الله لا اله الا الله محمد حبیب الله و لعل که این اشارتست
باختلاف مراتب توحید و افراد همه مراتب که هر یک در مقام خود حق است و حاصل کلام در اینمقام آنستکه
توحید حق هویت خود را اعلی مراتب توحید است زیرا این توحید او یکتا است و شریکی ندارد و توحید عقل
اول که حقیقت محمدیه باشد واقع است تحت این توحید و ناقص است نسبت بآن چنانکه فرمود که لا احصی ثناء
علیک و لکن فوق توحید ملائکه عالین است زیرا که اول مظهر حق است که حق ظاهر شده است برای او
بواسطه پس او آینه حق نماست چنانکه فرموده ما عرف الله الا انا و انت و حدیث ما عرف الله غیر الله
ناظر بتوحید حق است خود را پس منافاتی با این حدیث ندارد و ملائکه عالین از فرشتگانی هستند که از جلالت
شان مامور بسجده آدم نشدند چنانکه فرمود استکبرت ام کنت من العالین و اینها چهار ملکند
که بعرش اعظم موکلند هر یک برکنی از ارکان آن و هر یک از میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و جبرئیل استمداد
مینمایند از هر یک از این چهار ملک بلکه جمیع موجودات استمداد از این ملائکه و چنانکه اینملائکه استمداد از
حقیقت محمدیه پس توحید اینملائکه تحت توحید حقیقت محمدیه و فوق توحید ملائکه کروبین است و لعل
که مراد بملأ اعلی همین ملائکه باشند که در حق اینها فرموده صور عالیة عن المواد عاریة عن القوة
والاستعداد تجلی لها فاشرقت و طالعها فتلألأت و القی فی هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله
و کروبیان جماعتی از شیعیان آل محمدند در تحت العرش که هر گاه نور یکی از اینها بر همه زمینها قسمت شود همه را
کافی باشد و آنچه بر موسی ع ظاهر شد و شد آنچه شد بقدر سر ابره از نور یکی از اینملائکه بود
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا پس توحید کروبین تحت توحید عالین و فوق توحید
سایر انبیا و مرسلین است و توحید پیغمبران نیز بر حسب اختلاف درجات ایشان است و هکذا سایر مراتب خلق کل
بحسب حظ از توحید میباشند و هر توحیدی نسبت بفوق خود ناقص و نسبت بتحت آن کامل است و جمیع اینها نسبت
بتوحید عقل اول ناقص بلکه شرک است و از اینجا است که کمال معرفت را در عجز قرار داده اند که العجز عن درک الادراک ادراک

ادراک این هر کس معرفتش زیادتر اقرارش بعجز و قصور بیشتر است که العجز عن درک الادراک ادراک و
البحث عن سر ذات السر اشراک   و فی سر ابرهات الوری همم   عن ذی النهی تحیر جن و ملک
یهدی الیه الذی منه الیه هدی   مستدرکا و ولی الله مدرکا   عاشق بکان در طلب جانانست
معشوق برون ز حیز امکان است   نابود مکان از بر و این مکانی   اینست که عشق درد بیدرمانست
پس معلوم شد که توحید را بجز یک حقیقت نباشد زان خاص حضرت کبریا است ولکن این حقیقت را عکوس و
اشعه و صور و قوالب مختلفه است بر حسب تعدد ذات و قابلیات و مشاعر و افهام و عقول و حقایق خلق
که و انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها هر طایفه ز جستجوئی دانند ترا بگفتگوئی مرغان چمن
هر صباحی خوانند ترا باصطلاحی ولکن حضرت حق از لطف و مهربانی که با خلق دارد همه را بمیزان توحید
را قبول فرموده و در برابر هر یک درجاتی مقرر کرده و هیچ صنفی را بر زیاده از قابلیت ان تکلیف نفرموده که
لا یکلف الله نفسا الا وسعها و لا یکلف الله نفسا الا ما اتیها و از اینجهت است که توحید خلق را توحید
الطف مینامند زیرا که قبول ان مبنی است بر تحقیق و نه لطف حق سبحانه بحدیست که مواخذه نمیفرماید از
ان مور بیچاره که گمان میکند که خدا را دو شاخ است مانند خود بلکه از او همین معرفت را قبول فرموده
زیرا که بیش از این استعداد که از او منتبه باو نفرموده و الا این وصف از کجا و مقام حق از کجا و همین قیاست
تسبیحات و تقدیسات و توحیدات سایر مراتب امکان نسبت بذات حضرت سبحان **شعر**

تو کجائی تا شوم من چاکرت   چارقت دوزم کنم شانه سرت
جامه‌ات شویم شپشهایت کشم   شیر پیشت آورم ای محتشم
دستکت بوسم بمالم پایکت   وقت خواب آید بروبم جایکت
ای فدای تو همه بزهای من   ای بیادت هیهی و هیهای من
گفت موسی با کیست این ای فلان   زین نمط بیهوده میگفت آن شبان
گفت با آنکس که ما را آفرید   این زمین و چرخ از او آمد پدید
گفت موسی های خیره سر شدی   خود مسلمان ناشده کافر شدی
گفت ای موسی دهانم دوختی   وز پشیمانی تو جانم سوختی
جامه را بدرید و آهی کرد تفت   سر نهاد اندر بیابان و رفت
وحی آمد سوی موسی از خدا   بنده ما را ز ما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی   نی برای فصل کردن آمدی
تا توانی پا منه اندر فراق   ابغض الاشیاء عندی الطلاق

هر کسی را سیرتی بنهاده‌ام   هر کسی را اصطلاحی داده‌ام
در حق او مدح و در حق تو ذم   در حق او شهد و در حق تو سم
ما بری از پاک و ناپاکی همه   از گرانجانی و چالاکی همه
من نکردم خلق تا سودی کنم   بلکه تا بر بندگان جودی کنم
هندوان را اصطلاح هند مدح   سندیان را اصطلاح سند مدح
چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز   سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
آتشی از عشق در جان بر فروز   سر بسر فکر و عبارت را بسوز
موسیا آداب‌دانان دیگرند   سوخته‌جان و روانان دیگرند
عاشقان را هر نفس سوزیدنیست   بر ده ویران خراج و عشر نیست
گر خطا گوید ورا خاطی مگو   گر بود پر خون شهید او را مشو
خون شهیدان را ز آب اولیتر است   این خطا از صد صواب اولیتر است
چونکه موسی این عتاب از حق شنید   در بیابان از پی چوپان دوید
عاقبت دریافت او را و بدید   گفت مژده ده که دستوری رسید
هیچ آدابی و ترتیبی مجو   هرچه میخواهد دل تنگت بگو
کفر تو دینست و دینت نور جان   ایمنی وز تو جهانی در امان
هان و هان گر حمد گوئی گر سپاس   همچو نافرجام آن چوپان شناس
لیک آن نسبت بحق هم ابتر است   حمد تو نسبت بدان گر بهتر است
چند گوئی چون غطا برداشتند   کین نبوده است آنکه میپنداشتند
این قبول ذکر تو از رحمت است   چون نماز مستحاضه رخصت است
با نماز او بیالوده است خون   ذکر تو آلوده تشبیه و چون
خون پلید است و بآبی میرود   لیک باطن را نجاستها بود
کان بغیر آب لطف کردگار   کم نگردد از درون مرد کار

مطلب پنجم ثبوت

عدل است برای حضرت ایزد تعالی شانه که مدلول علیه قائما بالقسط است زیرا که قسط در لغت بمعنای
عدل و داد است و ایستادن بعدل اشارت است بدوام و ثبات این صفت کمال و اینکه این صفت ازلی و ابدی
است و سلبش از حق بهیچ وجهی از وجوه روا نیست پس از صفات ذات بلکه عین ذات است و عدل در لغت اقتصاد
و اعتدال و ثنا و ثبت و در اصطلاح فقها ملکه ایست که باز میدارد شخص را از ارتکاب کبیره و اصرار
بر صغیره و در اصطلاح متکلمین عبارت است از تنزه و تقدس حضرت باری تعالی از قبیح و ترک مقتضای
صواب و حکمت و همین راجع است بتفسیر آن باینکه خدا ظالم نیست زیرا که عدل خلاف جور است پس راجع
میشود بصفات سلبیه مانند سایر صفات ثبوتیه زیرا که ذاتی که ما ادراک میتوانیم مثلا از عالمیت حق
مگر آنکه جاهل نیست و از قادریت او مگر آنکه عاجز نیست و هکذا سایر صفات بعضی از افاضل د

شرح باب حادی عشر گفته است که لا یخفی علیک ان العدل فی الحقیقة من الصفات السلبیة و کان الاظهر
اندراجه فیها الا انه قد جرت العادة بافراده عنها فی البحث لکثرة مباحثه و عظم شانه علی ان المعتزلة
سموا انفسهم اصحاب العدل و التوحید و دلیل بر عدل حق انستکه او از افراط و تفریط مبرا است و ظلم
جزا بند و نیست و ایضا خود بعدل امر فرموده که ان الله یامر بالعدل و بر ظلم مذمت فرموده و بر
ظالم لعنت کرده پس چگونه خود ظلم مینماید و او خود فرموده که لم تقولون ما لا تفعلون و نیز فرموده
که اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و ایضا فرموده که و ما ربک بظلام للعبید پس چگونه ستم
میکند و حال انکه دروغ باتفاق همه اهل ملل بر حق قبیح است و ایضا چون خدا ظالم باشد
حکومت نشاید و حال انکه او است حاکم حقیقی و لله الحکم و ایضا چون او ظالم باشد چگونه از
ظالمان انتقام میکشد و چگونه حجت بر ظلمه تمام باشد و حال انکه او بلا ریب منتقم است و او را است
حجة بالغة و او خود فرموده و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و ایضا اگر او ستمکار
باشد جمیع شریعتها باطل و تمام عبادتها بیحاصل خواهد بود زیرا که چون اطمینان بعدل او نباشد
زحمت عبادت و مشقت طاعت را متحمل شدن کمال سفاهت خواهد بود و کمال عقل با ظالمان و عاصیان
خواهد بود پس هرج و مرج لازم اید و بالعدل قامت السموات و الارض و از اسما حسنا خدا عدل
است یعنی در هیچ حکمی جور نمیکند و حق هیچ صاحب حقی را باز نمیگیرد بلکه عطا میفرماید بهر مستحقی
حق او را انچه سزاوار است او را و صادر نمیشود از او هیچ قبیحی و هیچ امری که در حکمت شایسته نیست و بر این
اصل متفرع میشود نبوت و امامت و معاد روز قیامت و اینکه او تکلیف ما لا یطاق و تکلیف بامر قبیح
نمیفرماید و اینکه او احدی را در هیچ فعلی مجبور نمیکند و اینکه افعال او بی غرض و فائده نیست تا اینکه عبث
و بیهوده باشد مانند افعال المجانین و سفها افحسبتم انما خلقناکم عبثا و اینکه واجب است بر او
انتقام کشیدن برای مظلوم از ظالم و جایز نیست تمکین ظالم را از ظلم بدون عوض برای مظلوم و انتقام
از ظالم اگر چه در اخرت باشد و الا العیاذ بالله از هر ظالمی ظالمتر باشد و لا تحسبن الله غافلا

(و ایضا او از هر نقص مبرا است و ظلم قبیح و نقص است پس او از ظلم هم مبرا است منه)

عما یعمل الظالمون و اینکه واجب است بر او لطف و ان چیزیستکه نزدیک میسازد عبد را بسوی طاعت و
دور میکند او را از معصیت و اینکه عذاب نمیفرماید احدی را مگر بعد از اتمام حجت و معتزله در این
مطالب با امامیه موافقند و اشاعره را اعتقاد انستکه هیچ چیز بر خدا واجب نیست و هیچ چیز از او
قبیح نمیشود اگر چه ظلم و کذب باشد کل فعل من الملیح ملیح و فساد این مذهب حاجت ببرهان ندارد و از
اینجا معلوم میشود سر اینکه بعضی عدل را از اصول مذهب شمرده اند و از اصول دین قرار نداده اند
و حق انستکه از اصول دین است زیرا که هر کس خدا را ظالم بداند محکوم علیه بکفر است و از زمره مسلمانان
خارج است زیرا که انکار کرده است چیزی را که بنص و تواتر از کتاب خدا ثابت شده است پس انکار این انکار
قرانست و انکار قران انکار پیغمبر است و انکار پیغمبر انکار خدا است و منکر خدا بلا شک کافر است مگر
انکه بگوییم اشاعره گویند که هر چه از خدا صادر شود اگر چه ظلم نما باشد ظلم نیست بلکه محض عدلست
پس در این صورت تکفیرشان مشکلست و حق انستکه خدا قادر است بر افعال قبیحه و ترک واجبات حکمیه
و لکن هرگز از او صادر نمیشود زیرا که نسبت قدرت حق بهمه ممکنات علی السواء است که ان الله علی کل
شیء قدیر و قبایح نیز از ممکنات است پس تواند که متعلق قدرت حق شود بلی استحاله صدور قبایح از
او بجهت عدل و حکمت او منافی با قدرت نیست و از اینجا معلوم میشود فساد مذهب نظام که خدا قادر
نیست بر فعل قبیح زیرا که دلیل بر جهل یا حاجت است و هر دو بر خدا محالست پس فعل قبیح بر خدا محالست
جوابش انستکه فعل قبیح ممکن لنفسه و محال لغیره است و استحاله بالغیر منافاتی با قدرت ندارد و محقق
قدوسی خواجه نصیر الدین طوسی در تجرید میفرماید که و استغنائه و علمه یدلان علی انتفاء القبیح
عن افعاله مع قدرته علیه لعموم النسبة و لا ینافی الامتناع اللاحق بی نیازی حق و دانائی او دلالت
دارند بر اینکه در افعال او ناشایستی نباشد زیرا که مرتکب قبیح یا جاهل است بقبح ان و یا عالم
است و لکن محتاج بان فعلست اگر چه بجهت تشفی یا التذاذ باشد و حق سبحانه منزه است از جهل و حاجت
زیرا که او کامل من جمیع الوجوه است و مع ذلک قادر است بر فعل قبیح و در فعل حسن موجب نیست

زیرا که نسبت قدرت او به همه ممکنات مساویست و قدرتش شامل همه ممکناتست که یا ذا القدرة الشاملة و در
دعای کمیل است که و بقوتک التی قهرت بها کل شیء و خضع لها کل شیء و ذل لها کل شیء و منافات
ندارد با قدرت او امتناع عرضی که بسبب امر دیگر لاحق شده باشد چنانکه منافاتی ندارد با امکان
ذاتی وجوب بالغیر و نظیر این مطلب است عصمت انبیا از معاصی زیرا که ایشان بالذات قادرند بر ارتکاب
معصیت و فاعل مختارند و مجبور بر ترک آن نیستند ولکن معرفت و کمال خوف مانع است ایشان را از
ارتکاب و الا ایشان را فضیلتی بر دیگران نخواهد بود زیرا که مناط استحقاق مدح و ذم افعال اختیاریه
است که مناط تکلیف است و بالجمله از جمله عقاید حقه که اعتقاد بآن لازم و واجبست اعتقاد بعدل حضرت حق است
در جمیع افعال او حتی در خلقت آنچه را که آفریده است و معنی عدل در خلقت آنستکه هر چیز را چنانکه باید
و شاید و بهمان حد و اندازه که مقتضای حکمت است آفریده است و هیچ جهة افراط و تفریطی نشده است در
کمیت و نه در کیفیت افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و الی السماء کیف رفعت و الی الجبال کیف نصبت
و الی الارض کیف سطحت فذکر انما انت مذکر پس اگر شتر بجز این هیئت خلق شده بود و آسمان بر غیر این رفعت
و کوهها بر غیر این طور و زمین بر جز این کیفیت آفریده شده بود از حد اعتدال خارج بودند بلکه
حقشان داده نشده بود شعر عرش را بر آب بنیاد او نهاد خاک را از عمر بر باد او بداد آسمان را در زبر
برداشت خاک را در غایت پستی بداشت آن یکی را جنبش مادام داد وان دگر را دائما آرام داد
بحر را بگذاشت در تسلیم خویش کوه را افسرده کرد از بیم خویش و اگر آنچه خلق شده بر غیر آن میبود که هست
از ذره تا درة منظم ممکنات بر هم میخورد و فساد در ارکان خلقت پیدا میشد و از اینجاست که گفته شده که
بعدل بپاست آسمان و زمینها و این عدل را عدل تکوینی گویند و اعتقاد بآن مانند اعتقاد به
عدل تکلیفی لازم است و هر یکرا از دو جهة احتیاج بر ثبوت این عدل برهانی است واضح و ابین است ساطع و
ادله در ثبوت این مطلب حاجتی بخارج خود نیست زیرا که چون در اعضا و جوارح و کیفیت خلقت
آنها تأمل نماید میبیند که هیچ عضوی بیفایده و بیقاعده خلق نشده است و همه بر طبق عدل واقع

است نه بلندتر و نه کوتاه‌تر و نه بزرگتر و نه کوچکتر از آنچه مقتضای حکمت و حاجت او بوده و مترتب داده شده
است و تمام بر احسن نظام و اتقن قوام آفریده شده است که فتبارک الله احسن الخالقین را شاید و لایق است
و لذا اینجاست که فرموده حضرت صادق الصورة الانسانیة اکبر حجج الله علی خلقه و هی الکتاب الذی
کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین و هی مختصر من اللوح المحفوظ
و هی الشاهدة علی کل غائب و هی الحجة علی کل جاحد و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الصراط
الممدود بین الجنة و النار و از اینجاست حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه و حدیث اعرفکم بنفسه اعرفکم
بربه نیز معلوم میشود و حدیث مفصل معصل که معرفت توحید مفصل اجمال این مطلب را مفصلا و چون
کسی این اصل را ثابت کند یعنی بعدل حق مطمئن شود دیگر در کار حق چون و چرا نکند و هرگز برای او در هیچ
فعلی که از جانب او باشد اعتراضی نمیماند پس او را مقام رضا و تسلیم حاصل شود و در بلاها و شدتها
صابر گردد و در هر حال شاکر باشد و از مسئله جبر و تفویض و مسئله امر بین الامرین و قضا و قدر و مناظره در
حدیث طینت و امثال این مسائل آسوده گردد زیرا که داند که آنچه حق کرده است از روی عدل بوده
و هیچ ظلمی بهیچ آفریده نشده است و نرسیده و عقول ناقصه ما عدلش در این امور نفی عدل را نکند بلکه
شهادت عقول بعدل او اجمالا کافیست که در حکم بایکه آنچه او کرده است درست و بر وفق عدل و حکمت بوده
فلله الحجة علی فی جمیع ذلک و لا حجة لی فیما جری علی فیه قضاؤک و الزمنی فیه حکمک و بلاؤک و چه
بسا امور بوده که بحسب ظاهر امر او موافق حکمت و عدل نبوده و بعد از انکشاف حقیقت امر معلوم
شد که بر وفق عدل و حکمت بوده پس امور یکه معلوم نشده است حقیقت آنها البته در نفس الامر مانند
این امور است پس نقصان را نسبت بعقل خود بدهد و بر خدا روا مدار هرچه هست از قامت ناساز
بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست پس چون و چرا در کار حق فضولی بلکه
کفر است کدارا در ربط پاسبانها راه ندهند و قواعد سلطنت را بر رعیت آشکار نکنند در کارخانه کبریا
فضل و عقل نیست و هم ضعیف را فضولی چرا کند و از اینجاست که چون عزیر علیه السلام قضا و قدر را

پرسید لئن لم تنته عن ذلک لاَمحونّ اسمک من دیوان النبوة شنید و چون داود سؤال کرد جواب
پاسخ نکوشش رسید و چون ابلیس بعد از تسلیم عدل و حکمت خدا اعتراض بر حکمتش کرد خداوند
به ملائکه خود وحی فرستاد که باو بگوئید که اگر سخن اول را اذعان داری پس چرا در کار من چون
و چرا میکنی لو صدقت انی اله العالمین ما احتکمت علیّ بلم فانا الله الذی لا اله الا انا لا اُسئل عمّا
افعل و الخلق مسئولون پس چون نفس اماره که مشتق از رشحات ابلیس است در کار حکیم چون و چرا
کند ملک عقل با الهام حق بر او بانگ زند که تو خدا را حکیم و عادل میدانی از این فضولیها لب فرو بند و
زبان اعتراض قطع نما تو به دانی که هر کس را چه باید عطا هر گدائی چند شاید و در بعضی از کتب مسطور
است که کسی که در رضا و قدر سخن گفت عزیر بن شرخیا بود عرض کرد یا رب من در عجبم از آنکه اشرار را
بر عباد مؤمنین و اولاد نبیین مسلط کردی تا ایشان را کشتند و اسیر نمودند و مسجد را خراب و کتاب تورات را
پاره پاره کردند خطاب آمد که ای عزیر کسانیکه میشناختند نافرمانی من کردند لاجرم مسلط کردم بر
آنها جمعی را که مرا نمیشناختند عرض کرد که اگر تو میخواستی ایشان نافرمانی نمیکردند خطاب آمد که
ای عزیر قصه قدر از اسرار من است وای بر آنکس که از سر من سؤال کند عزیر مدتی خاموش شد و پس
از آن بر سر سؤال خود رفت وحی رسید که ای عزیر بنی اسرائیل محرمات مرا حلال میدانستند و انبیاء
مرا کشتند لاجرم مسلط گردانیدم بر آنها کسانی را که طمع بثواب و خوف از عذاب من نداشتند و این
ابلغ است در عقوبت از آنکه دوستان خود را بر آنها میگماشتم عرض کرد که یا رب تو حاکم عادلی چه حکمت
بود که عامه را بجرم خاصه و مطیع را بخطای عاصی عقوبت فرمودی خطاب رسید که بفلان بیابان
رو تا جواب بشنوی چون بآنمکان آمد ملکی بروی ظاهر شد و باو گفت آیا میتوانی روز گذشته را
برگردانی گفت نه این محال است گفت چنانچه از این عاجزی از اطلاع بر اسرار الهی عاجزی پس تدبیر
از این سؤال لب فرو بست و باز بر سر سؤال رفت مأمور شد که بموضعی رود چون بآنجا رسید حرارت
هوا در وی اثر کرده مضطر شد درختی و چشمه نظرش آمد قدری زیر درخت استراحت کرد چون

بخواب رفت موری از مورها او را گزید از خواب برجست غضبناک شد برخاست و همه مورها را پایمال نمود
ندای غیبی رسید که ای عزیر چرا همه مورها را کشتی که فقط برای آنکه یکی از آنها ترا گزید خطاب رسید
که چون یکی گزید چرا همه را هلاک ساختی عزیر ساکت شد و مدتی خاموش بود پس از آن باز بر
سر سؤال رفت و چون سؤالش از قضا و قدر تکرار یافت بکلمات سابقه مخاطب شد و ترجمه
آنستکه از این سؤال اگر اجتناب ننمائی و دیگر بار از سر قضا و قدر سؤال نمائی نام ترا از دیوان انبیا محو نمایم

ص لا اله الا هو العزیز الحکیم ش

یعنی نیست خدائی جز این ذات اقدس یگانه که عزیز و حکیم است و این فقره محتمل است که تاکید فقره سابقه
باشد و محتمل است که فقره سابقه اشاره باشد بتوحید ذات و این فقره بتوحید صفات اگر چه این
توحید نیز راجع است بتوحید ذات زیرا که مراد از توحید صفات آنستکه او را در کمالات یگانه دانی
با این معنی که احدی در علم و قدرت و سایر صفات کمالیه او شریک نیست بلکه حقیقت این صفات خاص او است
و اطلاق عالم و قادر مثلا بر غیر او از قبیل اشتراک در لفظ است نه در معنی و حقیقت و چون دانستی
که این صفات عین ذات است پس توحید آن توحید ذاتی باشد و مراد باینکه عین ذات است عند التحقیق راجع
بنفی صفات و اینکه در مقام ذات جز ذات چیزی نیست و لکن ذاتیست که کار همه این صفات را بتنهائی خود
میکند بدون اینکه تعددی و کثرتی لازم آید و تا آنکه موجب اتحاد باشد زیرا که چنانکه اتحاد
دو ذات و دو صفت باطل است همچنین اتحاد ذات و صفت نیز باطل است زیرا که یا هر دو موجودند
یا یکی از آنها موجود است و یا هیچکدام موجود نیستند بلکه امر ثالثی موجود است در صورت اولی
اتحاد نباشد زیرا که دو تا خواهند بود و هر یک ممتاز از دیگری خواهند بود و در صورت ثانیه
نیز اتحاد نباشد بلکه جز وحدت و واحد نباشد زیرا که اتحاد موجود با معدوم معنی ندارد و
همچنین است در صورت ثالثه زیرا که آن هر دو برطرف شده و موجود ثالثی غیر از آنها پیدا شده
است و ایضا صفت در تحقق خود محتاج بذات است و محتاج بچیزی نتواند که عین آن چیز و متحد با او باشد
پس مراد بعینیت صفات نفی صفات و اثبات ذات واحده قدیمه است که کمال صرف و صرف کمال است و محض وجود

و وجود محض است که اصل و منشأ هر کمال است چنانکه عدم اصل هر نقص است پس آنچه از ذات
خارج شد ذات از آن مبرا است و از اتصاف بآن معری است و شکی نیست که صفات از آنجهت که صفت است
خارج از موصوفست و موصوف غیر از صفت است پس نتواند که خدا را صفتی باشد مانند صفت خلق
که ارتفعت عن صفة المخلوقين صفات ذاتك وصفات قدرتك بلکه مراد از صفت حق کمال او است و کمال
او او است و جز او نیست و اثبات صفات برای او در بسیاری از اخبار وادعیه برای آنست که خدا را دارای کمال
ذاتی و او را ذاتی بداند که از کمال عاری باشد چنانکه نفی صفات موهم این مطلب است بلکه بعضی نسبت اسقوط را
بمعتزله داده است و لکن انصاف آنست که اینسخن را هیچ عاقلی نمی پسندد و راضی نمیشود که نسبت باو
داده شود بلی بعضی از آنها تصریح کرده است باینکه ذات نایب همه صفات است یعنی کاریکه از صفات
میاید از ذات بتنهائی میاید که خذ الغايات ودع المبادی و اینسخن عند التحقيق راجع است بآنچه
ما گفتیم نه آنکه ذات را از کمال عاری دانیم و اینکه معتزله خود را از اهل توحید نامیده اند برای آن
که جز ذات واحده بسیطه که دارای هر کمالیست ثابت نکرده اند و قائل بزیادتی صفات بر ذات اند چنانکه
اعتقاد اشاعره است نشده اند والا هیچ ذیشعوری ذات بیکمال ناقص را که نه علم داشته باشد و نه
قدرت خدا ندانسته است بلکه امور که در شاخ خود را کمال دانسته برای حق ثابت کرده است و دانسته
است که ناقص خدا نشود و خدائی از او نشاید و محتمل است که فقره اولی اشاره باشد بمقام هویت مطلقه که مقام
غیب الغیوب است که از هر شرح و اسم و رسم و وصف و قید و اعتبار و ذکر مقدس است که کنت کنزا مخفیا

شعر   در آن خلوت که هستی بی نشان بود   بکنج نیستی عالم نهان بود   وجودی بود از
نقش دوئی دور   ز گفتگوی مائی و توئی دور   وجودی مطلق از قید مظاهر   بنور خویشتن
بر خویش ظاهر   دلارا شاهدی در حجله غیب   مبرا دامنش از تهمت عیب   نه با آینه رویش
در میانه   نه زلفش را کشیده دست شانه   صبا از طره اش نگسسته تاری   ندیده چشمش از
سرمه غباری   نوای دلبری با خویش میساخت   قمار عاشقی با خویش میباخت   و اینمقام کنز

مخفی گویند برای اینکه احدی بر آن حضرت او بر آن وقوفی نیست و لعل که غیبی که خاص خدا است احدی
را بر آن اطلاعی نیست خاتم الانبیاء و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه فرموده اند ما غیب را
نمیدانیم و لا يعلم الغيب الا الله همین مقام باشد زیرا که همه مراتب امکانیه بر محمد و آل محمد مکشوف
و ظاهر است پس نسبت بآنها غیبی نیست بلکه همه شهادتست و لکن مقام ذات و هویت مطلقه غیب
است نسبت بهر کس که در عالم امکان و از سکان بادیه حدوث و نقصان است و اینفقره اشارت باشد
بمقام شرح هویت و وصف و ذکر در مقام تجلی در مظاهر اسماء و صفات یعنی ظهور آثار عزت و
حکمت که منشأ سایر صفات کمالیه است شعر برون زد خیمه ز اقلیم تقدس   تجلی کرد در آفاق
و انفس   بهر آئینه بنمود روئی   بهر جا خواست از وی گفتگوئی   و اینمقام عالم جبروت و مقام
فاحببت ان اعرف گویند زیرا که اشعه انوار صفات در همه موجودات درخشنده است الهی ما اقربك منی
وابعدنی عنك وما ارأفك بی فما الذی یحجبنی عنك الهی علمت باختلاف الآثار وتنقلات الاطوار
ان مرادك منی ان تتعرف الی فی كل شیء حتی لا اجهلك فی شیء شعر جزو و کل برهان ذات پاک
او است   عرش و فرش و اقطاع مشتغل او است   عرش بر انبت و ابدا هو است   بگذر از این و
هو جمله خدا است   عرش و عالم جز طلسمی بیش نیست   او است پس اینجمله اسمی بیش نیست   در نگر کین
عالم و انعالم او است   نیست غیر او که هست جمله او است   جمله یکذات اما متصف   جمله یکرو و
عبارت مختلف   مرد بینا که باشد شه شناس   تا شناسد شاه را در هر لباس   و لعل
که همین مقام مراد بایزید بسطامی بوده است که گفته چون بوحدانیت رسیدم سالها در آن وادی بقدم
افهام دویدم تا مرغی گشتم از یگانگی پر و از همیشگی در هوای بیچونی میپریدم چون از مخلوقات غایب
گشتم گفتم بخالق رسیدم پس سر از وادی ربوبیت بر آوردم و کاسه بیاشامیدم که هرگز از ذکر او سیراب
نگشتم پس سی هزار سال در فضای وحدانیت او پریدم و سی هزار سال در الوهیت او پریدم و سی هزار سال دیگر
در فردانیت او پریدم و چون نود هزار سال بسر آمد بایزید را دیدم و هرچه دیدم همه من بودم پس چهار

هزار بادیه پر یک و بیشمار رسید چون نیک نظر کردم سر خود را بکف یکی از پیغمبران دیدم پس معلوم شد که نهایت
حال اولیا ابتدای حال انبیا است و نهایت انبیا را غایتی نیست پس روح من بر همه ملکوت برگذشت و بهشت و
دوزخ را بدو نمودند و هیچکدام التفات نکرد و بجائی هیچ پیغمبر نرسید الا آنکه سلام کرد چون بجان محمد مصطفی
رسید آنجا صد هزار دریای آتشین دید بی نهایت و هزار حجاب از نور که اگر باول دریا قدم میزدی بسوختمی
و هرچند خواستم که گرد طناب خیمه محمد را ببینم دیده زهره نداشتم تا آنکه بحق رسیدم و نتوانستم بمحمد رسیدن پس
گفتم الهی هرچه دیدم همه من بودم تا منی من را بتو راه نیست از خودی خود مرا گذار نیست مرا چه باید کردن فرمان
آمد که خلاص تو در متابعت دوست ما محمد عربی است تمام شد کلام او پس مرادش سیر در عالم جبروت بوده
والا چگونه شود حق را بداند شناسد و محمد را نشناسد هیچ عاقلی چنین سخنی نگوید اگرچه گوینده این
کلمات از روسای فرقه صوفیه است که مزخرفات مالیخولیائیه بسیار از ایشان صادر میشود و بالجمله
اگرچه شرح هویت مطلقه و وصف آن بکنه ممکن نیست برای خلق ولکن نموده است حق خود را در اسماء و صفات
خود چنانکه دوست داشته است یا بمعنی که آثار قدرت و حکمت خود را در هر شیء ظاهر نموده است و از آنجمله است که
نفس مبارک خود را عزیز و حکیم وصف کرده و عزیز آنکسی است که برابر نمیشود با او چیزی و آنکسی است که غالب
نمیشود بر او احدی و جز او هیچکس اطلاق عزیز بر او بر سبیل حقیقت نمیشود زیرا که هر عزتی منتسب باو است و
عزت او از خود او است و من کان یرید العزة فلله العزة جمیعا و عزت پیغمبران و مؤمنان بواسطه غلبه حجت و
ظهور برهان ایمان است بجاحدان و حجت و برهان نیست مگر از جانب حق سبحانه ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان
از باد باشد دم بدم فالعزة لله ولرسوله وللمؤمنین پس حقیقت عزت خدا است و پس هر عزتی نسبت بعزت حق
محض ذلت است و هر عزیزی در استعزاز ذلیل مقهور و ذلیل است که وعنت الوجوه بذلة الاستکانة لك لعزتك
وانقاد کل شیء لعظمتك واستسلم کل شیء لقدرتك زیرا که سبب عزت حق ذات اقدس او است و او پاینده و باقی است
پس عزتش دائمی و سرمدی است بخلاف سایر عزتها که منشاش اسباب ممکنه است که وجود پاینده ندارد پس همه
ذاتاً مذعن است که عزت حقیقی جز خدا را نباشد و عزت جز خدا امر نسبی اعتباری که حقیقتی ندارد و اما العزة للکا

ناظر بعزت ظاهر دنیویه است والا عزت بنفس الامر حق خداوند قادر است نه مخلوق کافر را و لعل که وجه
اطلاق عزیز بر هر سلطانی چنانکه برادران یوسف پادشاه مصر گفتند که یا ایها العزیز همان غلبه ظاهری
است بر رعیت و قوت و گفته که سلطان عادل مظهر صفت عزت حق است و مصداق تعز من تشاء است پس در
حقیقت عزیز الله است و عرفا عبد العزیز را اطلاق میکنند بر آن بنده که عزیز فرموده است او را خدا
بتجلی صفت عزت در آن پس غالب شده است باین تجلی بر همه مغلوب چنانکه عبد کاملی که خدا تجلی کرده است
در او بهمه اسماء و صفات خود او را عبد الله مینامند چنانکه فرموده خیر الاسماء عبد الله و عبد الرحمن
و از آنجمله است که این اسم را مخصوص خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله دانسته اند که مظهر اسم اعظم است
انسانا بحقیقت یکی است عبد الله و امیر المؤمنین علیه السلام نیز از اتحاد یکه با رسول داشت فرمود انا عبد الله
واخو رسول الله و چون آن جاهل ملحد سر اینکلام را ندانست اعتراض کرد در دعوی انا عبد الله مصدق فی
و اما اینکه برادر رسول صادق نیستی بدانست که همه فخرها در عبد الله بودنست چنانکه در تشهد و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله میگویند و عبودیت را مقدم بر رسالت میدارند پس آن جاهل چنان پنداشت که
اخوت رسول بالاتر است از مقام عبودیت و لهذا انکار اینمعنی نمود از روی عناد و عداوت و همچنین هر
صفتی که در عبد ظهور کند آن عبد را باسم عبودیت نسبت بآن اسم دهند پس گویند عبد القدوس بر عبدی
که پاک کرده باشد خدا دل او را از نجس و عبد السلام بر عبدی که سالم شده است از هر نقص و آفتی و
هکذا سایر اسماء که مرتبه طبقات بندگان است و بسا میشود که مداومت باسمی از این اسماء موجب ظهور آن صفت میشود
در ذاکر و از آنجمله است که خواندن اسم عزیز در هر روز چهل و یکبار سبب رواج و دولت عظیم میشود و بعضی
گفته است که گفتن آن بعد از طلوع صبح صادق روزی هزار مرتبه باعث اطلاع بر اسرار کیمیا و سیمیا میشود
و مخفی نماند که این اسم شریف در جزو شانزدهم و صفحه هفتم از آن جزو و سطر دهم از آن صفحه و خانه هفتم
از آن سطر از کتاب جفر جامع که مسمی است بکتاب علم آدم الاسماء و منسوب است باولنا علی مرتضی علیه السلام و
نوشتن آن صفحه را بطریقیکه در رساله جفر ایراد کرده ام بر اصول عزت دنیا و آخرت بسیار مجرب است

دیده میشود

وهمچنین است حرز قرار دادن او را ونگاهداشتن او را با خود وداشتن تمام اسم کتاب ونقل کردن در آن
خواص وفوائد بسیار دارد واز آنجمله آنست که در خزانه هر پادشاهی باشد در هر جنگی مظفر ومنصور
گردد واحدی بر او غالب نشود وطریقه نوشتن اسم کتاب را در رساله مشار الیها ایراد کرده‌ام وحکیم
آنکسی است که افعالش متقن ومحکم واستوار باشد وکسی است که فعل قبیح از او صادر نشود وکسی را مجال
اعتراض بر او نباشد وکسی است که عالم ودانا باشد بر هر چیزی کفعمی گفته است که الحکیم هو المحکم لخلق
الاشیاء والاحکام هو اتقان التدبیر وحسن التصویر والتقدیر والحکیم الذی لا یفعل قبیحا ولا یخل
بواجب والذی یضع الاشیاء مواضعها والحکیم العالم وترتیب ونظم هر مخلوقی دلیل واضح وبرهان
لائح است بر حکمت حضرت حق جل شانه وحضرت صادق علیه السلام در حدیث مفضل بن عمر میفرماید که اسم
عالم بزبان یونانی وباصطلاح فلاسفه واهل حکمت قوسموس است که بتفسیرش زینت است پس نامیدند
عالم را باین اسم بر آنچه دیدند در او از تقدیر ونظام وراضی نشدند که او را تقدیر ونظام گویند تا تعبیر
دهند از اینکه عالم را آنچه بر او است از صواب واستحکام در نهایت حسن وبها وزینت است وبالجمله
آثار علم وحکمت حق در هر موجودی ظاهر وهویدا است ومن آیاته خلق السموات والارض واختلاف
السنتکم والوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین ودانایان که بحقایق اشیا اطلاع دارند از آنجمله
حکیمانند گویند که مظهر حکمت اویند که حق در ایشان بصفت حکمت خود را بایشان نموده است
پادشاهان مظهر شاهی حق عالمان آثار آگاهی حق وحکمت بر سه قسمست حکمت منطوق بها وآن علم
شریعت وطریقت است وحکمت مسکوت عنها وآن اسرار حقیقت است که افهام عوام از ادراک آن قاصر است
وحکمت خاصه وآن شناختن حق وعمل بآن وشناختن باطل واجتناب از آنست که اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا
اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه اشاره بآن است ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا شاهد
همه اینها است وعرفا حاکم بین الناس بالقسط را عبد الحکیم مینامند از آنجهت که مربای اسم حکیم است پس مجملا

که حکیم بمعنی حاکم باشد ومداومت بر ذکر این اسم موجب آسان شدن کارها ودانستن مجهولات
است ودر بعضی از رسائل شریفه است که سبعة اسماء منبع العلوم الجمیلة ولطائف الاسماء الجلیلة
واصل الاسماء فی المناجات من اتخذها ذکرا فتح له وعلیه وبورک له وسخر له اهل الفضل والعلم
وحصل له کشف وهی العلیم الحکیم الخبیر الهادی علام الغیوب اللطیف وعشرة اسماء من المبین ح
استدام ذکرها علی خلو المعدة شاهد من نفسه علو الهمة والرفعة واقبلت النفوس علیه ح
اقبلت النفوس علیه وانفعلت له القلوب انفعالا لطیفا وان کان خائفا امن ومنع منه
ظالمه لوقته وهی المحیی الممیت القابض الباعث الوارث البر الاول الآخر الظاهر الباطن
القدوس لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد وعشرة اسماء لها خاصیة فی حفظ العلوم و
هی البدیع الباطن الحفیظ الکامل المبدئ المعید المغیث المجید الصادق الواسع وعشرة
اسماء فیها اسم الله الاعظم من استدام ذکرها بلغ له المطلوب ومن ذکرها فی انتصاف
اللیل شاهد العجائب ومددا ومنها فتح الابواب والبرکات وفیها حفظ النفس والجسم من
المولم وقهر الاعداء ومستدیم ذکرها یری امورا من العالم العلوی وهی المحیط العالم
الرب الشهید الحسیب الفعال الخلاق الباری المصور ودر بعضی اخبار وارد شده که
خداوند اختیار فرمود برای خود اسمها برای غیر خود تا بخوانند خلق او را بان اسمها زیرا
که اگر باسمی خوانده نشود شناخته نخواهد شد پس اول چیزی که اختیار فرمود برای خود
علی عظیم بود زیرا که او بالاتر از همه اشیاء است وبالجمله چون از کلمه هو خبر اجمال مستفاد میشد
وخلق در خواندن حق محتاج باسمی بودند لهذا خود را بعزیز وحکیم وصف فرمود وهمچنین بسایر
اسماء تا آنکه او را باین اسمها بخوانند چنانکه فرمود ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها ونیز
فرموده که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی وسخن در تقسیم اسم
بتدوینی وتکوینی وبیان حدیث نحن والله الاسماء الحسنی محلی دیگر دارد ووصف عزیز از این

این بحکیم برای آنستکه مقام توحید وحق شناسی است ومناسب این مقام علم وحکمت است چنانکه در
آیه که در سوره ملک است که الذی خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا وهو العزیز الغفور
مناسب ومقتضای حال آمرزش ومغفرت است زیراکه غرض بیان امتحان بندگانست باعمال ایشان اگر آمرزش مناسب
تقصیر در اینها است که از مقتضیات نفس اماره است که لازم انسانی باشد چنانکه عزت مناسب است با قدرت
بر جزا دادن هر عاملی باعمال خویش ان خیراً فخیرا وان شراً فشرا ودر این آیه فالق الاصباح وجعل اللیل سکنا
والشمس والقمر حسبانا ذلک تقدیر العزیز العلیم مناسب وصف عزیز بعلیم است زیراکه تقدیر وقرار دادن چنین برنامه
بلند از ناشی از علم ودانش است وهمچنین است در سایر آیات در هر موضعی که وصف شده است عزیز بصفتی که مناسب
آن مقام است واین از بلاغت قرآن است ودر تقدیم عزیز بر سایر صفات در این آیات اشارتست باینکه صفت عزت فوق
همه صفات واساس همه صفات است وچون این کلمه یعنی لا اله الا هو وحده ومقام هویت حضرت احدیت مستفاد شد
وصف بعزت شد تا اشارت باشد باینکه متصف بعزت از امید ومقامات است چنانکه پیش از این در مراتب صفات است واز
اینجا معلوم میشود سر کلام بعضی از عرفا که اعلم ان الربوبیة دون الالهیة والالهیة دون العزة والعزة دون الوحدة
والوحدة دون الهویة ولا یبلغ العاقل مقام حقیقة التوحید حتی یرتقی مدارج الصفات ویحط الی مهابط الاسماء
ویطلع علی حقائقها واطلاقاتها ومحاملها فان لکل اسم معنی یخصه وقتا یجوز اطلاقه پس اول مقام هویت مطلقه
است دوم مقام وحدت سیم مقام عزت چهارم مقام الوهیت پنجم مقام ربوبیت است وسایر مراتب لوازم وصفات ومقتضیات آنها
این مراتب خمس است ومقامات این اسماء مبارکه فهمیده میشود بعضی بدلالت مطابقه وبعضی بالتزام پس اگر گوئیکه مقام
ربوبیت از کجا مستفاد شد میگویم که آثار حکمت وحسن تدبیر ونظم تقدیر همان از لوازم ربوبیت است پس اسم حکیم
دلالت بر این مقام میکند وبعضی گفته اند که حقیقة ذات هویت واحدیت است ومجمع همه افعال ربوبیت است پس اصل
همه اسماء ومنبع همه صفات الهیه است پس همه صفات منتزع از او است پس اصل همه صفات واسماء دو چیز است یکی
الوهیت که نار غیرت است ودیگری ربوبیت که نور رحمت است وجمال وجلال از این دو صفت کنایه است ومقام هویت
مقدس از هر اسم وصفت است وهو هو الاول والآخر ازلاً وابداً ووحده لا شریک له وهو رب الارباب ومخلوقاته والله لما سیعبد موجودات

فهو بهویته اله ورب لا اله بربوبیته والهیته هو وجمیع فقرات این آیه مشعر بر نزول این مقامات است مثلا این
آیه مبارکه شهد الله انه لا اله الا هو الخ باشد ناظر بمقام هویت واحدیت است وهمچنین است آیه فاعلم
انه لا اله الا هو وآیه الله لا اله الا هو الحی القیوم وامثال این آیات که دلالت بر ذات دارد وآیه یا ایها
الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم ناظر بمقام الهیت است زیراکه اله بمعنی معبود است وهمچنین است آیه وما
قدروا الله حق قدره وامثال این آیات که دلالت بر صفات دارد وآیه ان ربک لسریع العقاب
ناظر بمقام ربوبیت است وهمچنین آیه کتب ربکم علی نفسه الرحمة وامثال آنکه دلالت بر افعال دارد

ص ان الدین عند الله الاسلام س

یعنی بدرستی وتحقیق که دین پسندیده در نزد خدا دین اسلام وطریقه سید انام صلعم است واز اینکه
مفهوم میشود که خداوند هیچ دینی را قبول نمیفرماید مگر اسلام را چنانکه فرمود ومن یبتغ غیر الاسلام
دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین وسر این آنستکه خداوند خلق نفرموده است هیچ بنده
را مگر برای عبادت وعبودیت که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ودر کتاب علل الشرایع از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود ایها الناس ان الله جل ذکره ما خلق العباد الا
لیعرفوه فاذا عرفوه عبدوه فاذا عبدوه استغنوا بعبادته عن عبادة ما سواه یعنی فرمودند ایمردمان بدرستیکه خدا نیافرید
بندگان را مگر برای آنکه بشناسند او را وچون شناختند او را پرستند او را وچون پرستیدند او را از پرستش غیر
او بی نیاز شوند وهیچ عبادتی صورت صحت نپذیرد مگر آنکه بانیت خالص باشد وقصد قربت کند وما امروا الا
لیعبدوا الله مخلصین له الدین ولا عمل الا بالنیة ولا طاعة الا ما ارید به وجه الله وانما الاعمال بالنیات
ولکل امرء ما نوی وممکن نیست قصد قربت در هیچ عملی مگر آنکه آن عمل موضوع بوضع الهی باشد باینمعنی که متعلق
امر وخواهش حضرت حق باشد وموافق قانونی از قوانین مقرره او باشد زیراکه او را در هر عصری بحسب مصالح
وحکمتهای خود برای تکمیل بندگان قانون ونسبت خاص ومرتبه ای است مخصوص که چون بر وفق آن عمل نمایند رستگار شوند
وچون از آن تجاوز کنند هالک شوند واین قانون را دین وطریقه وملت وشریعت نامند وچون این قانون گر وضع

الهی است مانند معجونیست که طبیب برای مریض ترتیب میدهد و هر روز بر حسب مصلحت اجزاء او را تغییر میدهد
لاجرم در هر عصری این معجون الهی خاص اهل آن عصر میشود و برای اهل غیر آن عصر نفعی نمیبخشد بلکه ضرر میرساند
و لهذا شرایع لاحقه نسخ مینماید شرایع سابقه را و چون حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله مبعوث شد
و او اکمل اطباء ارواح بود دینش ناسخ همه ادیان شد و معجونش کاملترین همه معجونات گشت بحدیکه الی یوم
القیمه دیگر خلق احتیاجی بدینی دیگر و معجونی دیگر نشد که حلال محمد حلال الی یوم القیمه و حرام محمد
حرام الی یوم القیمه پس هیچ دینی از ادیان سابقه برای ایشان نفعی نمیبخشد بلکه مضر باشد مانند معجونیکه در بعضی
اوقات برای مریض نافع باشد و لکن بعد از آن ضرر رساند پس جز این دین که دین اسلام باشد در عصر
آنحضرت که از بدو بعثت ظاهریه او است تا روز قیامت برای احدی منفعتی ندارد بلکه موجب خسران او و هلاکت و تباهی
دانسته که اسلام را صورتی و حقیقتی است و بعبارت اخری ظاهری است و باطنی و بعبارت واضح تر جسدی و روحی است و اما
صورت و ظاهر و جسد اسلام پس عبارتست از مجرد اقرار بیگانگی خدا و رسالت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله
علیه و آله چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرموده که الاسلام شهادة ان لا اله الا الله و التصدیق
برسول الله به حقنت الدماء و علیه جرت المناکح و المواریث و علی ظاهره جماعة الناس اسلام شهادت
بتوحید و تصدیق برسول است و باسلام حفظ میشود خونها و براو جاریست امر مناکحات و ارث
و عامه مردم بر همین ظاهر اسلام اند پس بجا آوردن واجبات از نماز و روزه و حج و غیرها و ترک معاصی
مدخلیتی در تحقق ظاهر اسلام ندارد پس ثمرات ظاهره از طهارت و حفظ نفوس و اموال و استحقاق
ارث و غیر ذلک مترتب بر همین ظاهر اسلام که مجرد همین اقرار بشهادتین باشد میشود و لکن اعمال فرعیه
بمنزله اعضا و جوارح بدن اند پس چنانکه اگر عضوی از بدن کسی بریده شود بدن ناقص میشود اسلام نیز بسبب
ترک یکی از واجبات ناقص میگردد پس جسد اسلام بعمل کامل میشود اعضا و جوارح او اگرچه در اصل
آن مدخلیتی نداشته باشد و لذا اینجا منکشف میشود سر نفی اسلام از تارک بعضی از واجبات و مرتکب بعضی
از محرمات در بعضی از روایات مثل آنکه وارد شده که مانع قیراطی از زکوة نه مسلم است و نه مومن بعضی

بدن اسلامش کامل نیست و اسلامش حقیقت ندارد نفی کمال شایع و شنعت فسق چنانکه وارد شده لا صلوة لجار
المسجد الا فی المسجد پس در صورت عمل نشستن بر رکنیت نیست در کمال او معتبر است و در بعضی اخبار است که الایمان
اقرار و عمل و الاسلام اقرار بلا عمل بسحیح خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که اسلام چیست فرمود که
دین الله اسمه الاسلام و هو دین الله قبل ان تکونوا حیث کنتم و بعد ان تکونوا فمن اقر بدین الله فهو مسلم
و من عمل بما امر الله فهو مؤمن و اینکه در بعضی اخبار وارد شده که تارک الصلوة از روی تعمد کافر است پس
محمول است بر صورتیکه اعتقاد بوجوب نماز نداشته باشد پس کسی نگوید که این حدیث دلالت دارد بر اینکه عمل در
صورت اسلام نیز معتبر است **و اما** حقیقت و باطن و روح اسلام پس عبارتست از محبت و ولایت محمد و آل
محمد و اذعان بامامت و فضائل ایشان و هل الدین الا الحب اشاره بهمین مطلب است و کلام امام محمد باقر علیه السلام
که من استقبل قبلتنا و شهد شهادتنا و نسک مناسکنا و والی ولینا و عادی عدونا فهو مسلم ناظر
بهمین مقام است و حدیث بنی الاسلام علی خمس الصلوة و الزکوة و الحج و الصوم و الولایة و لم یناد بشیء کما
نودی بالولایة فاخذ الناس باربع و ترکوا هذه یعنی الولایة اشاره بظاهر و باطن اسلام است و
واضح است که چون جسد را روح نباشد منفعتی بر او مرتب نمیشود بلکه گندیده و متعفن گردد پس
چون اسلام محبت اهل البیت نباشد ثمره بر او مرتب نگردد بلکه هم دوش کفر بلکه حقیقة کفر باشد بکلام رسول صلعم
که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة تصریح باین مطلب است و احادیثی که وارد شده که اعمال مخالفین
هباء منثورا میشود و هیچ چیز مقبول نمیباشد بلکه نماز مخالف با زنای او مساوی است و اینکه جاحد ولایت اهل
بر رو در آتش میافکند اگرچه در عبادت مجاهده ها کرده باشد بالیه شده باشد از این تحقیق منکشف میشود و
همچنین احادیثیکه دلالت دارد بر کفر مخالفین زیرا که غرض از اسلام همان ثمرات ظاهریه نباشد بلکه غرض
اصلی و مقصود کلی قرب بحق و فوز بسعادت اخروی است و این غرض حاصل نمیشود مگر بمحبت و ولای ائمه هدی
علیهم السلم و آنکس که از این محبت خالیست صورت بی روح است و آنچه صاحب حاشیه در اعمال ظاهر او را ثمره میدهد پس اسلام
کامل که دین پسندیده خدا است آن اسلامی است که بدن و روح هر دو را داشته باشد یعنی اقرار بشهادتین و بولایت

ائمه اثنی عشر که ایمان خالص عبارت از آن است و در حدیث است که لو ان رجلا قام لیله و صام نهاره و تصدق
بجمیع ماله و حج جمیع دهره و لم یعرف ولایة ولی الله فیوالیه و یکون جمیع اعماله بدلالته الیه ما کان له علی الله
حق فی ثوابه و لا کان من اهل الایمان و سر آن است که خدا عملی را میخواهد که مطابق فرموده او باشد و مطابق
بودن عمل با مر حق معلوم نمیشود مگر بدلالت قول او پس عملی که مطابق با فرموده ولی او نیست مردود و ممنوع است
لولانا ما عبد الله اشاره همین کلام است پس دین مجموع خدا همان دین محمد و آل محمد است که خدا جز آن قبول
نخواهد فرمود ابو الجارود گفت خدمت حضرت امام محمد باقر ع عرض کردم که آیا میدانید دوستی مرا نسبت بخودتان فرمود بلی
عرض کردم که من مسئله سؤال میکنم مرا جواب فرمائید زیرا که من چشم ندارم و نمیتوانم که در هر زمانی خدمت مشرف
شوم فرمود سؤال کن عرض کردم خبر ده مرا از دین خود که تو و اهل بیت تو بآن متدین هستید تا آنکه من نیز بآن متدین شوم
حضرت فرمود شهادت دادن بیکانگی خدا و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اقرار بآنچه او از جانب خدا آورده
است و ولایت ولی او و بیزاری از دشمنان ما و تسلیم نمودن امر ما و انتظار کشیدن قائم ما و اجتهاد و ورع و سعی
در عبادات کوشش کردن و از محرمات اجتناب نمودن و بباید دانست که ایمان نیز مراتب مختلفه و درجات متفاوته
دارد بر حسب اختلاف در معرفت و تفاوت در اجتهاد و ورع و عبادت پس کاملین مسلمانان آنکس است که محبتش
با آل محمد کاملتر و معرفتش بحق ایشان زیادتر و کوشش او در طاعت ایشان بیشتر باشد زیرا که اسلام
چنین کسی هم جسدش تمام الاعضا است و هم روحش در رتبه اعلی است و ایمان ما هم کس را ندهند و هر کس سزاوار مدعی
ایمان نشود بلکه خاص شیعیان خاص است و لا انت من هذا القبیل و لا انا شعر بود گبری در زمان بایزید

گفت او را یکی مسلمان سعید	که چه باشد گر تو اسلام آوری	تا بیابی صد نجات و سروری	گفت این ایمان اگر هست ای مرید
آنکه دارد شیخ عالم بایزید	من ندارم طاقت آن تاب آن	کان فزون آمد ز کوششهای جان	گرچه در ایمان و دین ناموقنم
لیک در ایمان او بس مؤمنم	دارم ایمان کان ز جمله برترست	بس لطیف و با فروغ و با فرست	مؤمن ایمان اویم در نهان
گرچه مهرم هست محکم بر دهان	باز ایمان خود گر ایمان شماست	نه بدان میلستم و نی مشتهاست	آنکه صد میلش سوی ایمان بود
چون شما را دید آن فاتر شود	زانکه نامی بیند و معنیش نیست	چون بیابان را مفازه گفتنیست	عشق او زاورد در ایمان فسرد

چون بایمان شما او بنگرد پس حقیقت اسلام از ایمان منفک نشود و چون ایمان کمال پذیرد ایمان تشیع روی
دهد و ایمان بالاتر از مقام تشیع است که آن مرتبه شیعه گی ابراهیم و دارای ایمان دارای اسلام کامل و ایمان
کامل و تشیع باشد السلمان منا اهل البیت از اینجهت فرمود که سلمان حذو النعل بالنعل پیروی آل محمد کرده
تا اینکه صورت اسلام باشد و ایمان نباشد که لا تقولوا آمنا و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی
قلوبکم و ایمان بی اسلام نشود و درجات ایمان متفاوت است انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم
و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا الخ اشاره بکاملین در ایمان است و همچنین قد افلح المؤمنون الذین هم فی
صلوتهم خاشعون الخ و یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله الخ نیز دلالت دارد بر اینکه مؤمن نباید که بر یک مرتبه
از مراتب ایمان واقف شود بلکه بر حسب استعداد از او ترقی خواسته اند که و ان لیس للانسان الا ما سعی همام
خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که وصف نما برای ما صفت مؤمن را بطوری که گویا نظر نمائیم بسوی او
اما همام در پاسخ همام فرمود المؤمن هو الکیس الفطن بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه تا آخر حدیث که بسیار طولانی
است و مشتمل است بر علامات بسیار از برای مؤمن که اجتماع اینها در مؤمنی در کمال ندرت است و مؤمن با این اوصاف
از کبریت احمر کمیاب تر است و چون کلام آنحضرت باخر رسید همام صیحه برزد و بیهوش افتاد زیرا که خود را مؤمن میپنداشت
و چون این اوصاف را در خود ندید بر خود بلرزید و مخفی نماند که چون صفات ایمان و علامات اسلام در کسی ظاهر
شود همان او خود بر سایر خلق از حق حجت باشد که چون بنظر بصیرت در او بنگرند طالب راه حق شوند و سالک
صراط مستقیم گردند مؤمن از این اشارات که ابد الدهر جاوید کافر از ایمان او حسرت خورد و این چنین کسی محبوب حق باشد که
خوشنودی او خوشنودی حق و سخطش سخط حق و قولش قول حق و فعلش فعل حق باشد و چون کسی با چنین
مؤمنی دوستی کند با حق کرده باشد و حدیث ود المؤمن للمؤمن فی الله من اعظم شعب الایمان در حق چنین
مؤمنی وارد شده است و حدیث من اهان لی ولیا فقد ارصد لمحاربتی ناظر بایمن مؤمن است و همچنین است حدیث لیاذن
بحرب منی من اذی عبدی المؤمن و بالجمله اسلام که دین خداست که خلق را بآن دعوت فرموده همان اسلام حقیقی است که خود
او حقی است بر حقیقت خود نه اسلام صوری که جز اسمی و دعوی چیزی نیست بلکه بسا مسلمان است که مانند آنان باید مؤمن

زشت او از ذکر حکایتش معروف است هست این اسما زرق و مجاز راهزن همچون که آن بانگ نماز و در حدیثی
وارد است که زمانی بر مردم بیاید که روهاشان ساخته و دلهاشان مکدر و تاریک باشد سنت در میان ایشان بدعت
و بدعت در میان ایشان سنت گردد مؤمن در میان ایشان خوار و محقر و فاسق محترم و موقر باشد و امراهم جاهلون
جائرون وعلمائهم فی ابواب الظلمة سائرون اغنیائهم یسرقون زاد الفقراء واصاغرهم یتقدمون
علی الکبراء تا اینجا که میفرماید که هر کس ادراک نماید ایشان را پس حذر نماید از ایشان و دین خود را نگاه دارد
و در حدیث دیگر وارد است که زمانی بر امت بیاید که از اسلام جز اسمی و از ایمان جز رسمی و از قرآن جز درسی
باقی نماند و در بعضی از کتب است که شخصی از صحابه این حدیث را از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد حضرت فرمود صحیح است
عرض کرد که آیا من آن زمان را خواهم بود فرمود نه و لکن شبیه آن زمان را خواهی دید راوی گفت که چند روز
که عبورم به صحرا افتاد تشنگی بر من غالب شد بستانی به نظر آمد در غایت خضرت و نضارت چون نیک دیدم
در آن درختهای پر میوه مشاهده کردم که بسیار با طراوت و حسن منظر بود یکی از این میوه ها را چند پاره کردم
از کرم پر بود میوه دیگر چید چنین بود متحیر گشتم ناگاه مرغها چند دیدم در کمال خوش ترکیبی و لکن بر سر درختی نشسته
از آن میخوردند حیرتم زیاده شد ناگاه سیلی عظیم جاری دیدم که تمام آبش گل آلود بود و نهنگ عظیمی آمد
و تمام آن سیل را نوشید و در عقب آن نهنگ ماهیان بزرگی بودند که آنچه از آن نهنگ زیاد میماند مینوشیدند
و در عقب ماهیان بزرگ ماهیان کوچکی بودند که آنچه از آب که از ماهیان بزرگ زیاد میماند مینوشیدند من
در عجب شدم و قصد مولای خود حضرت صادق را رسیدم و آنچه دیده بودم عرض کردم فرمود این میوه ها شبیه اهل
این زمان است که در ظاهر مؤمن و در باطن کافر و منافق خواهند بود و این مرغها شبیه علمای این زمان است و
این از اموال یتیمان و اموات مردمان و رشوه محتاجان است و آن سیل گل آلود مال حرام این زمان است و آن نهنگ
پادشاه العصر است و آن ماهیان بزرگ امرا و وزرا و ماهیان کوچک رعیت این پادشاه هستند که این جمله مال حرام
خواهند بود آنچه از پادشاه زیاد آید نصیب امرا و وزرا است و آنچه از اینها زیاد آید نصیب سایر مردمان خواهد بود
و تو انیم که این حدیث را تطبیق نمائیم با همین زمان که در آن هستیم و با اهل آن ملاحظه کرده باشیم و لکن مقتضای این حدیث

این است که در این زمان باید از اسلام و ایمان اگر حقیقتی نیست اسمی و رسمی باشد و به قرآن اگر عملی نیست درسی
باشد و در مردم این زمان اگر معنای اسلام نیست صورتی ظاهری باشد والحق که در این زمان نه اسمی از
اسلام مانده و نه رسمی از ایمان و نه درسی از قرآن و نه نفعی و خیری در مردمان ایشان اشرارند و شرشان
بدتر از کفار کسبه و تجارشان فجار بلکه در عین بصیرت کفارند نه جهل اعتقادی و نه ترک و ایمانی و نه
بر مسائل و احکام شرعیه اطلاعی و نه با خلاق پسندیده عملی دارند و نه از خدا و پیغمبر خبری و نه از آیات
از عقوبات آخرت اثری ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا دنیا ایشان دراهم
و خدای ایشان دنانیر و قبله ایشان زنان ایشان حاضر نمیشوند هرگز در مجلس علما مگر برای رفع و رعایت نمیکنند
فقرا را مگر از روی مکر و خدعه و اگرچه در حدیث وارد است که زمانی بر مردم خواهد آمد که هر کس سؤال کند
زندگانی میکند و هر کس ساکت باشد و سؤال نکند میمیرد یعنی کسی احوال او را تفقد نمیکند پس از گرسنگی
میمیرد و لکن این زمان ما الحق زمانی است که اگر سائلی یک هفته دستش دراز باشد و آبرو پیش ریخته شود مشکل
است که کسی او را اعانتی و از حالش رعایتی نماید شعر ز سنگ گشت تمنای سود از این مردم که شد بخار ابر از
وجود این مردم بغیر ابله دل که غوطه زند در خون کدام عقده مشکل گشود از این مردم زمین شوره کند تلخ
آب شیرین را بیرد علاقه پیوند زود از این مردم بمردمی نه درود دام مرد مند جدا چو نیست مردمی امروز خیر و سود
از این مردم کسی که سر بگریبان بادر این نما کشد یقین که گوی سعادت ربود از این مردم و این جمله که گفته شد
احوال اجمالی است که به دعوی خود در رجال اسلام سالک و خود را مسلمان میدانند و چون اشتغال که در خم افتاده اند
و دعوی طاوسی کرده دعوای اسلام میکنند و لکن هیچ بهره از مسلمانی ندارند پس چگونه است حال آنکسانی که فاش
ادعای بینی مینمایند بلکه از معرفتین از دین اسلام افتخار مینمایند و پیوسته طعن بر شریعت و طریقت محمدیه میزنند
و علمای دین را لعن و سب میکنند و نسبت جهالت و حماقت باینها میدهند و اهل فضل و کمال را وقعی نمیگذارند و در
توهین و تذلیل ایشان سعی و کوشش مینمایند العبرة ذهب الرجال المقتدی بفعالهم والمنکرون لکل امر منکر
وبقیت فی خلف یزین بعضهم بعضا لیدفع معور عن معور وخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة

واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیّا شعر بد آمد رسوم سو بسو فنائی   نماند از کسی نشان آشنائی

از فاقه پیش هر خسیسی   کنون اهل هنر دست گدائی   کسی کو فاضلست امروز در دهر   نمیبیند ز غم یکدم رهائی

ولیکن جاهلست اندر تنعم   متاع او بود هر دم بهائی   خرد در گوش هوشم دی میگفت   بر صبوری مکن در بینوائی

قناعت را عصا ساز و میشو   درا بیدر غنا و بینوائی   و حدیثیکه مطابق این زمان بنظر رسید حدیثی

است که علی بن ابراهیم قمی ره باسناد خود از عبد الله بن عباس روایت کرده که گفت در حجة الوداع با پیغمبر

حج کردیم پس گرفت آنحضرت حلقه در کعبه را و روی بما کرد و فرمود الا اخبرکم باشراط الساعة وکان ادنی الناس

منه یومئذ سلمان فقال بلی یا رسول الله فقال ان من اشراط القیامة اضاعة الصلوات واتباع الشهوات

والمیل مع الاهواء وتعظیم اصحاب المال وبیع الدین بالدنیا فعندها یذوب قلب المؤمن فی جوفه کما یذوب الملح

فی الماء مما یری من المنکر فلا یستطیع ان یغیره قال سلمان ان هذا لکائن یا رسول الله قال ای والذی نفسی بیده

تا آخر حدیث و آن طولانی است و در بعضی فقرات آنست که حتی ان السائل لیسئل فیما بین الجمعتین لا یصیب احد یضع

فی یده شیئا و حدیث ان الاسلام بدأ غریبا وسیعود غریبا نیز در این زمان سرش ظاهر شده است زیرا که تابع

بودن اسلام در این زمان بسیار کم است و مانند غریبان بی حرمت است ولکن نزد خداوند در کمال عزتست که فطوبی للغرباء

و حدیث اکثر اهل الجنة البله سرش از اینجا منکشف میشود زیرا که دنیا پرستان چون خود را عقلا و خردمند میدانند

خداپرستان را که با امر آخرت و دین مشغول میشوند سفیه و ابله گمان میکنند چنانکه ایشان نیز آنها را سفها و اعقا

میبینند و این مطلب نظیر حکایتیست که نقل کرده اند که در زمانی در شهری جمیع اهل آن شهر دیوانه شدند مگر طبیبی

که هم او در آن دیوانه نبود و همه مردم هم گمان میکردند که آن طبیب دیوانه است پس او را نسبت بجنون و بی عقلی

میدادند و در حقیقت آن طبیب عاقل بود و دیگران دیوانه و از عقل بیگانه و از اینجا ظاهر میشود سر

اینکه کفار خاتم الانبیاء را که عقل کل بود دیوانه میدانستند که و یقولون انه لمجنون و اصحاب او را که

باو گرویده بودند سفها میشمردند و در حقیقت کفار خود سفیه بلکه دیوانه بودند و اذا قیل لهم آمنوا کما آمن

الناس قالوا انؤمن کما آمن السفهاء الا انهم هم السفهاء ولکن لا یعلمون شعر هوش اگر داری ای دانا

اندر آخر کردش آن بی زینهار   آخری را پر ز گاوان و خران   حبس آهو کرد چون استمگران   آهو از وحشت بهر سو میگریخت

او بپیش آن خران شب کاه ریخت   از مجاعت و اشتها هر گاو و خر   کاه میخوردند خوشتر از شکر   گاه آهو میرمید از سو بسو

گه ز دود و گرد که میتافت رو   روزها آن آهوی خوش ناف نر   در شکنجه بود در اصطبل خر   یک خرش گفتی که ها ابوالوحوش

طبع شاهان داری و میران خموش   وان دگر تسخر زدی کز جزر و مد   گوهر آورده است کی ارزان دهد   وان خری گفتی که با این نازکی

بر سریر شاه شو گو متکی   آن خری شد تخمه وز خوردن بماند   پس برسم دعوت آهو را بخواند   سر چنین کرد او که نی رو ای فلان

اشتهایم نیست هستم ناتوان   گفت میدانم که نازی میکنی   یا ز ناموس احترازی میکنی   گفت آهو با خر این طعمه توست

که از آن اجزای تو زنده و نوست   من الیف مرغزاری بوده ام   در زلال و روضه ها آسوده ام   گفت خر آری همی زن لاف لاف

در غریبی بس توان گفتن گزاف   گفت نافم خود گواهی میدهد   منتی بر عود و عنبر مینهد   لیک آن را کی شنود صاحب مشام

بر خر سرگین پرست آن شد حرام   هم از آن گفت آن رسول مستجیب   رمز الاسلام فی الدنیا غریب   زانکه خویشانش هم از وی میرمند

گرچه با ذاتش ملایک همدمند   و حکایت گرفتار شدن باز در دست پادشاه در ویرانه میان جغدان معروفست

بر سر جغدان بشد این سر نهند   پر و بال نازنینش میکنند   ولوله افتاد در جغدان که ها   باز آمد تا بگیرد جای ما

چون سگان کوی پر خشم و مهیب   اندر افتادند در دلق غریب   باز گوید من چه در خورد جغدم   صد چنین ویران رها کردم بجغد

من نخواهم بود اینجا میروم   سوی شاهنشاه راجع میشوم   خویشتن مکشید ای جغدان که من   نی مقیمم میروم سوی وطن

این خراباد در چشم شماست   ورنه ما را ساعد شه بازجاست   و واضح است که مؤمن دربند او مسلم نیکوکار در این

روزگار میان دنیاپرستان بعینه مانند همان باز شاهست در میان جغدان زیرا که گمان میکنند که او نیز

مانند خودشان طالب جیفه دنیاست که الدنیا جیفة وطالبها کلاب در صدد آزار او بر میآیند و کینه

او در دل میگیرند و از عیب او و تهمت بر او نمیایستند و پیوسته در اهانت و ذلت او میکوشند و

نمیدانند که مؤمن هرگز ذلیل نمیشود که فان العزة لله ولرسوله وللمؤمنین شعر کس از دست جور زبانها

نرست   اگر خودنمایست اگر حق پرست   وما احد من السن الناس سالما   ولو کان هذا کالنبی المطهر

ولو کان صواما وبالليل قائما   یقولون زندیق مرائی ومکر   دروازه شهر را توان بست

تنها دهری معاند این بیت فقد قیل ان الاله ذو ولد وقیل ان الرسول قد کهنا ما نجی الله و
الرسول معاً من لسان الوری فکیف انا ولیکن چون مؤمن را این باحق است و خود را با حق و حق را
با خود میداند از اینگونه سخنها و کردارها از ذکر خدا و بیداری خود دست بر نمیدارد چنانکه حضرت
باقر علیه السلام فرموده که ما یضر رجلا اذا کان علی الحق ما قال له الناس و لو قالوا مجنون مرشدانند و سل
عو کند هر کسی بر وفق خود میبیند پس اگر گوئی که چون ابناء زمان از لباس دین و ایمان عاری اند و در
ضلالت و عصیان سرگردان گشتند و در دنیا پرستی و هوا پرستی که در حقیقت بت پرستی است طغیان کردند و
از دین و اهل دین نفرت ورزیدند و با ظالمان و فاجران و ملحدان انس گرفتند و هیچ جبر بمعروف و نهی از منکر
در ایشان اثری نبخشید و مواعظ و نصایح و وعد و وعید زنگ غفلت و جهالت از دل تاریک ایشان نزداید پس تکلیف مسلم
دیندار در معاشرت با این اشرار چیست و ایشان را این زمان با کیست و بچه طور دین خود را حفظ نماید و از کدام عالم
عقده مشکل دین خود را بگشاید و بار شاید کدام مرشد این لحظه را لغاید شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها گوئیم که تکلیف دیندار این زمان در صورتیکه لازم نیاید تعطیل واجبات
بر اصحاب نفوس ضعیفه که بمعاشرت اشرار متأثر میشوند و رنگ ایشانرا میگیرند عزلت و خمول است و این
تکلیف بر سبیل وجوب است چنانکه فرموده فرّ من الناس فرارک من الاسد بگریز از مردم چنانکه از شیر
میگریزی و از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود چون دیدید که بخیل شدند و امانتها خیانت شد و مشتبه شد در میان
مردم پیدا شد لازم شو خانه خود را و نگاهدار زبان خود را و بگیر آنچه میشناسی و واگذار آنچه را که نمیشناسی
و بر تو باد امر مخصوص خود و واگذار امر عامه مردم را یعنی در تکمیل خود کوش و تصرف در امر مردم مکن
و زبان از بحث مردم ببند که فرموده هر اسمی باید بعد از زمان مسکر ... سالم نماند ابراهیم صاحب دین دین او مگر آنکه از
کوهی بکوهی فرار کند و از سوراخی بسوراخی دیگر بر ما سند روباه که بچه‌های خود را از آنجا نجات میگیرند عرض کردند
که یا رسول الله این مطلب در چه زمانی خواهد بود فرمود در وقتیکه معیشت برسیده نشود مگر بمعصیت خدا پس در
اینهنگام عزوبت و زن نگرفتن حلال خواهد شد عرض کردند که یا رسول الله تو ما را بزن گرفتن امر فرمودی

فرمود که چون این زمان بیاید هلاکت مرد بدست پدر و مادرش خواهد بود و چون او را پدر و مادر نباشد
هلاکت او بدست زن و طفل او خواهد بود و همچنین بدست فرزندان او خواهد بود و چون اینها نباشند
هلاکتش بدست خویشان و همسایگان او خواهد بود عرض کردند و کیف ذلک یا رسول الله چگونه
میشود که هلاکت شخص بدست اینها باشد و حال آنکه اینها دوستان او یند فرمود که و یعیرونه بضیق
المعیشة و یکلفونه بما لا یطیق حتی یوردونه موارد الهلکة سرزنش مینمایند او را بتنگی معیشت و
تکلیف مینمایند او را بچیزیکه در قوه و استطاعت او نیست تا وارد مینمایند او را در محل هلاکت یعنی
میشود امر او در تحصیل معاش و توسعه بر اینها در اینکه از راههای حرام تحصیل نماید و بر حلال قناعت
نکند و قال ع کفی بالرجل ان یشار الیه بالاصابع فی دین او دنیا معروف که شخصی خدمت حضرت صادق
علیه السلام عرض کرد اوصنی یا ابن رسول الله حضرت فرمود اقلل معارفک کم کن آشنایان خود را با مردم قال
زدنی قال انکر من عرفت منهم قال زدنی قال حسبک و اما بر اصحاب نفوس قویه که بمصاحبت ابنای زمان از ذکر
حضرت منان و رسول ایمان غافل نمیشوند که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و لکن انتفاع خلق از ایشان
در امر دین و دنیا و انتفاع ایشان از خلق باشد دارند پس این تکلیف نسبت باینها بر سبیل ندب و استحباب است
شعر هر که را توفیق حق آمد دلیل عزلتی بگزید و رست از قال و قیل عزلت از عزلت آمد ایمان
تو چه جوئی اختلاط این و آن پا مکش از دامن عزلت بدر چند گردی چون گدایان دربدر کرد بر نفس مهجور هم
امان روز و شبها شو چون پری از مردمان و از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت که فرمود محبوبترین مردم
در نزد من از حیثیت منزلت مردیست که مؤمن سبکبار و بی تعلق باشد و نماز کند و زکوة بدهد و حفظ کند دین خود را
و از مردم کناره گیرد و حضرت صادق ع فرمود که ان الله یحب ان یعبد فی السر کما یحب ان یعبد فی العلانیة
و از امیر المؤمنین علیه السلام روایت که زمانی بر مردم بیاید که عافیت در ده جزء باشد نه جزء آن در
عزلت باشد و یکی در سکوت باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که الا اخبرکم بخیر الناس
منزلة رجل ممسک بعنان فرسه فی سبیل الله حتی یموت او یقتل الا اخبرکم بالذی یلیه قالوا بلی قال

رجلٌ فی جبلٍ یقیم الصلوة و یؤتی الزکوة و یعتزل شرور الناس الّا اخبرکم بأشرّ الناس منزلةً
الذی یسأل بالله فلا یعطی به بهترین مردم مردی است که مهیّای جهاد باشد و بعد از آن مردی است که
در کوهی مشغول عبادت شود و از شرّ مردم کناره گیرد و در کتاب مصباح الشریعة است که فی العزلة صیانة
الجوارح و فراغ القلب و سلامة العیش و کسر سلاح الشیطان و المجانبة من کلّ سوء و راحة القلب
و ما من نبیّ و لا وصیّ الّا و اختار العزلة فی زمانه امّا فی ابتدائه و امّا فی انتهائه و احمد بن
فهد در کتاب تحصین شانزده فائده برای عزلت ذکر کرده و لکن ذکر اینها موجب تطویل کتاب
میشود و امّا اگر عزلت موجب محروم شدن منفعتی از منافع دنیا اگر زائد از قدر حاجت است
باشد پس این نیز مستحبّ است و لا اقلّ مباح بودن آن محلّ شکّ نیست چنانکه ظاهر جمله از اخبار است چنانکه
حضرت صادق علیه السلام فرمود که ما یضرّ المؤمن ان یکون منفرداً عن الناس و لو علی قلّة جبل و حضرت
باقر علیه السلام فرمود که لا یضرّ من عرّفه الله الحقّ ان یکون علی قلّة جبل یأکل من نبات الارض حتّی
یجیئه الموت بلی اگر کسی احتمال بدهد که در میان خلق کسی هست که طالب هدایت است از روی حقیقت
و غرض اخروی پس در این صورت عزلت مکروه خواهد بود چنانکه اگر یقین کند که طالبی هست
و بعزلت او این شخص طالب بضلالت خواهد افتاد در این صورت عزلت حرام خواهد بود که قد کُن
اِن نفعت الذکری و حرمت کتمان علم در این صورت است و حدیث لولا الموضع الذی وضعنی الله
فیه لسرّنی ان اکون علی رأس جبل لا اعرف الناس و لا یعرفونی حتّی یأتینی الموت اشاره است
باینکه خدا مرا برای ارشاد فرستاده است پس نمیتوانم که عزلت اختیار نمایم زیرا که غرض از
امامت هدایت کردن خلق است و با عزلت هدایت ممکن نباشد بلی در این دو صورت اگر معاشرت موجب
ضرری شود بر دین یا نفس یا عرض یا مال معتدّ به مرجوحیّت عزلت مرتفع میشود پس معلوم شد که
احکام خمسه بر عزلت مترتّب میشود و باین مطلب اختلافی که در اخبار در خصوص عزلت وارد شده
که در بعضی مدح و در بعضی ذمّ رسیده مرتفع میشود و بالجمله که گفته شد در باب علمای این زمان نیز

پس هر یک تکلیف خود را بهتر میدانند و از اینجهة است که بعضی خود را بدست مردم داده اند و متحمّل
مشاقّ امور ایشان شده اند و قلاده قضاوت بین الناس را در گردن کرده اند و بعضی دیگر از معاشرت
را بالمرّه ترک کرده اند و از مصاحبت ایشان مهاجرت نموده اند و بعضی بر حدّ وسط اقتصار کرده اند
و بر قدر ضرورت اکتفا نموده اند پس بمقتضای الانسان علی نفسه بصیرة و لو القی معاذیره هر فرقه مصلحت
دین و دنیای خود را بهتر دانسته اند و بر دیگران روا نیست که در کار ایشان چون و چرا کنند و خود را
مستحقّ عقوبت پروردگار نمایند که الرادّ علیهم کالرادّ علی الله و امّا سایر مردم پس تکلیفشان
عزلت نیست زیرا که ناقصند و در استکمال خود بعلما محتاجند که طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم و
مسلمة و نتوان گفت که ایشان نیز در این زمان مکلّف بعزلتند زیرا که مراد بعزلت کناره گرفتن از اشرار است
نه از اخیار خلوت از اغیار باید نه از یار و علمای ربانی بهترین خلقند بعد از انبیا و ائمّه هدی بلی
اعتزال از علمائی که در حقیقت جهّال و قطّاع الطریقند چنانکه در بعضی اخبار وارد شده لازم
است و میزان عالم ربانی عمل است بعلم و خوف از حق و میزان عالم شیطانی متابعت هوا و هوس و تملّق از
هر ناکس و دوستی با ظلمه و معاشرت با فجره است قال النبی صلی الله علیه و آله یکون قوم فی هذه الامّة
عبادتهم قول و اعمالهم اعمال المنافقین یدعون الناس الی البرّ و هم اترک الناس له و ینهون الناس
عن الشرّ و هم افعل الناس من لیسوا من اولیاء الله و لا اولیاء الله منهم اذا نظرت الیهم شابهت حالهم
بحال الانبیاء من حسن ما تری من حالهم اولئک لا یقبل منهم عمل و لا معذرة یحشرهم الله زرقاً کما یحشر
الکفرة فویل لمن عمل بمثل عملهم شعر زاهد دنیا همه دام او زند خوشه سیه و غله اندوزند غالب اگر
گفت باشد و بس چون نگوید بگیرد اندر کس و بالجمله اسلم طرق در این زمان برای غیر محتاج و برای
آنکس که تکلیفش ارشاد خلق نباشد همانا عزلت و انقطاع از ابنای زمان است بحدّی که خود را با اینها آشنا ننماید
و با اینها انس نگیرد و اینها او را نشناسند زیرا که مصاحبت ایشان جز تیرگی دل و فساد دین و دنیا
ثمره نبخشد دلا خو کن بتنهائی که از تنها بلا خیزد عوی الذئب فاستأنست بالذئب اذ عوی و صوّت انسان

نکند و اطرق یعنی گرگ صدا میکرد پس اذن گرفتم بسگ اورا و لکن ایشان صدا کرد پس چنان و خسته کردم
که بر دیگ سد که بر روار نمایم یا هلاک شوم و حکایات اعتزال اهل الله و فرار ایشان از این خلق در صحراها
و کوهها و کلمات ایشان در فواید عزلت و امر بان بسیار است و اگر عزلت را هیچ فایده نبود جز ندیدن روی
احمقان و معاشرت نکردن با ایشان هر اینه در فضل آن کفایت میکرد شعر عیسی مریم بکوهی میگریخت
شیر گوئی خون او میخواست ریخت آنیکی در پی دوید و گفت خیر در پیت کس نیست چه گریزی چو طیر
گفت از احمق گریزانم برو میرهانم خویش را بندم مشو گفت آخر آن مسیحا نه توئی که شود کور و کر
از تو مستوی گفت آری گفت آن شه نیستی که فسون غیب را ماوا ستی چون بخوانی آن فسون بر مرده
بر جهد چون شیر صید آورده گفت آری آن منم گفتا که تو نی گل از مرغان کنی ای خوب رو گفت آری گفت پس
ای روح پاک هر چه خواهی میکنی از کیست باک گفت عیسی که بذات پاک حق مبدع تن خالق جان در سبق
کان فسون و اسم اعظم را که من بر کر و بر کور خواندم شد حسن بر که سنگین بخواندم شد شکاف
خرقه را بدرید بر خود تا بناف بر تن مرده بخواندم گشت حی بر سر لاشی بخواندم گشت شی خواندم آنرا
بر دل احمق بود صد هزاران بار درمانی نشد گفت حکمت چیست کانجا اسم حق سود کرد اینجا نبود آنرا
سبق این همان رنجست و این رنجی چرا او نشد این را و آنرا شد دوا گفت رنج احمقی قهر خداست رنج
کوری نیست قهر آن ابتلاست ابتلا رنجیست کو رحم آورد احمقی رنجیست کان زخم آورد و واضح است که غرض از
معاشرت و امیزش و محبت و دوستی یا جلب منفعت و یا دفع ضرر است مقصود از امیزش امیزش روحانیست
امیزش ظاهر را اسم با امیزش و چون این اغراض در این زمان از معاشرت حاصل نمیشود بلکه جز عداوت
و نزاع و ضرر و اضرار چیزی دیده نشده است عزلت و خمول بقدر الامکان اولی و اوفق بحکم عقل و شرع است
و حقیقت اعتزال انقطاع الی الله و قطع طمع از خلق است بحدیکه جز یاد خدا در دل و جز نور خدا در چشم و
جز صوت خدا در گوش نباشد خیالک فی عینی و ذکرک فی فمی و حبک فی قلبی فاین تغیب و اینها خاص
خواص او است و در بعضی از تواریخ است که دیر کوهی را از وی پرسید که بهترین کارها چیست گفت کم از دیدن مردمان

خدا برسید که این دو کار از چه حاصل میشود فرمود که کم ازار گرفتن بعد از خلق و پرستش خدا موقوف است
بر وحدت و تنهائی پس چون این سخن شنید از خلق منقطع شد و در شعب و قلل بعبادت حق مشغول گشت ص

وانا العبد الضعیف الذلیل العاصی الحقیر المحتاج الفقیر
اشهد لمنعمی وخالقی ورازقی ومکرمی کما شهد الله لذاته
وشهدت له الملائکة واولوا العلم من عباده بانه
لا اله الا هو ذو النعم والاحسان والکرم والامتنان

ش یعنی منم بنده ناتوان خوار گناهکار و نیازمند نادار در حالتی که گواهی میدهم از برای ولی نعمت
و بدیع فطرت و روزی دهنده و گرامی دارنده خودم مانند گواهی او و ملائکه و صاحبان علم از برای ذات او
باینکه نیست خدائی بجز او که صاحب نعمتهای بسیار و منتهای بیشمار است و در این فقره اقرار است بپنج مطلب
اول بندگی و خاکساری و اینمطلبی است که جمیع موجودات بلسان فطرت و تکوین بان اذعان دارند
که ان کل من فی السموات والارض الا اتی الرحمن عبدا زیرا که هر مخلوق مقهور خالق است و معنی عبودیت
است و تمام ارباب شعور بزبان قال نیز باینمطلب معترفند و بشرایط ان مکلفند و در کتاب مصباح الشریعة
است که و تفسیر العبودیة بذل الکلیة و سبب ذلک منع النفس عما تهوی و حملها علی ما تکره شرح بندگی
انستکه بنده تمام هستی خود را و انچه برای او هست در طبق اخلاص گذارد و در راه حق بذل نماید
یعنی خود را مالک چیزی نداند و قادر بر چیزی نبیند که عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و خدا را مالک
هر چیزی داند بر وجه حقیقت که له ملک السموات والارض و گفته اند که العبد وما فی یده لمولاه شعر
ای که تو هم دل و هم جانی وین هر دو نثار رهت هین و همان دلبند که تو چون توئی دلبری جان نثار تو چو توئی
جانان و وسیله رسیدن باینمقام بازداشتن نفس اماره است از انچه با او میل میکند از هوا و هوسها
و واداشتن او است بر انچه نا خوش دارد از عبادتها و ریاضتها که و اما من خاف مقام ربه و نهی
النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی بهشت وصال حق خاص انکس است که زمام نفس را بسوی رضای حق

کشد بسوی هوای نفس تا بر نخیزی از سر دنیا و هرچه هست   با یار خویشتن نتوانی دمی نشست
و چون زمام نفس بدست عقل داده شود انضباط سهل شود پس مانند طفلی باشد که مدتی او را
شیر باز گیری دیگر میل بخوردن شیر نکند و چون او را بحال خود واگذاری لذت شیر خوردن از
کامش بیرون نرود که النفس کالطفل ان تهمله شب علی حب الرضاع وان تفطمه ینفطم و از اینجاست که
گفته اند که النفس راغبة اذا رغبتها و اذا ترد الی قلیل تقنع و مجاهده با نفس را جهاد اکبر گفته اند زیرا
آنکه جهادی بزرگتر از او نباشد و خدا نیست و نیز له شیطانست در مملکت بدن و چون او کشته شود
همه حجابها بر طرف میشود و لقای محبوب معنوی مشاهده میگردد میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز و مقتضای ذلک ترک الراحة و حب العزلة و کلید مجاهدت
ترک نمودن آسایش نفس و دوست داشتن کناره جستن از خلق و ادنی نحو آنست زیرا که استراحت نفس موجب
سرکشی و طغیان اوست شعر فلا ترم بالمعاصی کسر شهوتها   ان الطعام یقوی شهوة النهم   از معاشرت
کسی پرهیز کن مار اماره است مپرهیز بر سرش و معاشرت با خلق موجب بعد از حق است و منع نشده
است دیده هیچ دل محبت خدا و محبت غیر خدا محبت خدا نور است و محبت غیر او ظلمت شعر ای بهر غیر
گشاده نظری   در دل نیست نظر را اثری   دیده گر بند نظر را شاید   بر رخ غیر نظر بگشاید
حرم شاه حریم دل تست   شاه هموار مقیم دل تست   غیر شه را بحرم راه مده   بگدا محرمی شاه مده
دست در دامن شه محکم دار   دل بداغ غم او خرم دار   هرچه جز وی ز دلت بیرون کن   داغ شوقش بدل افزون کن
و طریقة الافتقار الی الله و راه مجاهده با نفس آنستکه خود را محتاج بخدا بینی و ذکر الفقر فخری اشارت
بآنست که احتیاج بمحتاجی مانند خودت که کاد الفقر ان یکون کفرا اخبار از این میدهد و همچنین حدیث
الفقر سواد الوجه فی الدارین از عبارات ابتکابت که و لا حجاب اظلم و اوحش بین العبد و بین
الله من النفس و الهوی و لیس لقتلهما و قطعهما سلاح و آلة مثل الافتقار الی الله و الخشوع
والخضوع والجوع والظماء بالنهار والسهر باللیل ما استفز بسوی حق و خشوع و فروتنی در

بساط عبودیت و متحمل شدن گرسنگی و تشنگی در روزه بروزه داشتن و بیداری شب با
عبادت سلامتی و آلتی برای کشتن نفس اماره و خواهشهای اوست و حجابی تاریکتر از این حجاب
نیست قال رسول الله صلعم اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک فرمودند عبادت
نما خدا را که گویا او را میبینی یعنی پاس حضور را نگاهدار و از روی ترس او را پرستش نما
پس اگر تو او را با چشم ظاهری نمیبینی او تو را میبیند   ارنی انکشف حق خود را البصیر که بود دیده
و بت هر دم نذیر   وحروف العبد ثلاثة العین والباء والدال فالعین علمه بالله والباء بونه
عما سواه والدال دنوه من الله بلا کیف ولا حجاب کلمه عبد مشتمل بر سه حرف است و هر حرفی اشاره
است بشرطی از شرایط عبودیت پس عین اشاره است بمقام علم و یقین بنده بهستی حق والوهیت
او زیرا که تا مولی و سیدی ثابت نباشد معنی عبد محقق نشود و حرف با اشاره است بجهت
بنده یعنی جدائی و دوری او از آنچه غیر اوست باینمعنی که منقطع شود از کل ماسوی الله و
کناره جوید از همه متعلقات شعر ما هم میان بسته زنار   ترسا صفت از غیر توکل شده بیزار
آزاده ز قید غم دنیا و ز دینیم   در دام کمند سر زلف تو گرفتار   از جام می عشق چنان مست
و خرابیم   کز بیخبری مینشناسیم سر از دستار   مقتضای عموم عما سواه آنستکه شرط بندگی
فنا کلی است باینمعنی که از خود نیز دور شود و اصلا بسوی خود نیز التفات نداشته باشد و جز
حق را هرچه هست هالک و فانی داند و اینمقام را اهل عرفان بسجود نامند چنانکه فنا جزئی
را رکوع گویند و فنا جزئی عبارتست از انعدام وجود عبد بواسطه استیلاء نور حق و
لکن با بقاء شعور عبد باین فنا و فنا کلی آنستکه این شعور هم باقی نماند بلکه فنا از فنا حاصل
شود شعر اندر آمد ز در خلوت دل یار سحر   گفت کو راه مکن از آمدنم هیچ خبر   گفتمش که کجا
ز تو یابم اثری گفت آندم   که نماند ز تو اندر دو جهان هیچ اثر   گفتمش هیچ تواند ز تو رسیدن
در من آنکس برسد کو که ز خویش گذر   وحروف الاشاره لست بل تو بنده یعنی نزدیکی

وقرب بحق بواسطه کشف سبحات جلال و بر طرف شدن علائق نفس و مال و عیال که فاخلع نعلیک
انک بالواد المقدس طوی با تعلق بعلاقه غیریه رسیدن بوادی مقدس قرب بحق ممکن نیست زیرا که
این مقام توحید است شرک را راه ندهند مقام خلوت با یار است اغیار را منع نماید انت الذی
اشرقت الانوار فی قلوب اولیائک حتی عرفوک و وحدوک و انت الذی ازلت الاغیار عن قلوب
احبائک حتی لم یحبوا سواک و لم یلجؤا الی غیرک انت المونس لهم حیث اوحشتهم العوالم وانت الذی
هدیتهم حتی استبانت لهم المعالم ماذا وجد من فقدک وما الذی فقد من وجدک **شعر**

ماوای دل دلدار است دل کی جای اغیار است دل — دادم بباد من خانه را بردم رخش در خانه شد
رفتم بملک الهی دیدم بدیها را همی — خود را ز خود کردم تهی جسم جهان را جان شد
خود را ز خود انداختم یار از سر نشناختم — از خود بحق پرداختم سر باز سر تا دسته دم

وچون این مقام برای کسی حاصل شد بمقام کمال عبودیت واصل شد و سر کفی لی فخرا ان اکون
لک عبدا از این کلام منکشف میگردد زیرا که کمال افتخار در بندگی حضرت پروردگار است که مالک الملک
و خالق الخلق است و این بندگی در حقیقت از همه سلطنتها و بزرگیها بالاتر است که العبودیة جوهرة
کنهها الربوبیة **شعر** اگر سلطان ما را بنده باشی — همه گر بنده و تو در خنده باشی — همه
مشتاق دیدار تو باشند — تو صد پرده فرو افکنده باشی — و مراد از عبادت در و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون عبودیت چنین بنده ایست که از قید عبودیت نفس اماره رسته باشد و از اینجهة است که
تعبیر میشود از این مقام بحریت که آزادگی است که الحریة اقامة حقیقة العبودیة و حقیقتها الذلة رضا بحکم قضا
اختیار کن سعدی که هر که بنده حق شد ز خلق آزاد است. وگفته اند که حریت سه درجه دارد
اول حریت عوام است و آن آزادگیست از رق حرص و طول امل و سایر شهوات ای دنیا
که چون اسیر اینها شوند و فی کتاب التحصین قال بعض العارفین لبعض الامراء و قد قال له سلنی
حاجتک اولی تقول هذا ولی عبدان هما سیداک قال و من هما قال الحرص والهوی فقد غلبتهما

وغلبانک و تملکتهما و ملکاک اما بفارسی گفت که از من حاجت خود را طلب نما انعار و فرمود که
آیا امثال این را بمن تو میگوئی و حال آنکه مرا دو بنده ایست که آقای تو اند گفتا بنده کدامند فرمود
یکی حرص و دیگری خواهش نفس که من بر اینها غالب شده ام و اینها بر تو غالب است و من مالک
شده ام اینها را و اینها مالک تو اند **شعر** گفت شاهی شیخ را اندر سخن — چیزی از بخشش ز من درخواست
کن — گفت ای شه شرم ناید مر ترا — که چنین گوئی مرا زین برترا — من دو بنده دارم ایشان حقیر
و آن دو بر تو حاکمانند و امیر — گفت آن دو چه اند این زلت است — گفت آن یک خشم و دیگر شهوت است
شاه آن باشد که از شاهی فارغ است — بی مه و خورشید نورش بازغ است — **درجه دوم** حریت خواص
و آن رستن است از رغبت و ارادت خود و فنا شدن در اراده حق باین معنی که عبد از خود اراده نداشته
باشد بلکه اراده اش تابع اراده حق باشد و مانند میت در ید غسال بامر و اراده حق حرکت نماید
که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون بلکه اراده او عین اراده حق شود و سر حدیث
اذا شئنا شاء الله و یرید ما نرید ظاهر گردد و در بعضی از حکایات وارد شده که وقتی یکی
از اولیاء الله در کشتی بود پس موج شدید شد و اهل کشتی مشرف بغرق شدند پس بان ولی پناه جستند
و استدعا نمودند که برای ایشان دعائی بکند آن ولی گفت که مرا نمیرسد که بر پروردگار خود اعتراض
کنم و در کارش چون و چرا نمایم — میشناسم من گروهی ز اولیا — که زبان ایشان بسته باشد از دعا
پس هرچند الحاح کردند اجابت نکرد تا آنکه کار سخت شد و اهل کشتی صداها بلند کردند و تضرع
و زاری نمودند در آن حال آن ولی لبهای خود را حرکتی داد موج فورا ساکن شد و همه سالم شدند
پس یکی از ملازمان خاص آن ولی خدمتش عرض کرد که خبر ده مرا که چه دعائی خواندی و چه چیز از خدا خواسته
طلبیدی که باین زودی موج ساکن گشت فرمود که انا نترک ما نرید لما یرید فاذا اردنا نترک ما نرید
لما نرید ما اراد نمود را برای اراده حق وامیگذاریم پس چون اراده چیزی کنیم حق نیز اراده خود را
برای ما وامیگذارد و معلوم است که تا اراده بنده اراده حق نشود مشغول اراده حاصل نشود چنانکه

فرمود یا ابن آدم ترید و ارید و لا یکون الا ما ارید خدا کشتی را بجا که خواهد برد اگر ناخدا بحال
بر تن دردی **درجه سیم** حریت خاص الخاص است و آن آزاد شدن از رقیت هستی خود و فانی
شدن در نور حق شعر دادم چو سر انجام بباقی از پای تا سر گشتم همه لا نه اسم و رسمی نه وضع و شکل
انجا یکی شد اسم و مسمی وگفته اند که الحریة ازالة صفة العبد بصفة الحق حریت بر طرف کردن حجب
ناسوتیه بانوار لاهوتیه پس عبودیت کامله حریت است و حقیقت ذلت ربط با حق عزت است و رستگی
اعتبار آزاد بود بنزد احرار و از اینجمله معلوم شد که وصف عبد را بضعیف و ذلیل وصف
کشفی و توضیحی است زیرا که ضعف و ذلت لازم عبودیت است اگر چه این ضعف عین قوت و این ذلت
عین عزت و این پستی عین بلندی و این خاکساری عین سلطنت است و از اینجهت است که عبدالله بهترین
اسمها است پست شو پستا بلند شوی بهره بفکن که بهره مند شوی و عبودیت حق کمال افتخار
است و بندگی غیر خدا ننگ و عار است چه ننگی بالاتر از این که کسی را عبدالبطن و عبدالفرج
و عبدالطبیعه و عبدالشیطان و عبداللات و عبدالدنیا و عبدالدرهم و عبدالدینار و امثال
اینها نامند و چه بیوفائی از این بدتر که کسی پیمان خدا را که منعم حقیقی است بشکند زیرا که فرمود
الست بربکم پس همه عرض کردند بلی و تصدیق بربوبیت حق که مستلزم اقرار بعبودیت ایشان
است نمودند پس این عهد و پیمان را فراموش کردند و طوق عبودیت غیر او را در گردن نهادند و او
اوفوا بعهدی اوف بعهدکم را از نظر انداختند پس وای بر ایشان از آن روزی که حق از روی عتاب
قهرآمیز باینها خطاب فرماید که الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین
و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم عهد نابستن از آن به که ببندی و نپائی و بعضی ذکر کرده اند
که نکته ابتدا ببسم الله در اول قرآن بلکه در هر سوره آنستکه اول لفظی که خلق با آن تلفظ کردند
کلمه بلی بود و اول الحروف با است پس ابتدای بآن اشارتست باینکه بنده باداء آن عهد عالم ذر یاد
آورد زیرا که قرآن عهدنامه خدا است برای بندگان یعنی از پیمانیکه با ما بسته اید فراموش نکنید دست

وفادار که عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن **مطلب دوم** نافرمانیست بترک
ما امر الله به و ارتکاب ما نهی الله عنه و اقرار باین مطلب در نزد غیر خدا مذموم است بلکه اظهار
جبر و ندامت و مراعات آداب شرعیه مستحسن و ممدوح است چنانکه از بسیاری از اخبار مستفاد
میشود و اما در نزد خدا اقرار بگناه و اعتراف بتقصیر از روی ذلت و شرمندگی پس ممدوح است
بلکه موجب آمرزش و مغفرتست کلمات انبیا و ائمه هدی مشحون است باین اقرار سید العابدین در
یکی از دعاهای خود میفرماید الهی و عزتک و جلالک و عظمتک لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر
عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلائق و شکرهم اجمعین
لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر خفی نعمة من نعمک علی و لو انی کربت معادن الدنیا حدید
بانیابی و حرثت ارضها باشفار عینی و بکیت من خشیتک مثل بحور السموات و الارضین دما
و صدیدا لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک علی و لو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب
الخلائق اجمعین و عظمت للنار خلقی و جسمی و ملأت جهنم منی حتی لا تکون فی النار معذب
غیری و لا تکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک علی قلیلا فی کثیر ما استوجبت من عقوبتک
و اینکلمات اشارتست باینکه بنده هر قدر در مقام عبودیت کوشش و مجاهده نماید حق عبادت
را نتواند بجا آورد چنانکه فرمود ما عبدناک حق عبادتک و سر این آنستکه استعداد ما اگر چه بسیار
کامل و خوب باشد نسبت بحال بنده و لکن با عظمت و جلال مقام خدا ویک مناسبت نداشته باشد پس روا
باشد انبیا و اولیا با اینکه معصوم از همه معاصی هستند اینکه خود را نسبت بتقصیر و معصیت دهند
زیرا که مراد بمعصیت همان رعایت نکردن ادبست که مناسب مقام الوهیت باشد و معلوم است که هیچ
طاعتی از طاعات خلق مناسب آن مقام نیست و هیچ عبادتی از عبادات شایسته بساط ربوبیت حق جل
شانه نیست و هیچ شکری از شکرها ما را زیبنده بهتر نعمتی از نعمتهای او نیست و این مطلب بآن ماند که طفلی
کم خردی در خدمت سلطان عظیم الشان کمال ادب را با عقل خود رعایت نماید پس این ادب نسبت بحال آن

خود طفل ادب یافته باشد و لکن چون ملاحظه شان سلطانی شود کمال بی ادبی باشد پس جمیع
عبادتهای ما را چون نسبت بمقام الوهیت دهی بهیچ شمرده نشود و لکن حق تعالی شانه از روی لطف
و مهربانی که بر بندگان خود دارد قبول میفرماید بلکه اعتنا بآنها دارد و از اینجهت است که نام خود را شکور
گذاشته یعنی قبول میفرماید طاعات خلق را و شکر میکند ایشان را بر عملها و جزا میدهد ایشان را بر این
عملها که یا من یقبل الیسیر و یا من یعطی الکثیر بالقلیل و چون از روی دقت نظر نمائی جمیع عبادتهای
خلق را مانند همان هدیه اعرابی میدانی که سبوی آب باران را در بادیه برداشت و در نمد دوخت
و مهر برو نهاد و برای خلیفه در بغداد آورد بگمان آنکه در آنجا قحط آبست پس خلیفه از او قبول کرد
و جایزه بسیار باو داد **شعر** یاری اعرابی بدان معذور بود کو ز دجله غافل و بس دور بود گر ز دجله
با خبر بودی چو ما او نبردی آن سبو را جا بجا بلکه از دجله چو واقف آمدی آن سبو را بر سر سنگی زدی
چون خلیفه دید احوالش شنید آن سبو را پر ز زر کرد و مزید آن عرب را کرد از فاقه خلاص داد
بخششها و نعمتهای خاص پس نقیبی را بفرمود آنقباد آنچنان بخشش و انعام داد کاین سبو
پر ز زر بدست او دهید چون کند واگرد سوی دجله اش برید چون بکشتی در نشست و دجله
دید سجده میکرد از حیا و میخمید کای عجب با دانش و فهما برا وین عجبتر کو ستد آن آبرا
چون پذیرفت از من آن دریای جود آنچنان نقد دغل را زود زود و بالجمله ثنای ما نیکان
نسبت بحضرت او ناسزا و عبادتهای ما همه جرم و خطا است پس در همه حال اقرار بتقصیر و عصیان
از ما سزا است الهی من کانت محاسنه مساوی فکیف لا یکون مساویه مساوی و من کانت حقایقه
دعاوی فکیف لا یکون دعاویه دعاوی و از این بیانی که کردیم سر حدیث حسنات الابرار سیئات
المقربین بر تو ظاهر گردد **مطلب سیم** فقر و حاجت و نیاز بدرگاه بی نیاز است و اقرار باین
مطلب فطری هر ممکن است زیرا که وجود و عدم نسبت باو مساوی است نتواند خود را موجود
کند و نه معدوم پس لا جرم محتاج بموثری است که واجب الوجود باشد پس احتیاج و فقر که عبارت

از امکان ذاتی هر ممکن است و یقین الثبوت برای او و از او محال است که منفک شود سیه روئی
ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم کاد الفقر سواد الوجه فی الدارین و چنانکه ممکن حاجت
در حدوث محتاج است بموثر در بقا خود در بقا خود نیز محتاج باوست و مستغنی از آن نیست چنانکه در
حکمت ثابت شده است و بعضی از یهود و غیر منکر شده اند اینمطلب را و قیاس ببنا و بنا کرده اند و گفته
اند که چنانکه بقای بنا بی بنا ممکن است بقای عالم بعد از احداث آن حاجتی بخدا ندارد و گفته اند که خدا
چون از خلق عالم در روز شنبه فارغ شد خوابید و برای استراحت پا بر روی پای خود انداخت و این کلام
از اینگونه اند که دیگر عالم در بقا محتاج باو نیست و این سخن غلط است زیرا که امکان سبب حاجت بموثر است
و امکان ذاتیست پس هرگز جدا نشود پس همیشه حاجت باقیست و بنا علت موجده نیست تا بقای بنا موقوف بر
او باشد و حکما و اهل کلام در علت احتیاج ممکن بموثر بر سه قول اختلاف کرده اند بعضی علت را حدوث
گمان کرده اند و بعضی امکان و بعضی هر دو را با هم و حق همان قول دوم است و تفصیل این مطلب در
حکمت مبین است و بالجمله اقرار بفقر و اعتراف بحاجت هر بنده در همه امور وجود بخالق خود از لوازم
عبودیت است الهی کیف لا افتقر و انت الذی فی الفقر اقمتنی ام کیف افتقر و انت الذی بجودک اغنیتنی
شعر بنده فرمانم گدا را امر است از خدا که گدا باشم گدا باشم گدا در گدائی لفظ نادر ناورم
جز طریق خوش گدایان نسپرم تا شوم غرق مذلت من تمام تا سقطها بشنوم از خاص و عام
امر حق جانست و من آنرا تبع او طمع فرموده ذل من طمع چون طمع خواهد ز من سلطان دین
خاک بر فرق قناعت بعد از این او مذلت خواهد از کی عزتم او گدائی خواهد کی میری کنم بعد
از اینکه مذلتخواه من بیست تا سند زامیان من انبیا هر یک همین فن میزنند خلق مفلس را که
اغنیا میکنند اقرضوا الله اقرضوا الله میزنند باژگون بر انصروا الله میتنند و حقیقت
فقر الی الله که بهترین گوهرهای خزینه خاصه حق است و اجناب انبیا در مدح آن وارد شده و دوستان
خدا بآن فخر و مباهات کرده اند آنستکه بنده جمیع ما یحتاج خود را از خدا بخود داند و از او بخواهد

از جزئی و کلی چنانکه بموسی علیه السلام خطاب شد که از من بطلب و سؤال کن آنچه را اگر بخواهی حتی نمک
طعام خود را و صاحب چنین مقامی را فقیر الی الله و درویش خدا گویند و چنین کسی از همه خلق
مستغنی است و از همه اینها یأس کلی دارد و به تیغ قناعت بیخ شجره خبیثه طمع از مردم را قطع نموده است
و این مقام اگرچه اسمش فقر است ولکن در حقیقت کمال سلطنت و عزت است که عز من قنع و ذل من طمع
ملک آزادگی و کنج قناعت گنجی است که بشمشیر میسر نشود سلطان را حضرت صادق علیه السلام فرمود که
شرف المؤمن قیامه باللیل و عزه استغناؤه عن الناس و نیز فرمود که ثلاث هن فخر المؤمن و زینته
فی الدنیا و الآخرة الصلوة فی آخر اللیل و یأسه مما فی ایدی الناس و ولایته للامام من آل محمد
و نیز فرمود که طلب کردن حاجتها از مردم عزت را زایل میکند و حیا را میبرد و مأیوس شدن از آنچه
در دست مردم است عزت مؤمن است در دین او و آیا نشنیده حاتم را که میگوید اذا ما عرف الیأس الفتی
الغنی اذا عرفته النفس و الطمع هو الفقر و حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود که دیدم جمیع نیکیها را در
بریدن طمع از آنچه در دستهای مردم است **شعر** منتظر این و آن مباش که ایزد کار تو بی رنج استان
بسازد طاعت او را تو بنده وار بسر بر تا همه کار تو خداوند بسازد پس خوشا حال آن فقیری
که جز بخدا چشم نداشته باشد و از کلام بعضی حکماست که کن عن الامور معرضا و کل الامور الی القضا

شعر روضه خلد برین خلوت درویشان است مایه محتشمی خدمت درویشان است آنکه پیشش بنهد
تاج تکبر خورشید کبریائیست که در حشمت درویشان است دولتی را که نباشد غم از آسیب و زوال بی تکلف
بشنو دولت درویشان است ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا سر و زر در کنف همت درویشان است
حافظ اینجا بادب باش که سلطان و ملک همه در بندگی حضرت درویشان است و از اینجا معلوم
شد که فقر ممدوح نه مجرد نداشتن مال است بلکه محتاج دانستن خود است بخدا اگرچه بحسب
ظاهر مالک همه مال دنیا باشد ولکن علاقه و دوستی با آنها نداشته باشد از غارتی نترسد
که چگونه دعوی فقر و انقطاع الی الله میکنی و حال آنکه سیصد میخ طلا در اصطبل تو کوبیده

و الطمع هو الفقر الحاضر و در حدیث دیگر حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که یأس از آنچه در دست مردم است عزت مؤمن است در دین

جواب گفت که این میخها را بر گل کوبیده ام نه بر دل ابن طاوس علیه الرحمه در کتاب وصایا با خویش عبارتی
فرموده است که حاصل ترجمه اش اینست که جماعتی اعتقاد کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام بجهة گرسنگی
زهد در دنیا فقیر بوده اند و دعوی کرده اند که زهد نمیباشد مگر با فقر و پیغمبر و امام چنین نیست
که اینجماعت اعتقاد کرده اند بلکه پیغمبران اغنیاء اهل دنیا بودند زیرا که متمکن بودند از هرچیز که
میخواستند ولکن ایثار بوجود مینمودند و سبقت میگرفتند بخدا در طلب مفقود و خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله بخشید بحضرت فاطمه علیها السلام فدک و عوالی را و از آنها در هر سالی بیست و چهار هزار دینار
عاید میشد و در روایتی هفتاد هزار دینار و هی علیها السلام و زوجها المعظم و الواهب الاعظم من اعظم الزهاد
و الابرار و کان یکفیهم منها الیسیر الیسیر ولکن العارفین ما ینازعون عن الله فی ذلک قلیل و لا
کثیر پس نقل کرده از کتاب تاریخی که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که تزویج کردم فاطمه سلام الله علیها
را در حالتیکه بود برای من فراشی ولکن اکنون صدقهای که خود وقف کرده بودم کفایت میکرد همه بنی
هاشم را و انفق اموال و کانت غلته اربعین الف دینار و باع سیفه و قال من یشتری سیفی و لو کان
عندی عشاء ما بعته و چون امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد هشتصد هزار درهم قرض بر او بود و حضرت
امام حسن علیه السلام ملکی را بپانصد هزار درهم و ملکی دیگر را بسیصد هزار درهم فروخت و دین
پدر را ادا کرد و حضرت امام حسین علیه السلام چون شهید شد مقروض بود و حضرت علی بن الحسین علیهما السلام
ملکی را بسیصد هزار درهم فروخت و دین پدر را ادا کرد فکیف وقع للضعفاء انه کان فقر او
ان الغنی لا یکون لمن یجعله الله من خاصته و هل خلق الله الدنیا و الاخرة الا لاهل عنایته
و مراد سید جلیل بنفی فقر از خانواده عصمت همان فقر متعارفست که عبارت از کمی مال یا نداشتن آن
باشد و الا همه خلق فقیرند که یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید و آل محمد
اینجا بلکه در مقام فقر اکمل خلایقند فقر ایشان بخدا زیادتر است یعنی بیشتر میدانند که محتاج الی الله
اند و خدا غنی بالذات است بلی فقر با معنی نیز در صورت صبر و رضا بقضای خداوند مقامیست بلند و برتر

لا یخفی که توانگری و غنا اشرف و افضلست چنانکه از بسیاری از اخبار مرویه از اهل بیت اطهار ع
مستفاد میشود العربیة بدلیل ان الفقر خیر من الغنی و ان قلیل المال خیر من الثروة لقال لکن
یخلوا فاعصی الله بالغنی ولو تلوی یخلوا فاعصی الله بالغنی گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز
خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است و یکی از اسباط شهید ثانی ره که مسمی بمحمد بن الحسن بن
زین الدین است رساله در مناظره غنی و فقیر نوشته است و آن را تحفة الدهر فی المناظرة بین الغنی
والفقر نامیده و ولد من شیخ علی در کتاب خود که مسمی بدر منثور است این رساله را حکایت کرده است
و غرض از تألیف این رساله بیان افضلیت و شرافت فقر است بر دولت دنیا و در اوائل این رساله گفته است
که اقول لما کان اهل الزمان اعنة ابصارهم مصروفة نحو الشهوات و کنوز افکارهم مبذولة فیما
امرجت به من الشبهات و مطمح نظرهم فی جمع حطام هذه الدار و غایة مقصدهم خدمة من حوی الدرهم
والدینار حتی اصبح الغنی لابسا اثواب التکبر والافتخار و متمیزا بینهما اهل الکمال والاعتبار ظنا
ان استحقاقه انقیاد الناس الیه لعلو شانه و امتیازه عنهم بما استقل به مما جمع دون امثاله لم
وافرانه فلم یر لذلک الفقر بالنسبة الیه الا احقر حقیر ولا یخطر بباله ان یکون له فی الانام شبیه
ولا نظیر بل لم یکتف بالرذائل والاغراض حتی جعله للسباع عرضا من الاغراض فلاجرم حصل للغنی
علی الفقیر بسبب ما ذکر مزید الاستیلاء والقهر و از جمله کلماتیکه فقیر در جواب غنی گفته است اینستکه
فان من العیوب الواضحة والامور القبیحة الفاضحة ما هو منتظم فی سلک القبول عند کاملی الفکر
والعقول اما انت محل الرباء المحظور بالاجماع و سبب التهمة الموجبة للدعوی والنزاع مع ذهاب العقول
لاجلک فی الاستفاضة حین تحمل عظیم الاهوال والاخطار ولو لم یکن الا قول ذی المنن انما
اموالکم فتنة لکفی بذلک نقصا و سقوطا و حطا عند اهل الکمال و هبوطا بالجمله شکی در افضلیت
فقر و درویشی نیست بلکه حقیقت فقر آزادگیست و حقیقت دولت دنیا رقیت و بندگیست زیرا
که در فقر بکمتر حاجت باشد و در دولت بهزار حاجت و دهر که دل بآن بسته شود از خدا غافل گردد و

فقیر را دلبستگی نباشد بلکه از همه تعلقات در راحت باشد فدای همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است پس چون کسی بنظر بصیرت تأملی نماید نعمتی بالاتر از فقر نداند
و غنا را بر او ترجیح ندهد و چه خوب گفته است آنکه گفته بیکو نمردم بکام عالم نمردم زیرا که در دولت
دنیا جز تعب و رنج و محرومی از راحت دنیا و آخرت چیزی نیست ابدا اگر بدیده تحقیق بنگری
درویشی اختیار کنی بر توانگری و همین در مذمت دنیا بس که اگر در نزد خدا باندازه بال مگسی
قدر میداشت شربت آبی بهیچ کافری نمیداد جهان و هر چه در او هست هیچ در هیچ است هزار
مرتبه این نکته کرده ام تحقیق بلی فقر مذموم آن فقریستکه در آن صبر نباشد بلکه شکایت از خدا
شود و دست طمع بسوی هر لئیمی دراز شود و این فقریستکه سواد الوجه فی الدارین و کاد ان یکون
کفرا است و در دعوات ائمه هدی استعاذه از آن شده است ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا
واقبح الکفر والافلاس بالرجل **مطلب چهارم** منعمیت حضرت حق است و اینکه او
ولی همه نعمتهاست و اقرار بر اینمطلب این بلسان اکنون همه کاستان گذارده اند زیرا که اصل
همه نعمتها نعمت وجود است و حق تعالی شانه خلعت وجود را بر تن هر موجودی پوشانیده است
و تحفه هستی را روزی هر مخلوقی کرده است پس هر صنفی از اصناف خلق بر حسب استعدادش متنعم بنعمة
او و مرزوق بعطیات او و متلذذ بموهبات او و مفتخر بخلعت او است و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و
باطنة کرمش نامتناهی نعمتش بی پایان هیچ خواهنده از ابش نرود بی مقصود و از اینجاست
که گفته اند که وجوب معرفت خدا عقلی است زیرا که شکی در اینکه او منعم حقیقی است و همه نعمتها
و رزقها از او است نیست و شکر منعم و اقرار باحسان او واجبست بحکم عقل و اینمطلب بمعرفت
حال مشکور صورت نپذیرد پس معرفت و شناسائی حق واجبست زیرا که متوقف علیه شکر است
و چون شکر واجب شد مقدمه او نیز بحکم عقل واجب میشود و اینمقدمه همان معرفت و تحقیق نماند

که اقرار بنعمت نوعی از شکر است اگرچه حق شکر او احدی نتواند که بجا آورد از دست و زبان که برآید
کز عهده شکرش بدر آید زیرا که تعداد نعمتهای حق ممکن نیست وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
و از اینجهة است که اقرار بعجز از شکر نعمتش را اینجا شکر قبول فرموده است خطاب بموسی ع شد که ای موسی شکر نعمت
مرا بحق شکر من عرض کرد که چگونه توانم حق شکر ترا بجا آورم و حال آنکه هیچ شکری نیست مگر آنکه از نعمت
تست خطاب رسید که یا موسی اکنون مرا شکر کردی چون دانستی که این شکر نیز از من است حضرت امام زین العابدین
فرمود که سبحان من لم یجعل فی احد من معرفة نعمه الا المعرفة بالتقصیر عن معرفتها کما لم یجعل من معرفة (فی احد خ)
ادراکه اکثر من العلم انه لا یدرکه فشکر تعالی معرفة العارفین بالتقصیر عن معرفة شکره فجعل معرفتهم
بالتقصیر عن معرفة شکره فجعل معرفتهم بالتقصیر شکرا کما علم علم العالمین انهم لا یدرکونه فجعله
ایمانا علما منه انه قد اوسع العباد فلا یتجاوز ذلک فان شیئا من خلقه لا یبلغ مدی عبادته وکیف
یبلغ مدی عبادته من لا مدی له ولا کیف تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و حق تعالی حرام نکرده رزق و نعمت
زیرا که حق تعالی روزیهای خلق را از خزانه رحمتش مقدر و مقسوم نموده است و خزانه اش همیشه پر است
ما عندکم ینفد وما عند الله باق و احتیاج بحرام که مبغوض او است ندارد پس بحکم عقل قبیح است که حرام
را رزق خلق قرار دهد و رزق چیزی است که انتفاع بان صحیح و روا باشد نه مطلق ما ینتفع به اگرچه حرام
باشد چنانکه بعضی گمان کرده اند ولکن بسیار میشود که اختیار حرام باعث محرومی از رزق حلال میشود چنانکه
در بعضی اخبار است که علی علیه السلم خواست داخل مسجد شود بمردی فرمود که امسک علی بغلتی استر مرا نگاه
دار پس آن مرد لجام استر حضرت را برداشت و برفت و بدو درهم بفروخت چون حضرت امیر از مسجد بیرون آمد
دو درهم در دست داشت و میخواست بان مرد بدهد برای آنکه نگاه داشتن استر و چون چنین دید و دو درهم
را بغلام خود داد تا لجامی بخرد پس فرمود که ان العبد لیحرم نفسه الرزق الحلال بترک الصبر ولا یزداد
علی ما قدر له بدرستیکه بنده خود را از روزی حلال محروم میسازد بترک الصبر و زیاد نمیکند بر آنچه که برای
او مقدر شده است یعنی نمیرسد باو بیش از رزق حلال که خدا برایش مقرر فرموده مانند اینکه زد

لجام که بیش از دو درهم حرام باو نرسید و اگر صبر میکرد باینکه دو درهم حلال از دست حضرت میگرفت
باو میرسید و در توریة است که ای پسر آدم رزق تو مقسوم است پس اگر راضی باشی بانچه برای تو مقدر
کرده ام روزی تو را بی زحمت بتو میرسانم و اگر راضی نباشی بانچه مقدر کرده ام مسلط میسازم بر تو
حرص را پس مانند حیوانات صحرا خواهی دوید و نخواهد رسید بتو مگر آنچه برای تو مقدر کرده ام
و در نزد من مذموم خواهی بود و حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله در حجة الوداع فرمود که
که روح الامین در دل من دمید که نمیمیرد هیچ نفسی تا آنکه استیفا نماید رزق خود را پس بپرهیزید
از خدا و در طلب روزی مشقت و تعب بر خود راه مدهید و اگر دیر شما را دیر آمد چیزی از روزی
بر اینکه طلب نمائید آنرا بچیزی از معصیت خدا فان الله قسم الارزاق بین خلقه حلالا ولم یقسمها
حراما فمن اتقی الله وصبر اتاه رزقه من حله ومن هتک ستر الله واخذه من غیر حله قص به من رزقه
الحلال وحوسب علیه یوم القیمة زیرا که خدا روزیها را در میان خلق خود حلال قسمت فرموده
و حرام را قسمت نکرده پس هر کس که طریق تقوی و صبر پیش گیرد میاید بنزد او از حلال و هر کس که
پاره کند پرده حدود خدا را و بگیرد معیشت خود را از حرام قصاص کرده میشود بحرام از رزق
حلال یعنی محروم میشود بهمان قدر از حلال و مواخذه میشود باو در روز قیامت و اینحدیث صریح
است در اینکه رزق مقسوم حرام نبوده است چنانکه مذهب امامیه و معتزله است و در حدیث وارد است که
عمرو بن قره خدمت رسول ص عرض کرد که یا رسول الله ان الله کتب علی الشقوة فلا اراکی ارزق الا من
دفی بکفی فاذن لی فی الغناء من غیر فاحشة بدرستیکه خدا شقاوت و بدبختی را بر من نوشته
کرده است پس نمیبینم خود را که روزی داده شوم مگر از اینکه بدست خود دف بنوازم پس
مرا رخصت فرما در خواندن غنا بی آنکه عمل بدی از من صادر شود حضرت فرمود که بتو اذن اشتغل
اذن نمیدهم و برای تو کرامتی و نعمتی نیست ای دشمن خدا لقد رزقک الله طیبا فاخترت ما حرم الله
علیک من رزقه مکان ما احل الله لک من حلاله اما انک لو قلت بعد هذه المقالة ضربتک

ضرباً وجیعاً خدا قسمت تورا از رزق حلال کرد پس اختیار کردی آنچه را که بر تو حرام کرد از رزق
خود در مکان رزق حلال و اگر بعد از این دیگر این شخص را بگوئی خواهم زد تو را زدنی دردناک
و اشاعره باین حدیث استدلال کرده اند بر اینکه حرام نیز رزق است و جواب بعد از تسلیم صحت سند
حدیث آنستکه کلمهٔ من در من رزقه بمعنای بدلست کما فی قوله تعالی ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة یعنی
مراد آن باشد که اختیار کردی حرام را در عوض رزق حلال خدا و بعضی در جواب گفته اند که تعبیر
مرزوق در این حدیث مجاز است بعلاقهٔ مشاکلت کما فی قول الشاعر قالوا اقترح شیئاً نجد لک طبخه قلت
اطبخوا لی جبة وقمیصاً و در آیهٔ و مما رزقناهم ینفقون نیز دلالتی بر مذهب خود ندارند زیرا که مدح
بر انفاق حرام که منهی عنه است معنی ندارد **مطلب پنجم** وحدانیت حق است و اقرار باین مطلب
که عبارت از توحید است امر فطری است که کل مولود یولد علی فطرة الاسلام و فطرة الله التی فطر الناس
علیها و از ارکان اسلام و ایمانست و سبب فوز بنجات و خلاصی از نیرانست که من قال لا اله الا الله وجبت
له الجنة و لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی و چون این کلمهٔ طیبه مرکب از نفی و اثباتست
لاجرم بر گوینده او لازم است که نقش هر تعلقی را از لوح دلش پاک نماید و خیال هر مطلوبی را از خانهٔ قلبش
بیرون کند و جز حضرت حق را در دل راه ندهد و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن و انا عند القلوب المنکسرة **شعر**

عاشقی دانی چه باشد جان و تن در باختن — غیر مهر دوست را از دل برون انداختن
از خودی بیزار گشتن دوست را جستن بجان — ترک دنیا کردن و بنیاد عشقش ساختن
مرگ را بر زندگی بگزیدن و شاد آمدن — در فنا دیدن بقا را سوی یکسو تاختن
رایت هستی شکستن نیست گشتن در روش — وانگه اندر نیستی رایات نور افراختن
خانهٔ خاصست دل جز وی نباشد جای او — پس بباید خانه را از غیر حق پرداختن
طالب توحید را باید قدم در لا زدن — بعد از آن در عالم وحدت دم از الا زدن
شرط اول در طریق معرفت دانی که چیست — طرح کردن هر دو عالم را و پشت پا زدن

گر شوی چون اهل وحدت مالک ملک وجود — نوبت شاهی بباید بر فلک چون ما زدن
چند باشی ای مقلد بستهٔ ظن و خیال — در گذر زینها که نتوان تکیه بر اینها زدن

فضیلت تهلیل

و احادیث بسیار در ذکر کلمهٔ توحید و اقرار بآن وارد شده و در بعضی از آنها است که خیر العبادة قول
قول لا اله الا الله و در حدیثی است که هیچ عملی در نزد خدا محبوبتر از تکبیر و تهلیل نیست و در روایتی است
که ما من شیء اعظم ثواباً من شهادة ان لا اله الا الله و سر این جمله آنستکه جز حق همه موهوم و باطل
و موجود حقیقی حق است و بس که الا کل شیء ما خلا الله باطل موجود بحق واحد اول باشد جز او همه
موهوم و مخیل باشد هر چیز جز او که آمد اندر نظر نقش دوم چشم احول باشد و نزد یکتن
حالتی بنده بحق حالتی استکه در آن جز حق نبیند و هر چه جز او است فانی و باطل داند چنانکه
در نفس الامر نیز جز این نیست پس نفی باطل کردیم و اثبات حق ازلم و لا سوی الله مبرؤم و بعضی از اهل باطن
گفته اند که هر کس روزی صد مرتبه بگوید هو الله الذی لا اله الا هو خدا او را از اهل یقین گرداند و بمقام
اهل تحقیق و درجات ارباب توحیدش برساند ص **قادرٌ ازلیٌّ عالمٌ ابدیٌّ
حیٌّ احدیٌّ موجودٌ سرمدیٌّ سمیعٌ بصیرٌ مریدٌ کارهٌ
مدرکٌ صمدیٌّ** یعنی او توانا و ازلی است و دانا و ابدی و زنده و یگانه و موجود همیشگی
است و شنوا و بینا و اراده کننده و کراهت دارنده و ادراک کننده و صمدی است و در اینکلام اشاره
شده است بچهارده صفت از صفات حق که اقرار بآنها لازم و اعتقاد بآنها واجبست **اول** آنکه خدا
جل شانه بر هر ممکنی قادر است باینمعنی که چون اراده اش تعلق بهستی ممکنی گیرد میتواند که او را موجود سازد
و چون نخواهد باشد نباشد پس قدرت همان تمکن است از ایجاد یعنی تمکن از ایجاد کردن و ترک آن
و شرط تحقق او علم و اختیار است پس مجرد صدور اثری از مؤثری قدرت نباشد مثلاً سوزندگی
اثریستکه از آتش صادر میشود ولکن نظر بآن ایجابست نه قدرت و افتادن شخص مکره از بلندی با آنکه علم
باو دارد بر سبیل قسر و الجاء است نه قدرت و صدور بر وفق مقتضای حکمت شرط صدق قدرت

نیست اگرچه قدرت حق بحکمت نشود و بعضی شرط دانسته اند بدلیل آنکه قادر را بر غیر حق اطلاق
نمیکنند و این دلیل ضعیف است پس فرق در میان قادر و مقتدر آنکه قادر مخصوص است بآنکه
کرد فعلش بمقتضای حکمت باشد نه زیاده از این باشد و نه ناقص و همچنین است قدیر و اما مقتدر
پس اعم از آن است که چنین باشد یا نباشد و از اینجهت است که بر غیر حق نیز اطلاق میشود پس معلوم
نیست بلکه بقاعده کثرة المبانی تدل علی کثرة المعانی دلالت دارد مقتدر بر زیادتی تمکن از هر ممکنی بجهت
که ممتنع است بر هر ممکنی که تواند رخت تصرف او بیرون رود و اختصاص اطلاق بر حق دلیل بر
مدعای مذکور نمیشود و دلیل بر ثبوت قدرت از برای حق علاوه بر دلالت آیات کتاب تدوینی یعنی
قرآن و آیات کتاب تکوینی یعنی آثار صنع که ظاهر شده است در عالم امکان آنستکه حق اگر قادر
نباشد عاجز خواهد بود و عجز نقص است بیّن و نقص برای خدائی بحکم عقل قاطع شایسته
نباشد و بکار نیاید و چون قدرت از صفت ذات و عین ذات است رسیدن بکنه آن محال و ممتنع است
و از اینجهت است که گفته اند مراد بقدرت حق نفی عجز است از او و لکن آثار قدرتش در هر موجودی هویدا
و آشکار است کما قیل الهی قد تلاطمت امواج قاموس قدرتک فظهر فی کل مقدور آثار قدرة عجیبة عن
لا یبلغ کنهها عقول العقلاء و فهوم العلماء و اوهام الحکماء فکل شیء فی قبضة قدرتک اسیر
و ان ذلک علیک سهل یسیر و انت علی کل شیء قدیر **شعر** عقل در سودای او حیران بماند

جان ز عجز انگشت بر دندان بماند ۞ چیست جان در کار او سرگشته ۞ دل جگر خواره بخون آغشته
زو مکن چندین قیاس ای حق شناس ۞ زانکه ناید کار بیچون در قیاس ۞ در جلالش عقل و جان فرتوت شد
عقل حیران گشت و جان مبهوت شد ۞ چون نبود از انبیاء و از رسل ۞ هیچکس یکجزو پیش کل کل
جمله عاجز روی بر خاک آمدند ۞ در خطاب ما عرفناک آمدند ۞ و قادر بمعنی تقدیر کننده

قلم دادن هر چیزی را باندازه خودش نیز استعمال شده است کما فی قوله تعالی فقدرنا فنعم
القادرون و لکن متبادر از اطلاق این لفظ همان معنای سابق است و مذاق و مشرب این اسم

با اظهار زور در هنگام وضو موجب تمکن و غلبه بر خصم و تسلط بر امور و تقویت قلب است و بعضی
گفته اند که این اسم اصل همه اسماست زیرا که همه صفات حق فرع صفت قدرتست یعنی فرع جنس او است
دویم آنکه او تعالی شانه ازلی است یعنی اولیت او و ابتدائی نداشته است بلکه بر همه پیشی داشته و پیش بوده
و پیش از او هیچ چیز نبوده زیرا که هر موجودی بایجاد او موجود است پس نتوانند که پیش از او باشد و نه
با او برای نسبت است بلکه غرض مبالغه در افاده این معنی است که اللهم انت الاول فلیس قبلک شیء
و بعضی گفته که ازلی اصلش یزلی بوده منسوب بکلمه لم یزل است یعنی همیشه بوده است و هستیش را
ابتدائی نبوده و بهمین معنی است لفظ قدیم چون بر حق اطلاق شود و لکن بر اعدام حوادث ازلی
اطلاق میکنند بجهت آنکه عدم حوادث مستمر بوده تا آنگاه که بایجاد حق موجود شدند و لکن
بر آنها قدیم نمیگویند زیرا که قدیم عبارتست از آن ازلیتی که وجودش را اولی نباشد نه عدمش را
پس ممتنع الوجود نیز ازلی است نه قدیم و چون اطلاق قدیم بر غیر حق شود مراد طول زمان باشد
کما فی قوله تعالی حتی عاد کالعرجون القدیم و چون اولیت هر موجود زمانی بزمانست و زمان نیز
مخلوق حق است نشود که حق را اولی باشد و اطلاق اول بر او باعتبار سبقت او است بر هر چیزی
و عدم مسبوقیت او است بچیزی و بعضی گفته اند که لا یقال الله اول الاشیاء و لا اول کل شیء لانه
لا یوافقها و لا هو مثلها و افعل یضاف الی ما هو مثله زیرا که افعل التفضیل اضافه میشود
بمفضل علیه که از جنس مفضل باشد و خدا را مجانس و مماثلی نیست و لیس کمثله شیء پس نتوان
گفت که او اول هر چیز است و از فخر رازی نقل شده که گفته است هو اول لکل ما سواه و آخر لکل
ما سواه فیمتنع ان یکون له اول و آخر لامتناع کونه اولا لاول نفسه و آخرا لآخر نفسه یا هو
ازلی لا اول له و ابدی لا آخر له و مخفی نماند که در خطب و دعوات اهل بیت عصمت اطلاق
اول بر خدا بطریق اطلاق و اضافه شده است و مراد همان سابقیت بذات و ازلیت مطلقه
است عارف اکمل بابا افضل در کتاب جاودان نامه میگوید که بدانکه اولیت کارها بر دو گونه

بود یکی چنانکه چیزی پیشتر بود بر دیگری بوقت و زمان و این اولیت بود نه بخود بلکه بزمان
اگر زمان از میان برداری هیچ پیشی نماند و بر او اولیت باطل شود و پیشی بهستی دیگر چنان بود که چیزی
پیش از دیگری بود بخودی خود چون نویسنده که پیش از نوشتن بود در حال نوشتن که اگر
چه نویسنده و نوشتن بزمان هر دو با هم باشند ولیکن هیچ شک نیست که نوشتن بنویسنده
برپای بود نه نویسنده بنوشتن و چنانکه سپید بر سپیدی سابق بود اگرچه سپید با سپیدی
بهم یافته شود در زمان و اینچنین اولیت باطل نگردد و چون اهل نظر و طلب آغاز هستی کار
جهان جویند نباید که آغاز زمان جویند که وسواس آرد بلکه زمان نیز در شمار جهان گیرند
و آغاز آن نیز بجویند و در پیش گفته ایم که زمان با تغیر از هستی شود که مدت تغیر را زمان
خوانند و هستی گوهر را و پایندگی ذوات از زمان نبود بلکه مدت پایندگی گوهر گوهر را دهر
خوانند و آغاز هستی گوهر را ازل خوانند بدان معنی که گوهر بودن گوهرها را آغاز نباشد
و انجامش را ابد خوانند بدان معنی که انجام ندارد که محالست که گوهر بودن گوهر باطل گردد و پاینده
دارنده این هستی تا منقطع نگردد هویت پس میان خدا و ملکوت نفسانی هیچ زمانی میانجی
نبود تا ملکوت نفسانی هست شود بلکه ملکوت نفسانی بعد رتبه هویت شود انتهی کلامه و لعل
که مرادش بگوهرهای ازلی همان حقیقت محمد و آل محمد باشد که وجودشان پیش از سایر موجودات
بوده که اول ما خلق الله نوری و اطلاق ازلی بر اینها از اینجهت است نه آنکه مسبوق بغیر نباشد
و اللهم انی اسئلک بالحقائق الازلیة و النعوت الالهیة و الصفات الربانیة و الکلمات القدسیة
الخ اشاره بآن حقایق مقدسه است چنانکه از بعضی از خطب علویه نقل شده که الحمد لله مدهر الدهور الذی هو
و ما للدهور نواصی الامور الذی کنا فی تکوینه بکینونیته قبل خلق التکوین اولیین ازلیین
موجودین منه بدئنا و الیه نعود و شرح این مطلب مقامی دیگر دارد و بالجمله دلیل بر ازلیت
حق سبحانه آنست که اگر ازلی نباشد عدم بر او در ازل روا خواهد بود مانند سایر اعدام حوادث

زمان هست
شود و واسطه شود زمان
حق و میان حوادث تا تغیر
و زمان تغیر هست شود

و حال آنکه او واجب الوجود است و عدم بر او روا نیست و ایضا چون عدم بر او روا باشد
در وجود خود محتاج بغیر خواهد بود و محتاج را شایستگی خدائی نیست و از اینجا نیز معلوم
شد که ازلیت از صفات ذات حق و عین ذات است و زاید بر ذات نیست سیم آنکه حضرت عالم
یعنی داننده هر چیز و دانای بهر امر است و منکشف و ظاهر است نزد او جمیع اشیا کما هی
و پوشیده نیست بر او هیچ سری و رازی که یعلم السر و اخفی و مخفی نیست از او مثقال ذره در
آسمانها و نه در زمین که و ما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء و لا اصغر
من ذلک و لا اکبر الا فی کتاب مبین و مستور نمیشود از او آنچه در زمین فرو میرود و آنچه خارج
میشود از آن و آنچه فرود میآید از آسمانها و آنچه بآسمانها بالا میرود که یعلم ما یلج فی الارض
و ما یخرج منها و ما ینزل من السماء و ما یعرج فیها و هو الرحیم الغفور و دلیل بر ثبوت این
صفت برای حق آنستکه او خالق هر شیء است پس چگونه میشود که دانا بآن شیء نباشد الا یعلم
من خلق و هو اللطیف الخبیر و ایضا او ایجاد کننده همه علمها و ظاهر کننده همه دانشها و حکمتها
و راه نماینده بهمه صنعتها است پس چگونه میشود که خود دانا نباشد و حال آنکه موجد شیء نتواند
که فاقد شیء باشد و ایضا جهل بالاترین همه نقصها است و او از همه نقصی مقدس و مبرا است و ایضا
هر جاهلی در دانستن مجهول خود محتاج بغیر است و خدا باید غنی بالذات باشد و محتاج بغیر
خود نباشد و ایضا شان خدائی تربیت مخلوقات از رزق و تهیه اسباب معاش و معاد
آنها و هر مخلوقی را بحسب حال خودش و رسانیدن فیض است بهر یک از اینها بحسب استعداد و قابلیت
آن و رسیدن بحساب هر یک از ثواب و عقاب و انتقام از ظالم برای مظلوم آنها و بر آوردن حاجت
حاجتمندان هر یک از این بحسب حکمت و مصلحت و اینجمله با جهل روا است نباید و ایضا کدخدای هر خانه
اگر جاهل بتدبیر امور اهل آن خانه باشد لا محاله در امور آنها اختلال و فساد پیدا میشود
و رشته انتظام آنها گسسته میگردد پس نظام آسمانها و زمینها و اتصال تدبیر حق در کر

مخلوقاتش بجهت آنکه چون از دیدهٔ بصیرت نظر نمائی هیچ موجود را باهم توقع نبینی و امور هر مخلوق مرا
منتظم چنانکه باید و شاید ببینی دلیلی است واضح و برهانیست لایح بر علم و دانائی حق سبحانه و
بیان علم خواهد آمد و بعضی گفته اند که مرجع همه صفات کمالیه علم است و مداومت بر اسم عالم
و علیم موجب اطلاع بر علوم غریبه و وقوف بر اسرار عجیبه است و خواندن آن بعد از هر نماز
ده مرتبه موجب اطلاع بر مغیبات است **چهارم** آنکه حضرتش ابدیست یعنی چنانکه همیشه
بوده است نیز خواهد بود چنانکه اولی برای اولیتش نیست آخری برای آخریتش نیست و انت
الآخر فلیس بعدک شیء و دیمومیت نیز همین معنی است و دارای این صفت را دائم گویند که وانت
الله الملک الجبار القدوس الذی لم یزل و لا یزال ازلیا ابدیا سرمدیا دائما قائما فی الغیوب و
همین نیز راجع است بباقی و وارث و مراد با بقاء ازلی است یعنی همیشه باشد خواهد بود
بعد از آنکه همیشه باشد بوده است نه مطلق سلب عدم لاحق یا مطلق استمرار وجود در مستقبل
الی غیر النهایة و الا بهشت و دوزخ و نفوس ناطقه نیز ابدی میباشند یا بمعنی اگر چه ابدیت و بقاء
اینها بالذات نیست بلکه با ابدیت و بقاء حق است و بقاء اینها بالوجوب نیست بلکه بالامکان است
و دلیل بر ابدیت حق همان دلیلی است که بر ازلیتش اقامه نمودیم یعنی امتناع عدم حق و وجوب وجودش
دلیل ازلیت و ابدیت حق است و چنانکه ازلیت صفت ذات است ابدیت نیز عین ذات است یعنی ابدیت
خود باشد نه است و اشعریه گمان آنست که خدا باقی است ببقائی که قائم بذات او است پس بقا عین وجود
نیست بلکه صفت وجودیه است که زائد بر وجود او است چنانکه در سایر موجودات و این غلط
بلکه کفر است زیرا که مستلزم تعدد است و با توحید منافی است و اگر حق باقی باشد ببقاء دیگر تسلسل
لازم آید و اگر بذات باقی باشد و لازم است که لا جرم باید عین ذات باشد **پنجم** اینکه او
زنده است بزندگی که عین ذات است پس هرگز فنا براو راه نیابد و فوت بر او روا نباشد
و او زنده ایست که هرگز نمیرد و حال آنکه هر زنده جز او بمیرد که انک میت و انهم میتون و کل نفس

ذائقة الموت و کل من علیها فان و یبقی وجه ربک و در دعای سیفی است که فانک حی قبل کل
حی و حی بعد کل حی و حی بعد کل میت و حی لم یرث الحیوة من حی یا حی الذی لا یحتاج الی کل حی
یا حی الذی لیس مثله حی یا حی الذی لا یشارکه حی یا حی الذی لا یموت حین یموت کل حی یا
حی الذی یحیی الموتی یا حی الذی لا یموت ابدا یا حی لا حی فی دیمومة ملکه و بقائه یا حی یا
قیوم و جمیع صفات کمالیه آثار این صفت است زیرا که مرده نتواند دارای هیچ کمالی باشد و از اینجا
معلوم میشود که مراد بحیوة حق همان بقاء او است و دلیل بر ثبوت این صفت همان دلیل وجوب وجود
او است و مداومت بذکر این اسم باعث طول عمر و رفع موت مفاجات و دفع بلاهای آسمانی میشود
صاحب درد چشم چون نوزده بار این اسم را بخواند شفا یابد و مداومت بر ذکر یا حی یا قیوم
برای وسعت معاش بسیار نافع است و ذکر قیوم بود نوع که بتعلیم انعام گفتند و دفع عطش شد مشتمل
بر یا حی یا قیوم بود و مواظبت بر ذکر یا حی حین لا حی فی دیمومة ملکه و بقائه گر از آن جهل
اسم است که شیخ سهروردی بعد از هفتاد سال ریاضت بدست آورده موجب عزت در نزد سلاطین
و رفعت در نزد اکابر و اشراف است **ششم** اینکه حضرت حق احدی است یعنی یگانه است و دارای
بساطت صرفه است یعنی منزه است از هرگونه تعددی چه عددی باشد و چه ترکیبی و چه تحلیلی که
قل هو الله احد و انما الهکم اله واحد و لا تتخذوا الهین اثنین و لا تقولوا ثلاثة انتهوا
خیرا لکم و اینکه نه وحدت که وحدت من جمیع الوجوه باشد که در حقیقت وحدت حقیقیه و وحدت کامله
است خاص بذات یگانه که جمیع مصادیق کثرات از ساحت بساطت او بیگانه است و رئیس الحکماء
در تفسیر سوره توحید میفرماید که احد مبالغة من الوحدة و المبالغة التامة من الوحدة لا تتحقق
الا اذا کانت الواحدیة بحیث لا یمکن ان یکون اشد و لا اولی منها فان الواحد مقول علی ما تحته
بالتشکیک و الذی لا ینقسم بوجه اصلا اولی بالواحدیة مما ینقسم من بعض الوجوه و الذی ینقسم
انقساما عقلیا اولی بها مما ینقسم بالحس و الواحد بالقوة اولی من الواحد بالفعل و له وحدة

جامعة وهذا اولى بالوحدانية مما ينقسم بالفعل وليس له وحدة جامعة بل وحدة نهاية الانبساط
الى الابد واذا ثبت ان الوحدة قابلة للشدة والضعف فان الواحد مقول على ما تحته بالتشكيك فالاكمل
في الوحدة هو الذي لا يمكن ان يكون شيء آخر اقوى منه في الوحدة والا لم يكن في غاية المبالغة في الوحدة
فلا يكون احدا مطلقا بالقياس الى الشيء دون الشيء فقوله احد دال على كونه واحدا من جميع الوجوه
وانه لا كثرة هناك اصلا الخ ومحصلش اينستكه حقتعالى داراى وحدت مطلقه است كه هيچ وجه تصور
تعدد وكثرتى در آن نشود نه در خارج ونه در ذهن ونه بالفعل ونه بالقوه ودليل بر ثبوت اين صفت
گذشت وفرق ما بين احد وواحد را در شرح عربى بيان كرده ايم ومواظبت بر اين ذكر واسم براى تجرد
نافعست **هفتم** اينكه حق موجود بالذاتست وهستى او عين اوست وهستى هر هستى باو است بلكه
در نظر تحقيق جز حق هستى نيست زيرا كه هستيهاى خلق بمثابه هستى سايه است كه حقيقتى واصالتى
ندارد كه كل شيء هالك الا وجهه كه همه فانيند وباقى يار ليس في الدار غيره ديار پس وجود حقيقى
خدا است وبس وجز او مستحق اسم موجود نيست هيچ كس چون درون هر دو عالم نيست كس يا الله
سازا نيست سودا وهوس واينسخن نه قول بوحدت وجودست كه مذهب صوفيه است بلكه اثبات
وجود حق است براى حق واينكه ساير وجودات نسبتها هستى نمايند ودر حقيقت هيچند كه
الا كل شيء ما خلا الله باطل هيچ هيچست اينهمه هيچست وبس **هشتم** اينكه او سرمدى است يعنى
پيوسته وذاتى ولم يزل ولا يزال است ونه او را اولى است ونه آخرى ونه بدايتى است او را ونه نهايتيكه
البدى لا معلوم لازليته والآخر لا نهاية لآخريته وبهمين صفت نيز اشاره كرده است حضرت سيد
الساجدين عليه السلام در كلام خود كه الحمد لله الاول بلا اول كان قبله والآخر بلا آخر يكون
بعده پس بصفت داراى ازليت وابديت وبقا وقدم همه ميباشد وبعضى اهل لغت گفته است كه سرمد
اصلش سرد است كه بمعنى توالى وتعاقب باشد وازاينجهت زمان را سرمد گويند كه اجزائش ممتد و
متصل است وزيادتى ميم براى مبالغه در اينمعنى است وچون اينمعنى در حق خدا تعالى محال است

پس اطلاق سرمد بر او مجاز است پس اگر در كتاب وسنت وارد شده باشد اطلاق خواهيم كرد
والا فلا ومخفى نماند كه خطب ودعوات نبويه از اهل بيت عصمت مشحونست باطلاق اين اسم
بر حق جل شانه ومراد همان معنى است كه ذكر شد **نهم ودهم** اينكه او سميع وبصير است
يعنى ميشنود جميع گفتارهاى بندگان را وميبيند همه رفتارهاى ايشان را بى آنكه در اين شنيدن و
ديدن حاجتى بگوش وچشمى جز ذات خود داشته باشد بلكه ديدن وشنيدن نيز بذات خود وعين
ذات خود است كه هو السميع البصير شعر از پى آنكه حق خود را بصير كه بود ديد و بيت
هر دم نذير از پى آنكه حق خود را سميع تا ببندى لب ز گفتار شنيع از پى آنكه حق
خود را عليم تا نينديشى فسادى تو زبيم وبيانى گفت كه مرجع سميع وبصير عالم ودانا بجميع مسموعات
ومبصرات است واينست مراد آنكس كه گفته است السميع هو الذي لا يعزب عن ادراكه مسموع خفى
او ظهر والبصير الذي لا يعزب عنه ما تحت الثرى ومرجعهما الى العلم خالية عن الجارحة والمعانى
القديمة وبعضى گفته است هو السامع الذي يسمع السر والنجوى سواء عنده الجهر والخفوت
والنطق والسكوت حاجت مورى بعلم غيب بداند درين چاهى بزير صخره صما ودر دعاى
سمهم الليل حضرت قائم عجل الله فرجه است كه وعلم ما اختلج في سرائر افكارهم من نطق اشارات خفيات
لغات النمل السارحات ودر دعاى افتتاح است كه وتر فتشهد النجوى ودر دعاى مروى از حضرت
على بن موسى الرضا عليهما السلام است كه يا عالم خطرات قلوب العالمين وشاهد لحظات ابصار الناظرين
ودر رجبيه است كه سميعا بصيرا لانه لا يخفى عليه ما يدرك بالابصار من لون او شخص وبيانى
گفته كه سميع بصير بمعنى شنواننده وبينا كننده است بخلق نه بودن حاسه سمع وحاسه بصر
وسميع بمعنى اجابت كننده دعا نيز آمده است كه سمع الله لمن حمده وامن يجيب المضطر اذا دعاه
ومراد باجابت حق بنده را همان بر آوردن حاجت او است كه از حق خواهنده است اگرچه بلسان
حال هم باشد كه وآتاكم من كل ما سألتموه حضرت داود وقوم بعرفات واقف شد چون كثرت مردم را

ذكر السميع

مشاهده کرد بر فراز کوه بالا رفت و بعبادت مشغول شد و چون از مناسک حج فارغ گشت جبرئیل نزد وی
آمد و گفت خداوند میفرماید که چرا بالای کوه آمدی آیا گمان کردی که من صدای تو را نخواهم شنید و از
صدای دیگران تمیز نخواهم داد پس جبرئیل او را برداشته بجده آورد پس چهل شبانه روز او را در دریا
فرو برد و سنگ بزرگی پیدا شد آن را شکافت پس کرمی دید جبرئیل گفت خداوند میفرماید که ابداً
من میشنوم صدای این کرم را در شکم این سنگ که در قعر این دریاست پس تو گمان کردی که مخفی میشود از من
صدائی از صداها و صدا و مت براسم سمیع موجب اجابت دعوات است و باسم بصیر موجب بصیرت در امور
دنیا و آخرت است **یازدهم و دوازدهم** اینکه او مرید و کاره است یعنی خواهنده است چیزی را
که در آن صلاح است و ناخوش دارنده است چیزی را که در آن فساد است و یا آنکه خواهنده است ایجاد
بعضی از ممکنات را و نخواهنده است ایجاد بعضی دیگر را و اراده و کراهت بمعنای اول مستلزم وقوع
و حصول نیست زیرا که خدا دوست دارد که عاصی فرمان برد و شاید که نبرد و ناخوش دارد از او
معصیت را طبعاً از او و مرتکب میشود و اما بمعنی دوم پس از حصول و وجود متعلق اینها گزیری
نیست که إنما أمره إذا أراد شیئاً أن یقول له کن فیکون و بعضی اراده را علم خاص دانسته اند و ذات
علم منافی است با این قول زیرا که اراده بمقتضای اخبار کثیره از صفات افعال است فمن زعم أن الله لم یزل
شائیاً فلیس بموحد بلکه در حدیث أمر إبلیس أن یسجد لآدم و شاء أن لا یسجد و لو شاء لسجد و نهی آدم
عن أکل الشجرة و شاء أن یأکل منها و لو لم یشأ لم یأکل محتمل است که مشیت بمعنای علم باشد یعنی خدا میدانست
که ابلیس سجده نخواهد کرد و آدم از درخت خواهد خورد و اگر غیر از این شده بود علم حق خلاف میشد و
لکن این حدیث دلیل نمیشود بر اینکه اراده همان علم باشد و قدیم و از صفات ذات باشد و حدیث خلق الله
الأشیاء بالمشیة و خلق المشیة بنفسها صریح است در حدوث این صفت و فلاسفه منکرند این صفت را از
خدا بدلیل آنکه لازم میاید استکمال او باین صفت و این موجب نقص است و بسیاری از حکما و متکلمین اهل
سنت این صفت را قدیم و ازلی دانسته اند مانند علم و قدرت و لکن اتفاق مسلمین بر ثبوت اراده و اتفاق

شیعه بر حدوث آن ثابت شده است قال الصادق علیه السلام إن المرید لا یکون إلا لمراد معه لم یزل الله
عالماً قادراً ثم أراد و اشاعره میگویند که آنچه که در عرصه وجود پیدا میشود خواسته و مراد خداست
اگرچه کفر و ظلم باشد که ما شاء الله کان و آنچه موجود نیست محل کراهت حق است اگرچه ایمان ابی جهل
و ابی لهب باشد که و ما لم یشأ لم یکن و این قول مستلزم جبر است و ما الله یرید ظلماً للعباد و الله لا
یحب الفساد در رد این قول کافی است و حدیث مذکور در خصوص افعال حق است و افعال عباد مخلوق ایشان است
و ایشان در این افعال مختارند و تحقیق این مطلب محلی دیگر دارد **سیزدهم** اینکه او مدرک است
یعنی عالم بهر چیز یکه اهل ادراک از حواس ادراک میکنند پس این صفت راجع بعلم میشود و زاید بر او نیست
و لکن در غیر حق زائد بر علم است زیرا که بعلم الیقین آتش را میدانیم و لکن ادراک آن وقتی میشود که
مباشر آن شویم و بآن گرم یا سوخته شویم و همچنین شیرینی عسل را میدانیم و لکن تا از آن نخوریم ادراک
طعم آن نمیکنیم و ادراک در لغت عرب بمعنی رسیدن و لحوق است قال أصحاب موسی إنا لمدرکون
ای لملحقون یعنی لشکر فرعون بما خواهند رسید پس ادراک در غیر حق بواسطه حاسه از حواس
میشود مثلاً ادراک بچشم و گوش بواسطه این دو قوه که در اینهاست میشود بخلاف ادراک حق که بی
واسطه است پس تواند که زاید بر علم او باشد پس اگر بگوئی درج ادراک را در صفات ثبوتیه محتاج
الیه نیست بعد از ادراج علم گوئیم که اگر آیه لا تدرکه الأبصار و هو یدرک الأبصار نبود حاجت بادراج
آن نبود و اگر بملاحظه رجوع صفتی بصفتی میشد بسیاری از صفات ذکرش لازم نبود و لکن چون غرض
شرح و کشف از صفت کمالیه است لهذا محتاج بتفصیل صفات و افراد میشویم و اگر این غرض نباشد
توانیم گفت که صفت ثبوتیه حق منحصر است در یک و آن یک عین ذات است یعنی کمال محض و صفت سلبیه
نیز منحصر است در یک و آن نقص است پس هر کمالی را از برای او ثابت و هر نقصی را از او سلب نما و مذهب
اشاعره آنست که ادراک در حق نیز صفتی است زائد بر علمش زیرا که در خلق چنین است پس در او نیز
باید چنین باشد و این عین تشبیه خالق بمخلوق است تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و اوله توحید است

وصفا ردّ این کلام است و در دعا است که اذ نفعت عن صفة المخلوقین صفات ذاتک و صفات
قدرتک و اگر کسی گوید که اول مراتب علم شعور است و پس از آن ادراک است و پس از آن حفظ است
که استحکام معقول در عقل باشد و بعد از آن تذکر است و هو محاولة النفس استرجاع ما زال
من المعلومات و پس از آن ذکر است و هو رجوع الصورة المطلوبة الی الذهن و پس از آن فهم است
که از لفظ مخاطب چیزی ادراک نماید و پس از آن فقه است و آن علم است بغرض مخاطب از خطاب و پس
از آن درایت است و هی المعرفة الحاصلة بعد تردد المقدمات و پس از آن یقین است و هو ان تعلم
الشیء و لا تتخیل خلافه و چون این جمله مراتب علم است و صفت علم بر حق ثابت است پس چگونه است که
اطلاق درایت و عالم بر او میشود و لکن اطلاق متذکر و فقیه و فهیم و متیقن بر او نمیشود در جواب
گوئیم که اولاً اسماء الله توقیفی است پس هرگاه شنیده شد حکم کرد که اسمی از اسماء خدا اطلاق نماید مگر آنکه در خصوص
آن در شرع وارد شده باشد و سرّ این مطلب آنستکه جمیع اسماء حق اوصاف حق است و نتواند که حق را وصف
نماید زیرا که در هر وصفی معرفت موصوف لازمست و حق حق را نشناسد تا وصفش نماید و ثانیاً آنکه در جمله
از اسماء مانع از اطلاق بر حق موجود است مثلاً عارف را از اینجهت بر او اطلاق نمیکنند که معرفت علم
بچیزیستکه از اول مجهول باشد و در حق حق جهل متصور نیست و متذکر را بر کسی گویند که چیزی فراموش
کرده باشد و بعد بیادش آید و نسیان بر خدا محالست و هکذا سایر اسمائیکه بر خدا اطلاق نمیشود مانعی
دارد اگرچه خصوص آن مانع بر ما معلوم نباشد و از اینجا نیز معلوم میشود اینکه روایت کرده گفته شود
که خدا صاحب ذهن یا فکر یا ذکاوت یا حدس یا فطانت یا کیاست یا رای یا تمیز یا استبصار یا ظن یا شک
یا عقل نیست زیرا که ذهن عبارت است از قوت استعداد نفس از برای کسب علومیکه حاصل نیست و فکر
انتقال است از مطالب بسوی مبادی و رجوع از مبادی بسوی مطالب و آنرا نظر نیز گویند و هو ملاحظة
المعقول لتحصیل المجهول و تمیز دهنده عمل فکر را حدس گویند و قوه حدس را ذکا گویند و
متنبه شدن برای چیزی که معرفتش مقصود است فطانت باشد و استنباط چیزیکه نفعش زیاد است

باشد کیاست باشد که المؤمن هو الکیس الفطن زیرا که مؤمن اگرچه در امور دنیا در نزد اهل دنیا
بیخرد و ابله است و لکن در امور آخرت که نفعش زیادتر است با فطانت و کیاست و حاضر کردن مقدمات
تحصیل مجهول در نفس رای باشد و علمیکه بعد از اشتباه حاصل شود تمیز گویند چنانکه علمی که
بعد از تامل پیدا شود استبصار نامند و تردید میان دو مطلب اعلی السویه شک گویند و رجحان
احد طرفین را ظن نامند و قوتیکه بان ادراک کلیات شود عقلش گویند و حق جل شانه از جمیع اینها منزه و
مقدس است زیرا که در هر یک از اینها شائبه از جهل و حاجت موجود است تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً
چهارم اینکه او صمد است که الله الصمد و از برای صمد چند تفسیر است **اول** اینکه جوف برای
او نیست مانند چیزهای مجوف پس راجع بصفات سلبیه میشود و چون در غیر جوف استعمال شود کنایت از این باشد که
مانند صاحبان جوف محتاج طعامی و شرابی نباشد که و ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون ان
الله هو الرزاق ذو القوة المتین و نیز ولدی از برای او متولد نشود که لم یتخذ صاحبة و لا ولداً و لم یلد و لم یولد
و ما کان للرحمن ولد فانا اول العابدین و یا کنایت از آنستکه مانند ممکنات که زوج ترکیبی هستند و
وجود و ماهیتی دارند او را ماهیتی نیست که معروض وجود او باشد و لو فی عالم التصور بلکه او محض وجود
و وجود محض است قال الشیخ الرئیس عند تفسیر الصمد بالذی لا جوف له و هو الاشارة الی نفی الماهیة فان
کل ماله ماهیة کان له جوف و باطن و هو تلک الماهیة و ما لا باطن له و هو موجود لا جهة له و لا اعتبار فی
ذاته الا الوجود و الذی لا اعتبار له الا الوجود فهو غیر قابل للعدم فان الشیء من حیث هو موجود غیر قابل
للمعدوم فاذا الصمد الحق واجب الوجود مطلقاً من جمیع الوجوه **دوم** اینکه بزرگواریست که مقصود
همه خلق است در همه حاجتها گفته میشود صمده اذا قصده و شیخ مشار الیه اینرا کنایت از آن گرفته است
که او مبدء کل مخلوقات است و این بعید است بلکه ظاهر آنستکه همان معنی ظاهرش مراد باشد یعنی مرجع
و مقصد همه محتاجین است در بر آوردن حاجتها که مطلبها از او طلبند فالملتجئین همه خلق باو محتاجند
و او از همه مستغنی است و پناه همه است در دفع هر آفتی و امن از هر مخافتی و قضاء هر حاجتی اللهم انک مجیب دعوة

المضطر اذا دعاه و تکشف السوء و تغیث المکروب و تشفی السقیم و تغنی الفقیر و تجبر الکسیر و ترحم الصغیر
و تعین الکبیر و لیس دونک ظهیر و لا فوقک قدیر و معتقد شود باین صفت برای حق دست نیاز جز بسوی
وی دست حاجت بسوی غیر حق دراز نکند بلکه طلب کردن مقاصد خود را از غیر حق ننگ و عار داند زیرا
که هر مخلوقی در کمال غنا و سلطنتش کمال الحاجة و ذلت با اوست و لا یزال در همه احوالش محتاج بحضرت
اوست پس چه ننگی بالاتر از آن که برهنه از برهنه لباس خواهد و گرسنه از گرسنه طعام طلبد
شعر از یاری خلق بگذر ای مرد خدا یاری طلب از کسی که از روی وفا دست تو تواند که بگیرد همه وقت
کار تو تواند که بسازد همه جا الهی انا الفقیر فی غنای فکیف لا اکون فقیرا فی فقری الهی انا الجاهل
فی علمی فکیف لا اکون جهولا فی جهلی و از اینجا معلوم میشود سر اخبار یکه وارد شده است در مذمت
سؤال کردن از خلق و اظهار ذلت نمودن در نزد ایشان و طمع داشتن با ایشان و تملق گفتن از ایشان برای
از او و رضا نمی است با اعتقاد بصمدیت حضرت حق که مقتضی آنستکه بنده جز بدر رحمت او پناه نجوید و
جز راه مسئلت او راهی نپوید و طوق عبودیت جز او بگردن نکند و روی توجه خود را بجانب غیر او
نیندازد و هر روز خود را بسلک هر لئیمی نیندازد و همراه هر نامردی نیفتد شعر دست حاجت چو بری پیش
خداوندی بر که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود از ثری تا بثریا بعبودیت او همه در ذکر و
مناجات و ثنا اند و قعود کیف یرجی سوالک و انت ما قطعت الاحسان و کیف یطلب من غیرک و انت ما
بدلت عادة الامتنان و قطب بن یحیی در یکی از مکاتیب خود نوشته است که خدای عز و جل قادر است بر
همه چیز و اسباب و شروط در انحصر نیست و اگر خدا خواهد تواند که بادی بی چیزی وجود انچیزها کند
مردمان از آتش و صبا میسر ند شخص را سوزد و از او بدارد و خدا را انوار نیست که چون خواهد که در
مومن را بگشاید بغیر از ابر او جلوه دهد و دل او را بگشاید و آنکس که تواند که مرده را در گور زنده گرداند
و سرور دارد زنده را در روی زمین بطریق اولی تواند چنان بدارد و اگر خدا تو خواهد که کسی از دشمن
آسوده و آزاد باشد اگر بعدد ریگ بیابان دشمن او باشند نتوانند که بکسر موی آزار باو برسانند و همچنین

اگر خدا خواهد که کسی منغص و تنگدل باشد هرگز روی خوشحالی نبیند پس مدار بر خواهش خداست
نه بر مال و بود و نابود التجا بخدا باید برد و پناه بکرم خدا و یقین نمباید کرد که خدا بهیچ طریق
اینکس را خوشحال و آزاد بدارد طریقی بخود داند ان الله علی کل شیء قدیر و بیم دادن نفس هم از
اینجا است که وثوق او باسباب بسبب الاسباب است و او در این مخطی است چه کار اراده مسبب
الاسباب دارد و وجود و عدم اسباب یکسان است شعر این سببها بر نظرها پردهاست
که نه هر دیدار صنعش را رواست دیده باید سبب سوراخ کن تا سبب را بر کند از بیخ و بن
تا مسبب بیند اندر لامکان هرزه بیند جهد اسباب دکان تمام شد کلام قطب و غرض از
ذکرش آن بود که چون سبب حقیقی در جلب هر نفعی و دفع هر ضرری منحصر شد در اراده حضرت
حق پس مرجع هر احدی در ایشد و طلب جز خدا نباشد و پناهی برای هیچ مضطری جز حضرت او نباشد
و اینست تفسیر معنای صمد زیرا که السید المصمود الیه فی الحوائج پس او جز صمد و صمدی نتواند بود الهی
اغنیتنی بتدبیرک لی عن تدبیری و باختیارک لی عن اختیاری سیما آنکه او کسی است که نزاده
و زاییده نشده است و مانند او احدی نیست که لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد زیرا که او
واجب الوجود و قدیم است و محل حوادث نمیشود پس اگر چیزی از او متولد و خارج شود لا
محاله آن چیز حادث خواهد بود زیرا که نبوده است و اکنون پیدا شده است پس خدا محل حوادث
خواهد بود و ایضا لازم آید که چیزی از واجب الوجود کم شود بجهت آنکه ولادت همان جدا شدن ولد
است از والد که ماده ولد است و ایضا ولادت منافی است با یکانگی قل ان کان للرحمن ولد فانا اول
العابدین یعنی اول الجاحدین زیرا که چنین کسی شایستگی خدائی ندارد و اگر از چیزی متولد شود
حدوثش لازم آید و لازم می آید که برای او ماده باشد و هویتش از غیر باشد و واجب الوجود باید
که محتاج بغیر خود و وجودش مستفاد از غیر نباشد بلکه کل ما سوای او مستند و محتاج باو باشند
چه اینکه او منعاهد اشیاست نه با چیزی مجانس است و نه مشابه و نه مماثل لم یعن فی قدرته و لم

نشاراتی فی الهیئة ولم تعلم لك مائیة وماهیّة فتكون للاشیاء المختلفة مجانسا پنجم
انكه او سید مطاعی است كه فوق او امر و نواهی است بلكه فوق همه است و حاكم بر همه خلقی است
یا من جبلت الملوك نیر المذلة علی اعناقهم فهم من سطواته خائفون ششم انكه او كسی است
كه نه میخورد و نه میاشامد هفتم انكه او انكسی است كه هیچ گاه لا تأخذه سنة ولا نوم هشتم
انكه او كسی است كه بذات خود پاینده است و از غیر خود بی‌نیاز است نهم انكه او كسی است كه همیشه بوده
است و همیشه خواهد بود دهم انكه او كسی است كه ابداع فرمود اشیا را پس خلق فرمود اشیا
را اضداد و اشكال و ازواجا و منفرد شد بوحدانیت و او را ضدی و شكلی و مثلی و ندی نیست

یازدهم انكه او كسی است كه بر او هیچ نقص و عیب و هیچ چیز بر او فوت نشود و از او هیچ چیز پنهان نشود

دوازدهم انكه او كسی است كه دارای كمال بزرگی است تو اینكه همه اینمعانی اینكمعنی راجع بتمام
و مواظبت این اسم برای رفع جوع و حاجت و بلاء و پریشانی كارها نافع است و برای تخلق باخلاق
ملكوتیه سیما توزیر گرسنگی و روزه گرفتن مفید است زیرا كه صوم اینست صمدیت حق است چه انكه
یكی از معانی صمد آن بود كه خدا نمیخورد و نمیاشامد پس بنده كه نخورد و نیاشامد بخدا نزدیك میشود
پس اثر صمدیت در او ظاهر میشود و حدیث الصوم لی وانا اجزی به سرش منكشف میگردد و حدیث صوموا
تصحوا اشاره باینستكه صوم موجب صفای باطن روحست از كدورات حیوانیه و تحلی انسان باخلاق الهیه و ملكات
ملكوتیه و موجب روشنی دلست بنور ایمان و از اینجاست كه فرمود كه هركس متعمدا در ماه رمضان
افطار نماید روح ایمان از او بیرون میرود پس برای هیچ بنده شایسته نیست كه از اثر صمدیت خالی
باشد والا هیچ فرقی ما بین او و سایر حیوانات نخواهد بود كه اولئك كالانعام بل هم اضل پس
چه عار است این ناشایست كه انسان از حمار و بقر شناخته نشود و از اینجاست كه گفته اند كه اگر از
برای روزه هیچ فضلی نباشد مگر ارتقا از حضیض حیوانیت بسوی ذروه ملكوتیت همین او را
كافی بود و حال انكه اخبار بسیار در فضلش وارد شده است و در یكی از مكاتیب قطب بن یحیی است
كه كسی نگوید كه چون صوم اثر صمدیت است ادمی در بهشت كه دار الله است وارد شود در آن جا الله است

باید طعام نخورد زیرا كه طعام بهشت برای نفوس مؤمنانست كه وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذ
الاعین و حقیقت ایشان از بهشت و طعام بهشت بهره و نباشد نخورد ایشان را باشد در حق نفوس
خود چنانكه از خبر وهو یطعم ولا یطعم باشد و چون نیك بنگری این حظ حقیقت ایشان باشد كه
رب ایشان باشد لا غیر و اشاره بذكر حظین است آنچه در حدیث آمده است كه للصائم فرحتان فرحة عند
فطره وفرحة عند لقاء ربه و فرحه فطر حظ نفس باشد و فرحه لقا حظ حقیقت انتهی و چون بنده
مظهر اثر صمدیت شود او را عبد الصمد نامند و قال بعض العرفاء عبد الصمد ملجأ الاصحاب والاحباب
ومن به یرفع العذاب و این ناظر است بمعنای دویم از معانی صمد (ص)
یستحق هذه الصفات وهو علی ما هو علیه فی عزّ صفاته
(ش) یعنی او دارای این صفات كمالیه است بر وجه استحقاق و اهلیت و او در عین اتصافش بعزت
و بزرگی صفات خود بر مقامیست كه هویت مطلقه اش بر اتصاف است از وحدت و یگانگی و این فقره
اشاره است به دو مطلب اول انكه مبدء هر كمالی منحصر بحق است و هر كمالی بالذات حق حقیقت و هر
جمال و جلالی از او و بالاصاله اهل و مستحق است پس حقیقت علم و قدرت و سایر صفات عزت و عظمت از آن
خداست و علم هر علیمی و قدرت هر قدیری و عظمت و عزت هر عظیم و عزیزی سایه و عكس صفات حضرت كبریاست
پادشاهان مظهر شاهی حق   عالمان مرآت آگاهی حق   و از اینجاست كه بعضی از علما فرموده كه
ان السمع والبصر وغیرهما من الصفات فی ای موصوف كان هو الله سبحانه حقیقة ولذلك قال وهو
السمیع البصیر ای لا غیره یعنی هو السمیع بعین سمع كل سمیع والبصیر بعین بصر كل بصیر وقال هو
الحی لا اله الا هو ای بعین كل حیوة و سرش آنستكه همه این صفات از وجود خیزد و وجود از حقست
بس پس همه كمالات كه از این صفات خیزد خاص حق باشد و در خلق بر وجه عاریت است و از اینجهت است
كه در حدیث هر نعمتی و صدور هر خیری و طاعتی شكر و حمد خدا را باشد نه محل نعمت و مصدر
طاعت را فما اصابك من حسنة فمن الله و چون جمیع نقایص و شرور در نظر تحقیق راجع بعدم

است که شأن اصلی هر ممکن است خیر محض حق از او منزه و مقدس است زیرا که واجب الوجود است
نسبت آنرا بحق نتوان داد زیرا که حق وجود صرف است و از هر عدمی مبرا است تجلی و نبوده که اگر
تجلی حق بر او نباشد لیس محض و عدم صرف است پس با نقایص و شرور بیگانگی ندارد بلکه کمال صفات
و اشیا فیما بین هست که وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ و از اینجا ظاهر شد سر حدیث
فَمَنْ وَجَدَ خَيْراً فَلْيَحْمَدِ اللهَ وَمَنْ وَجَدَ غَيْرَ ذَلِكَ فَلَا يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ و حدیث وَلَا يَحْمَدْ حَامِدٌ إِلَّا رَبَّهُ
وَلَا يَلُمْ لَائِمٌ إِلَّا نَفْسَهُ و دعای الْخَيْرُ فِي يَدَيْكَ وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ و دعای وَلَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ فِي جَمِيعِ
ذَلِكَ و نکته کلام خضر ع معلوم شد فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا و وجه اجمله اینست که حکما ادعاء
ضرورت و براهین کرده اند بر اینکه وجود محض خیر و عدم محض شر است پس هر خیری منشأ او وجود است
که لمعه از وجود محض است وجود است و هر شری منشأش عدم است که شأن اصلی هر ممکن پس هر کمالی منسوب بحق
و هر نقصی منسوب بخلق است شعر هر جا که وجود کرده سیر است ای دل مبدأ یقین که محض خیر
است ای دل هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود پس شر همه مقتضای غیر است ای دل و اگر گویی که قُلْ كُلٌّ
مِنْ عِنْدِ اللهِ پس چه معنی دارد گوییم که این کلام بملاحظه آنستکه این اعدام مترتب بر وجود است و
تابع او است پس چون منتزع از حق است تابع نیز منسوب بحق است ولکن این مطلب مستلزم جبر نباشد
زیرا که وجود اختیار در افعال عباد ضروری است و شبهه در مقابل بدیهی محل اعتنا نیست و تفصیل این
سخن محل دیگر دارد و بالجمله جز حق سبحانه کسی مستحق صفات کمالیه نیست و دارا بودن غیر او کمالی را
بر سبیل استحقاق نیست بلکه بر سبیل عاریه است العربیة إِذَا رَامَ عَاشِقُهَا نَظْرَةً فَلَمْ يَسْتَطِعْهَا
مِنْ لُطْفِهَا أَعَارَتْهُ طَرْفاً رَآهَا بِهِ فَكَانَ الْبَصِيرُ بِهَا طَرْفَهَا و این سخن یکی از معانی توحید در صفات است

مطلب دویم

آنکه تعدد صفات حق موجب تعدد در ذات او نمیشود زیرا که این تعدد ناشی از اختلاف الفاظ است که هر یک برای
معنای خاصی موضوع است و شکی نیست که الفاظ حادث شده و هیچ چیز با عالم کبریائی مناسبتی ندارند که

وَمَنْ عَبَدَ الاسْمَ دُونَ الْمَعْنَى فَقَدْ كَفَرَ وَمَنْ عَبَدَ الاسْمَ وَالْمَعْنَى فَقَدْ أَشْرَكَ و نیز شکی نیست که با اختلاف
موضوع له الفاظ مفاهیم آنها مختلف و متعدد میشود ولکن این اختلاف و تعدد در مصداق و مسمی نمیشود
اگر چه این همه اسما نهادیم مشو غافل مسمی جز یکی نیست چه لفظ نسبت بمعنی مراد بمثابه آینه
است و شود که در یکصد هزار آینه صورتی دیده شود و تعدد آینه موجب تعدد آن صورت نمیشود
پس تعدد اسما مقتضی تعدد مسمی نشود نام یکی اگر یکی صد هزار از آن بدین صد شود حقیقتش
یک بود و بنام صد وَمَا الْوَجْهُ إِلَّا وَاحِدٌ غَيْرَ أَنَّهُ إِذَا أَنْتَ عَدَّدْتَ الْمَرَايَا تَعَدَّدَا صد هزار
آینه دارد شاهد مقصود من رو بهر آینه آری جان در او پیدا ستی عِبَارَاتُنَا شَتَّى وَحُسْنُكَ
وَاحِدٌ وَكُلٌّ إِلَى ذَاكَ الْجَمَالِ يُشِيرُ سنگ در بر دیم ار او را پرنیان خوانی و حریر و پرند پس
حقیقت واحده بتعدد عبارات و اختلاف اصطلاحات و تکثر عبارات مختلف و متعدد و متکثر نمیشود بلی
توهم تعدد از جهل و نادانی منفس الامر حاصل میشود و چون این جهل برطرف شود و حقیقت منکشف
گردد جز یک دیده نشود آفتاب یکی است ولیکن چون بر شیشه های مختلف اللون میتابد رنگهای مختلف
از زردی و سرخی و سفیدی پدید میگردد هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود خورشید از آن برنگ آن
شیشه بود و جاهل در بدو رأی اینچنان گمان میکند که اینجمله رنگهای پرتو آفتاب است و چون
نیک نگرد جز یک رنگ برای آفتاب نبیند شعر اختلاف خلق از نام او فتاد چون بمعنی رفت آرام او فتاد

چار کس را داد مردی یک درم   آن یکی گفت این بانگوری دهم   آن یکی دیگر عرب بد گفت لا   من عنب
خواهم نه انگور ای دغا   آن یکی ترکی بد و گفت ای گزم   من نمیخواهم عنب خواهم ازم   آن یکی
رومی بگفت این قیل را   ترک کن خواهیم استافیل را   در تنازع آن نفر جنگی شدند   که ز سر
نامها غافل بدند   مشت بر هم میزدند از ابلهی   پر بدند از جهل و از دانش تهی   صاحب
سری عزیزی صد زبان   گر بدی آنجا بدادی صلحشان   پس بگفتی او که من زین یک درم   آرزوی
جملتان را میدهم   و بالجمله تعبیر از شیء واحد بعبارات مختلفه که ناشی از اعتبارات مختلفه است

موجب تعدد حقیقی نمیشود مثلاً چون تو خود تعبیر از خود کنی انا میگوئی و چون دیگری ترا خطاب نماید
تعبیر از تو به انت کند و چون غائب از کسی باشی تعبیر از تو بهو یا باسمی از اسماء تو میکند و حال آنکه تو در
همه این تعبیرات جز تو نباشی و این تعدد الفاظ حاکیه از تو مجرد اعتبار باشد و موجب تعدد حقیقت تو نباشد
و از اینجمله معلوم شد که تعدد صفات حق و تکثر اسماء او منافی با یگانگی ذات و بساطت او ندارد همانا این
اسماء و صفات دلالت بر یک چیز است و آن کمالست که عین ذات واجب الوجود است و تعدد دال دلیل بر تعدد
مدلول نباشد و این صفات و اسماء هیچ جهت راهی و آشنائی با عالم ذات ندارد و حادث را با قدیم و ممکن را
با واجب چه آشنائی پس ذات یگانه در عین یگانگی دارای همه کمالات و معبود همانا بسیط است که مستجمع جمیع کمالات است
که این اسماء و صفات کاشف از آنهاست و از اینجا معلوم شد معنی حدیث الله مشتق من اله و الاله یقتضی مالوها
والاسم غیر المسمی فمن عبد الاسم دون المعنی فقد کفر ولم یعبد شیئا ومن عبد الاسم والمعنی فقد اشرک
عبد اثنین ومن عبد المعنی بایقاع الاسم علیه فذاک التوحید پس مجموع این اسماء و صفات قبله توجه
بندگانست بسوی حضرت ذات اقدس نه اینکه خود این اسماء مقصود بتوجه باشند چنانکه در صفات نکو بینی حق
حضرت آدم ع قبله سجود ملائکه خدا بود نه اینکه آنحضرت مقصود بسجود بود و در زیارت جامعه است که
من اراد الله بدأ بکم ومن وحده قبل عنکم ومن قصده توجه بکم یعنی آل محمد اسباب توجه خلقند بسوی حق
که لولانا ما عرف الله ولولانا ما عبد الله نه اینکه خود شان معبود باشند و از اینجا معلوم میشود حدیث شریف نحن
والله الاسماء الحسنی که در تفسیر ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها وارد شده است یعنی ما آلت خواندن
خلقیم حق را بما بخوانید و نیز اکرامایم جمیع معانی اسماء حق که نحن معانیه و در دعاء ماه رجب است که
اللهم انی اسئلک بمعانی جمیع ما یدعوک به ولاة امرک والمامونون علی سرک الی قوله فجعلتهم معادن
لکلماتک وارکانا لتوحیدک وآیاتک ومقاماتک التی لا تعطیل لها فی کل مکان یعرفک بها من
عرفک الخ زیرا که آل محمد که در حقیقت آل الله اند مظاهر این اسماء و صفاتند پس شناختن حق و
عبادات او بمعرفت اینها نشود و تفصیل این کلام مقامی دیگر دارد و بالجمله موحد آنکسی است که در

عین ملاحظه این تعدد اسماء و صفات جز یکی چیزی مقصودش نباشد بلکه بهیچ وجه التفاتی بجز او
نداشته باشد که کشف سبحات الجلال من غیر اشاره مثلاً دیدن جسم و جسمانی بواسطه هوا میشود
ولکن بیننده در حال دیدن بهیچ وجه ملتفت هوا نیست با آنکه وجهی که باید دیده بشود چیزی همان هوا است
و اینها مثالی است برای تقریب بافهام عوام است والا خالق برتر از مثلین و تمثیل مثلین و مخفی نماند که حقایق و مفاهیم این
اسماء در غیر حق متخالف است و از اینجهت که صفات است جهت عروض و حلول دارد که اقتضای مغایرت
میکند ولکن جمله در حق واحد است و عین ذات نسبت و نه عروض و حلولی پس حقیقت علم همان حقیقت قدرت
است و حقیقت قدرت همان حقیقت سمع و بصر است و هکذا سایر صفات و همه ذات است و جز ذات چیزی نیست بلکه
در مقام هویت خاصه نه اسمی و رسمی و عبارتی و اشارتی نباشد و این امور در عالم امکان پیدا شده است
برای حاجت اهل این عالم با بیان در تعبیر چنانکه در بعضی اخبار وارد شده است و از اینجا پیدا میشود تقسیم
صفات بثبوتیه و سلبیه و صفات ذات و افعال و امثال اینکلمات والا مقام هویت مطلقه از جمیع این الفاظ
و اصطلاحات در نهایت منزه و مقدس است **کانَ قویّاً قبلَ وجودِ القدرةِ**
والقوّةِ وکانَ علیماً قبلَ ایجادِ العلمِ والعلّةِ یعنی بود خدای عز
وجل توانا بر همه چیز پیش از هستی توانائی و قوت هم توانا و بود دانا پیش از آفریدن دانش و علت
دانش هم دانا و در این کلام بدو مطلب اشارتست **مطلب اول** اینکه قدرت حق ازلی و
قدیم و عین ذات است پس ثبوتش محتاج بواسطه نباشد بلکه ثبوت ذات همان عین ثبوت قدرتست بخلاف
سایر قدرتها و قوتها که همه حادث و مخلوقند و آثار قدرت حق است زیرا که اسبق از آنها بوده است
مانند دارای آنها پس هستی حق ظاهر شده است و قدرت حق سابق بر اسبق از آنها بوده و مستند
بقدرت غیر نبوده که کان قویا قبل وجود القدرة والقوة پس گفتگو در قدرت روا باشد زیرا که
علم تفصیلی بان محالست بلکه از آثار قدرت علم اجمالی بثبوتش حاصلست چنانکه از آثار صنع علم اجمالی به
هستی صانع معلوم است و سرش عینیت قدرتست با ذات اگر خواهی تعبیر بقدرت کن و اگر خواهی بتعبیر

بدانست این اختلاف در اسم باشد مسمی جز یکی نیست چنانکه دانستی پس اگر گوئی که چون قدرت همان ذات
اقدس است پس معنای این فقره که در دعای سحر است که اللّهمّ انّی اسئلک من قدرتک بالقدرة التی
استطلت بها علی کلّ شیء چیست و چون این قدرت خاص حق است چگونه تواند که بهره بنده شود و از اینجا استدلال
گردد گوئیم که مراد باین قدرت قدرت ازلیه نیست بلکه زیرا که محالست که ممکن واجب الوجود شود از
ریاضت که توان الله شد فلن تستطیع الیها الصعود ولن تستطیع الیک النزول لا جانکه ممکن را
علم بواجب محال باشد چگونه تواند او شود فبک یا اغلوطة الفکر تاه فکری وانقضت عمری سافرت
فیک العقول فما ربحت الا اذی السفر رجعت حسری فما وقفت لا علی عین ولا اثر فلحی الله
الاولی زعموا انک المعلوم بالنظر بلکه مراد قدرت حادثه است که بواسطه آن اولیا حق قادر میشوند
و بر خارق عادات از ابراء اکمه و ابرص و شفاء مرضی و احیاء موتی و امثال این امور و از اینجهة است که
امیر المؤمنین علی علیه السلام را ید الله میگویند زیرا که مظهر عجایب و مظهر غرایب بود شعر فیض روح
القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد و در حدیث قدسی است که یا ابن آدم
اطعنی فیما امرتک و انته عما نهیتک حتی اجعلک مثلی ولیس شیء کمثلی انا اذا اقول لشیء کن فیکون
وانت اذا تقول لشیء کن فیکون و حدیث العبد یتقرب الیّ بالنوافل الخ نیز مشهور است و از اینجا
معلوم شد که انکار بعضی کرامات اولیا ناشی از جهل یا الحاد است و تفصیل این مطلب را در ذیل دعا
شرح سحر ایراد نموده ام و در جواب منکرین کرامات اولیا و معجزات انبیا میگوئیم که حدیث ابی الله
ان یجری الاشیاء الا باسبابها مقتضی آنستکه هیچ چیزی بی سبب متحقق نشود و خدای عزّ و جلّ
هر چیزی را که آفریده است سبب اثری قرار داده است مثلا آتش را سبب سوزانیدن و آفتاب را سبب نور
بخشیدن و هکذا هر جمادی و نباتی و حیوانی را خاصیتی بود یعنی گذاشته است و منشأ اثری قرار داده
است و انسان را از آنجهة مکرم داشته که مظهر همه اسماء و صفات خودش و منشأ همه خاصیتها نیز کرده
است شعر نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست پس چگونه در

مراتب موجودات که تحت مرتبه انسان است هر یک گونه اثری و خاصیتی قبول میکنند و آنها را
مظاهر قدرت حق میدانند و ظهور این آثار از انسان را که خلق الله آدم علی صورته در نظرشان امری
منکر میشوند روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی و از این عجب است که این ملاحده
این خوارق عادات را از جن و شیاطین باور میکنند و از انسان کامل و ولی و اصل استبعاد مینمایند
و حال آنکه همه خلایق برای او آفریده شده است که خلقت الخلق لاجلک و خلقتک لاجلی و او است
حجة الحق علی الخلق حضرت انسان کامل بزعما جنیان حقا است بر خلق خدا و در اوردن تخت بلقیس برای
حضرت سلیمان عفریتی از جن گفت انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک و آنکس که در نزد او علمی از کتاب
بود یعنی آصف گفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک پس انکاملی که همه علم کتاب در نزد او باشد
مقامش چگونه خواهد بود و منکران خوارق عادات کاملان از بندگان خاص حق ابنا قضا آن
چون خودشان قیاس کرده اند که ان انتم الا بشر مثلنا پس با بیان گفته میشود شعر کار پاکان را قیاس از
خود مگیر گر چه باشد در نوشتن شیر شیر آن یکی شیر است کادم میخورد و آن دیگر شیر است کادم میخورد
و بالجمله فذیل الکلام فی هذا المقام طویل و قال بعض الحکماء کلما سمعته فذره فی بقعة الامکان
و فرق ما بین قوت و قدرت آنستکه قوت مراد از کارهای سخت و دشوار است و قدرت اعم است و لکن در
حضرت حق تفاوتی نیست زیرا که جمیع کارها بر او سهل و آسان است و هر چیز را که بخواهد باشد همان
خواستن در هستی آنچیز کافیست ملخص این فرق در نظر ما است فسبحان الذی ذلت له السموات و الارض بالعبودیة
واذعنت له بالربوبیة و مواظبت بر ذکر قوی موجب غلبه بر دشمن است و اگر کسی را دشمنی قوی باشد
هزار گلوله از خمیر بسازد و بر هر یک از اینها یکدفعه یا قوی بخواند و بمرغ دهد شر آن دشمن از وی بگردد

مطلب دویم

اینکه علم حق نیز ازلی و عین ذات احدی است زیرا که اگر حادث باشد لازم آید که حضرت حق پیش از
حدوث این علم جاهل باشد پس ناقص خواهد بود و واجب الوجود نتواند که ناقص باشد و اگر قدیم

باشد و زائد بر ذات قدیم باشد تعدد قدما لازم آید پس لاجرم عین ذات باشد و از این بیان واضح
میشود که محال بود ادراک کنه علم و ادراک حقیقت آن و روا نبود گفتگو در آن و سؤال و جواب از کیفیت
آن زیرا که سخن در اینجا همان سخن در ذات احدیت است که برای احدی رخصت داده نشده است که اذا بلغ
الکلام الی الله فامسکوا و ان الی ربک المنتهی عنقا شکار کس نشود دام باز چین کلت الالسن عن
تفسیر صفتک و انحسرت العقول عن کنه معرفتک پس اینکه بعضی تفسیر کرده است علم خدا را باینکه خفای
اشیا مخفی بوده در ازل در غیب ذات مانند مخفی بودن درخت در هسته و میوه در درخت محض کفر و
کفر محض است و هکذا سایر کلماتیکه در بیان علم ذاتی گفته اند مثل اینکه صور معلومات اعیان هستند
ثابته در ذات حق و مثل اینکه جمیع موجودات لازم ذاتند زیرا که معلولند و ذات علت و چون او علم بذات
خود دارد لاجرم علم بهمه موجودات دارد زیرا که علم بملزوم علم بلازم را مستلزم است و بالجمله تفسیر علم
ذاتی همان تفسیر ذات است و چنانکه تفسیر ذات محال است تفسیر این صفت نیز محال است شعر جهان متفق بر الهیتش
فرومانده در کنه ماهیتش نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکرت بغور صفاتش رسد نه بر اوج
ذاتش پرد مرغ وهم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم پس اگر گوئی چون این صفت عبارة اخرای
ذات است پس چیست معنی و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و معنی و لما یعلم الله الذین جاهدوا
منکم و معنی و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و معنی اللهم انی اسئلک من علمک بانفذه
و کل علمک نافذ و معنی یعلم ما فی السموات و ما فی الارض ان ذلک فی کتاب و معنی لیعلم الله
من ینصره و رسله بالغیب و معنی و لیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین و معنی
اخبار دیگر وارد شده است باینکه خداوند را دو علم است علمیکه نمیداند آنرا مگر خدا و علمیکه مطلع
کرده است از آن ملائکه و انبیاء خود را و معنی حدیث و لما احدث الاشیاء و کان المعلوم وقع العلم
منه علی المعلوم و السمع علی المسموع و البصر علی المبصر و القدرة علی المقدور و معنی حدیثیکه در جواب
سائلی که سؤال کرد از پیغمبر که خدا نمیداند چیست فرمود که خدا برای خود شریک نمیداند جواب گوئیم

که تحقیق جواب از اینکلمات بیانی مفصل و شرحی مطول میخواهد و لکن حکیم و عاقل و دانا کسی بود
که سخن بفهم گوید و کم گوید و نیکو گوید پس مختصر نافع از این مفصل ایراد مینمائیم و میگوئیم که علم
الله اطلاق میشود بر چند وجه **اول** علم ذاتی ازلی که عین ذات عز او است مانند سایر صفات
ذاتیه که سلب نقایص اینها از حق لازم است و ثبوت خود اینها ازلی و ابدی است نه اینکه گاهی باشند
و گاهی نباشد فهو العالم ازلا و ابدا و کان الله علیما حکیما دوم افعال و صفات افعالیکه خود اینها و
نقایض اینها بر حق اطلاق میشود که خدا مرید است و کاره است یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم
العسر و او راضی و ساخط است رضی الله عنهم و لا یرضی لعباده الکفر و چون دانستی که علم
ذاتی همان ذات است پس تصدیق بآن جز بوجه اجمال ممکن نباشد همین قدر دانیم که او عالم است بهمه اشیا
پیش از هستی اینها مثل علمش باینها بعد از وجود اینها بلا تغیری و تفاوتی و جهل را هیچ جهت در ساحت
جلالش راهی نیست و نبوده و نخواهد بود که علم بما کان قبل ان یکون و علمش محیط است بهر شیء
خواه جزئی باشد یا کلی کما احاط بکل شیء علما و هو بکل شیء علیم و باین علم اشاره است حدیث لم یزل الله
علیما سمیعا بصیرا و فی دعاء ذات علامة سمیعة بصیرة و اما چگونگی این علم و کیفیت تعلقش باشیا
پس احدی جز او نمیداند که لا یعلم کیف هو الا هو و جز اقرار بعجز و بیچارگی و اعتراف بقصور و درماندگی
در این سفر بضاعتی نداریم شعر کشته در بندم بیکبارگی میندانم چاره جز بیچارگی در
چنین ذاتی من ابله کی رسم وای من بر منزهی کی رسم و لم یزل الله ربنا و العلم ذاته و لا معلوم
اشاره بهمین مطلب است زیرا که بدیهی است که ذات حق شناخته نشود پس علمیکه عین ذات است چگونه
شناخته شود و همین قدر دانیم که ذات مقدس او هیچ چیزی از ممکن در مرتبه ذاتش نیست که کان الله
و لم یکن معه شیء نیست او را کفو انکار او است کی رسد راز کسی انکار او است که ذروه تحقق
و حصول وصف معلومیت مر معلومات بالفعل است بمعنی که بر معدوم صدق معلوم نشود اگرچه علم
بوجود آن در بعد حاصل باشد زیرا که متعلق این علم خود معدوم من حیث هو معدوم نیست تا صدق

معلوم بر او شود بلکه وجود او است در بعد و در جهان هستی ممکن است نه در نیستی و در پس از این زمان
تحقیقاً یا تقدیراً پس تا ممکن موجود نشود وصف علم بر او واقع نشود و صدق معلوم بر او متحقق
نباشد اگر چه از پیش علم بوجود او از بعد حاصل باشد پس حصول وصف معلومیت از بعد منافی
با حصول علم باین حصول در پیش ندارد پس عالم بودن خدا باشیا پیش از وجود اینها باین معنی است که او
مبدأ است آفرینش اینها را باین کیفیت که آفریده میشوند و مبدأ است جمیع اطوار را که برای اینها از خلقت
حاصل خواهد شد و گمان نکنی که علم حق مانند آئینه است که او بخود نماینده صورتها است و لکن
صفت نمایندگی او بعد از ظهور صور در او بمقام فعل میآید زیرا که اینکه مستلزم است که حق پیش
از خلقت اشیا چیزی بر او معلوم نباشد بالفعل بلکه علمش بالقوه باشد و گمان نکنی که علمش مانند آئینه
ایست که صور اشیا در آن منقش باشد بالفعل زیرا که مستلزم تعدد قدما است بلکه او عالم بود باینکه ممکنات
هست خواهد فرمود باهمان کیفیت که بعد هست شدند و لکن مادامی که هست نشده بودند علم یعنی وصف معلومیت
برای اینها متحقق نبود زیرا که معدوم بودند و معدوم محکوم علیه بحکم وجودی نشود و در نیستی که جز نیستی حکم
نشود و معلومیت حکم هستی است نه نیستی و از اینجا معلوم شد معنای حدیث حماد که از خدمت حضرت صادق
علیه السلام عرض کرد که لم یزل الله یعلم فرمود انی یعلم ولا معلوم عرض کرد فلم یزل الله یسمع فرمود
انی ذلک ولا مسموع عرض کرد فلم یزل الله یبصر فرمود انی ذلک ولا مبصر ثم قال لم یزل الله علیما
سمیعا بصیرا الخ و لعل که مراد حماد قیاس کردن علم حق بود بعلم ما یعنی چنانکه در علم ما لا جرم صورت
معلوم در ذهن منقش میشود آیا علم حق نیز از ازل چنین بوده که صورت اشیا در ذاتش ثابت بوده پس
حضرت از روی تعجب انکار این مطلب فرمود و فرمود از کجا خدا عالم بوده است باین نوع علم و حال آنکه
انتقاش صورت فرع وجود او است و در ازل چیزی نبوده تا صدق معلوم بر او شود و همچنین سمعیت و
بصیرت او مانند خلق نیست بلکه ذاتی بود دانا و بینا و شنوا و لکن حقیقت این صفات را بخودش مبدأ است و
پس و از اینجا ظاهر شد معنای حدیث منحصر که فرمود لم یزل الله ربنا والعلم ذاته ولا معلوم والسمع ذاته و

لا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور فلما احدث الاشیاء وکان الاشیاء
وقع العلم منه علی المعلوم والسمع منه علی المسموع والبصر منه علی المبصر والقدرة منه علی المقدور یعنی
اتصاف حق باین کمالات ازلی بود و لکن اتصاف اشیا باین اوصاف بعد از حدوث و ظهور اینها بر صفه وجود
زیرا که جمیع اشیا در ازل اعدام صرف بوده اند و اتصاف معدومات بصفات وجودیه چون معلومیت و
مسموعیت و مبصریت و مقدوریت محال است پس مراد بوقوع علم بر معلوم همان تحقق وصف معلومیت است
بعد از حدوث آن و این معنی منافی نیست با عالمیت حق در ازل چنانکه دانستی و نیز دانستی ما کیفیت این علم را
موجب نفی آن نمیشود ای بسا چیزها است که علم اجمالی بوجود نفس الامری اینها داریم و از حقیقتش
بر وجه تفصیل اطلاعی نداریم چنانکه یقین بوجود حق تعالی داریم و لکن کنه وجود بر ما مخفی است پس
لازم نیست بر ما تحقیق کیفیت تعلق این علم و فهمیدن چگونگی ربط ما بین قدیم و حادث و حال آنکه
قدیم را نتوان بحادث نسبت داد و واجب را ممکن نتوان مربوط دانست و لکن بعضی ذکر کرده اند که
مراد بوقوع علم بر معلوم همان تجدد نسبت است ما بین عالم و معلوم با تجدد وجود معلوم علم است
در خارج پس علم از صفات اضافیه است که در مفهوم آن اضافه و نسبت معتبر است و منشأ و مبدأ
آن حیثیت ذات است و لکن اضافه و تعلق بمعلوم مغایر ذات است و مخلوق است و شکی نیست که تحقق وجود
نسبت فرع وجود دو طرف نسبت است پس مادام که طرف نسبت یعنی معلوم موجود نباشد علم باین معنی نیز
و این سخن خالی از سوء مناقشه نیست مگر آنکه مراد همان باشد که ذکر کردیم و بالجمله مراد از علمیکه نفی
میشود از حق همان حدوث وصف معلومیت است از ممکن زیرا که چنانکه عالم آنکسی است که علم باو قائم
باشد معلوم نیز آنچیزیست که علم بر او واقع شود پس تا آنچه موجود نشود صدق معلوم بر او نشود و لیست معنی
فلما احدث الاشیاء وکان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم زیرا که حدوث معلوم همان وقوع علم است بر او
و بالعکس پس معنی فلما یعلم الله الذین جاهدوا آنستکه هنوز مجاهده ظاهر و حادث نشده است
تا آنکه صدق معلوم الله بر او شود و این نقصان از جانب حق نیست بلکه صدق عالم بر او محقق است

ولکن از جانب ممکن است که صدق معلوم بر او نمیشود بجهة معدوم بودنش پس این نوع تعبیر در حقیقت
کنایت از عدم حدوث معلومست نه اینکه مراد نفی علم از حق باشد و از اینجا نیز معلوم شد اینکه خدا
نمیداند برای خود شریکی را یعنی وجود شریک ممتنع است و همچنین است تعلیل بعلم در لیعلم الله من ینصره
و امثال آن یعنی اینمطلب برای حدوث و بروز اینمطلب بود پس اگر گوئی که حدوث و خفی معلومیت را از چه
جهة علم خدا گویند حال آنکه این صفتی نیست که راجع بحق باشد بلکه راجع بخلق است پس اطلاق علم
بر آن راهی ندارد گوییم که حقیقت علم همان ظهور معلوم است برای عالم مادامیکه ممکنی حادث نشود ظهور
معلوم بر او صدق نمیکند و چون حادث شد صادق است که معلوم ظاهر شد پس حادث دو اعتبار دارد اعتبار
ظهورش برای عالم و آنرا علم گویند و اعتبار ظاهریت خودش و آنرا باین اعتبار معلوم گویند پس معنی
اینکه هنوز خدا مجاهدین را ندانسته است اینستکه برای او ظاهر نشده است زیرا که ظاهر صفت موجود است
نه معدوم و محصل کلام در اینمقام اینستکه جمیع ممکنات که موجود شده و جمیع ممکنات که باید موجود شوند
چون موجود گردند همه علم حقند از اینجهة که برای حق ظاهر شده اند یعنی هست شده اند و آنچه موجود
نشده و نخواهد هرگز موجود شد نه علمند و نه معلوم پس جایز است برای تو که بگوئی که خدا هنوز
ندانسته است این ممکنات را یعنی هنوز نیافریده است آنها را و بگوئی که خدا هرگز نخواهد دانست برای
خودش شریکی و مثلی و ولدی را یعنی ممتنع است که آنها را خلق فرماید پس معلوم شد که در تقسیم علم حق را
بر دو قسم قدیم و حادث حرجی نیست پس علم قدیم همان صفت ازلیه است که عین ذات است و سخن در تفسیر آن
محالست و علم حادث همان ظهور ممکنات است که از کتم عدم بعرصه وجود آید و این علم مخلوق است مانند سایر مخلوقات
که ربطی بذات ندارند پس سلبش جایز چنانکه اثباتش جایز است و ممکن که بر همین مطلب حمل شود حدیث ان لله
علمین علم عنده لم یطلع علیه احد من خلقه و علم نبذه الی ملائکته و امثال آن از احادیث پس تقسیم
خصوص علمیست که در لوح حفظ ثبت شده است و این بر دو قسم است قسمی آنستکه مخصوص است بحق که
کسی را بر آن مطلع نمیکند که لا یعلم الغیب الا الله و قسمی آنستکه ملائکه و انبیا را بر آن مطلع گرداند

است و در قسم اول تغییر و تبدیلی نیست بخلاف قسم ثانی زیرا که شاید که حق بطریق عموم و اطلاق
حکمی میفرماید ولکن در نفس الامر مخصص و مشروط بشرطیست که در لوح محفوظ مسطور است و این شرط
بر ملائکه و انبیا مستور است و مراد بلوح محفوظ همان قسم اولست و بلوح محو و اثبات همان دوم است
و حمل اخبار تقسیم علم باید و علم بر اینمطلب نیز بعید نیست و در بعضی از آنها است که ان لله علمین علم
مکنون مخزون لا یعلمه الا هو من ذلک یکون البداء و علم علمه ملائکته و انبیائه و رسله و ممکن که
مراد بعلم در و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء این نوع از علم باشد و الا علم ذاتی نه متجزی شود
و نه محاط و همچنین است در علمها فی کتاب لا یضل ربی و لا ینسی زیرا که علم ذاتی در مکانی نباشد
و سؤال از علم در دعای سحر سؤال استعداد و قابلیت است برای استفاضه بعضی از علوم مکرم که بر
بندگان خاص بذل شده است چهارم اسرار مکنونه که منشأ صدور افعال غریبه و آثار عجیبه است
و بر اینمعنی حمل میشود اخباریکه وارد شده است در اینکه آل محمد مخزن علوم حقند فی الزیارة نحن
اصطفاکم بعلمه و ارتضاکم لغیبه الی قوله و حفظة لسره و خزنة لعلمه و مستودعا لحکمته و چون
اطلاق علم بر اداناتی جمع ما بین اخبار و کلماتیکه در اینباب باختلاف وارد شده است بحسب ظاهر
بر تو آسان میشود و میدانی که در حقیقت اختلافی نیست شیخ ابو علی سینا در مسئله علم حق
بمعلومات شبهه ایراد کرده و جوابی از آن نداده است و آن شبهه اینستکه چون علم حق در ازل متعلق
شد بهر مفهومی لاجرم برای این مفهومات باید وجود ذهنی یا خارجی باشد و در اینصورت یا بوجود قائم
است یا بحق و هر دو قسم باطلست و بعضی جواب داده است که حصر وجود در ذهنی و خارجی نسبت
بمخلوقست و در خالق حکم باختصاص نشود و بهتر آنستکه در جواب گفته شود که حق عالم بود بهمه معلومات
پیش از وجود آنها لکن حقیقت این علم بر ما معلوم نیست و قیاس بعلم مخلوق باطلست زیرا که سنخ علم
خالق غیر سنخ علم مخلوق است و اشتراک در مجرد لفظ است و بالجمله مراد بوجود علم در اینفقره حدیث
آنست و این نص بحث در ثبوت علم حادث علاوه بر علم قدیم و اگر مراد همان علم قدیم باشد مسبوقیت

او محال باشد و قبل وجود العالم معنی نداشته باشد پس اگر گوئی که پس معنا اینها چیست که سبحان الله مع علمه منتهی رضاه و سبحان الله فوق علمه منتهی رضاه و سبحان الله قبل علمه منتهی رضاه و سبحان الله بعد علمه منتهی رضاه گوئیم که مراد باین علم همان علم حادث است یعنی تنزیه مینمایم خدا را از آن حالتیکه او با همه معلومات خود است که الا هو معهم و در حالتیکه او قاهر فوق همه است که و هو القاهر فوق عباده و ید الله فوق ایدیهم و انا فوقهم قاهرون و در حالتیکه او پیش از همه است و بعد از همه استکه و هو الاول و الآخر تنزیه کردنی که نهایت خوشنودی او باشد و بعضی گفته‌اند که مراد باین علم در این فقرات ظهور علم است برای بندگان زیرا که علم تابع معلوم است و تصور آن بدون تصور معلوم نمیشود پس علم الهی باشیا مثل وجود ها بر بندگان ظاهر نمیشود الا بعد از حصول آنها در خارج هر چند فی الجمله معتقد باشند که آنچه شده و خواهد شد در علم ازلی ثابت است لکن ظهور علم تفصیلی بر بندگان حاصل نمیشود الا بعد از حصول معلومات در خارج و مخفی نماند که این تفسیر در فوق علمه درست نمیاید مگر بتکلفی و نیز احتمال داده است که مراد تنزیه حق است لذاته و بذاته با قطع نظر از مرتبه علم او زیرا که نقصی متصور میشود یا باعتبار ذات است من حیث هو مثل جسم بودن یا شریک داشتن یا باعتبار فعلست مثل ارتکاب قبیح و عبث و چون علم را مدخلیتی است در افعال قبیحه که چون میداند قبیح است نمیکند پس شاید کسی گمان کند که ترک قبیح بجهت علم او است بقبح قبیح نه بجهت ذات او است من حیث هو پس مراد آنستکه تنزیه مینمائیم او را با قطع نظر از مرتبه علم او بقبح ارتکاب قبایح و این احتمال نیز خالی از بعدی نیست و نیز احتمال داده است که مراد تنزیه او من حیث الذات باشد نه من حیث الصفات زیرا که این تنزیه اعلی مراتب تنزیهات است بجهت آنکه معلل بعلتی نیست بخلاف تنزیه وصفی که مشعر بعلیت وصف است و از اینجهة استکه اهل معرفت گفته‌اند که افضل اذکار کلمه هو است چون او ضمیری است که راجع بحاق ذات و محض هویت است بخلاف سایر اسما مثلا در ذکر رحمن اشعار برحمت است پس تنزیه از اینجهة خواهد بود نه از حیث ذات اقدس و نکته اختیار علم بر سایر صفات و نگفتن فوق قدرته یا فوق ارادته

آنستکه علم را در معرفت عدل حق و تکلیفات او مدخلیتی تمام است و این احتمال نیز بعید است و بالجمله در این فقره شریفه اشارتست باینکه دانا بودن حق نه بصفت علم است که زاید بر ذات باشد و نه بواسطه سببی از اسباب و علتی از علل باشد بلکه او عالم است بحاق ذات خود و در علم خود محتاج بهیچ چیز که خارج از ذات خود باشد نیست و در این فقره نیز اشارتست باینکه اطلاق علت بر حضرت احدیت روا نیست اگر چه حکما او را علة العلل نامیده‌اند و بعضی از آنها گفته است که لا تدرک الحقایق الا بقطع العلایق و لا یقطع العلایق الا بهجر الخلایق و لا یهجر الخلایق الا بالنظر فی الدقایق و لا ینظر فی الدقایق الا بمعرفة الخالق و لا یعرف الخالق الا بمعرفة العلة و نظر حکما بآنستکه مراد بعلت مؤثر است و صحت اطلاق آن مسلم است و لعل که نکته منع اطلاق آنستکه صدور معلول از علت بر وجه ایجاب است و حق تعالی مختار است و در اخبار و کلمات اهل بیت اطهار علیهم الصلوة و السلام نیز این اطلاق دیده نشده بلکه در بعضی از خطب استکه علة ما صنع صنعه و هو لا علة له پس مشیت و اراده او علت است نه ذات او و الا هیچ موجودی نباید که مسبوق بعدم باشد زیرا که معلول منفک از علت نشود و مفروض آنستکه علت همیشه بوده است ص

لم یکلف الطاعة الا بقدر الوسع و الطاقة سبحانه ما ابین کرمه و اعلا شانه سبحانه ما اجل نیله و اعظم احسانه

ش یعنی تکلیف نفرموده است احدی را بطاعت و بندگی مگر باندازه تاب و توانائی او پاک و منزه میشمارم او را از هر عیب و نقصی چه ظاهر و هویدا کرده است بر خلق جود و بخشش او را و چه بلند گردانیده است شان ربوبیت و مرتبه الوهیت او و تقدیس مینمایم او را از هر آلایشی چه بزرگ کرده است عطا و نوازش او را و در این فقره شریفه اشاره است بقبح تکلیف بما لا یطاق چنانکه مذهب معتزله و امامیه است و عقل سلیم بر آن شاهد است و کتاب و سنت در آن صریح است که لا یکلف الله نفسا الا وسعها و لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها و ما ربک بظلام للعبید و ما جعل علیکم فی الدین من حرج و لا یرید بکم العسر و فی الحدیث لم یکلف العباد ما لا یستطیعون و لم یکلفهم

الّا ما یطیقون و اشاعره را اعتقاد آنستکه برای خدا جایز استکه تکلیف نماید عاجز را از راه رفتن را
پرواز کردن بسوی آسمان و کور مادرزاد را از دیدن و کر را از شنیدن و لال را از گفتن زیرا که او پرسیده
نمیشود از آنچه میکند و میپرسد بندگانرا از آنچه میکنند لا یسئل عمّا یفعل و هم یسئلون و رکاکت
این مذهب بر اهل خرد و انصاف پوشیده نیست و از فروع این مسئله است بطلان قول باینکه بندگانرا
در افعال خود قدرتی نیست بلکه ایشان آلاتند در تحقق این افعال زیرا که تکلیف مجبور
تکلیف بما لا یطاق است بلی استطاعت عبد بر افعال نیز مخلوق حق است زیرا که اگر قدرت او نبخشد
هیچ فعلی از هیچ فاعلی صادر نشود و اینست معنی امر بین الامرین زیرا که مجبور نکرده است هیچ عبد را
بر فعلی که نتواند آنرا ترک نماید و وا نگذاشته است امر را بسوی او که بهیچ وجه خدا را در آن مدخلیت
نباشد بلکه او قدرت و اختیار برای عبد خلق فرموده است که بسبب آن میکند آنچه را خواسته باشد
و ترک میکند آنچه را نخواسته باشد و هر کس در افعال خود این مطلب را بداهةً میداند و فرق در
میان افعال اکراهیه و اختیاریه میگذارد و شبهه‌های اشاعره در برابر بداهت وقعی ندارد و سؤال از
این مسائل نیز برای عوام مصلحت نیست زیرا که شاید جوابش را نفهمند پس معتقد بجبر بشوند شخصی از
حضرت صادق ع سؤال کرد که آیا مجبور فرموده خدا بندگان خود را بر معاصی فرمود الله اقهر لهم من
ذلک خدا غالبتر است از اینکه جبر نماید آنها را عرض کرد پس تفویض نموده بآنها افعال شانرا فرمود
الله اقدر علیهم من ذلک خدا قادرتر است بر ایشان از این مطلب عرض کرد فای شیء اصلحک الله پس چه
بوده است قال که نه جبر است و نه تفویض پس آنحضرت گردانید دست مبارک خود را دو مرتبه یا سه مرتبه
پس فرمود لو اجبتک فیه لکفرت اگر در این مطلب ترا جواب دهم هر اینه کافر میشوی یعنی حقیقت مطلب را
نمیفهمی پس انکار مینمائی آنرا و در توحید صدوق علیه الرحمه مرویست که وقتی علی علیه السلام گذشت بر
جماعتی از اهل کوفه در حالتیکه ایشان در مسئله قدر گفتگو میکردند و نزاع پس حضرت بیکی
از آنها فرمود آیا بالله تستطیع ام مع الله ام من دون الله تستطیع آیا بسبب خدا قدرت بر فعل

داری یا با خدا یا بدون خدا پس ندانست که چه جواب دهد حضرت فرمود ان زعمت انک تستطیع بالله
فلیس الیک من الامر شیء اگر گمان کنی که تو بسبب خدا استطاعت داری پس تو را هیچ اختیاری نباشد و
ان زعمت انک مع الله تستطیع فقد زعمت انک شریک فی ملکه و اگر گمان کنی که با خدا استطاعت داری
پس تو گمان کرده که تو در ملک خدا شریکی و ان زعمت انک من دون الله تستطیع فقد ادعیت الربوبیة
من دون الله و اگر گمان کنی که خودت استطاعت داری و حاجتی بخدا نداری پس مدعی خدائی شده
فقال یا امیر المؤمنین بل بالله استطیع فقال ع اما انک لو قلت غیر هذا لضربت عنقک عرض کرد
بلکه بسبب خلقت حق قدرت را در من استطاعت دارم و مراد در خلقت قدرت و استطاعت و اختیار
نیست فرمود اگر جز این اعتقادت میبود گردنت را میزدم و این حدیث را از احادیث مشکله شمرده اند بجهة
اینکه فرقی در میان تستطیع بالله و بالله استطیع نیست و حل این اشکال آنستکه مراد باولی نفی
اختیار است بالمرة و بثانی همان معنی است که ذکر کردیم که نه مستلزم جبر است و نه تفویض بل امر بین الامرین

اصل بعث الانبیاء لیبیّن عدله و نصب الاوصیاء لیظهر طوله و فضله

ش یعنی فرستادن پیغمبران برای دعوت تا آنکه بیان نماید بر خلق
صفت عدل و داد خود را و بلند گرداند و قرار داد وصیهای پیغمبران برای هدایت تا آنکه ظاهر
کند بر بندگان خود صفت جود و عطای خود را و در این کلام اشاره به مطلبست **اوّل**
آنکه بعث انبیا و نصب اوصیا دلیل بر عدل و کاشف از لطف و فضل حضرت حق تعالی شانه است
زیرا که خلق را برای تکلیف ساخته اند و ایشانرا از تکلیف گزیری نیست و تکلیف اعلام و بیان از
خدا میخواست و اعلام و بیان موقوفست بر بعث رسل و نصب اوصیا لئلا یکون للناس علی الله
حجة بعد الرسل و اگر بعث انبیا و نصب اوصیا نفرماید پس یا تکلیف ساقط باشد یا باقی باشد بنا
بر اول خلاف غرض از خلقت لازم آید افحسبتم انما خلقناکم عبثا و بنا بر دوم لازم آید که خدا ستمکار
و ظالم باشد و ما ربک بظلام للعبید پس عدل خدا مقتضی نصب انبیا و اوصیا است و ایضا

مهمل گذاشتن خلق از پیغمبر و وصی موجب هرج و مرج و فساد در امور دین و دنیا میشود که هواها
و خواهشهای خلق مختلف است پس هر کسی در رسیدن بخواهش خود دفع دیگری مینماید و این منجر
میشود باختلال نظام عالم و قطع نسل بنی آدم پس لاجرم از حاکم عادلی گزیری نباشد تا حکم نماید در
میان ایشان بعدل و داد و داد ایشانرا بر مقتضای حق وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ
الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ و نصب چنین حاکمی بر خدا است زیرا که او مطلع است بر غیب هر چیز
و باطن هر کسی پس او میداند که شایسته دعوی الهیه کیست کما قال اللّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ پس اگر
ترک نماید فرستادن هادی را از جانب حکم او در میان خلق و نصب ننماید بلاشک بر بندگان خود ستم
کرده باشد زیرا که پوشیده خواهد بود بر ایشان طرق مصالح و مفاسد دنیا و آخرتشان را و آنها
خواهد بود ایشانرا در ضلالت و حیرت و فساد و فتنه و غفلت پس نخواهد بود خدا را بر ایشان در قیامت
حجتی بر مواخذه ایشان بترک اوامر و ارتکاب نواهی وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا
لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزَى و در حدیث است که حضرت صادق
علیه السلام در جواب زندیقی که سؤال از دلیل نبوت کرد فرمود که لما اثبتنا ان لنا صانعا خالقا
متعالیا عنا و عن جمیع ما خلق و کان ذلک الصانع حکیما متعالیا لم یجز ان یشاهده خلقه و لا
یلامسوه فیباشرهم و یباشروه و یحاجهم و یحاجوه ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه
و یدلونهم علی مصالحهم و منافعهم و ما به بقاؤهم و فی ترکه فناؤهم الخ و ایضا لطف بر خدا واجب است
و لطف عبارت است از قرار دادن چیزی که بنده را بطاعت نزدیک گرداند و از معصیت دور نماید
و چون خدا میداند که قرار دادن چنین چیزی رادع از معصیت و حامل بر طاعت است و اگر ترک
نماید لاجرم خلاف لطف کرده باشد و این واجب است زیرا که خلاف حکمت و قبیح است و حق تعالی حکیم علی الاطلاق است
وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا و ایضا چنانکه خداوند در میان اسمائش نبی او اسمی است جامع
که حاکم در میان آنها است در میان اسما تکوینی او که مظاهر این اسما است نیز باید اسمی باشد که حاکم در میان

آنها باشد و این اسم جز انبیا و اوصیا نتواند بود زیرا که ایشان اکمل و اعلم و افضل خلق اند در
دلالت میکنند بر حق باکمل دلالتی چنانکه دلالت اسم اعظم بر مسمای خود قال الفیض فی کلماته المکنونة فان
الدلالة کما تکون بالالفاظ کذلک تکون بالذوات من غیر فرق بینهما فیما یؤول الی المعنی قال الصادق
علیه السلام نحن والله الاسماء الحسنی التی لا یقبل الله من عباده عملا الا بمعرفتنا و ذلک لانهم وسائل
معرفة ذاته و وسائط ظهور صفاته و انما لا یقبل الله عملا الا بمعرفتهم لان العلم بکیفیة العمل
و بمن یعمل له انما یؤخذ منهم و ایضا هر سلطانی را در هر یک از ممالک خود حاکمی و نایبی است که بدین
فرمانش فرمانبردار همان سلطان و نافرمانی او نافرمانی او است پس چگونه میشود که خداوند را که سلطان
حقیقی و سلطان السلاطین است و از همه خلق بحجب عزت و الوهیت محجوب است حاکمی و نایبی نباشد و واضح
که غرض از نصب نایب و خلیفه رفاهیت رعیت و دادرسی و تنظیم امور ایشان است پس واگذاشتن چنین
امر منافی است با عدل و داد و منافی است با طریق هدایت و ارشاد **مطلب دوم** انکار اعتقاد بمطلق
نبوت لازم و از جمله اصول و ارکان دین است و معتقد بوجود صانع مستجمع جمیع کمالات از این عقیده
گزیری نباشد زیرا که چنین صانعی بیهوده کار و بازیچه کردار نتواند بود رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا
پس بنای بنیان زمین و آسمان و ساختن هیکل انسان و حیوان برای انجام کاری و کشیدن باری است أَيَحْسَبُ
الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى نه اینکه این کار بکار خدا آید یا اینکه این بار بحضرت او راست آید زیرا که او غنی
مطلق و بینیاز برحق است پس لاجرم حاصل این کار و سود این بار به بندگان رسد و ثمره درخت آفرینش
ایشانرا عاید شود **شعر** من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم خلق کردم تا ز من سودی
کنند تا ز شهد دست آلودی کنند پس اگر بپرسی که این کار و بار چیست و کشنده این بار و کننده این کار
کیست جواب گوئیم که بار بار معرفت و محبت و کار کار بندگی و عبادت که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
و بردارنده این بار چنانکه شاید و کننده این کار چنانکه باید همان انسانست که مظهر همه اسما و زیبنده
تاج وَلَقَدْ كَرَّمْنَا است که إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ

اشفقن منها فحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا شعر آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه
فال بنام من دیوانه زدند وچون نیروی انسان از سایر ساکنان عرصهٔ امکان بیشتر وتوانائیش فزونتر
بود متحمل این بار ومتکفل این کار شد ولهذا مقامش از همه مخلوقات بالاتر وشأنش از همه ممکنات والا
ترگشت من در تاج خسروان اللؤلؤ لالاستم در قعر بحر بیکران آن گوهر یکتاستم وحدیث خلقت
الاشیاء لاجلک وخلقتک لاجلی در فضل انسان کافیست شعر یار را روی دل بسوی من است
منبع لطف وبر وی من است نظر لطف هر کجا فکند گوشه چشم او بسوی منست هر من مهر ودیهر
برین انجمش هم نثار کوی منست نفس کلی وعقل اول را گردش اسیا زجوی منست عشق مشاطه
ایت حسن را کون آئینه دار روی منست هر چه جز حق بود بمن محتاج گر محبست وگر عدوی منست
بهر من ساختند هشت بهشت نار هم بهر هشت وشوی منست کونرا فی الحقیقه قبله منم روی هر دو
جهان بسوی منست ولکن مخل شدن این کار وبار در هر عصری بهدایت وارشاد حق جل شانه شود
که انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء واهدنا الصراط المستقیم اشاره باینست
که هادی حقیقی ومرشد واقعی جز خدا کسی نیست زیرا که معنای هدایت رسانیدن بمطلوبست واینکار
حقیقت وشکی نیست که هدایت حق خلق را بیواسطه نشود زیرا که خدا را با خلق مناسبتی ومماثلتی
نیست ومجانستی وهیچ دیده نتواند او را مشاهده نمود وهمه خلق را قابلیت وحی والهام وطاقت
استماع کلام حق نیست پس لاجرم باید که در میان خلق انسان کاملی باشد که دو رو داشته باشد
یکروی با خدا ویکروی با خلق ودو دست داشته باشد که از یکدست از خدا بگیرد وبدست دیگر بخلق
برساند ودو قوه داشته باشد قوه لاهوتیه که محل وحی خدا شود وقوه ناسوتیه که بان با خلق
معاشرت نماید وخود را مانند انها نماید تا خلق از او وحشت نکنند ونفرت ننمایند که ولو انزلنا
ملکا لجعلناه رجلا وللبسنا علیهم ما یلبسون واین انسان کامل را که سفیر الله است پیغمبر نامند که
در حقیقت نایب وخلیفه خداست وچون ناقصان از افراد انسان بمنزله مریضند که بیکدیگر واز رفع مرضش

نمیشود لهذا در هر عصری از عصرها پیغمبری لازم شد که احکامی تازه باندازه خلق آن عصر بیاورد
تا بسبب آن احکام امر هدایت منظم گردد وطریق معرفت وعبادت معلوم شود ومحصل کلام آنکه خدا
خلق نفرموده است انسان را مگر برای تجارت آخرت ومایه این تجارت نیست مگر معرفت وعبادت شعر
آمده ام درین جهان کز نی اکر زنی شکر برم نامده ام که این شکر قصه برم خبر برم وطریق معرفت
عبادت را جز از مرشد کامل نتوان آموخت قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلماتست بترس از خطر
گمراهی ومرشد کامل جز سفیر خدا نباشد وسفیر الله همان پیغمبر خدا است پس خلق را از متابعت
پیغمبری چاره نباشد چنانکه مریض را از متابعت طبیب چاره نیست وگمراه را از پیروی دلیل گزیری
نیست وایضا تعدیل قوای غضبیه وشهویه که منشا همه مفاسد وقبایح است جز بمتابعت حجتی
از جانب حق نشود وعقول ناقصه نتوانند که تفصیلا امراض روحانیه را ادراک نمایند گر کلیات را ادراک
نمودند بعینه مثل اکر هواهای نفسانیه مانعست ایشانرا از بر آمدن در صدد معالجه وقلع وقمع آثار غضب
وشهوت ولکن چون حجتی ظاهر شد عقل اقوی دیگر پیدا میشود واطمینان دیگر حاصل میگردد واز
اینجا معلوم شد فساد مذهب آنکسانیکه میگویند حاجتی ببعث انبیا نیست زیرا که عقل در ادراک محبوب
ومبغوض حق کافیست زیرا که عقل نیز حجتی است از خدا ودر حقیقت کتابیست از حق که قوانین طبیه ارواح
در آن مسطور است وتوضیح جواب از این مذهب را در ایراد کلماتی از بعضی عارفان حقیقت شناس است مینمایم
وان کلمات اینستکه تفاصیل احوال مرضی ومعالجات ایشان چیزی نیست که جز حدس طبیب یکبار از نظر رسد و
وتدوین آن از حیز امکان بیرونست ومرض دلکه قوانین سلوک کفیل اصلاح آنست کم از مرض جسد
نیست چون صلاح امراض جسد را از مجرد قوانین طبی چشم نمیتوان داشت بی استعانت طبیب چگونه شفای
امراض دل بی مراجعه مرشدکه طبیب دلست چشم توان داشت وچون در هر بلده یا هر محله علی ما یقتضیه الحاجه
طبیبی در بایست که باشد چگونه مرشد لازم نباشد که باشد که شفای دل اهم است از شفای جسم وشفای جسم
اگر حاصل نشود غایتش هلاک دنیوی باشد وشفای دل اگر حاصل نشود غایتش هلاک ابدی باشد وشتان

ما بین اهل لا کین پس لازمست که در هر قطر یا امر بلد علی حسب الحاجة مرشدی باشد که علاج قلوب کند و مردم را
براه نجات خواند و بر دیگران لازمست که ملازم او باشند الخ و بعضی از علما فرموده که ان الانسان
لا یعیش وحده منفردا فلذلک دعته الضرورة الی الاجتماع مع بنی نوعه لیقوم کل واحد منهم بمهم من مهامهم
وهذا لا ینتظم الا اذا کان بینهم معاملة وعدل وذلک لان کل واحد یشتهی ما یحتاج الیه و یغضب
علی من یزاحمه وکل واحد یختار لنفسه جمیع الخیرات والسعادات وانه اذا زوحم علی ما یشتهیه غضب علی من زاحمه
فیدعوه شهوته وغضبه الی الجور والظلم لیتم مطلوبه فیقع من ذلک الفساد المقتضی لهلاک هذا النوع و العقل
غیر کاف فی ذلک لانه مقهور بالشهوة والغضب لضعفه عن مقاومتهما ولقوتهما کانت النفس الیهما امیل
لکثرة غلبتهما وقوتهما ولما کان العقل الذی هو الحجة الباطنة لا طاقة له فی مقاومتهما احتاج الی
معاون یفکه من اسرهما ویخرجه من حبسهما و یعینه علی تحکم ملکته لیقوم باود النفس و یردع عن الاعوجاج
من ظلمة الجهل وذلک المعین هو الخلیفة وهو الحجة الظاهرة لما روی من ان لله حجتین حجة ظاهرة و
حجة باطنة فاما الظاهرة فالانبیاء والرسل والائمة واما الباطنة فالعقول ولما کان الامر الداعی
الی الخلیفة باقیا ببقاء النوع لا جرم اقتضی ذلک بقائه ببقائه فهو مستمر البقاء الی آخر الزمان وحینئذ
فلا یختص وجوده بوقت دون آخر لان العنایة الالهیة کما اقتضت وجود هذا العالم فهی تقتضی صلاحه
و محصل ترجمه این کلام آنستکه چون انسان بالطبع مدنی است یعنی در امر معاش خود محتاج بمعاشرت
و آمیزش است و این مطلب بجهة غلبه غضب و شهوت منجر بفساد است و فساد منجر بتلف نفوس است لاجرم
محتاجیم در بقاء نوع انسانی بوجود کاملی که رفع فساد نماید و عقل کفایت این مطلب نکند زیرا که مقهور
و مغلوب غضب و شهوتست و نفس اماره باینها مائلتر است و چون او را قوتی نیست که برابری نماید و قوه
نماید پس کسی او را باید تا او را از حبس اسیر و قوه خلاص نماید و او را بر سریر مملکتش مستقر بنشاند تا
نفس را از گمراهی و جهالت نجات دهد و این همان خلیفه خدا و خلیفه او است پس عنایت الهیه چنانکه
اقتضا کرد خلقت عالم را اقتضا کرد صلاح و نظام آنرا و این موقوف بر وجود خلیفه است و امر داعی بان

تا تمام مدت باقی است پس وجود خلیفه الله در هر عصری لازمست تا دفع فساد نماید پس هر دوری ولی تام است
یا نایب امام آن نایب در آن زمان است و بعضی از حکما فرموده که اذا کان الغرض من خلق العبید مصلحتهم فتنبیههم
علی مصالحهم و مفاسدهم بما لا یستقل عقولهم بادراکه لطف اوجب فخر الدین رازی گفته که لما کان
الخلق محتاجین الی البعثة والرحیم الکریم قادر علی البعثة وجب بحکم کرمه ورحمته ان یبعث الرسل الیهم و در
بعضی از اخبار وارد شده که من عرف ان له ربا فقد ینبغی له ان یعرف ان لذلک الرب رضا و سخطا وانه لا یعرف
رضاه و سخطه الا بوحی او رسول فمن لم یاته الوحی فقد ینبغی له ان یطلب الرسل فاذا لقیهم عرف انهم الحجة
من الله وان لهم الطاعة المفترضة و اخبار متواتره بر لزوم حجت و عدم جواز خالی بودن زمین در هیچ عصری
از وجود حجت وارد شده است لا تخلو الارض من قائم لله بحجة ظاهر مشهور او مستتر مغمور پس عقل و نقل
مطابقند بر اینکه نصب حجت بر خدا واجبست و صلاح دین و دنیا منوط و منتسب بوجود انسان و از این جمله معلوم
و منکشف میشود فساد مذهب براهمه که جمعی از حکماء هندند و جملی از ملل مذکور نمیپسندند و میگویند که
بعث حجت بر خدا قبیح است و نیز معلوم میشود فساد مذهب اشاعره که میگویند نصب حجت بر خدا واجب نیست
زیرا که هیچ چیز بر خدا واجب نمیشود و مرتبه الوهیت با تکلیف مناسبتی ندارد پس اگر مبعوث فرماید پیغمبر را عین عنایت
باشد و اگر مبعوث نفرماید جای شکایت نباشد و از اینجهة است که فرموده لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث
فیهم رسولا پس فرستادن حجت محض فضل و کرم باشد نه بر طریق وجوب و حتم زیرا که تکلیف بر خدا روا
نباشد و مخفی نماند که مراد بوجوب بعث بر خدا نه وجوب تکلیفست تا با شان الوهیت منافی باشد بلکه مراد
وجوب حکمی است و این از قبیل کتب ربکم علی نفسه الرحمة است کسی را نرسد که بر او حکمی کند ولکن او خود رحمت
و لطف بر خلق را بر خود واجب کرده است و وعده داده است و خلاف وعده از او صادر نمیشود که ان الله لا
یخلف المیعاد و ان الله وعدکم وعد الحق و وعد الله لا یخلف الله وعده و ان وعد ربی حق و اگر
خلف میعاد بر خدا روا بود کذب نیز بر او روا بود بلکه خلف میعاد از افراد کذبست و چون کذب بر حق روا
شدی اطمینان بهیچ سخن او و وعده و وعید او برای هیچکس حاصل نشدی پس جمیع شریعتها و ملتها و حدود

واحکام بر طرف نشدی و دعوت الهیه که غرض کلی و مقصد اصلی از خلق خلق بود باطل گشتی و لله الحجة
البالغة کلامی مهمل شدی و بعث انبیا بازیچه و بیهوده بودی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و چون این
جمله بدانستی اکنون عدد پیغمبران خدا که بر خلق مبعوث شدند بنا بر جمله از روایات صد و بیست و چهار
هزار است که همه صاحب دعوت الهیه بودند ولکن در شرف و رتبه نبوت متفاوت و مختلفند تلک الرسل
فضلنا بعضهم علی بعض با آنکه همه در اصل خلیفه حق متفقند زیرا که نبوت همان راه الهی است مخصوص
در میان حق و بنده خاص او پس همه در این راه شریکند ولکن رسالت آن راهیست در میان پیغمبر و خلق
و این مخصوص بمرسلین از انبیاست پس تواند که بنده نبی باشد و رسول نباشد مانند آن انبیا که در حق
بتکمیل خود مبعوث شده بودند و مامور بدعوت خلق نبودند و از اینجاست که بعضی گفته‌اند که نبوت بمنزله
ابریست که مجمع بخارات لطیفه متصاعده است که مثال علوم و اسرار خفیه باشد که محلش دل پیغمبر است و
رسالت بمنزله همان قطرات باران است که از ابر فرود میاید و بزمین میرسد و از استعداد زمین باشد گل و
گیاه مینماید مثال همان موضوعات علومیکه از پیغمبران بخلق مستعد اهل ایمان میرسد و بنا میشود که
ابری در آسمان یعنی جهة علو پیدا میشود و نمیبارد و ایضا نبوت بمنزله علم طب است و رسالت بمثابه معالجه
کردن طبیب حاذق مر مریضان را ایضا همان علم پس شود که طبیب باشد ولکن معالجه نکند پس شود که بنده نبی
باشد و رسول نباشد ولکن نشود که رسول باشد و نبی نباشد و اصطلاح مشهور در فرق آنستکه نبی
اعم است از آنکه شریعت تازه آورده باشد یا نیاورده باشد بلکه مروج و داعی بشریعت سابقه باشد مانند
داود ع که داعی بشریعت موسی ع و جرجیس که داعی بشریعت عیسی ع بود و بالجمله انبیا بالاتفاق در اصل
نبوت برابرند و در رتبه متفاوت و مختلف بودند و افضل ایشان اولوالعزمند و در عدد ایشان و تفسیر کلمه اختلافست و مشهور
آنستکه ایشان پیغمبرانی بودند که صاحب شریعت ناسخه بودند و ایشان پنج تن‌اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و محمد سلام الله علیهم و بعضی همه انبیا را اولوالعزم دانسته‌اند زیرا که عزم بر اقامت امر الله با همه ایشان بوده است
و بعضی تخصیص داده‌اند ایشان را بآن پیغمبرانی که بعد از تبلیغ رسالت مامور بجهاد شده‌اند و بعضی گفته‌اند که

هر پیغمبری که صاحب دوره تامه و دائره کبری باشد از اولوالعزم محسوبست و الا فلا و مراد بدوره تامه
یک روز خدائیست که هزار سال باشد که و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون و آیه کل یوم هو
فی شان را نیز بعضی همین تفسیر کرده‌اند که باید در هر الفی کاملی پیدا شود   زهر الفی الف قدی برآید الف
قدم که در الف آمدستم   و مراد بدائره کبری آنستکه آن پیغمبر دارای رسالت و نبوت و کتاب و عزیمت
و دعوت و ملت و امت و شریعت و خلیفه باشد و بر این معنی ماخذی از اخبار اهل بیت نیز هست و بعضی
حضرت آدم را از زمره اولوالعزم خارج دانسته‌اند بدلیل فنسی و لم نجد له عزما و این دلیل دلالتی ندارد
زیرا که شاید مراد عزم بر ترک اولی باشد نه عزم بر اقامه امر الله و محصل کلام آنستکه از جمله ارکان دین
بعد از اقرار بتوحید و عدل اقرار است باینکه خداوند پیغمبران برای هدایت مردمان صد و بیست و چهار
هزار پیغمبر فرستاد و اختیار نمود از میان ایشان سیصد و سیزده پیغمبر را که صاحب کتاب بودند و برگزید
از میان ایشان اولوالعزم را که صاحب دعوت تامه بودند صلوات الله علیهم اجمعین

مطلب سیم

آنکه اعتقاد بمطلق وصایت و امامت لازم و رکنی از ارکان دین است که من مات و لم یعرف
امام زمانه مات میتة جاهلیة و معتقد بنبوت را از اعتقاد بامامت بدی نباشد زیرا که امامت
برهان و شرح و بیان نبوت است و امام یعنی وصی هر پیغمبری حافظ و مبین شرع آن پیغمبر است پس
فائده نبوت بی امامت و خلافت تباه است که فان لم تفعل فما بلغت رسالته و معرض از اطاعت
امام و خلیفه بلاشک کافر و گمراه است که ان الارض لا تصلح الا بامام و من مات لا یعرف امامه
مات میتة جاهلیة و چنانکه نبوت خلیفتی خداست امامت خلیفتی پیغمبر خداست پس چنانکه جز خدا
شایسته نبوت او را نشناسد جز پیغمبر نیز بنده خلافت او را نداند زیرا که این دو مقام از امور باطنیه
غیبیه است و جز عالم بغیوب بر آن اطلاعی نباشد پس چنانکه تعیین نبی با خداست تعیین وصی
نیز با پیغمبر خداست و در حقیقت تعیین هر دو با خداست زیرا که پیغمبر نیز بنص خدا و محکوم بحکم خدا

فیض قدس سره در کتاب بشارة الشیعه میفرماید که لا بد لکل نبی مرسل یأتی بکتاب من عند الله
وان یربی من یصلح لوصایته ثم یوصی الیه باشارة من الله یودع فیه اسرار النبوة وتأویل الکتاب
المنزل علیه ویکشف له مبهمه لیکون ذلک الوصی اماما للامة وحجة له علی قومه ولئلا یتصرف الامة
فی ذلک الکتاب بآرائها وعقولها فتختلف وتزیغ قلوبها و دلیل بر لزوم وصی همان دلیل بر لزوم
نبی است بلکه وصی هر پیغمبری دلیل و حجت بر حقیت همان پیغمبر است زیرا که کمال شاگرد کاشف از
اکملیت استاد او پس آنکسانیکه ادراک صحبت پیغمبری نکرده باشند چون شرفیاب خدمت وصی او شوند چنان
باشد که او را دیده باشند مانند عکس صورتیکه در آینه نمودار باشد و سر انا محمد و محمد انا از اینجا
معلوم شد و کلنا محمد نیز محتمل است که اشاره باین مطلب باشد و نکته اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم از اینجا ظاهر میشود زیرا که اطاعت خاص خدا است که معبود است ولکن فی الحقیقه
هرکس خلیفه خدا را اطاعت نماید خدا را اطاعت کرده که ومن یطع الرسول فقد اطاع الله و هرکس
او را ببیند خدا را دیده باشد که من رآنی فقد رأی الحق پس اطاعت بعد از خدا پیغمبر را باشد
ولکن هرکس خلیفه پیغمبر را اطاعت نماید پیغمبر را مطیع باشد زیرا که نمیگوید مگر آنچه را او گفته و
نمیفرماید مگر آنچه او فرموده و حدیث جری لآخرهم من الله مثل الذی اوجب لاولهم ناظر است باینکه
اطاعت اوصیا مانند اطاعت انبیا لازم است و فرقی در مناهج الله در اینمقام نیست که لا نفرق بین
احد من رسله و بالجمله امریکه داعی شد بر بعث انبیا یعنی دفع فساد و بیان مصالح معاش و معاد عینا
بر نصب اوصیا نیز حکمت الهیه چنان اقتضا کرد که هیچ پیغمبر که صاحب شریعتی باشد از دنیا بیرون نرود
مگر آنکه باشد بعد از او کسیکه قائم مقام و جانشین او باشد تا حفظ نماید شریعت او را از تغییر و تبدیل
و کتاب او را از تحریف و تأویل غیر ظاهر نماید خصوصا چون امت اختلاف نمایند و امر دین بر ایشان مشتبه
شود و اقامه نماید حدود خدا را بر ایشان و ترویج دهد احکام حق را و بیان نماید مشکلات کتاب و سنت را
و کشف نماید مراد پیغمبر را از کلمات او و رفع نماید شبهات ملحدین و تدلیسات منافقین و اکاذیب مفترین را

و از اینجهت بود که خدا وانگذاشت هیچ پیغمبر مرسلی را در هیچ عصری مگر آنکه برای او وصیی معین فرمود و
در بعضی اخبار است که خلق فرمود خدا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و صد و بیست و چهار هزار وصی
قال بعض العلماء ولما علم الله ان لا غنا للعباد عن النفوس المصطفاة علی العالمین التی من شأنها
تکمیل الناقصین وتعلیم الجاهلین وارشاد الطالبین وهدایة الضالین لاجرم بعث سبحانه تلک
النفوس الزکیة المقدسة لذلک متوالیة بحیث یتلو بعضها بعضا من غیر انفصال ولم یخل الزمان
المتطاول من بعضها طرفة عین و از اینجمله معلوم شد بطلان مذهب آنکسانیکه میگویند با
کتاب آسمانی ما را چه حاجت بامام است و همچنین آنکسانیکه میگویند که با ظهور عدل و انصاف
حاجتی بامام نداریم زیرا که غرض از وجودش جز این نباشد و همچنین آنکسانیکه میگویند که با ظهور
ظلم و طغیان ظلمه نصب امام بر خدا لازم نیست زیرا که موجب ازدیاد فتنه و معصیت میشود بواسطه
مخالفت امام و همچنین آنکسانیکه میگویند که تعیین امام با خلق است نه با خدا و پیغمبرش و همچنین
است آنکسانیکه میگویند حصول مقام امامت بریاضت و خلاف نفس است و مخصوص بشخص خاصی
نیست هرکه را خلقش نیکو و نیکیش بیشتر خواه از نسل علی خواه از عمر و میگویند که هرکس که متصف
بصفات الله و متخلق باخلاق الله شد و مقام ولایت برای وی پیدا گشت امام و واجب الاطاعة و حجة
بالغه خدا است و این منحصر بشخصی دون شخصی نیست بلکه همه افراد انسان این استعداد داده اند و لکن
هرکس طریق مجاهده و ریاضت پیش گرفت باین مقام رسید پس امام حی قائم اولی است خواه از
نسل عمر خواه از علی است و از اینجهت است که این طایفه مرشدها و اقطاب خود را که بچندین
هزار نقص و عیب و معصیت آلوده اند معصوم و امام واجب الطاعه میدانند و اطاعت ایشان را
بر همه خلق واجب میشمرند اگرچه در اموری باشد که مخالفت آنها با شرع ظاهر و هویدا باشد
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود ز رسم و راه منزلها و لاهیجی که
از عمده این طایفه است در شرح این بیت که صاحب گلشن راز گفته است ولایت شد بخاتم جمله ظاهر

باو لنقطه هم خط امداد حق گفته است که روح اعظم که عبارت از روح محمدی ع است مظاهرش در
عالم بسیار است و روح آنحضرت در ابدان کاملان و اولیا بروز و ظهور نمود و همچنین همیشه در
ابدان کاملان بروز خواهد کرد تا آنکه در بدن مهدی که خاتم الاولیاست بروز یابد و در حقیقت
خاتم الاولیا همان خاتم الانبیاست و محصل این مذهب آنستکه امامت و ولایت کسبی است و از
ریاضت پیدا میشود و وقف بر بعضی دون بعضی نیست و فساد این مذهب اظهر من الشمس و ابین من
الامس است و عقل سلیم و نقل متواتر موید در رد این کلام ناقص و فاسد است و بعضی اخبار مصرح
بکفر آنکسیکه مدعی امامت شود و سزاوار آن نباشد و از جانب خدا و پیغمبر نصی بر امامتش نشده
باشد و چون این جمله دانستی اکنون بدانکه قائم مقام هر پیغمبر را وصی مینامند از اینجهت سوی
قائم مقام خود بترویج دین و حفظ ملت خود وصیت مینماید و اسرار و علوم مکنونه و آثار نبوت را باو
میسپارد و او را در میان امت بمنزله خود قرار میدهد تا با او باشند چنانکه با خود او بودند در محبت و
اطاعت و در بعضی اخبار است که ان آدم لما استکملت ایامه اوحی الله الیه ان یا آدم قد استکملت ایامک
فاجعل العلم الذی عندک والایمان والاسم الاکبر و میراث العلم و آثار النبوة عند ابنک هبة الله فانی
لن اقطع العلم والایمان والاسم الاکبر و میراث العلم و آثار النبوة فی العقب من ذریتک الی یوم القیمة و
لن ادع الارض الا و فیها عالم یعرف به دینی و یعرف طاعتی و خلیفه میگویند از آنجهت که جانشین پیغمبر است
و در حقیقت جانشین خدا است که انی جاعل فی الارض خلیفة و انا جعلناک فی الارض خلیفة و امام
مینامند بر آنکه صاحب ریاست عامه و سلطنت کلیه و مقتدای همه خلق و پیشوای اهل یقین است و جعلنا
للمتقین اماما و ولی میگویند زیرا که دارای مقام ولایت و ولایت در لغت بمعنای قرب است و شکی نیست که وصی
هر پیغمبری مقدار از آن نزدیکترین خلق است بخدا و به پیغمبر و در اصطلاح اهل عرفان تخلق باخلاق الله و اتصاف
بصفات او است و تا کسی چنین نباشد پیغمبر او را وصی خود نگرداند و خدا نص بامامتش نفرماید و ایضا او را ولی
گویند بر آنکه اولی بنفس است و امر بتبعیت او از دیگران و ملا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات گفته است که
الولایة هی قیام العبد بالحق عند الفناء عن نفسه و عند ذلک یتولی الحق ایاه حتی یبلغه مقام القرب والتمکین و شارح

اصطلاحات میگوید که الولایة ماخوذ من الولی و هو القرب و لذلک یسمی الحبیب ولیا لکونه قریبا من محبه و فی
الاصطلاح هو القرب من الحق و هی عامة و خاصة والعامة حاصلة لکل من آمن بالله و عمل صالحا والخاصة
هی الفناء فی الله ذاتا و صفة و فعلا فالولی هو الفانی فی الله القائم به الظاهر باسمائه و صفاته و سید نعمة الله
میگوید که الولایة بقاء العبد بالحق فی حال الفناء و میبدی در فواتح میگوید که صوفیه گویند که ولایت در لغت
قربست و در عرف تخلق باخلاق الهی و فنا بعد الفنا و صحو بعد المحو و نبوت ظاهر است و ولایت باطن و جهت
نبوت نبی ولایت است و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و رسول اکمل از نبی است و نبی اکمل از ولی است تا موز رسول
اکمل از رسالت او است و ولایت نبی افضل از نبوت او است چه ولایت جهت حقه است و نبوت جهت ملکیه و رسالت
جهت بشریت و فقها گویند که هر که گوید ولی از نبی افضل است کافر است و شیخ سعد الدین حموی گفته است
نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء یعنی بدایت ولی متابعت و مطاوعت نبی است که نهایت کار نبی است الخ و مرادش
بانکه نبوت ظاهر است و ولایت باطن آنستکه نبوت همان اخبار از خدا است بواسطه ملک تا حاجت امر بسیار ظاهری
که همه کس آنرا ادراک مینماید و ولایت قرب بحق است و آن امریستکه همه کس نتواند آنرا ادراک نماید و مرادش بآنکه
ماخذ نبوت نبی ولایت است آنستکه تا کسی را مقام قرب بحق پیدا نشود نتواند که مخبر عن الله شود و مرادش بآنکه
ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است آنستکه تا شخص متابعت پیغمبر را ننماید طریق بندگی نداند و بندگی نکند و تا
کسی بمقام بندگی نباید بمقام ولایت که او را حاصل شود پس ولایت کسبیه منوط است بمتابعت هیکل نبوت و
مرادش بانکه رسول اکمل از نبی است آنستکه هر رسولی دارای سه نور است نور نبوت و نور رسالت و نور
ولایت و شکی نیست که صاحب سه نور از صاحب دو نور کاملتر است و از اینجا معلوم شد اکملیت نبی از ولی زیرا
که نبی دارای نور نبوت و ولایت هر دو میباشد و ولی محض همان دارای نور ولایت است و بس و اما اینکه نبوت
اکمل از رسالت است برای آنستکه نبوت مقامی است که بواسطه ملک از حق میگیرد پس از آنکه فرش را بکمال رساند
تا از عالم بالا بگیرد و رسالت همان دادن بخلق است و معلوم استکه توجه بحق در گرفتن فیض افضل است
از توجه بخلق در دادن فیض ابتدا و اقبال و ادبار در حدیث عقل از این قبیل است و در مقام تاویل نمائیم و کلمه

الید العلیا خیر من الید السفلی محتمل این معنی نیز تواند بود پس ید علیا مقام نبوت و ید سفلی مقام رسالت
باشد و بعضی گفته اند که نبوت فوق زمان و مکان است و رسالت تحت فلک است و از اینجهة است که در نبوت
اختلافی نیست و لکن رسالت بر حسب اختلاف اوقات و ازمان و امکنه و قرنها و اقالیم مختلف میشود پس اگر گوئی
که شکی در این نیست که رسول افضل از نبی است پس چگونه میشود که نبوت افضل از رسالت باشد گوئیم مراد
قطع نظر است از مقام یکدیگر و الا رسالت بی نبوت نمیشود و اما اینکه ولایت نبی افضل است از نبوت او پس
برای اینستکه اگر قرب بحق نباشد نبوت نباشد و این نیز با قطع نظر است از خارج و الا نبوت بی ولایت
صورت نگیرد و حدیث لولا علی لما خلقتک اشاره بهمین است و توضیح کلام در اینمقام آنکه ابرار در آن کرام نیست
که اینکلمات را دو اعتبار است اول اعتبار مفهوم آنها با قطع نظر از تحقق آنها در مصداق و باین اعتبار
نبوت افضل است از رسالت و ولایت اکمل است از نبوت و رسالت زیرا که ولایت قرب بحق و فناء مطلق
است و هیچ مقامی بالاتر از اینمقام متصور نمیشود بلکه جمیع مراتب و اوقات در تحت اینمرتبه است زیرا که اینمقام
حقیقت عبودیتست که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و اینمقام را من حیث هو واسطه در بین نیست که ان
العبد یتقرب الی بالنوافل حتی کنت سمعه و بصره و یده بخلاف مقام نبوت که اخبار بواسطه ملکست و اینمقام
من حیث هو افضل است از مقام رسالت که رسانیدن بخلق باشد زیرا که نبوت جهة ملکوتیت میخواهد
و رسالت نزول و تنزل و تشبه و مجانست با بشر لازم است و از پیش دانستیکه نبوت بمنزله علم طب است و رسالت بمنزله
معالجه و شکی نیست که علم من حیث هو افضل است از عمل من حیث هو پس معلوم شد که ولایت مطلقه یعنی
من حیث هی مع قطع النظر عن خصوص المورد افضل است از رسالت مطلقه و نبوت مطلقه باینمعنی و ایضا
اعتبار ولایت کثرت و تعددی ندارد بلکه عین توحید است که غرض اصلی است بخلاف نبوت و رسالت دوم
اعتبار مصداق آنها یعنی تحقق اینمقامات در هیاکل اولیا و انبیا و رسل و در این اعتبار شکی نیست که رسالت
افضل است از نبوت و ولایت زیرا که رسالت در هیچ بنده ظاهر نمیشود مگر اینکه دارای نبوت و ولایت نیز باشد
و همچنین نبوت افضل است از ولایت پس هیچ بنده رسول نمیشود مگر آنکه نبی شده باشد و هیچ بنده

رسول افضل است از ولی و نبی افضل است از ولی که دارای نبوت و رسالت نباشد تم

نبی نشود مگر آنکه ولی باشد پس رسول افضل است از نبی محض که صاحب مقام رسالت نباشد و تحقیق
نماند که اینسخن که ذکر شد در صورتیستکه این مراتب از یکسنخ باشند و اما اگر مختلف باشند باصلیت
و ظلیت پس ولایت اصلیه افضل است از نبوت ظلیه و رسالت ظلیه و از اینجهة است که امیر المؤمنین
علیه السلام با آنکه ولی الله محض است از نبوت و رسالت بهره ندارد افضل است از همه انبیا و مرسلین
باستثناء خاتم الانبیا که علی خیر البشر و من ابی فقد کفر زیرا که ولایت آنجناب اصلی و ذاتیست
با آنها و نبوت و رسالت آنها همه عکس و ظل آن ولایتست چه اگر علی نبودی یکی از آنها بعالم هستی نیامدی
پس ولایت آنجناب ذاتی و دائمی است که هرگز منصرم و منقطع نشده و نخواهد شد و نبوت و رسالت
دیگران عرضی و منصرم است و از آنچه از آثار نبوت و رسالت آنها ظاهر شد همه بواسطه آنجناب بود چنانکه
جمله از خطب مرویه از او بر اینمطلب شاهد است اگرچه ولایت آنجناب نیز نسبت بولایت خاتم الانبیا صلی الله
علیه و آله عکس و ظل بود و آنچه از عجائب امور که از دست شاه اولیا صادر میشد همه بواسطه خاتم الانبیا
بود که انا عبد من عبید محمد و از اینجهة است که خاتم الانبیا افضل است از شاه اولیا و ایضا خاتم الانبیا
دارای مقام رسالت اصلیه و نبوت اصلیه و ولایت اصلیه بود و علی ع دارای ولایت تنها بود چنانکه حدیث
آورده اند جبرئیل دو انار برای آورد و بزرگوار تناول فرمودند یکی از آنها را با نصف دیگر و داد آن نصف را
بعلی ع شاهد بر اینمطلب است قال ص اما الاولی فالنبوة فلیس لک فیها نصیب و اما الاخری فالعلم فانت شریکی
فیه و محصل کلام آنکه حقیقت نبوت و رسالت و ولایت خاص حقیقه محمدیه است و فیض ولایت از این حقیقت
بحقیقت علویه بلا واسطه است و فیض ولایت و نبوت و رسالت بسائر اولیا و انبیا و مرسلین بواسطه
حقیقت علویه است پس خاتم الانبیا در همه مراتب از همه آنها افضل است و پس از آن شاه اولیا بمرتبه ولایت
خود از همه آنها اکملست بلکه در مقام نورانیت با محمدیه نور واحد که انا و علی من نور واحد و تولی گفته که
علی ع مظهر مقام ولایت محمدیه بود و مراد در لولا علی لما خلقتک آن باشد که اگر مقام ولایت تو نبودی ترا نمیآفریدم
زیرا که غرض از آفرینش تو قرب و بندگی تو بود و همین حکم در سایر امامان از ولد علی علیه السلام نیز جاریست

پس اینها از سایر انبیاء و مرسلین افضلند چنانکه مقتضای بسیاری از احادیث معتبره است و نهایت
الانبیاء بدایة الاولیاء در این مقام بی اشکال است زیرا که آخر مراتب انبیاء سابقین اول مقام ائمه طاهرین است
بلکه امر شد بر طریقه اینها از شیعیان اینها مانند سلمان و ابی ذر و اشباه اینها نیز بمقتضای جمله از اخبار
افضلند از انبیاء سابقین و علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل نیز مؤید این مطلب است و عند العقل
نیز این سخن بعید نمی‌نماید زیرا که کمال ولایت الله بمرتبه ایست که هر کس با اینها متمسک شود و همراه اینها رود
تواند که خود را از پیشینیان پیش اندازد هانا شعاعی از اشعه انوار اینهاست خورشید بهر کجا رود شعاع از
وی منفک نشود و از اینجا معلوم میشود سر وجوب پیروی علماء آل محمد ع و تقلید ایشان زیرا که ما در زمان
امت عنایت ایشان کامل شوند بحدیکه نتوانند دیگران نیز هدایت نمایند ولکن در حقیقت همه این ولایت
راجع بولایت کلیه است که خاص محمد و آل محمد است و در یکی از مکاتیب قطب محیی مسطور است ای
ولیم دیده که مقناطیس سوزنی بر باید و از او ویگان شود تا آن سوزن سوزنی را بر باید و آن سوزن
سوزنی را تا سلسله پیدا شود از سوزنها اگرچه سوزن اول بالذات متصل بمقناطیس است اما متصل
بمتصل بشیء متصل بشیء است شعر گر تو خواهی همنشینی با خدا   رو نشین اندر حضور اولیا از حضور
اولیا گر بگسلی   تو یقین میدان که جزوی بی کلی   ای ولیم شکر و سپاس مر خدای را عز و جل که اگر محبت
خاص خویش را وهبی گرداند محبت خاصان خود را کسبی ساخت و اگر ذات خود را در حجب عزت از دیده
ها پوشیده داشت اشخاص اولیای خویش را بر اهل ارض ظاهر گرداند انوار رحمت را از ایشان بر دلها
باز است و انوار عالم ملکوت از رخسار ایشان تابان شعر کیف مد الظل نقش اولیاست   کو دلیل نور خورشید
خداست   سایه یزدان بود بنده خدا   مرده این عالم و زنده خدا   از حدیث اولیا نرم و درشت   تن مپوشان
زانکه دینت راست پشت   و بالجمله ولایت مطلقه که خاص محمد و آل محمد است بمنزله دریائی ژرف است
و سایر ولایتهای جزئی که در سایر اولیا و انبیا بروز میکند بمثابه جویها و حوضهاییست که متصل بآن دریاست
و هر یک بر حسب خودش از آن دریا آب میگیرد که وانزلنا من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها و هم

مؤمنی در هر مرتبه که هست بر حسب ایمان و عبادت خود از مقام ولایت بهره دارد پس اطلاق
اولیاء الله بر همه میشود ولکن اطلاق این اسم بر آل الله حقیقت باشد زیرا که دارای ولایت مطلقه اند
و مراد بولایت مطلقه در اینجا همان ولایت کلیه اصلیه است و گاهی این ولایت را خاصه نیز گویند برای آنکه
خاصه خاص الخواص عباد الله یعنی محمد و آل محمد است   ص

وجعلنا من امة سید الانبیاء وخیر الاولیاء وافضل الاصفیاء واعلی الازکیاء محمد صلی الله علیه وآله

ش یعنی قرار داد خداوند منان ما را از امت مهتر و بیش همه پیغمبران و بهتر جمیع مقربان
و سر آمد همه برگزیدگان و بلند مرتبه تر از تمام پاکیزه اخلاقان که نام نامیش محمد ص است و در این فقره
به مطلب اشارتست **مطلب اول** آنکه محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف
دارای مقام نبوت و مخلع بخلعت رسالت و صاحب دعوة الهیه است و بر همه خلق از جانب حق مبعوث است و اثبات
این مطلب را اثبات نبوت خاصه گویند چنانکه اثبات مطلق نبوت را همان نحو که از پیش ذکر کردیم اثبات نبوت
عامه گویند چه دلیلش خصوص نبوت شخص خاصی را ثابت نکند بلکه لزوم نبوت را فی الجمله اثبات نماید
که گاهی این نبوت را مطلقه نامند ولکن باصطلاح حقیر نبوت مطلقه همان نبوت کلیه جامعه است که مخصوص
خاتم الانبیاء است و بیانش خواهد آمد و بجهة این اختصاص این نبوت کلیه را نیز نبوت خاصه نامند
ولکن باصطلاح مشهور نبوت خاصه اختصاصی ندارد بلکه نبوت هر پیغمبری در عصر خاص خود نبوت
خاصه است که اعتقاد بآن بر اهل آن عصر لازم است و اثبات آن نسبت بآنها اثبات نبوت خاصه است و لعل
که تخصیص این کلمه بنبوت خاتم برای آن باشد که در این عصر حاجتی باثبات نبوات خاصه غیر از نبوت خاصه
آن حضرت نیست و ما بصدد استدلال بر آن نیستیم زیرا که آنحضرت مصدق همه انبیاء و مرسلین بوده که مصدقاً لما
بین یدیه پس چون او را تصدیق نمائیم همه گذشتگان را تصدیق نموده ایم و چون نبوت او را ثابت کنیم

نبوت تمام پیشینیان اثبات کرده ایم پس ظهور این بزرگوار برهان پیغمبری تمام پیغمبران بود زیرا که مصدق همه و جامع کمالات جمله اینهاست و در تفسیر آیه یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا بعضی از مفسرین گفته اند که خطاب بخصوص خاتم الانبیاست و او را بنام همه پیغمبران خوانده زیرا که سید همه است و ذات معلی او جامع جمیع فضائل و کمالاتست که با همه بوده

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری

و بالجمله دلیل بر نبوت خاصه آنحضرت برای خواص مردم که ادراک صحبتش کردند همان کمال علم و معرفت و امتیاز از همه خلق است در اقوال و افعال و اخلاق و فضائل و شمائل زیرا که در هر کلمه از کلمات حکمت آمیزش چندین هزار جواهر علم و حکمت است که هر یکی از اینها برای بصیر دانا معجزه ایست واضح و در هر فعلی از افعال پسندیده اش برای عاقل بینا کرامتی است لائحه و در هر خلقی از اخلاق محموده اش برهانیست بر نبوتش ساطع و در هر عضوی از اعضای معتدله اش دلیلی است بر رسالتش قاطع

شعر

زهی خسرو نشان عالم خاک   زهی سلطان دار الملک افلاک
زهی فاضل ترین کس انبیا را   زهی محرم ترین شخص خدا را
زهی مستحضر سر الهی   بتو مستظهر از مه تا بماهی
تو آن شاه و همه افلاک خیلند   همه عالم بنور اکبر طفیلند
تو آن دُر شب افروز انبیا را   تو آن شمع دل افروز اولیا را
بعنصر گوهر درج نبوت   بمعنی اختر برج فتوت

و برای عوام امت معجزات بسیار بود که از آنحضرت ظاهر شد از قبیل شق القمر و رد الشمس و نزول المائدة و حنین الجذع و تسبیح الحصی و شهادة الجبل و نبوع الماء الکثیر من بین اصابعه و تکلم البهائم معه و غیر ذلک مما لا یحصی و برای خواص مردمی که در عصرها بعد از وفات آنحضرت آمدند قرآن مجید است که مشتمل است بر انواع علوم و معارف حقه و مع ذلک متصف است بطرف اعلای بلاغت و فصاحت بحیثیتی که تا کنون احدی بر آن قدرت نبوده که بتواند سوره مانند سوره آن بلکه آیه چون آیه از آن ترکیب نماید با آنکه همه فصحا و بلغا از زمان در صدد معارضه قرآن برآمدند و در رد آن مشقتها بسیار متحمل شدند و جز مثل الفیل ما الفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب و خرطوم طویل در مقابل آن نیاوردند و چون چاره نجستند دست بمجادله

و مهاجات و معادات گشودند و همین دلیل است بر عجز ایشان از اتیان بمثل قرآن و الا هیچ عاقلی در رفع معارضی ابتدا باصعب نمیکند و چه مانع بود ایشانرا که در جواب وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله یک سوره بسازند و آنحضرت را مجاب سازند و در جواب قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا فقراتی مانند این قرآن بیاورند پس کذب این کلام را معلوم سازند و مرویست که چهار نفر در مکه معظمه متفق شدند که هر کدام مثل ربعی از قرآن بیاورند تا یکسال و چون سال منقضی شد و باهم مجتمع شدند یکی از ایشان گفت من خواستم که بعهد خود وفا کنم این آیه را دیدم که یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء پس از اراده خود منصرف گشتم و دیگری گفت که چون این آیه را دیدم که فلما استیأسوا منه خلصوا نجیا منصرف شدم پس در این اثنا حضرت صادق (ع) بر ایشان گذشت و این آیه مبارکه را خواند قل لئن اجتمعت الانس و الجن الخ پس ایشان مبهوت و متحیر شدند و مرویست که شعرای عرب قصائد فصیحه خود را برای مفاخرت بر کعبه آویخته بودند و چون آیه یا ارض ابلعی ماءک نازل شد در شب آمدند و آن قصائد را دزدیده برداشتند و بعضی ذکر کرده اند که قریب بصد نوع از انواع بدیع در این آیه درج شده است و بالجمله قرآن معجزه بالغه و معجزه باقیه آنحضرت است برای هر عارف دانائی که از علوم فصاحت و فنون بلاغت و اسرار معارف و حکمت اطلاعی داشته باشد و هیچ پیغمبر را چنین معجزه از آنجهت نداده که دینش الی یوم القیمه باقی نباشد و چون خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله حلالش الی یوم القیمه حلال و حرامش حرام است لاجرم باید او را معجزه باقیه باشد برای خواص اینها که ایشان حجت باشند پس برای عوام که بایشان وثوق دارند گویا باشند که ملکوا اشهد انکم ای علمائکم پس قرآن اگرچه حجت خواص است ولکن در حقیقت حجت عوام نیز میباشد زیرا که عوام را از اطمینان بخواص گزیری نیست و غالباً رجوع ایشان در امور بایشان است امور دیگر برای عوام دلیل بر نبوت آنحضرت یا موجب اطمینان ایشان چند چیز است اول آنکه حضرت مدعی نبوت شد و بعد از آن معجزات از او صادر شد و ثبوت نبوت سایر انبیا چون موسی و عیسی

بزیاده از این نشده که مدعی نبوت شدند و بر طبق دعوای خود معجزه آوردند و بر آنکسانیکه در زمان ایشان
نبودند باخبار متواتره که مفید قطع و یقین بود ثابت شد پس یهود میگوئیم که نبوت موسی را بانکه او را
ندیده اید بچه ثابت کردید تا الحال از او معجزه یافت بانکه متواتر اخبار باینکه عصا را انداخت و اژدها شد
و ید و بیضا نمود و بحر پاره شد و امثال اینها از بینات و معجزات بر شما ثابت شد پس اگر شق اول را قبول
نمائید دروغ گفته باشید و بر فرض صدق گوئیم که خاتم الانبیاء معجزه باقیه دارد چنانکه دانستی و اگر
شق دوم را اختیار نمائید میگوئیم پس چه مانع است شما را که تصدیق او نمیکنید و حال آنکه اخبار
که بصدور معجزات از آنحضرت وارد شده اگر زیادتر از اخبار موسی نباشد بلا شک کمتر نیست پس مانع نشده
است شما را از ایمان مگر لجاج و عصبیت و همچنین میگوئیم برای نصاری پس اگر گویند که نبوت موسی
و عیسی را شما قبول دارید و ما نبوت محمد را قبول نداریم زیرا که خوارق عادات دلیل نبوت نمیشود
گوئیم که خوارق عادات همان معجزه است و جاری ساختن معجزه بر دست کاذب قبیح است و قبیح از خدا صادر
نمیشود اگرچه یهود عنود را نسبت بخدا اعتقاد اینست که مکلی بر اینها میخندد مثل اینکه در یکی از کتابهای
اینها مسطور است که شب شنبه سه پاس است در پاس اول خر فریاد میکند و در پاس دوم سگ فریاد میکند
و در پاس سیم اطفال شیرخوار بگریه در میآیند در این هر سه پاس خداوند مینشیند و مانند نر شتر
نعره میکشد و میگوید ای وای وای که خانه خودم را خراب کردم و محراب خودم را سوزاندم و فرزندان
خود را باسیری دادم و نیز مسطور است که هر وقتیکه جماعت بنی اسرائیل بمسجد میروند و نماز میکنند و
عبادت میکنند خدا از ادراک آن خوشحال شده سر خود را حرکت میدهد و میگوید که خوشا آن پادشاهیکه مدح
کنند او را در خانه او و وای بر آن پدریکه باسیری داد پسرهای خود را در میان امتهای عالم و وای بر اوشان
و بر آن پسرهائیکه باسیری افتند از سفره پدر خود و مثل آنکه خدا را عادل نمیدانند و عجز را بر او روا
دارند و میگویند که دنیا منشی که خداوند کاری میکند و بعد از آن پشیمان میشود و میگویند که خدا ناقص
است و چون ماشیح در آخر الزمان ظاهر شود و بنی اسرائیل بعد از ذلت تمام بدولت و بزرگی

تمام که او را داشتند برمیگردانند خدا اتمام و کامل میشود و میگویند که در وقتیکه بیت المقدس خراب
شد و بنی اسرائیل باسیری افتادند شخینا یعنی سکینه و وقار از خدا جدا شد و لا مکان و سرگردان
گشت تا وقتیکه ماشیح بیاید و بنی اسرائیل را از اسیری نجات دهد آن وقت سکینه و وقار بخدا ملحق شود
و خدا کامل گردد و میگویند که روح موسی در جمله از علمای ایشان حلول کرده و از اینجهت عمر ش
دراز شد و میگویند که موسی شراب را حلال کرده است و حال آنکه از تورات در سفر لویان نقل شده
که خداوند بهارون فرمود که تو و پسرانت هنگام رفتن بخیمه مجمع شراب و مسکرات را نخورید مبادا
که بمیرید و در قربانهای شما قانون ابدی باشد و از کتاب شعیا نقل شده که وای بر آنانیکه سحرگاه
برمیخیزند تا آنکه پیروی مسکرات نموده تا بشام درنگ مینمایند که شرابها ایشان را گرم نماید و در مجالس
خود بربط و دف و سنطور و نای و شراب موجود مینمایند و میگویند که در قیامت خدا قدحی
را پر از شراب میکند و بهر یک از پیغمبران میدهد تا بر آن دعا بخوانند و هیچکدام نمیگیرند و میگویند
که ما قابل نیستیم مگر حضرت داود که میگیرد یعنی آن قدح را گرفته دعا بر آن میخواند و امثال اینها از خرافات
و اباطیل از اینها بعضی نسبتها حکایت شده است پس طایفه که عقاید ایشان از این قبیل باشد قابل تکلم
نخواهند بود زیرا که دور نیست که بگویند اظهار معجزه در ید کاذب قبیح نیست با آنکه انکار تواتر معجزه مینمایند

دوم

آنکه عقل مستقیم دلالت دارد بر اینکه بر خدا لازم است که در هنگام غلبه کفر و شیوع ظلم و ضعف
دین و سستی امر مؤمنین اقامه نماید برای خلق حجتی را تا هدایت نماید اینها را براه راست تا زمین
خالی از حجت نباشد و غرض از آفرینش باطل نگردد و مخفی نماند که در پیش از بعثت خاتم کفر عالم را فرو
گرفته بود و حکم جاهلیت در اطراف منتشر شده بود بنحویکه موحدی پیدا نمیشد مگر قلیلی و عباد نصاری
نیز از ترس یهود در صوامع و قلل جبال مختفی بودند و انواع معاصی و ظلمها و بی نظمیها در میان
خلق پیدا بود پس آیا قبول میکند عقل هیچ عاقلی که خداوند عالم با آن رأفت و شفقت که با خلق خود

دارد و واگذارد ایشان را در ضلالت و جهالت و حجتی بر ایشان نفرستد تا ایشان را بطاعت نزدیک
و از معصیت دور نماید و در آن عصر کسی که مدعی اسم طلب شد جز محمد صلی الله علیه و آله نبود که همه
صفات حمیده و اخلاق پسندیده باتفاق اهل آن عصر متصف بود و تا دعوی نبوت نکرده بود هیچکس بر
اقوال و افعال او خورده نگرفته بود و او را بعقل و دانش و دیانت و امانت مسلم داشتند حتی آنکه
مشهور بمحمد امین بود بلی این نسبت جنون و سحر و کذب و امثال آنها بعد از ظهور او بدعوی شد
و معلوم است که اینجمله از روی غرضهای نفسانی و هوای شیطانی بوده و مرویست که چون آیه وانذر عشیرتک
الاقربین نازل شد آنحضرت بر کوه صفا بالا رفت و قوم خود را ندا کرد مردم از هر طرف بنزدش مجتمع شدند
فرمود یا بنی عبد المطلب و یا بنی فهر ان اخبرتکم ان بسفح هذا الجبل خیلا اکنتم مصدقی
قالوا نعم قال فانی نذیر لکم بین یدی الساعة فغضب ابو لهب فقال تبا لک الهذا دعوتنا

سیم

باتفاق اهل ملل آن بزرگوار در نزد احدی کسب کمالی و تعلم علمی و خطی نکرده بود و مع ذلک دارای تمام
همه کمالات و علوم بود و پر کرد عالم را از علوم و معارف بحدیکه علما و حکما در مقام علم و حکمتش
متحیر و سرگردانند **شعر** نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد
مدرس شد عارفی گفت یکی چهل سال علم آموخت و چراغی بفروخت و دیگری حرفی نیاموخت
و دل عالمی بسوخت پس اگر چنین شخصی کاذب باشد چگونه میشود که خداوند باینهمه علم و حکمت بخشاید
و آموزنده همه علما باشد و حال آنکه بلعم با آنمقام علم و عمل چون مخالفت کرد با موسی خداوند آیات
را از او گرفت واتل علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها و بعضی از یهود این دلیل را ذکر کرده
و گفته اند که دروغست که محمد درس نخوانده باشد بلکه در اول امر خود شاگرد عبد الله بن سلام
بود که اعلم علمای عصر خود بود و چون او در علم نجوم کامل بود و میدانست که در شب ساعت معینی
است که در آنساعت هر چه از خدا طلبند اگر چه مطلبش بسیار بزرگ باشد بر آورده میشود لهذا آن

شب را احیا کرد و محمد را گفت خروس سفید بچالی بیاور که بفلان نشانه باشد و هر زمان که دیدی
آن خروس بر یکپا ایستاد و تاجش هم سفید گشته مرا بیدار نما تا آنکه برای خود دعا نمایم پس بخواب رفت و
محمد بیدار بود چون حالت خروس را دید که موافق نشانهای استادش بعینه یافته استادش را بیدار
نکرد و از برای خود سلطنت را از خدا درخواست نمود در آنحال استادش بیدار شد و شنید دعای
محمد را گفت بعد از مردن خود زن پس دعای هر دو مستجاب شد و مخفی نماند که این قصه با اسلام
آوردن عبد الله سلام و پدرش بر تبی شلوم بآنحضرت چنانکه در بعضی از کتب یهود و بسیاری
از کتب اسلامیان نوشته است منافات تمام دارد و در بعضی اخبار است که آنحضرت از یهود آن
حال عبد الله سؤال کرد گفتند که او اعلم ما و پسر اعلم ما و بهتر و پسر بهتر ماست و چون تصدیق
آنحضرت نمود گفتند که او اجهل و پسر اجهل و بدتر و پسر بدتر ماست و در بعضی از کتب مسطور است
که عبد الله زیاده از هزار مسئله از مسائل مشکله که از کتب سالفه پیدا کرده بود از آنحضرت سؤال
نمود و آنحضرت از همه جواب شافی و کافی فرمود پس او و جمع کثیری از قبیله اش بلکه از سایر قبایل
یهود بشرف اسلام مشرف گشتند **چهارم** آنکه آنحضرت بالتمام مال و کمی اعوان و انصار
بسیار دشمنان از جمیع قبایل عرب و عجم در زمان اندکی صیت دین او بهمه اطراف رسید و بر همه سلاطین
و شجاعان و سرکشان غالب و منصور شد و اگر چنین کسی از جانب خدا نبودی نصرت خدا شامل حال
او نشدی بلکه بر خدا واجب بود که او را واگذارد بلکه ریشه هستی او را بکند و امر او را ضعیف نماید
تا خلق را گمراه نسازد و دین حق را بر هم نزند پس فوز یافتن او و زیاد شدن اسلام او روز بروز
دلیل بر حقیقت دعوی او است قال الله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار
رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر
السجود ذلک مثلهم فی التوراة و مثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطاه فآزره فاستغلظ فاستوی
علی سوقه یعجب الزراع الخ و بالجمله محمد یتیمی که نه پدر بر ابرش باقی مانده و نه مادر و نه یاری برایش

بوده و نه یاوری و نه زوری داشت و نه زری بلکه همه قبایل از اهل ملل و غیرهم از علماء و غیرهم
با او معارض بودند چون باین مقام رسد که بر احدی پوشیده نیست که فضل و شرفش بر اینکه مخفی
نماند و بتنهائی و بیکسی بر همه اینها غالب شد بلا شک خدا غلبه و قوت او را خواسته است و خدا
او را مؤید و مسدد داشته است و خدا هرگز کاذب را یاری نمیفرماید و مدعی باطل را تایید نمیکند
و او را باین نوع مدد نمینماید پنجم آنکه اگر العیاذ بالله آن بزرگوار در دعوی نبوت دروغگو
بودی عصمت الهیه با او نبودی و حال آنکه مکرر اسباب قتل او را از هر طرف فراهم آوردند و هیچ
وجه او را آسیبی نرسید و خداوندش حفظ فرمود که وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ و قصه شوری کردن
مشرکین در دار الندوه و متفق شدن اینها بصواب دید ابلیس بر هجوم اکثر قبایل بر سر آنسرور در هنگامی
که در بستر خود خفته باشد و خوابیدن علی علیه السلام در خوابگاه آنحضرت معروفست و همچنین مکاید ابن ابی
در کندن حفیره در خانه خود که پر کرده بود آنرا از نیزه‌ها و سکینهای زهرآلود و انداختن بساطی
بر روی آن حفیره و نشانیدن آنحضرت را با اصحابش بر روی آن و حاضر کردن طعام زهرآلود برای آنها و منع
فرمودن اینها از آن طعام و همچنین تناول نکردن آنحضرت از گوسفند بریان کرده زهرآلود که زن یهودیه
برایش آورد و همچنین اتفاق نمودن منافقین از یهود بکشتن آنحضرت را بتیشه‌های زهرآلود در طریق آنحضرت
بجبل حراء و منضم شدن دو طرف کوه در میان اینها و حضرت و صار ذلک حائلاً بینهم و بین محمد و انقطع
طمعهم عن الوصول الیه بسیوفهم فغمدوها فانفرج الطرفان بعد ما کانا انضما فسلوا بعد ما سووا
وقصدوه فلما هموا بارسالها علیه انضم طرفا الجبل وحیل بینهم وبینه فغمدوها ثم ینفرجان
فیسلونها الی ان بلغ ذروة الجبل وکان ذلک سبعاً واربعین مرة الخ و همچنین اتفاق منافقین بر قتل
او در لیلة العقبه و انداختن دبه‌ها برای رمانیدن شتران بزرگوار و غیر ذلک مما لا یحصی و لا یخفی
علی من تتبع الاخبار و شکی نیست که اگر حفظ الهی نبودی در زمان قلیلی کارش ساخته شده بود و امر
دعوتش ناتمام ماندی و اگر در این دعوی کاذب بودی بر خدا دفعش لازم بودی والا اغراء بجهل و ضلال

لازم آمدی و خدا را بر خلق حجتی نبودی لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة ششم
آنکه از مطالب مسلم است که آن بزرگوار همیشه با لشکر اندکی با گروه بسیاری برابر میشد و هرگز پشت بدشمن
نمیکرد اگرچه لشکرش هم فرار میکردند و چگونه پشت بدشمن کند کسی که فرار از زحف را حرام کرده است
و مکرر آن بزرگوار در کمال وقار و سکینه تنها میایستاد و هیچ وجه بیمی در دلش پیدا نبود و بر هیچ عاقلی
پوشیده نیست که این حالت کاشف است از اطمینانی که آنحضرت داشته بخدا و وعده او و انتظارش بنصرت
حق و امداد فرشتگان و چنانکه در بسیاری از غزوات فرشتگان بیاریش حاضر شدند پس
اگر او کاذب بودی هرگز چنین اطمینان و خاطر جمعی برایش حاصل نمیشد که الخائن خائف و هرگز منصور
ملائکه نمیگشت زیرا که ملائکه دروغگو را نصرت نمیکنند هفتم آنکه ذریه طیبه‌اش با انحصار
فرزندش بیک دختر پر کرده است عالم را که انا اعطیناک الکوثر و بحمد الله روز بروز در فزونی
و زیادتی هستند با آنکه چه بسیار سعیها کردند در قطع نسل آن بزرگوار و تا کنون هیچ کافری دیده
و شنیده نشده که نسل او باین انتشار و امر او باین اشتهار باشد بلکه غالباً نسل ظالمان و کافران را
خدا قطع میفرماید که فقطع دابر القوم الذین ظلموا و از آنها دیده کسی از نسل مسیلمه یا سجاح یا غیر
آنها که از مدعیان نبوت باشند پس کثرت ذریه و برکت در اولاد و ابقاء اینها در همه عصرها کاشف
است از حقیت دعوی آنحضرت و مؤید است صدق آن بزرگوار را و از نوریت نطفه که خدا وعده
فرمود بابراهیم بعد از جدا شدن لوط از نزد او که بگشا چشمان خود را و ملاحظه کن اطراف
زمین را و آنمکانی که در آن مقام داری از اطراف جنوب و شمال و مشرق و مغرب که جمله از زمین را
که میبینی میدهم آنرا باو و بذریه تو و اولاد تو تا آخر عالم و نسل تو را مانند خاک زمین زیاد و با
برکت خواهم نمود چنانکه کسی خاک را نمیتواند شمردن نسل ترا هم نمیتواند شمردن هشتم آنکه
ظهور او و فروغ این عصر در هر زمانی جمعی کثیر و جمع غفیری بمتابعت شریعت مطهره و طریقه مقدسه
او بمقامات عالیه و درجات سامیه رسیده‌اند بحدیکه کرامات بسیار از ایشان ظاهر شده و بجلیه امور

بدبستان نمود ارکشت و اینمطلب بر کسیکه مطالعه کتب احوال اولیا و کملین کرده باشد پوشیده نیست
و بر کسیکه بخدمت ایشان رسیده باشد و مشاهده کرامات ایشان کرده باشد محل شک و شبهه نیست اگر
صاحب این نیت کاذب میبود این همه ترقیات و تکمیلات بر پیروان از کجا پیدا میشد زیرا که پیروی کاذب جز
ضلالت و جهالت و شقاوت و نقصان و خسران نتیجه نبخشد و از متابعت شخص بیمعنی حقیقت و معنائی
در کسی پیدا نشود اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبیل الهالکینا هر که راه بر شد چنین کس
بود کی مرید شد راه یافته بود پس استکمال ناقصان به پیروان یگانه عالم امکان برهانیست واضح
بر حقیت و صدق انسان الله راحق هفتم آنکه از توسل باین بزرگوار و اولاد او مطالب بزرگ برآورده
شده و میشود و بیمن اسمهای مبارک ایشان امراض مهلکه برطرف شده و میشود و برکت مرقد مقدسه ایشان
حاجتهای عظیمه برآورده شده و میشود و هر ساله کرامات بسیار از ائمه اظهار میشود بحدیکه هیچ نتوان
کسی انکار آن نماید و ازینجمله کاشف است از بزرگواری این بزرگوار و شرف مقامش در نزد پروردگار پس
چنین کسی نشود که در دعوی خود کاذب باشد دهم آنکه در شب میلادش آثار عجیبه در زمین و
آسمان ظاهر شد مثل ظهور شهب بحدیکه مردم از مشاهده آن خائف شدند و بر رو در افتادن بتها
و ریختن چهارده کنگره از طاق کسری و خراب شدن قصر یکه بر روی دجله ساخته بود و خشک شدن دریاچه
ساوه که از امیر رسیدند و جاری شدن رود خانه ساوه که سالها خشک بود و خاموش شدن
آتشکده فارس که هزار سال بود که از امیر رسیدند و ساطع شدن نوری از طرف حجاز بطوریکه همه
عالم را روشن کرد الی غیر ذلک مما لا یحصی و مخفی نیست که ظهور امثال این آیات عظیمه و آثار غریبه در شب
ولادت کسی کاشف است از جلالت شان و عظمت مرتبه آنکس و دالست بر تغییر کلی در اوضاع عالم بسبب
وجود این بزرگوار و بر اینکه او نبی بود بزرگ از آیات خدا یازدهم آنکه بسیاری از علمای یهود
و نصاری که در میان ایشان مسلم و بتوریة و انجیل از ایشان اعلم بودند با نحضرت گرویدند و سخنش را
تصدیق نمودند و این نبود مگر آنکه حقیت او به براهین ساطعه بر ایشان منکشف شده بود پس اگر بگوئیکه

سبب ایمان ایشان حفظ نفوس و اموال بود گوئیم که جمعی از ایشان پیش از ظهور سلطنت آنحضرت و غلبه اش باو
گرویدند پس چگونه این احتمال درباره ایشان مسموع میشود و آنانیکه بعد تصدیق کردند در صورت قبول
جزیه نفس و مال ایشان محفوظ بود پس چگونه قبول میکردند چیزی را که بر ایشان گرانتر و صعبتر بود یعنی اسلام را
دوازدهم آنکه این بزرگوار بیرون آمد از طایفه عرب که از همه قبائل دنیا پست تر و از آداب بی خبر تر بود
حالتیکه جامع جمیع صفات حمیده و عالم بهمه آداب محموده بود و بشریعتی آورد که بسبب آن همه اهل ملل بحکمت
او مذعن شدند و گفتند که او مرد حکیمی بوده و اینسخن اگرچه برهان عقلی نیست مانند جمله دیگر از کلمات
سابقه ولکن مؤید و موجب اطمینان عوام میشود سیزدهم آنکه از جمله کاهنان و ساحران پیش از
ظهور آنحضرت خبر از آمدنش و سلطنتش دادند و از آنجمله شق و سطیح بودند که در تاریخ پنجهزار و
هفتصد و چهل و دو بعد از هبوط حضرت آدم ع در یکساعت متولد شدند و ششصد سال در دنیا
زندگانی کردند و بیکساعت نیز هر دو وفات کردند و شق همان شق بن صعب است که یکپا و یکدست و
یکچشم داشت و او را از اینجهة شق گفتند که یا نیمه انسان بود و سطیح پسر خاله او بود و نامش ربیع بن
ربیعه بود و از اینجهة او را سطیح میگفتند که جسدی بی استخوان بود بر پشت افتاده و او را سر و گردنی و جوارحی
نبود بلکه صورت او در سینه او بود و قدرت بر نشستن نداشت و چون میخواستند از او چیزی بپرسند
او را مانند مشک میجنبانیدند تا ساکن میشد و از سؤالات جواب میگفت و بالجمله این دو سر آمد کاهنان
جهان بودند و از آینده خبر میدادند و مکرر از ظهور خاتم الانبیا و استیلای او بر ممالک خبر دادند
و از آنجمله وقتی ربیعه بن نصر که از سلاطین یمن بود وقتی خوابی هولناکی دید و منجمان و کاهنان را
احضار نمود و از تعبیر خواب خود استفسار کرد گفتند تا خواب خود را بما نفرمائی ما تعبیر آن نداینم گفت
تا خواب را نگوئید من از تعبیر شما اطمینان نشوم گفتند اینکار ما نیست کار شق و سطیح است پس سطیح
را حاضر کردند خواب ملک را گفت و تعبیرش را بیان نمود تا آنجا که گفت سلطنت یمن با اولاد ذی یزن
خواهد رسید ملک گفت که آیا سلطنت ایشان جاوید باشد سطیح گفت که غالب شود بر ایشان پیغمبر کریم

پاکیزه که بیاید او را وحی از جانب خدا ملک گفت این پیغمبر از کدام خاندان خواهد بود گفت رجل من
ولد غالب بن فهر یکون الملک فی قومه الی آخر الدهر پس شق را احضار نمودند او نیز مطابق سخن سطیح
گفت و از کلمات او است که یکون الملک فی قومه الی یوم الفصل و از آن جمله وقتی ذا جدن سطیح خاتمی
ساخت و پیش از آمدن او چند دینار زر برایش در زیر قدم خود پنهان کرد و چون حاضر شد از وی
پرسید که بگو از بهر تو چه پنهان کرده ام گفت حلفت بالبیت و الحرم و الحجر الاصم و اللیل اذا اظلم
و الصبح اذا تبسم و بکل فصیح و ابکم لقد خبأت لی دینارا بین النعل و القدم پس از ظهور نام و علامات
ظهورش خبر داده و در بعضی کتب است که چون شق و سطیح متولد شدند طریفة الخیر که از اعاظم کاهنان
بود آب دهان خود را در دهان ایشان افکند و گفت ایشان در فن کهانت قائم مقام من میباشند و نیز در
کتب تواریخ مسطور است که سیف بن ذی یزن که از سلاطین یمن بود وقتی عبد المطلب را نزد خویش
طلب کرد و با او گفت اذا ولد غلام بتهامة بین کتفیه شامة کانت له الامامة و لکم به الزعامة الی یوم
القیمة عبد المطلب گفت مرا شاد کردی و خبر خوب دادی اگر هیبت ملک مانع نبود سؤال میکردم
که از این مطلب برای من چه شرفی خواهد بود سیف گفت فهذا حینه الذی فیه یولد او ولد اسمه محمد یموت
ابوه و امه و یکفله جده و عمه تا آنجا که گفت و البیت ذی الحجب و العلامات و النصب انک یا عبد المطلب
لجده غیر کذب عبد المطلب چون این بشنید روی بر خاک گذاشت و خدا را شکر گفت و چون
سر برداشت گفت ایها الملک اینک مرا فرزند زاده ایست که محمدش نام دارد و پدر و مادرش وفات کرده اند
و جد و عمویش کفیل اویند سیف گفت این همانست که من گفتم و بالجمله این اخبار که کاشف است از صدق
آنحضرت در دعوی نبوت چهاردهم آنکه کتب پیغمبران و صحف آسمانی مشحونست با اخبار از نبوت و
سلطنت آنحضرت و چون جمعی از علما و فضلا در جمع این کلمات کتابهای مفصل نوشته و در بر
ایشان سعی خود را مبذول داشته اند لهذا احتیاجی بایراد آن کلمات در این رساله نیست کتاب اقامة الشهود
فی رد الیهود که از تألیفات مرحوم رضا جدید الاسلام است که اعلم علمای یهود بوده و در سنه هزار و

دویست و سی و هفت از هجرت بشرف اسلام مشرف شده است و آن کتاب را بعضی از افاضل ترجمه نموده
و از لسان عبری بزبان فارسی نقل کرده در اطلاع بر آن کلمات کافیست و همچنین است کتاب سیف الامة که از
مؤلفات مرحوم فاضل نراقی اعلی الله مقامه است در رد کتابیکه یکی از پادریان فرنگ در رد اسلام
نوشته بود و همچنین است کتبی که در ترجمه توریة و انجیل نوشته شده است و در اخبار ائمه طاهرین
سلام الله علیهم اجمعین و احتجاجات ایشان بر مخالفین نیز اشاره بجمله از این کلمات شده است و نیز در اخبار
وارد است که جمیع پیغمبران بشارت بظهور خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله داده اند قال الصادق
علیه السلام تبشر به الانبیاء فی کتبها و نطقت به العلماء بنعتها و تأملته الحکماء بوصفها و بالجمله
برای ناظر در این کلمات هیچ وجهی شک و شبهه در صدق آنحضرت و نبوت آن بزرگوار باقی نمیماند و از جمله اموریکه
برهان بر این مدعی و کاشف از این دعوی است کلماتیست که از وحی کودک نقل کرده اند و تفصیلش بنا بر
آنچه در کتاب اقامة الشهود است آنست که در هفتاد سال پیش از بعثت خاتم الانبیا در قریه از قرای
اطراف بیت المقدس مردی بود مسمی بربی پنحاس و یحیوی بود که همه مردم او را و زوجه اش که راحیل
نام را از نیکان و خوبان میدانستند و از ایشان مدتی که با هم بودند فرزندی نشد راحیل شوهر
الحاح کرد تا دعا کند برای تولد ولدی پس دعای ایشان مستجاب شد اثر حملی ظاهر شد و بعد از شش ماه
در صبح پنجشنبه اول ماه تشرین وضع حمل آن طفل شد و نام آن طفل را نحمان خطوما گذاشتند و چون
آن طفل متولد شد بسجده در افتاد و بعد از برداشتن سر از سجده گفت ایها درک من در این پرده آسمان
که شما میبینید در بالای آن هفتصد و پنجاه و پنج پرده است و بر بالای این پردها چهار حیوان است و
بر بالای آنچهار حیوان کرسی بلند پایه است و بر بالای آن کرسی آتش سوزنده است و بر بالای آن کرسی خدمتکاران
هستند از آن آتش چون پدرش این سخنان شنید بهیبت آن طفل فرمود که خاموش باش پس آن طفل تا
دوازده سال لال بود و هیچ تکلم نکرد و مادرش بسیار دلتنگ شد حتی آنکه بمرگش راضی شد و شوهرش
عرض کرد که دعائی کن تا این طفل سخن گوید فرمود اگر این طفل گویا شود سخنانی خواهد گفت که مردم

بوحشت و خوف خواهند افتاد از این اصرار کرد که دعا کن تا سخنان مرا بشنوند و مجمل بگوید که کسی وحشت
نکند پس پدر دهانها بدهان طفل گذاشت و او را گفت که سخن بگو و لکن سربسته پس شروع کرد بسخن گفتن
در سه فصل بر ترتیب حروف ابجد و در آخر گفت شما مردم بدست خود دفن خواهید کرد و پس از چندی
آن طفل وفات کرد اگرچه جمله از کلمات این وحی مجمل و مبهم است و لکن بسیاری از آنرا تفسیر نموده اند و چون
این کلمات مخبر بود از نبوت خاتم الانبیاء و جمله از وقایع آل او و یهود بقدر الوسع در اخفاء آن کوشیدند
و از آنجا که باید حق ظاهر شود علما بیکه از یهود مسلم شدند این وحی را اظهار نمودند و مرحوم فاضل نراقی
میفرماید که در حین تالیف کتاب سیف الامة در تفحص این صحیفه بر آمدم و در کتابخانه ملا موسی یهودی
که در این عصر در میان یهود در غایت اشتهار و مرجع اکثر بود از ایشان یافتم و بالجمله از جمله کلمات این صحیفه این است
که ترجمه اش اینست که بیایند گروهی که از جا بکنند و حرکت دهند خلق را ساخته شود دین تازه بدست
پسر کنیز و مراد به پسر کنیز همان خاتم الانبیاست که از اولاد هاجر است و در تورات تعبیر از او بسیار باین عبارت
شده است و در بعضی از این کلمات تصریح باسم محمد صلعم شده است و از واقعه صحرای کربلا نیز خبر داده است
و لکن ذکر تمام این صحیفه موجب طول رساله میشود و در اقامة الشهود بسیاری از عبارات این صحیفه با ترجمه اش
ذکر شده است و مرحوم نراقی ره در سیف الامة برخی از این کلمات را با ترجمه ایراد نموده و غرض از این سخنان
آنستکه نبوت خاتم نه بزور و شمشیر ثابت شده باشد چنانکه گمان یهود و نصاری است بلکه از جانب حق بوده
و همه انبیاء از او خبر داده اند و بسیاری از علمای ملل باطله این مطلب را دانسته از روی لجاج و عناد و عصبیت
انکار نموده اند یَعْرِفُونَهُ کَمَا یَعْرِفُونَ اَبْنَاءَهُمْ فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَی الْکَافِرِینَ
و اگر عناد و عصبیت نبودی اکملیت و افضلیت آنحضرت و شریعتش را بر همه انبیاء مسلم داشتندی و در بعض
از جهاتی که هیچ جهه در نظر انصاف منشا اعتراض نیست بروی اعتراض نمیکردند و بعضی امور که هیچ جهه
عیب نبود بلکه حکمت بوده و مصلحت او را عیب نمودندی و او را به پیغمبری باور نمیداشتندی و حال آنکه
آیاتیکه از این بزرگوار ظاهر شده اگر بیشتر از سایر انبیاء نبود یقین کمتر از آنها نبود پس از چه آنها را مسلم

داشتند و این بزرگوار را باور نداشتند و خفاش صفت منکر روشنی آفتاب نبوتش گردیدند و لکن
بحمد الله و منه شهرت دینش روز بروز در تزاید میشود و از ادیان خارجه باین دین داخل میشوند یَدْخُلُونَ
فِی دِینِ اللهِ اَفْوَاجًا و تا بحال شنیده نشده است که یکی از اهل این دین داخل ملل سابقه شده باشد
اگرچه زندیق و لامذهب شده باشد و بعضی از نصاری در کتابیکه در رد اسلام نوشته است میگوید که
انتشار دین عیسی ع از معجزات او است بلکه احکام این دین همه مخالف هوا و هوس نفسانی و غضب و شهوت است
و از چند نفر فقیر که هیچ چیز از قوت و شمشیر و سایر چیزها چون اعوان و انصار نداشتند جاری شده و با
وجود این تبدیل دین قیاصره را بخلاف کوشش ایشان که میخواستند دین مسیح را از میان بردارند نمودند
علامة العلماء فاضل نراقی چه خوب در جواب این نصرانی مذهب فرموده که انتشار دین عیسی را باین سبب که گفته
شد از جمله معجزات شمرده پس چرا این بی انصاف همین مرحله را در دین خاتم الانبیاء جاری نمیسازد که خواجه
یتیم و بی پدر و بی معین و یاور و فقیر و بی چیز از میان قومی برخیزد که همه آن قوم کمر عداوت او را بر میان بستند
حتی عمو و عموزاده و خویش و تبار و مصدق نبوت او از قراریکه در انجیل از قول عیسی مذکور است که هیچ
پیغمبری مبعوث نشد مگر آنکه اهانت رسانیده میشود در شهر و وطن او و اذیت میکنند او را قوم او و دعوت
کند ایشان را بچیزیکه از همه امور صعبتر است که ترک خدایان خود و دین آباء و اجداد باشد و بحدی
فقیر باشد که اکثر شبها گرسنه خوابد و آخر او تنها و بیکس از شهر و وطن خود فرار و بمیان قومی دیگر
آید و با وجود این دین او شرق و غرب عالم را بگیرد و دین سلاطین روم و مصر و یمن و عمان و عجم و هند
و سند و ترکستان همه را تبدیل دهد و همه ایشان طوق طاعت و فرمانبرداری او را بر گردن نهند با
وجود دشمنان خانگی و بیرونی و وقوع قتل بسیار باین واسطه و از پیش دانستی که ما نیز این مطلب را از ادله نبوت
آنحضرت شمردیم و دلایل نبوتش لا تعد و لا تحصی است و بر آنچه ذکر شد اقتصار نمودیم تا موجب طول رساله نشود

مطلب دویم

آنکه حضرت ختمی مآب اکمل و اعلم و افضل و اشرف از همه انبیاء و مرسلین است و همه آنها خوشه چین خرمن

کمال او نیز بودند و همه بطفیل وجود او آفریده شده اند و برای مستعد گردانیدن خلق را از جهة ظهور
او آمدند و همه مقدمة الجیش و بشارت دهنده برای او بودند محمد سید الکونین والثقلین و
الفریقین من عرب ومن عجم فاق النبیین فی خلق وفی خلق ولم یدانوه فی علم ولا کرم
و همین قدر در اکملیت او کافیست که دینش ناسخ همه دینها باشد و احکامش بر طرف کننده همه احکام گشت و
علاوه بر نبوت و رسالت و اولوا العزم بودن دارای مقام خاتمیت که فوق همه است شد که ولکن رسول الله
وخاتم النبیین کریم السجایا جمیل الشیم نبی البرایا شفیع الامم شفیع الوری خواجه بعث و نشر
امام الوری صدر دیوان حشر امام رسل پیشوای سبیل امین خدا مهبط جبرئیل کلیمی که چرخ فلک طور اوست
همه نورها پرتو نور اوست شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسیم نسیم وسیم یتیمی که ناخوانده قرآن درست
کتبخانه هفت ملت بشست چو عزمش برافراخت شمشیر بیم بمعجز میان قمر زد دو نیم چو صیتش در افواه دنیا فتاد
تزلزل در ایوان کسری فتاد ز لات و عزی برآورد گرد که نور شرف از انجیل منسوخ کرد و سر این جمله آنستکه نبوت
حقیقیه اصلیه حقیقت محمدیه را بود که کنت نبیا وآدم بین الماء والطین و پیغمبری هر پیغمبری بر آنستکه
پرتوی از شمس حقیقت محمدیه بر آن میتابد و حکایت میکند از آن حقیقت پس نبوت همه انبیا بر وجه ظلیت و
تبعیت است و نبوت آنحضرت بر وجه اصالت و حقیقت است که آدم ومن دونه تحت لوائی و حدیث
لولاک لما خلقت الافلاک رمزی از اینمطلبست و عن الکاظم علیه السلم لن یبعث الله رسولا الا بنبوة محمد
ووصیه علی ع وعن الصادق علیه السلم ما من نبی جاء قط الا بمعرفة حقنا وتفضیلنا علی من سوانا و
حدیث انا سید ولد آدم بر این معنی برهانیست واضح و بعضی عرفا گفته که والانبیاء الحقیقی الذاتی الاولی
لیس الا الروح الاعظم الذی بعثه الله الی النفس الکلیة اولا ثم الی النفوس الجزئیة ثانیا لینبئهم بلسان
العقل عن الذات الاحدیة والصفات الازلیة والاسماء الالهیة وکل نبی من آدم الی محمد مظهر من مظاهر نبوة
الروح الاعظم فنبوته ذاتیة دائمة ونبوة المظاهر عرضیة ومنصرمة الا نبوة محمد فانها دائمة غیر منصرمة
اذ حقیقته حقیقة الروح الاعظم وصورته الصورة التی ظهر فیها الحقیقة بجمیع اسمائها وصفاتها

وسایر الانبیاء مظاهرها ببعض الاسماء والصفات تجلت فی کل مظهر بصفة من صفاتها الی ان تجلت فی
المظهر المحمدی بذاتها وجمیع صفاتها وختم به النبوة فکان الرسول سابقا علی جمیع الانبیاء من حیث الحقیقة
متاخرا عنهم من حیث الصورة کما قال نحن الاخرون السابقون پس آنحضرت در مقام تشبیه چون خورشید
جهان افروز است و سائر انبیا چون شمع و چراغ و ستاره کانست که در شب بانها حاجت است و معلوم است
که با ظهور نور خورشید سایر نورها بر طرف میشود و ثمره بر آنها مترتب نمیشود فانک شمس والملوک
کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب خواجه دنیا و دین گنج وفا صدر و بدر هر دو عالم مصطفی
آفتاب شرع و دریای یقین نور عالم رحمة للعالمین خواجه کونین و سلطان همه آفتاب جان و ایمان همه
صاحب معراج و صدر کائنات سایه حق نور انوار شد ذات هر دو عالم بسته بر فتراک او عرش و کرسی قبله کرده خاک او
پیشوای این جهان و آن جهان مقتدای آشکار او نهان بهترین و مهترین انبیا رهنمای اصفیا و اولیا
مهد اسلام و هادی سبل مفتی غیب و امام جزو کل خواجه که هر چه گویم بیش بود در همه چیز از همه در پیش بود
هر دو گیتی از وجودش نام یافت عرش نیز از نام او آرام یافت همچو شبنم آمدند از بحر جود خلق عالم از طفیلش در وجود
نور او مقصود موجودات بود اصل مخلوقات و معدومات بود آفرینش را جز او مقصود نیست پاک دامنتر از او موجود نیست
وبالجمله آن بزرگوار چون جامع جمیع کمالات بود و در میان اسماء تکوینیه مانند اسم الله دارای خواص و کمالات
همه کاملان بود لهذا از همه انبیا افضل و اکمل بود و چون معجون شریعتش از همه شریعتها مفیدتر و
تاثیر دعوتش در دلها زیادتر بود لهذا شریعتش از همه شریعتها کاملتر است بحدیکه احتمال نسخ در آن
راه ندارد و قال بعض العلماء ان النبی هو الذی یکمل النفوس البشریة ویعالج الامراض القلبیة التی هی غالبة
علی اکثر النفوس فلابد لهم من طبیب یعالجهم ولما کان تاثیر دعوة محمد ص فی علاج القلوب المریضة وازالة
ظلماتها اکمل واتم وجب القطع بکونه نبیا افضل الانبیاء والرسل وچون او افضل از همه شد چگونه
دینش نسخ شود و حکمش بر طرف گردد چون طفیل نور او آمدند سوی کل مبعوث شد آن لاجرم گشت
او مبعوث تا روز شمار از برای کل خلق روزگار و این سخن یعنی اکملیت آن بزرگوار و بقاء دینش الی

آخر الدهر عقیده همه مسلمانانست که بنبوتش اقرار دارند و اما یهود پس اعتقادشان انستکه حضرت
موسی علیه السلم افضل از همه پیغمبرانست و مقام خاتمیت برایش ثابت کرده اند و از او نقل کرده اند که
فرموده لا نبی بعدی و اینکه هرگز دست از توریه بر ندارید و گمان کرده اند که انکسیکه در اخر الزمان بیاید
باید بر شریعت موسی و مروج دین او باشد و استدلال کرده اند بر ابدیت توریه بجمله از ایات از که
هیچ چیده دلالتی بر مدعای انها ندارد چنانکه در کتاب اقامة الشهود جواب از این ایات داده است بلکه جمله
از ایات داله بر توقیت توریه را ذکر کرده است و اما نصاری پس عقیده شان اینستکه حضرت عیسی ع
افضل انبیاست و دینش الی آخر الدهر باقیست و انکس که در اخر الزمان بیاید همان عیسی خواهد بود
و اینمطلب منافی است با انچه از انجیل نقل شده است از کلماتیکه دلالت میکند بر ظهور محمد صلی الله علیه و
اله و بقا نبوت او تا قیامت و در بعضی از انکلماتست که من سؤال مینمایم پدرم را تا بدهد بشما فارقلیطا
را یعنی تسلی دهنده را که مراد محمد است تا ثابت بماند باشما ها تا ابد و بعضی از نصاری اعتراضاتی بر ان
حضرت و ملتش کرده اند و عیسی را از انها مبرا دانسته اند و از انجمله انستکه عیسی ع زن نگرفت و محمد ص
بر نکاح حریص بود و حال اینکه اینعمل بمقتضای خواهش نفس و متابعت قوه شهویه است صاحب کتاب
مفتاح الخزائن و مصباح الدجی که از جمله علماء نصاری است در اینکتاب بر اد[ر] اثبات ملت عیسی و ترجیح ان
بر سایر ملتها نوشته است در فصلیکه در ان استدلال کرده است بر فضیلت شریعت مسیحیه از جهة
فضیلت صاحب این شریعت میگوید که اما محمد صاحب دین الاسلام المشهور فقد کان مفرطا بشهوة النکاح
طول حیوته فهو مما لا ینکره اتباعه و نیز در فصلیکه در ترجیح بین مسیح و محمد نوشته است میگوید
و لنفحص الان الخصال و الاحوال المتعلقة بالشریعتین لننظر ایهما اشرف و اولی بان یتبع فنجد اولا
عن صاحبنا وجه انحیاز لله هو اعتبار کمال ذلک الشخص و تعقب لرغائله و تامل سیرته و اکبر علامات تلک
اطراح اللذات البدنیة و التهاون بها فان هذا اول درجات اهل العلم و لا سیما قذارة النکاح و لذلک
فضح الله بها کل مدع لیبین الحق للمحققین و لا یضلوا و لا یغلطوا و نظیر این اعتراض اعتراضی استکه

بر شریعتش کرده اند که حلال شده است زنان بسیار زن گرفتن و در شریعت عیسی جز یکزن حلال
نیست و اینهم بر او دفع ضرور نشده و نیز در شریعت محمد نقض نکاح بطلاق میشود و در شریعت عیسی طلاق
جایز نیست صاحب کتاب مذکور در فصل ترجیح بین الشریعتین من جهة الوصایا میگوید و اما للمسیحیون ثبات
عقدة التزویج و لتمام الزوجین اخلاق بعضهما بعضا اما المسلمون فاجیز لهم نقضها بالطلاق و
اما المسیحیون فعندهم یجب علی الرجل ان یحتمل الامر یهوا یرید ان یحتمل المرء و یصبر لها المسوء فی الاقتصار علی
جنس وحده و اما المسلمون فاحل لهم تکثیر النساء الذی یزداد به الشره فی النکاح و جواب این اعتراض
انستکه اولا میگوئیم که چون این بزرگوار را پیغمبر بحق و از جانب حق و تابع حق دانستیم دیگر این چون و چرا
درکارش کردن محض فضولیست و بیجود نیست بی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک
بیخبر نبود زراه و رسم منزلها مریض را نمیرسد که در معالجات طبیب حاذق چون و چرائی نماید هلاکتا
که خلق امراض روحانیه بسیار است و پیغمبران اطبا روحانیند و در هر عصری در خور امراض اهل
انعصر معالجاتی داشته اند که جاهلان برا و ایشان اعتراض بر انها و بحر تبصرا در معالجه طبیب او را
روا نباشد پس چگونه روا باشد که اعتراض نماید بر او در انچه را که صلاح خود را در ان میداند و
بالجمله اعتراض هر ناقصی بر کاملی خطاست و انجلال انگاه میفهمد که بر اسرار افعال کامل مطلع شود اینک
موسی کلیم با کمالش در مقام نبوت چون نسبت بخضر در بعضی از مراتب باطن ناقص بود اعتراضی بر جمله از افعال
خضر کرد و چون از حقیقت امر مطلع شد دانست که اعتراضی بر او وارد نیست و انچه کرده بود خواهش نفس نبود
بلکه امر حق بود که ما فعلته عن امری ذلک تاویل ما لم تسطع علیه صبرا و ثانیا میگوئیم که اگر بسیار زن گرفتن
موجب طعن بر کسی باشد بر انبیا گذشته نیز همین طعن وارد شود اینک داود ع را صد زن بود و سلیمان را
سیصد زن حره و هفتصد سریه بود که هم که ابطاع بر محمد را پیغمبر نداند داود و سلیمان را که پیغمبر میداند
پس اگر کثرت نکاح سبب طعن میباشد چرا بر اینها طعن نمیزنند و همچنین در سایر انبیا با انکه اینست در
مبانی انها جایز بوده حتی اینکه روایت شده که کثرة الطروقة من سنن المرسلین و مراد بطروقه مجامعت با زنان است

وثالثاً میگوئیم که فواید و خواص نکاح زنان زیاده از آنستکه شمرده شود اگر هیچ فایده نداشت جز
توالد و تناسل در فضل او کفایت میکرد زیرا که آبادی دنیا همین مطلب است پس چگونه چنین مطلبی موجب
طعن شود و رابعاً میگوئیم که از جمله اعتراضاتی که صاحب این کتاب بر شریعت آنجناب کرده است آنستکه بر
مسیحیین حلال شده است استعمال اکل و شرب خمر و خنزیر بر وجه اعتدال اما المسلمون فقد حرم علیهم اکل لحم
الخنزیر و شرب الخمر مع انه نعمة عظیمة من الله ینتفع بهما النفس والجسم لمن استعمله بالاعتدال پس
با و میگوئیم که چگونه است گوشت خوک و شراب خبیث که مفاسد و مضار آن لا تعد و لا تحصی است
میباشد نعمتی بزرگ از جانب خدا است و در آن منفعت نفس و جسم است و دختران ابکار خوش سیما و
زنان خوشروی خورشید لقا رزقنا الله فی کل صبیحة و عشا نعمت بزرگ از جانب خدا نیست و منفعت
جسم و نفس در آن نیست و حال آنکه زنها زینت بهشتند در آخرت و موجب روشنی چشم و قوه مزاجند در
دنیا و لهذا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که من از دنیای شما سه چیز دوست میدارم و شمرد آن
انها زنان او شکی نیست که نعمتهای حق برای خاصان حق گوارا تر است تا برای دیگران زیرا که خداوند
را غرض از آفرینش این نعمتها انها بوده است و دیگران بر وجه تبعیت بوده اند صد خار را برای گلی آب
میدهند پس اگر گوئی طعن بر افراط مباشرت است نه بر اعتدال گوئیم که از کجا نسبت بآنحضرت افراط بوده است
و حال آنکه مروی است که خداوند قوت چهل مرد با قوت در امر نکاح بآنحضرت عطا کرده بود و لعل که سرش
آنباشد که چنانچه آنحضرت را جمیع قوای روحانی کامل بود و در اینقوی از دیگران فزونی داشت در قوای
بشریه نیز بر دیگران فزونی داشت پس داشتن نه زن و مباشرت با آنها نسبت بآنحضرت اقتصار به
اقل ما یدفع به الضرورة است نه افراط و حرص بر جماع معتنست اگرچه نسبت بدیگران افراط باشد و مذموم
بودن افراط در این طباً و شرعاً مسلم است و اخبار در آن وارد است و از اشعار شیخ رئیس است که
اقلل جماعک ما استطعت فانه ماء الحیوة یراق فی الارحام و مفاسد و ضررش بر هیچ عاقلی پوشیده نیست
پس چگونه میشود بزرگواری که از احکام شریعتش حرام کردن مرتکب چیزیست که موجب فساد و ضرر بدن

باشد خود مرتکب چنین امری شود و حال آنکه در قرآنش گفته کبر مقتاً عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون
مسطور باشد چگونه چنین چیزی میشود و حال آنکه از حضرت بسیاری از چیزها نهی فرموده است
بمحض احتمال رسیدن آسیبی در بدن مثل آنکه نهی کرده است از تطهیر بآبی که در آفتاب گرم شده باشد
برای تحفظ از برص و واجب کرده است تیمم را در صورت تضرر باستعمال آب و امثال این مطالب در
شریعت آنحضرت لا تعد و لا تحصی است پس چگونه میشود که افراط نماید در جماع و حال آنکه ضرر آن
ببدن از هر چیز زیادتر است و لکن باید میزان افراط دانست زیرا که آن نسبت باشخاص مختلف میشود
مثلاً اگر مریض سه لقمه از طعامی خورد افراط کرده است و لکن صحیح المزاج اگر ده لقمه هم بخورد افراط
نباشد و شاید در شخصی اشتهای طعام بحدی باشد که چون بیست لقمه خورد بسیار کم خورده است و
دیگر اگر بخورد بسیار خورده است و این مطلب از جمله واضحات است پس آنچه را که اطبا و عقلا نسبت بآن
حضرت افراط و حرص دانسته اند اعتدال محض و محض اعتدال بوده است و خامساً میگوئیم
که از کجا که اعمل نسبت بآنحضرت محض تشهی نفس و التذاذ بوده تا موجب نقص او باشد چه او خود
از پیروی خواهشهای نفسانی منع فرموده است ای بسا چیزها که در صورت شبیه هند و لکن در
معنی اینها مختلف است پس میشود که عملی در شخصی موجب کمال و همین عمل نسبت بدیگری موجب نقص شود
و شود که غذائی در مزاجی مصلح و در مزاجی مفسد باشد و انما الاعمال بالنیات را برای آن گفته که عملها
بحسب صورت متشابه است و لکن بقصد و نیت مختلف میشوند پس اگر عملی برای تقرب الی الله باشد
آنعمل عبادت و برای خدا باشد و اگر برای غرضی دیگر باشد خداوند شر قبول نفرماید هر دو گون آهو گیا
خوردند و آب زان یکی سرگین شد و زان مشک ناب آن خورد گردد همه بخل و حسد وین خورد گردد
همه نور احد قطب بن یحیی در یکی از مکاتیب خود میفرماید که غیر هم اید بر معانی که بگفت آورده ام از این
کدورت و کسانیکه میبینیم که معانی را لاحق میشود چون او را با دامی مناسب ... رنجها اگرچه بود بکر
معانی بما الطاف که در دل است بزبان آمدی اما ... از شهرستان دل تا سرحد زبان هزار ساله راهست بود

از ضیاء هزار پاره مملکت و هر مملکتی را هوای دیگر گون چگونه معانی بهمان لطافت و نظارت که در دل است
بزبان آید میوه که از درخت چینند تا بخانه برند طعم و رنگش یکسان نباشد با قرب مسافت پس چه گمان است بمیوه
باغستان دل که از آنجا تا شهرستان هزار منزل است هر منزلی تا بمنزلی یکساله راه کی با لطافت و طراوت خود
بماند ای عجب طیب اگر ترا بشهرستان دل گذری افتد تا آنکه هوائی از آن ناحیه بر تو وزد بدانی که روح
و گشادگی چیست و راحت و خوشی کدام است ای عجب قلب آنچه در اینجهان از راحت و خوشی خوانند در آنجهان
چندان گران و ناخوش است که اگر بر یکی از اهل آنجهان یعنی جهان دل نهند خود را اشقای خلق پندارد و از
این تعجب نباید کرد که غایت آنچه نعم یکی از گدایان باشد اگر پادشاهزاده را پیش آید غایت سختی باشد نسبت
با و ای عجب قلب ... شهرستان دل پرس در شهرستان گل فرا نگیر تا از آنان نباشی و لکنه اخلد الی الارض
ای عجب قلب اینجهان مرده است نمی بینی که چون از هم میریزد خانه که ساخته جامه که بافته بعد از اندک زمانی
بنگر که چگونه میریزد و پوسیده میشود اگر زنده بودی نریزیدی و نپوسیدی و هر که بمرده پیوست
مرده شد زینهار که دل زنده خویش را همراه آن کرد دل از گوهر زندگانیست و دل را بزندگانی خویش رسان
قوت القلب ... دست بطعام زمین دراز مکن که گل خوردن مرض است اگر گوئی که چگونه طعام
زمین نخورم که تمام عارفان طعام زمین خورده اند گویم حاشا که عارف طعام زمین خورد در
لقمه مشتی از نور هست و مشتی از گل عارف مشت نور خورده از آن همه با طاعت و حضور شود و دیگرا
مشت گل خورند و در ایشان با آن شود که شود و از اینجا گفته اند چونکه در تو میشود لقمه گهر
تن مزن چندان که بتوانی بخور و اگر طعام عارف و جاهل یکی بودی و رزق ربک خیر و ابقی نفرمودی
طعام جاهل زهره حیات دنیا است و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا
لنفتنهم فیه و اثر زهره زهر مانند ظاهری سبز و دلپذیر و باطنی تلخ و گلوگیر نه زهره است زهر است و
طعام عارف رزق الله است که و رزق ربک خیر و ابقی این از کجا آن از کجا اگر کسی گوید ما نگاه در نعمت
عارف میکنیم که از همان جنس است که سایر لقمه هاست جنسی دیگر است گویم ای جنس دیگر است اما بدیده

توان دید همان جنس مینماید برای روپوش و اگر خدای خواهد و این پوشش رفع کند بینده بچشم سر ببیند
که آن لقمه که در دهان عارفست از نور جان و دلست نه از جنس آب و گل مگر آن گلی که همه از نور باشد و آنکه
آبگینه از سنگ و نقره از سنگ تواند ساخت گل از نور و نور از گل هم تواند ساخت و این سخن محض حق و
عین حقیقت است و از تکلف و مجاز و استعاره و کنایه مبر است اقتباس طعام عارف بر شخص عارف باید کرد عارف بچشم
مردمان همچون شخص جاهل مینماید و حال آنکه شخص عارف فرادی نهایت لاحق شده و یکتنها او را با
جاهل نمانده اما این تبدل از دیدها پوشیده است و تریهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون حکایت
از اینجا است و اگر از این روشن تر باید جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا
و مصداق همه اینها و لهم اعین لا یبصرون بها چه اینکه عمده بصائر انسان بر ظواهر اشکال است نه بر بواطن
احوال است و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم کلام قطب تا اینجا تمام شد و غرض از ذکر این
بود که خاصان خدا را عالمی است و رای عالم سائر خلق و اطواری است و رای اطوار اینها و قصدهای است غیر
قصدهای دیگران پس نتوان قیاس کرد حال اینها را بحال سایر افراد انسان پس افراط در مباشرت زنان
اگر در دیگران موجب نقص و دلیل بر انهماک در عالم حیوانیت است در آنحضرت موجب کمال و دلیل بر
عدل و اعتدال خواهد بود که کار پاکان را قیاس از خود مگیر و سابقا گفتیم که مرحوم فاضل نراقی
ره در سیف الامه گفته است که میل بسیار بزنان داشتن آنحضرت دلیل غایت تجرد نفس آنجناب و میل او
بعالم قدس است چه هر مرغ که میل او با شیانه بیشتر و قوه پرواز او افزونتر است کسیکه خواهد از دام
نجاتش نگه دارد رشته او را قویتر و محکمتر میگردانند پس هرگاه نفس را غایت مرتبه تجرد حاصل باشد و
نهایت میل بعالم قدس و بجهة مصالح ارشاد عباد و تعمیر بلاد باید چند روزی در این عالم زیست نماید خداوند
تعالی بحکمت کامله خود باید بکسی ادعی از این عالم در مقابل او بدارد تا نفس او بی اختیار از اعلای مرتبه تنزل نکند از آن
توجهی بامور این عالم بفرماید و از اینجهة بود که هر وقت آنجناب مستغرق و متوجه عالم قدس میشدند چون میل تا بعالم
هیجان میکرد میفرمودند ببعضی از زوجات خود یا حمیرا اشغلینی یا حمیرا کلمینی و کسیکه رتبه فرق میان ضعف نفس

وکمال ندارد محاکمه در میان مذاهب نتوانند نمود و سابقاً میگوئیم که کمال نه آنستکه در خارج از علایق و
عوائق آلوده نشود و بعالم قدس عروج نماید بلکه کمال آنستکه با اجتماع همه علایق و عوائق و آلودگی
بخواهشهای نفسانی آلوده نشود و رشته علایق را بریده بعالم قدس پرواز نماید و در عین گرفتاری باین
عوائق جسمانیه از یاد حق غافل نباشد که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ کمال آن نیستکه
دور از آتش باشی و نسوزی و دور از آب باشی و تر نشوی بلکه کمال آنستکه در میان آتش روی و نسوزی و در میان
آب در آئی و تر نشوی که اهمیت آن نیست که چون مرغ با بال و پر داشته باشی و بسوی آسمان بالا روی که اهمیت آنست
که بی پر و بال پرواز نمائی و در اکملیت محمد از عیسی همین قدر کافی است که محمد با کمال معاشرتش با مردمان
و فرط مباشرتش با زنان عارج معارج ملکوت شد و در عین گرفتاریش بعلایق جسمانیه از ترقیات روحانیه
و از ذکر حق باز نماند و لحظه از بساط قربش دور نگشت پس محمد از کجا و عیسی که نه زن دید و نه فرزند
و نه او را با خلق معاشرتی بود از کجا عروج بمعارج ملکوت بدون علایق صعوبتی ندارد اگر عاشر با
عیسی میبود و با آسمان بالا رفتن بود کاری کرده بود و اگر حفصه و عایشه و چنان او میشد و ترقی میکرد که اهمیتی کرده
بود و اگر دولت خدیجه بدست او میآمد و چشم از آن میپوشید و در راه خدا صرف میکرد زهدش معلوم
میشد و مسلم استکه جهت فضل انسان بر فرشته جز این نیستکه انسان با این همه علایق و گرفتار بهوا و
مکاید ابلیس و هواها اطاعت میکند و این امر بسی صعب و فرشته را در اطاعت هیچ معارضی و مانعی
در راه نیست و حکایات و روایات رمزی از این مطلب است و فی بعض الاخبار عن الملائکة بذلک انهم
ای بنی آدم افضل من الملائکة اذا احتملوا ما حملوا من الاثقال وقاسوا ما هم فیه مما یعرض من
اغواء الشیاطین ومجاهدة النفوس واحتمال الاذی بثقل العیال والاجتهاد فی طلب الحلال ومعاناة
مخاطرة الخوف من الاعداء ومن لصوص مخوفین ومن سلاطین جورة قاهرین وصعوبة المسالک فی
المضائق والمخاوف والاجواع والجبال والتلال لتحصیل اقوات الانفس والعیال من الطیب الحلال
عزهم الله ان خیار المؤمنین یتحملون هذه البلایا ویتخلصون منها ویحاربون الشیاطین ویهزمونهم

ویجاهدون انفسهم بدفعها عن شهواتها ویغلبونها مع ما رکب من الشهوة والفحولة وحب اللباس
والطعام والعز والریاسة والفخر والخیلاء ومقاساة الضنی والبلاء والعناء من ابلیس وعفاریته
الخ پس ترجیح دادن عیسی را بر محمد از اینجهة که زن نگرفت و محمد افراط در گرفتن زنان کرد خلاف
انصاف و خلاف مقتضای نظر دقیق و عقل است و از بعضی از اینجوابها بر ظاهر میشود جواب اعتراض باینکه
چرا امتش را در بسیار زن گرفتن رخصت داد و طلاق را مشروع گردانید میگوئیم که چرا حضرت عیسی
یک زن را از زن نهی نمود و چرا طلاق را رخصت نداد زیرا که اعتراض بر پیغمبران اعتراض بر خدا است
ومع ذلک او حکیم الهی بود مصلحت زمان خود را چنین میدید و چون عصر تغییر کرد و مرض تفاوت نمود
و حکیم الهی دیگر از جانب خدا آمد مصلحت در زمان اسلام چنان دید که چهار زن بدوام بگیرد که فانکحوا
ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع و بمتعه هر قدر که بخواهند و طلاق را نیز جایز کرد پس از آن
حکم اول چه منهی بر حکم دوم وارد و حکم دوم را چه نقص و مقتضی و امضی را شاید که مرتبه حکم دوم
را باشد زیرا که اغلب نفوس را بیکزن قناعت نیست پس حبس نمودن آنها را بر یکزن خلاف مقتضای
لطف است زیرا که در اینحال دائره زنا وسیع میشود و قبح آن از نظرها برداشته میشود چنانکه الحال در
میان نصاری چنین است که از اینگونه فواحش عار و ننگی ندارند و هرگاه مردی و زنی با هم راضی
شدند و زنا کردند مواخذه از اینها نمیشود بلکه میگویند اینعمل امر مخفی بوده از روی محبت و همچنین
اسباب جایز نبودن طلاق زیرا که صبر کردن بر یکزن و لاسیما زنیکه اخلاقش با شوهر خود ملائم
نباشد و همیشه با هم منازعه و مخاصمه نمایند و لاسیما زنی باشد که از شصت و هفتاد تجاوز کرده
باشد و پیر و زال خمیده شده باشد و لاسیما زنیکه بسیار زشت و بدبو باشد ابا چگونه عقل
حکم میکند که دست از چنین زنی بر ندارید و صحبت اینها را که عذاب بیست الیم بر صحبت دختران جوان
ساله که موجب یادآوری عمر و روشنی چشم و صحت مزاجست ترجیح دهید و بالجمله صبر نمودن بر یکزن
الی آخر عمر عسر و حرج شدید است و چون محمد صلی الله علیه الرحمة للعالمین بود و مصلحت را

نیك میدانست چنین حکم فرمود نه از پیش خود که وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى بلکه از جانب خدا که اِنْ هُوَ
اِلَّا وَحْيٌ يُوحَى و ایضاً از یاد کردن زنان موجب یاد نحی توالد و تناسل میشود و اینهم موجب شوکت
و قوّة اسلام میشود و از جمله اموریکه بتفضیل داده اند نصاری عیسی را بر محمد اینستکه عیسی بی پدر
متولد شد و از اینجهة است که او را کلمة الله و روح الله مینامند صاحب مفتاح الخزائن میگوید
وَاَمَّا مُحَمَّدٌ فَهُوَ مَوْلُودٌ عَلَى الطَّرِيقِ الْمُعْتَادَةِ فِي الطَّبِيعَةِ جواب اینستکه حضرت آدم را نه پدر بود و نه مادر
پس اگر اینمطلب موجب افضلیت باشد باید که حضرت آدم افضل از عیسی باشد و حال آنکه نصاری عیسی
را افضل از همه انبیا میدانند بلکه جمیع بجز آنیکه او قائلند و ایضاً میگویند که وَكَانَ يَسُوعُ ذَا
صَلَاحٍ تَامٍّ فِي سِيرَتِهِ حَتَّى لَمْ يَطْعَنْ فِي عِرْضِهِ شَيْءٌ اَمَّا مُحَمَّدٌ فَهُوَ صَاحِبُ الْغَزَوَاتِ وَالْقِتَالِ مُغْرِيًا بِالنِّسَاءِ
كَثِيرَ النِّكَاحِ وجواب اینستکه محمد صلعم نیز صاحب صلاح تام بود و زهد و ورع و انقطاعش از دنیا
محل شبهه نبود و اینحرفهائیکه یهود در حق عیسی گفتند هیچکس در حق محمد صلعم نگفت بلکه اصالت و
نجابت و نسب و حسبش مسلم کل بود و اما حرصش بر نکاح پس جوابش گذشت و اما بودنش صاحب
قتال و کشتار کفار پس موجب طعن در آن نمیشود زیرا که بسیاری از پیغمبران مسلم النبوة مامور
بجهاد و قتال شدند پس اگر مقصودش اینستکه رواج دین عیسی بواسطه صلاح و تمامیت سیرت و ظهور
معجزات او بود و رواج دین محمد صلعم بواسطه بسیاری کشتار و غالب شدن بر کفار بود چنانکه در
فصلی دیگر گفته قَدْ قُلْنَا فِي شَأْنِ الشَّرِيعَةِ الْمَسِيحِيَّةِ اَنَّهَا انْتَشَرَتْ بِوَاسِطَةِ الْآيَاتِ وَالْمُعْجِزَاتِ الَّتِي
صَدَرَتْ عَنِ الْمَسِيحِ فَقَطْ بَلْ وَعَنْ تَلَامِيذِهِ وَبِوَاسِطَةِ الصَّبْرِ عَلَى الشَّدَائِدِ وَاَنْوَاعِ الْعَذَابِ فِي طَاعَةِ اللهِ
اَمَّا الَّذِينَ تَشَهَّدُوا بِدِينِ مُحَمَّدٍ فَاِنَّهُمْ لَمْ يَظْهَرُوا اَشْيَاءَ مِنَ الْمُعْجِزَاتِ وَلَمْ يُقَاسُوا اَشْيَاءَ مِنَ الْبَلَايَا الشَّدِيدَةِ
وَلَا مِنْ اَنْوَاعِ الْقَتْلِ الشَّنِيعَةِ مِنْ اَجْلِ اعْتِقَادِهِمْ بَلْ تَبِعُوا الشَّرِيعَةَ حَيْثُ سَهَّلَ السَّيْفُ طَرِيقَهَا فَاِنَّهَا
مُتَعَلِّقَةٌ بِالْكُلِّيَّةِ بِالسَّيْفِ وَالْقِتَالِ اِنَّمَا يَسْتَدِلُّ عُلَمَاؤُهُمْ عَلَى صِحَّتِهَا بِكَثْرَةِ الْغَلَبَاتِ وَالْفُتُوحَاتِ
وَعِظَمِ الْمُلْكِ پس جوابش اینستکه محمد صلی الله علیه و آله زیاده از دوازده سال بعد از اظهار دعوت

خود در مکه بهیچوجه قتالی نکرد و در مدینه هم مدتی چنین بود تا آنکه صیت نبوتش منتشر شد و
از اطراف بخدمتش میرسیدند جمعی بمشاهده معجزات و برخی بملاحظه اخلاق و سیره پسندیده اش
و گروهی بواسطه تامل در شمائل ابنیا بجناب ایمان آوردند و در اینمدت تنها نه شمشیری بود و نه زوری
لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ پس چگونه میشود که گرویدن بزرگان عرب باو بجبر باشد
معلوم است تا مشاهده معجزات نکرده باشند خود را ذلیل محمد یتیم نمیکردند و مال و جان در راه صرف
نمینمودند بلی بعد از بسیار شدن اصحابش مامور بجهاد شدند از کجا میگویند که ترویج دینش بواسطه
قتال بود و اینکه گفته است که ناشرین دین محمد متحمل مشقتی نشدند و مقاسات بلایا نکشیدند پس ناشی
است از بی تتبعی در تواریخ و سیر اسلام این یاران محمد صلعم چقدر مشقتها در راه دین متحمل شدند
و چه خاریها کشیدند و چه گرسنگیها چشیدند و چه جانها و مالها در این راه نثار کردند و استدلال
علما بغلبات و فتوحات از اینجهة است که اینمطلب با قلت عدد و عدّه کاشف از نصرت الهیه بود چنانچه از
پیش گفتیم و الا بت پرستان و امثال ایشان نیز فتوحات بسیار کردند ولکن با کثرت عدد و عدّه بودند
پس از اینسخن معلوم شد جواب کلامیکه گفته است مع اَنَّ عُبَّادَ الْاَوْثَانِ فِي غَايَةِ الشَّنَاعَةِ قَدْ حَكَمُوا
مِنَ الْبِلَادِ وَفُتِحَتْ عَلَى اَيْدِي الْفُرْسِ وَالْيُونَانِيِّينَ وَالرُّومِ حَتَّى اتَّسَعَتْ حُدُودُ مَمَالِكِهِمْ فِي الْاَرْضِ و نیز
معلوم شد جواب شخصی که گفته است فَاِنَّ يَسُوعَ قَدْ اَبْرَءَ الْاَكْمَهَ وَالْاَبْرَصَ وَاَنْهَضَ الْمُقْعَدِينَ وَاَحْيَى
الْمَوْتَى وَاَمَّا مُحَمَّدٌ فَهُوَ لَمْ يَأْتِ بِالْمُعْجِزَاتِ بَلْ بِالسَّيْفِ وَلَكِنْ نُقِلَتْ عَنْهُ الْمُعْجِزَاتُ اَيْضًا وَلَكِنَّهَا اَيْ مُعْجِزَاتُهُ
وَاِنَّمَا كَانَتْ اِمَّا مِمَّا اَمْكَنَ فِعْلُهُ بِحِيلَةٍ مَا تَقُومُ بِهَا الْقُوَّةُ الْبَشَرِيَّةُ اَوْ مِمَّا لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شُهُودٌ اَوْ مِنَ
الْمُحَالِ يَسْتَفْظِعُهُ الْعَقْلُ مِثْلَ مَا حُكِيَ مِنِ انْشِقَاقِ الْقَمَرِ وَهِيَ كُلُّهَا عَلَى حَالٍ لَا يُعْتَمَدُ عَلَيْهَا زیرا که
امثال اینمعجزاتیکه از عیسی صادر شد از محمد نیز صادر شد بلکه زیادتر چنانکه در جمله از احتجاجات
ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین با علمای نصاری ذکر اینمطلب شده و انکار نکرده اند و احتمال
صدور بعضی افعال بقوه بشریه در افعال عیسی نیز جاریست پس چگونه است که در عیسی قبول

نمیکند و در محمد صه قبول میکند و این نیست مگر عصبیت و استبعاد شق القمر محلی ندارد زیرا
که بعید تر از احیاء موتی نیست و انکار این امور انکار قدرت حقست و شبههای دیگر که در اینمقام ایراد
کرده اند ناشی از جهالت و بیوجود نیست و از جمله مرجحاتیکه برای عیسی ع بر محمد ذکر کرده اند انستکه
عیسی باسمان بالا رفت یا بعد از کشته شدنش و زنده شدنش بعد از سه روز چنانکه عقیده نصاری
است و یا پیش از انکه خواستند او را بدار بزنند و محمد در قبر محبوس بماند صاحب کتاب مذکور میگوید
و کان یشوع قد ارتفع الی السماء و اما محمد فهو بقی محبوساً فی القبر و جواب انستکه اینمطلب اگر مرجح
باشد در حق غیر چنین بود و بنا بر عقیده مسلمانان انستکه محمد نیز بعد از وفات باسمان بالا رفت
چنانکه در حیات نیز مکرر او را بمعراج تشریف برد و از جمله مرجحاتیکه صاحب اینکتاب ذکر کرده است انستکه
اموریکه در شریعت عیسی مقرر شده برای اصلاح قلب و تصفیه باطن است از اخلاق رذیله و اموری
استکه همه مردم بان منتفع میشوند ولکن اغلب احکام محمد پس راجع است ببدن مثل ختنه کردن
و وضو و غسل و امثال اینها از اموریکه نفعی و زیانی ندارد و جواب از اینسخن واضح است زیرا که
چون شریعت محمد اکمل شرایعست جامع احکام ظاهر و باطن و روح و جسد است همانا یکی از علوم شریعت
علم اخلاق است و گروهی از امت این سالک طریقت میباشند و حکایات و مقامات و کرامات ایشان گوشزد
همه طوایف شده است و اینگروه همان عرفاء حقه و اهل ریاضت شرعیه هستند که با مراعات احکام ظاهره
در صدد تزکیه اخلاق و تصفیه باطن بر آمده اند که هرگز صومعه نشینان نصاری بمرتبه مقامی
از مقامات ایشان نرسیده اند و بمقام تجرد و روحانیت ایشان فائز نگشته اند و اینکه ذکر کرده است
که این احکام ظاهره نفعی و ضرری ندارد کلام کسی استکه هیچ شریعتی اعتقاد نداشته باشد و الا در
کدام شریعتست که این احکام نباشد پس لازم اید که خوانده باشند انبیاء مردم را باموریکه لغو
و بیفایده باشد و ثمره دنیوی و اخروی بر اینها مترتب نشود و اینمطلب با حکمت خدا منافیست تعالی الله عن
ذلک علواً کبیراً پس هیچ حکمی از هیچ پیغمبری صادر نمیشود مگر انکه مشتمل است بر حکمتها و مصلحتها

نسبتا از دنیا و اخرت و حکایت بوسیدن عمر حجرالاسود را و گمان او اینکه نه نفع میرساند و نه ضرر
و جواب ان در امیرالمومنین ع از او معروفست و ندانستن حکمت بعضی احکام را دلیل بر نداشتن حکمت
نمیکند و بعضی از نصاری کتابی در رد اسلام نوشته است و مزخرفاتی در ان بهم بافته است که
نقل ان ازان بخنده میاندازد و از انجمله انستکه دین نصاری مخالف هوا و هوس نفس است بخلاف دین
اسلام و جواب اینسخن نیز بر کسیکه در احکام اسلام تتبعی داشته باشد واضحست زیرا که اصل و فروع
این دین که نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد باشد جمله خلاف خواهش نفس است و همچنین بسیاری
از احکام اینها پس چگونه میگویند که احکام اسلام موافق هوای نفس و احکام نصاری مخالف
است و چگونه چنانکرده است صاحب اینکتاب که در موضعی دیگر گفته است که تمامی احکام دین
او موافق خواهش نفسانی او واقع شد زیرا که چون خواهش بسیاری بزنان داشت و گفت ان الله
جعل لی الرزق فی النساء و الطیب پس بحسب خواهش خود شریعت قرار داد و بجهت خود نه زن مقرر کرد
و دیگر از اینجاست که فاضل نراقی در سیف الامة در جواب این احمق بی مذهب میفرماید که سبحان
الله اینمرد چقدر بیخرد و نادان بود و کسیکه اینقدر بیخبر از حال شخصی باشد چه قبیح است در
مقام رد دین او بر اید و بگوید تمامی احکام دین او موافق خواهش نفسانی است و حال اینکه
تمامی احکام این دین مبین موافق قواعد عقلیه و مطابق قوانین حکمیه است و اینجاهل نادان
انجناب را تابع خواهش نفسانی شمرده و حال انکه هیچ پیغمبری در راه خدا و ترک هوا اینقدر ریاضت
نکشید که انجناب کشید هرگز بر بستر نخوابید عبا را بر روی حصیری گستردی و اندکی خواب کردی
یکی از زوجات انحضرت ترحم کرده عبا را دو تا کرد حضرت فرمود میخواهی مکان من نرم باشد
و مرا خواب ببرد و از عبادت پروردگار باز ایستم پس فرمود تا او را بهمن نمودند و هرگز نان
گندم نخورد و نان جو سیر نخورد و بر گرسنگی صبر فرمود و خود و عیال خود را بگرسنگی و
ریاضت میداشت تا انکه گفتند اهل بیت محمد یموتون جوعاً و زیست دینار ابرخو و اهل بیت

واما خوردن گوشت خوک
و شرابیکه در دین نصاری
حلال شده دین موافق
خواهش نفس است
صح

خود حرام ساخت و بجهت پرده کرباس نوی که فاطمه سلام الله علیها دختر او بخته بود از لو
اعراض کرد و شبها نخفتی و بعبادت ایستادی تا صبح و اینقدر شبها بیکپا ایستادی که تا پای او ورم
کرد و خطاب رسید که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و قلیلی از شب خفتی و کسیکه تابع هوا
ها نفسانیه خود باشد چنین رفتار میکند بلکه رفتار آنحضرت چنان بود که هر عاقلیکه زهد او را
در دنیا میدید یقین بنبوت او میکرد تا اینکه شمعون یهودی در حق اهل بیت او گفت والله ان
هذا لهو الزهد فی الدنیا و از انجمله اعراضاتیستکه بر قرآن مجید وارد آورده اند که من بعد
برخی از آنها را با جوابش ذکر خواهیم کرد و بالجمله اکملیت و افضلیت آنحضرت بر کسیکه بانصاف در
شریعت و طریقت آن بزرگوار نظر نماید پوشیده نیست والله الهادی الی سواء السبیل

مطلب سیم

اینکه امت آنحضرت که امت مرحومه اند افضل از همه امتهای گذشته میباشند و برهان این مطلب
برهان مطلب سابق است زیرا که شرافت هر کسی موجب شرافت هر چیزیستکه منتسب باو است و همچنین است هر
چیزیکه مربوط و منسوبست بچیز شریفی چنانکه خساست هر چیزی موجب خساست منسوب باوست مثلا
انچوبی اگر در مسجدی بسازند بواسطه مسجد محترم میشود و چون از چوبی در میخانه درست شود بایستی
بسازند شایسته سوختن باشد و بالجمله چون خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله بر همه پیغمبران
در همه مراتب فزونیست امتش را نیز بر همه امتها بواسطه انتسابشان باآنحضرت فزونیست و از انجهة
استکه استعداد این امت برای کمالات و ادراک مراتب سعادت زیادتر از استعداد سایر امتها
و راهشان بسوی مقصد حق نزدیکتر است از راههای دیگران و از انجهة استکه اگر کسی در این
امت سه روز کار عبادت کند چنان باشد که پیشینیان سه سال کرده باشند و اگر سالکی در این
امت مرحومه سه سال راه رود چنان باشد که سابقان سی سال راه رفته باشند مگر نشنیدی
که هر متاعی در آخر بازار ارزانتر است و چون این امت آخر امتها آمدند متاع سعادترا با بهای ارزان

میدهند و عمل اندک را از ایشان در بهای اجر بزرگ میپذیرند و بعبادت کمی ایشان را مقامات بلند میبخشند
و بجرم پیشینیان از خطای بزرگشان اغماض مینمایند و چون بقدر بشریت بسوی معصوم روآرند معصوم
معصوم را نیز بپاس ایشان از دیگران داند چنانچه امت مرحومه و رب غفور اشارت باینمقام است و ایه لیلة
القدر خیر من الف شهر رمزی از این مطلبست و سر انجمله آنستکه این امت اگر امت ساعتی انتظار معصوم
بمعصومیست که پیغمبر ساعتست و چون سپهر ملکوتی این پیغمبر از سایر انبیاء زیادتر است سپهر آنانکه
در ظل لوای او باشند چنین باشد و از اینجاستکه عارفی میگوید که اگر کسی ببال خود نتواند پرواز کرد
صاحب بالی او را زیر بال خود گیرد و با خودش ببرد که اگر ضیف آنجا نباشد طفیل اضیاف باشد که چون
پادشاهی کسی را دعوت کند اصحاب او را نیز باو بمجلس راه دهند   هر که شد در ظل صاحب دولتی
هرگزش در ره نبود خجلتی   و کسی اینگمان نکند که آمدن این امت در آخر این امتها نقصی است در حق
ایشان بلکه این لطفی بود از جانب حق که خاص ایشانست زیرا که عقوبتها و عذابهای امم سابقه فرود
شد بسبب معصیتهائی که از آنها صادر شده بود چون گوشزد این امت شود عبرت گیرند و از ارتکاب
آن معصیتها که موجب نزول آن عذابها بر پیشینیان شد بپرهیزند پس پیشینیان از چندین هزار سال تا بدین
که پیشینیان عبرت برای اینان شدند و اینان عبرت دیگران نگشتند پادشاهی مقصری را فرمود تا از
بالای دار الاماره بزیر اندازند تا دیگران عبرت گیرند مقصر عرض کرد که ملکا دیگری را بفرمائید که تا
چنین کنند که من از آن عبرت گیرم و لعل که نکته ذکر قصص امم سابقه و کیفیت نکالهای آنها در قرآن
مجید همین باشد که از حال آنها عبرت گیریم و از نافرمانی حق بترسیم و از مکرش ایمن نگردیم چنانکه
فرمود افامن الذین مکروا السیئات ان یخسف الله بهم الارض او یاتیهم العذاب من حیث لا یشعرون
او یاخذهم فی تقلبهم فما هم بمعجزین او یاخذهم علی تخوف فان ربکم لرؤف رحیم افامن اهل
القری ان یاتیهم باسنا بیاتا و هم نائمون و بالجمله فضل امت محمد صلی الله علیه و آله بر سایر
امم مانند فضل خود محمد ص است بر سایر پیغمبران موسی ع عرض کرد بار الها آیا هست در امتها

انبیا امتی بهتر از امت من ظللت علیهم الغمام وانزلت علیهم المن والسلوی وفلقت لهم البحر
خطاب رسید که یا موسی مگر ندانسته که فضل امت محمد بر جمیع امتها مانند فضل اوست بر همه مخلوق من
موسی عرض کرد یا رب کاش میدیدم ایشان را خطاب رسید که اکنون وقت ظهور ایشان نیست ولکن در بهشت
در خدمت محمد ص ایشان را خواهی دید اما میخواهی که اکنون کلام ایشان را بشنوی بشنوانم عرض کرد بلی پس
خداوند ندا در داد که ای امت محمد پس همه امت او که در صلبهای پدران وارحام مادران جواب دادند
که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة والملک لک لا شریک لک لبیک ودر
حدیثی دیگر وارد است که وقتی حضرت موسی عرض کرد الهی در تورات امتی را ذکر کرده که بهترین امتها باشند
وامر بمعروف ونهی از منکر کنند الهی ایشان را از امت من بگردان خطاب آمد که یا موسی تلک امة محمد بن عبد الله
عرض کرد که در تورات ذکر امتی را یافتم که بعد از همه امتان آیند وپیش از همه ببهشت روند وحاجت
ایشان را پیش از اینکه سؤال نمایند بر آورد الهی ایشان را از امت من بگردان خطاب رسید که ای موسی ایشان
امت محمدند عرض کرد الهی در تورات امتی را یافتم که راضی باشد از تو باندک روزی وراضی باشی از ایشان
باندک عمل الهی ایشان را از امت من گردان خطاب رسید یا موسی تلک امة محمد حدیث طولانی است وتمامش در کتاب
اسرار الانبیا ایراد نموده ام وچون اینجمله بدانستی اکنون بدان که این خبر را دو گونه امت است اول امت عامه
که مراد با ایشان تمام آفرینش هستند از بدو خلقت الی آخر الدهر حتی انبیا ومرسلین ولعل که حدیث انا وعلی
ابوا هذه الامة اشاره بهمین ساکنان عالم امکان باشد دوم امت خاصه ومراد با ایشان تمامی خلقند
از بدو ظهور دعوتش الی آخر الدهر واینگونه امت نیز دو قسم است اول آنانند که دعوتش را شنیدند
ولکن اعتقاد نکردند بلکه تکذیبش نمودند چون اغلب یهود ونصاری واینگونه امت را امت
دعوتش گویند دوم آنانند که دعوتش را شنیدند وتصدیقش کردند وبا او گرویدند وخود را
نسبت باو دادند ولقب خود محمدی ومسلم گذاشتند واینقسم نیز دو گونه شدند اول آنانند که
تصدیق باو در جمیع ما جاء به حتی امامت علی ع ویازده فرزندش بترتیب معهود مقرر عند الائمه

نمودند وایشانرا امت مرحومه وفرقه ناجیه نامند دوم آنانند که تصدیق امامت ائمه اثنی عشر را باین ترتیب
ننمودند وایشانرا فرقه هالکه نامند وحدیث ستفرق امتی علی ثلث وسبعین الخ اشاره است بهر دو قسم
از امت اجابه واز فضلها که ذکر شد خاص قسم اول است وسایر فرق از آن بهره نیست کسیکه آخر کارش
خلود در آتش باشد او را چه فضلی وشرفی باشد واز اینجا معلوم میشود سر اخبار وارده از حضرت پیغمبر و
ائمه باید دانست که امت ناجیه نیز بر دو قسمند ومراد از ناجیه آنکسانی باشند که ببهشت ودرجات عالیه آن
فایز شوند اگرچه مدتی هم بسبب معاصی خود در دوزخ گرفتار باشند ولکن آخر کار بشفاعت محمد وآل
محمد خلاص شوند اول آنانند که با وجود اعتقاد صحیح در تکالیف خود تساهل ورزند واز ترک واجبات
وارتکاب محرمات باکی نداشته باشند واینفرقه در مقام امت بودن ناقصند واخبار بسیار وارد شده
که چند گروهند که دعوی میکنند که امت منند ومن از ایشان بیزارم مراد آنست که ایشان امت کامله من نیستند
والا در صورت صحت اعتقاد بر ایشان نجات خواهد بود وشاید که بواسطه بعضی بلاها وگرفتاریها
پیش از مردن آمرزیده شوند وشاید که در برزخ معذب شوند ودر قیامت بر ایشان حساب باشد
وشاید که در مقام حساب بر ایشان تنگ گرفته شود واخر الامر بشفاعت نجات یابند وبقیة السیف را بدوزخ
برند وبر حسب اعمال ایشان معذب نمایند تا آنگاه که پاک وطیب شده از دوزخ بیرونشان آورند وتفصیل این
مطلب محل دیگر دارد دوم آنانند که با وجود اعتقاد صحیح وکامل حذو النعل بالنعل پیروی پیشوایان
خود مینمایند وچنانکه در مقام اعتقاد ایشان از غرض مبری روند زیاده در مقام عمل نیز ایشان از غرض نبی رو
نمیدهد واینگروه امت کامله اند که مقامات ایشان از آن بالاتر است که وصف شود واینمقام بود که
نبیای از انبیا آرزومند آن شدند واینگونه مردمند که خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله ایشانرا
برادران خود خوانده وآرزومند دیدار ایشان شده احمد بن فهد قدس سره در کتاب تحصین روایت کرده
که پیغمبر خدا ص فرمود آیا میدانید سبب آه ومن چیست واندیشه وفکر من در چه چیز است وشوق و
آرزومندی من در چه امر است اصحاب عرض کردند لا یا رسول الله نمیدانیم خبر ده ما را باینمطلب فرمود که

خبر میکنم شما ها را این بزرگوار آه بلندی از دل برکشید فرمود ها شوقا الی اخوانی من بعدی ابو ذر
غفاری عرض کرد یا مگر ما برادران تو نیستیم فرمود نه شما ها اصحاب منید و برادران من از بعد از
من میایند شان ایشان شان پیغمبر است و ایها گروهی هستند که از پدران و مادران و برادران
و خویشان خود برای طلب خوشنودی خدا فرار مینمایند و برای خدا از مال دنیا چشم میپوشند و برای
خدا نفسهای خود را خوار مینمایند و در خواهشهای دنیا رغبت نمینمایند و بفضول دنیا میل نمی کنند
و در خانه از خانهای خدا جمع میشوند گویا که ایشان غریب میباشند میبینی ایشان را از بیم آتش اندوهناک
پس کیستید اند قدر و منزلت ایشان را در نزد خدا ها شوقا الیهم و حدیث طولانی است تمام آن را در کتاب
عین الهدایه ذکر کرده ام و پیر جمالی در نظم خود باین حدیث اشاره کرده و گفته است **نظم**

گوش جان بنشین از رو بشنو از دل — نشنود این از جز همراز دل — ای برادر امشب دمی با من بساز
تا درآرم مقصد انشا برآن — ای برادر امشب سر بر زمین — تا برآید مهر دل از مه جبین
ای برادر امشبی می بیدار باش — تا نماید صبح صادق روی فاش — ای برادر امشب با چشم جان
تا ببینی فتنه آخر زمان — ای برادر امشب از خون دل — کن طهارت تا شوی آسوده دل
ای برادر امشب سر همچون قلم — باش سرگردان چه من در زاغم — تا نویسم شرح واشوقای یار
تا برقص آید مسکینان زار — شرح اخوان گویم و آه حبیب — تا رسانم مژده تا قوم غریب
از محب و از محبت و از حبیب — برکشم نقش روشهای غریب — زانکه بی درد محبت هیچ مرد
روی در رخسار بیماری نکرد — هر چه مخفی هر چه در نشو و نماست — پر نوی از خلق و خوی مصطفاست
او چنین نالید و کرده فغان — از فراق و سوز و درد نهان — تا نسوزد ای اخی دل در فراق
کی نماید روی وقت یار طاق — تا نگردد ابر برابر ابوان دل — کی شود خرم بگو بستان دل
آن نظر که مصطفی اندر گذر — با اباذر کرد ای برده نظر — مسکنت در جان آگاهش نشاند
بعد از آن چون نهاد در ره هش — روی خود پیش حسن مسکینان بدید — زاشتیاق روح آهی برکشید

الی آن قال گو اباذر تا که آن وعد حبیب — فاش بیند فاش بر قوم غریب — گو اباذر کای فتح قریب
باز یابد در فقیران غریب — گو اباذر تا ببیند اتحاد — در میان عاشقان بی فساد
گو اباذر گو اباذر در دیار — تا ببیند آنچه نشنید زیار — وانگونه امت مشتاقان باز از خدا بیند
و غرض از آفرینش وجود ایشانست و مراد باولیاء الله که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و
لا هم یحزنون اینانند پس اینگونه امت را فخر سزاوار است که وجود شان غرض پروردگار است
و این امت را از این روی اولیاء الله و دوستان خدا گویند آنچه محبوب خداست یعنی بندگی که غرض
اصلی از خلقت است بدست آورده اند و دیگر چشم از همه چیز پوشیده اند پس در شرف مقام و غربت این
گروه کرام همین بس که در رشته اند و دل از دوستی حق آکنده اند و از محبت ماسوی کنده اند خوشا
بحال آنکس که خدا را بنده باشد عامر شعبی گوید امیر المؤمنین علیه السلام سه کلمه تکلم فرمود که چشمهای
بلاغت را کور کرد و جواهر حکمت را یتیم ساخت و هیچکس نتوانست که مانند یکی از آن کلمات را بگوید
سه کلمه اش در مناجات و سه کلمه از آن در حکمت و سه دیگر در ادبست اما آن کلماتی که در مناجاتست اول
الهی کفانی عزا ان اکون لک عبدا در عزت همین قدر مرا بس که بنده ام دوم و کفانی فخرا ان تکون
ان تکون لی ربا در فخر همین قدر مرا بس که تو پروردگار منی سیم انت کما احب فاجعلنی کما تحب تو در
لطف و مهربانی چنانکه من میخواهم پس مرا نیز در بندگی و فرمانبرداری چنان کن که محبوب تست و اللاتی
فی الحکمة قیمة کل امرء ما یحسنه و ما هلک امرء عرف قدره و المرء مخبوء تحت لسانه و اللاتی فی الادب
امنن علی من شئت تکن امیره واحتج الی من شئت تکن اسیره واستغن عمن شئت تکن نظیره و مدعی
اینمقام بسیار است و لکن صادق در این دعوی اندکست انفتح ضمن شرف الله قدره و مارا
مخصوصا بر طبیب السنا رحنا اللهم سر مع الله صادق ولا انت من ذاک القبیل و لا انا
الفاظی و عباراتی است دانی نداشتیم ما بکار بنا باید در اینجا حقیقت و معنی خواسته اند قبل و قال کار
ابدال نیست که نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن القیل و القال عبودیت در وجد و حال اسرار

باین مقام گفتنی نیست آنکس که دانست لبش فرو بستند هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و
دهانش دوختند واگر گفته شود جهال انکار نمایند قال بعض العرفاء الاسرار لا تذاع
الا بتوفیق الله ولا ینبغی عند سماعها الا لخواص اصفیاء الله لان الحجب الترابیة طمست انوار
البصائر عن شهود عجائب الملکوتیات فاندرست المعارف العلویات وامحت آثار سبیل اسرار
القدسیات فاذا سمعوا الحقایق فکانما ینادون من مکان بعید او من وراء حجاب من حدید
و علی علیه السلام فرمود که اگر صد نفر از نیکان شما ها را جمع نمایم و در یکشب و روز خبر نمایم شما ها
را اینچه را که از دهان مبارک محمد صلی الله علیه و آله شنیده ام بیرون میروید از نزد من و میگوئید که
بدرستیکه دروغگوترین از همه دروغگویانست و از اینجهه بود که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود انی لاکتم
من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا با مدعی نگوئید اسرار عشق و مستی تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی

ص آمنا به و بما دعانا الیه و بالقرآن الذی انزل علیه

یعنی گرویدیم باین بزرگوار در دعوی رسالت و بهر چه که دعوت فرمود ما را بسوی آن از توحید
و احکام شریعت و باعجاز آنکه قرآن و فرقان است مر حیات او بر ارشاد و هدایت او در این فقره مبارکه بدو مطلب اشارت است

مطلب اول

اینکه مجرد تصدیق برسالت آنحضرت وسیله نجات نمیشود بلکه شرط است اذعان بکل ما جاء به من عند الله
زیرا که دانستی که تا کسی را این اعتقاد نباشد در زمره امت اجابت و فرقه ناجیه در نیاید و در زیر بار منت
تحت لواء محمد ص که لواء الله است دیده نشود و حرارت دل سوخته اش بزلال حوض انشاء الله
بملک امکان خنک نگردد و از شفاعت عامه و خاصه آن شفیع مشفع نصیبی نداشته باشد لا هم علیه
یردون الحوض غدا ولا هو فیهم یشفع اذا دنوا منه لکی یشربوا قیل لهم تبا لکم فارجعوا
دونکم فالتمسوا منهلا یرویکم او مطعما یشبع خداوند در کتاب مستطاب خود مذمت فرموده
آنکسانی را که مؤمن ببعض و کافر ببعض اند و سرش آنستکه کفر ببعض را لازم افتاده است کفر بکل زیرا

که اگر محمد صادق نباشد پیغمبر نخواهد بود و کاذب فی البعض قطعا صادق نیست پس تکذیب او را
در بعض احکام تکذیب او است در جمیع احکام که ان الذین یکفرون بالله و رسله و یریدون
ان یفرقوا بین الله و رسله و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا
بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون حقا و اعتدنا للکافرین عذابا مهینا و از اینجا معلوم
شد سر آنکه منکر ضروری از دین را کافر میدانند و احکام ارتداد بر او جاری مینمایند زیرا که
این حکم بلاشک از پیغمبر صادر شده پس انکارش راجع است بانکار نبوت او و همچنین است انکار هر
حکمی را که منکر اقرار نماید بصدور آن از پیغمبر قطعا اگرچه از ضروریات هم نباشد بلی اگر بکسی دعوی
نبوت نرسیده باشد یا رسیده باشد و نفهمیده باشد پس انکار نماید الحکم را از روی جهالت پس
احکام ارتداد بر او جاری نباشد زیرا که اینکفر جهالتی است نه جحودی و اینچنین را مستضعف نامند
که الا المستضعفین من الرجال والنساء والولدان الذین لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون
سبیلا چنانکه مصدق بلسان را با انکار بدل منافق گویند و من الناس من یقول آمنا بالله
و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین یخادعون الله والذین آمنوا و ما یخدعون الا انفسهم و
ما یشعرون و این تصدیق را ثمره اخرویه نباشد بلکه فائده او عصمت جان و مال امثال
آنست و نیز باشد که کسی را بحقیقت چیزی یقین باشد ولی حسد و تعصب او را مانع شود از اقرار
بان و اینکافر را کافر جحود گویند و ان فریقا منهم لیکتمون الحق و هم یعلمون و بعضی گفته اند
که حقیقت کفر اینست زیرا که کفر در لغت پوشانیدنست و چون کافر اعتقاد حق را میپوشاند و
کتمان مینماید او را کافر میگویند و نیز باشد که کسی از روی جهل امر که بر خلاف حق را معتقد شود این
کس را ضال گویند و انکارش را کفر ضلالت نامند و لکن گاهی اطلاق میشود ضال بر خصوص
کسیکه قائل نباشد بر امامت امام حق واجب الاطاعة چنانکه مستبصر و عارف را اطلاق مینمایند
بر آنکسی که شناخته باشد امام حق او را و اقرار بان داشته باشد و حق آنستکه مقلد حق چون مطمئن

باشد باعتقاد تقلیدی خود و تا آخر عمر از آن بازگشت نکرد و متزلزل نشد نیز از اهل نجات باشد
اگرچه او را درجهٔ محققین ندهند لا یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون محقق راه را ببینائی
خود طی نماید و مقلد بهمراهی بینا لا یستوی الاعمی والبصیر و قطب محیی میگوید شأن اهل
بصیرت جز شأن اهل عمایت است اهل بصیرت در نفس امر نگاه کنند و بقوهٔ تمیز که حضرت حق ایشان را
ارزانی داشته حق از باطل جدا سازند و با آنچه حق است تمسک جویند و آنچه باطل است طرح کنند و
غایت اینست که از اهل بصیرت آنانکه از اهل علمند صاحب حجت و بینات باشند و شناخته خود دانند و
دانسته خود گویند و ایشان مختص باشند بدو مزیت که در غیر ایشان یافت نشود یکی ثبات عقیده که
شبهات مبتدعه و اهل زیغ تزلزل در اعتقاد ایشان پیدا نشود دوم قوهٔ تفهیم و ارشاد که تواند غیر خود
را در راه خود در آورند و حق بوی نمایند و از اهل بصیرت آنانکه نه اهل علمند علمی اجمالی داشته
باشند بحقیقت امر کما هو فی نفسه و صاحب نور و انشراح باشند اما اگر زبان آوری از اهل زیغ در حال
ایشان شود و شبهات خویش را آراسته بر ایشان القا کند بیم آن هست که در اعتقاد خویش سست شوند
برای آنکه دریافت ایشان نازلست و مجلس هر قدر عظیم شبهه نور ادراک ایشان متواری شود و چراغ
بصیرت ایشان از آنکه بعواصف عوارض متلونه منطفی شود امن نیست این است شأن اهل بصیرت بقسمیها
اما اهل عمایت شأن ایشان آنستکه تابع استفاضات باشند در آراء و اعمال خویش و هر چه مردمان از ابر
بر آن یابند بر آن شوند و اگر استفاضه معارض استفاضه شود از مقتضای استفاضه اولین رجوع کنند
و بمقتضای استفاضه دویم بگروند و در میان هر طایفه که باشند بواسطه عدم دانش بر بند ایشان
بر آیند اگر در میان اهل اعتزال باشند معتزلی شوند و اگر توطن در بلاد اشاعره داشته باشند اشعری
شوند مگر از باب حب و بغض یا جلالت در ایشان معنی باشد که تحول از مذهب اول بمذهب آخر ایشان
را دست ندهد نه از جهة ثبات رای بل از جهة رسوخ حب و بغض که از صفات راسخه است خصوصا در اجلاف
و مردمان کثیفه که شأن ایشان اصرار است بر چیزها و این گروه آنانکه از اهل علم و بصیرت نیستند ناجیند

بلا شک و اینها که از اهل بصیرتند و اهل علم نیستند چون اتفاق نیفتد ایشان را ابتلا بهم
کسی از اهل زیغ و بر فطرت پاک خویش بمانند و از بصیرت خویش نگردند هم ناجیند کما قال یرفع الله
الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و آنانکه اهل عمایت و تقلیدند اگر از روی اتفاق بر
اعتقادی که مطابق حقیقت است واقع شوند و معارضی بوی نرسد و عمر بآن در برند ایشان از اهل نجات
باشند این است محل خلافی که میان علما واقع شده که ایمان مقلد صحیح است یا نه با اتفاق بآنکه قناعت
باید بحجت فوق است و تحصیل بصیرت فریضه است و اینجاست که اهل عمایت و مقلدند ایشان را اثنا
کار است و نیز با شبهه ایشان تابع شهرت و عقاید ایشان متلقی از اسواق و افواه باشند
چون مردمان معتقد کسی باشند ایشان معتقد باشند و چون منکر باشند ایشان نیز منکر باشند
اگر عارفی محققی مستبصر پیش ایشان آید و سخنان همچون آب حیات که دلهای اهل بصیرت بان زنده
شود و جانهای ایشان بان تازه گردد بگوید بیک فلس نخرند و در استماع یکی از مشاهیر اهل
عرفان اگر هیچ حال او بتحقیق ندانند و هیچ سخن او نشنیده الا فی مدح و صرف کنند الی آخر یاد کرده
و بعضی ذکر کرده است که ایمان بر هفت نوع است اول ایمان سرّی و آن ایمان خداست بجمع
و یکانگی خودش و تصدیق پیغمبران خودش که شهد الله انه لا اله الا هو والله یعلم انک لرسوله
و از اینجاست که یکی از اسمای حق مؤمن است دوم ایمان عهدی است از ایمان ذری نیز توان گفت
و آن تصدیق بنی آدم است خدا را در عالم ذر که الست بربکم قالوا بلی پس عهد توحید و اقرار بر رسالت
و ولایت در آن عالم از همه گرفته شده و هر کس در این عالم بان عهد وفا کرد ناجی است و هر کس عهد را شکست
هالک شد والذین هم لاماناتهم وعهدهم راعون سیم ایمان وجدی است و آن ایمانی است
که بعینه حق حاصل میشود بی عیان و شک و چنین مؤمنی را مجذوب سالک میگویند زیرا که سلوک
مسبوق بجذبه حق است مانند اصحاب کهف که در عهد دقیانوس بودند پس نور ایمان در دل ایشان
افتاد و از شهر بیرون آمدند اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات والارض و حکایت ایشان

مشهور است و لعل که نکته ذکر این حکایت با حکایت موسی و خضر در یک سوره اشاره باین باشد
که چنانکه هدایت به پیروی مرشد منوط نیست بجذبهٔ حق نیز میشود هم ممکن است چهارم ایمان آوردن
است و از ایمانها ساحران فرعون بود که چون موسی عصا انداخت و اژدها شد و تمام ساختهای
ایشان را بلعید همه بسجده افتادند فالقی السحرة سجدا قالوا آمنا برب العالمین رب موسی و هرون
و بعضی گفته اند که چون سحره حرمت موسی نگاه داشتند و از وی اذن خواستند که اما ان
تلقی و اما ان نکون اول من القی خداوند ایشان را بایمان کرامت فرمود پنجم ایمان مهد است
یعنی منسوب بگهواره و از ایمانها حضرت عیسی بود که در گهواره سخن گفت ششم ایمان جحود است و از ایمانها
منافقان است که بزبان اقرار دارد و در دل انکار هفتم ایمان توحید است و از ایمانها سایر مؤمنان است
که بزبان و دل اقرار بیگانگی خدا میکنند

مطلب دوم

آنکه قرآن کلام خداست با آنکه مؤلف است از حروف معروفه و کلمات مشهوره معجز است که دلیل صدق
نبوت آنحضرت است و معجزه بودن قرآن متفق علیه علمای اسلام است و لکن در ماخذ و سبب معجزه بودن
اختلاف کرده اند بر چند قول اول آنستکه قرآن مشتمل است بر علوم و معارف حقه و بطون کثیره که
در هر بطنی از آن اسرار و حکمتهای بسیار است و انصاف آنستکه این وجه سبب معجزه بودن قرآن نمیشود
مگر برای راسخین در علم که از بطون قرآن بهره داشته باشند و چون غالب خلق از این مقامات دور اند
چگونه ادراک این مطلب را نمایند قال بعض العارفین هفت بطن مراتب فهم قرآنست بحسب مراتب هفت
گانه دل و هر معنی را از این مراتب باشد و مثل این چنانستکه شخصی را از دور ببینند بصورتی نماید و چون
پاره نزدیکتر شود بصورت دیگر آید و علی هذا القیاس تا آن زمان که بی لبس چنانکه هست دیده شود
محل قرآن از ورای سبع سموات است هر دلکه در عروج سیر نماید بسیار رسد از او بنوعی خبر یابد آنچه دل
که بمرتبه ثانیه برسد در یابد و علی هذا القیاس و هر دلکه منکوس و محبوس از ارض بدن نگذرد و برا

فهم هیچ مرتبه از این مراتب نباشد و بغیر تراجم الفاظ که داخل بطون نیست از آن نصیبی دیگر نباشد
اولئک ینادون من مکان بعید شعر ماند قرآن برگزیده مغز را پوست را پیش خسان انداختیم
عروس حجله قرآن نقاب آنگه براندازد که خلوتخانه جان را مجرد بیند از غوغا عجب نبود که از قرآن
نصیبی نیست جز نوری که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا دوم آنکه قرآن مشتمل است بر
اخبار از مغیبات مثل غالب شدن روم که و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و مذلت یهود
که ضربت علیهم الذلة و المسکنة و از آن زمان تا بکنون در میان ایشان پادشاهی نیامده است و سلطنت
مؤمنان که وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض و محفوظ شدن
آنحضرت از شر مردم که والله یعصمک من الناس و مراجعت او بمکه بعد از هجرت بمدینه که ان الذی
فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و فرار کفار در جنگ بدر که سیهزم الجمع و یولون الدبر
و داخل شدن آنحضرت بمسجد الحرام با اصحاب با سرهای تراشیده و ناخنها و موها گرفته که لتدخلن
المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رؤسکم و مقصرین لا تخافون و کثرت اولاد آنحضرت که
انا اعطیناک الکوثر و خبر از منافقان و حالتهای ایشان که و اذا خلوا عضوا علیکم الانامل
و یحلفون بالله ما قالوا و لقد قالوا کلمة الکفر الی غیر ذلک مما لا یخفی پس ظاهر شد از اینجا
فساد کلام یکی از نصاری که گفته است که در قرآن بیش از شش هفت موضع نیست که خبر از مغیبات داده است
و اسقف و مفسرین در قرائت این آیات اختلاف کرده اند که از ایشان معنی بدست نیاید و این اختلاف
نفی اعجاز از آن میکند و لا یخفی که بیخبر هم از غیب کامیست و اختلاف قرائت موجب اختلاف در اصل معنی
نیست و لکن انصاف آنستکه اشتمال قرآن بر مغیبات منشأ معجزه نیست زیرا که کاهنان نیز بسیار از مغیبات
خبر داده اند بلی اگر دعوی نبوت میکردند ممتاز نشدند خبر داد سیم آنستکه دارای نظم غریب و
اسلوب عجیب است که در هیچ نظمی و نثری دیده نشده و احدی چنین اسلوبی نیاورده چهارم
آنستکه واقع است در طرف اعلای از بلاغت و فصاحت که دست احدی از فصحا و بلغای عرب بآن نرسیده

با آنکه در آن زمان فصاحت و بلاغت در کمال رواج بود و عرب را در این صنعت افتخارها و ابتهاجها
ها بود و حکایت ایشان در این باب مشهور و معروف است و معارضات ایشان با قرآن و عاجز شدن
از آوردن مثل سوره از آن مسلم است و الا عدول ایشان اگر بر ایشان سهل بود بجدال و قتال و
قیل و قال خلاف عقل و طریقه عقلا است و نصرانی که در عصر ما کتابی در رد اسلام
نوشته است اعتراضی چند بر این مطلب کرده است از جمله آنستکه ما قرآن را ملاحظه کردیم چیزی که
در او است اما بخصوص فصاحت و بلاغتش معلوم است که بلاغت ندارد زیرا که نظم و ترتیب ندارد و
تکرار غیر متناهی در او است و بعضی فقرات از نثر محض قافیه است و معانی بدیهی بسیار در او ثبت است و
اکثر او قصه هائی است که هیچ مصرف ندارد زیرا که این قصص در توریة و انجیل و سایر کتب یهود و نصاری
مشهور است **وجواب** اولا آنکه در صورتیکه فصحا و بلغاء عرب که زبان عربی زبان ایشان است در نهایت فصاحت
و بلاغت بسیار کامل داشتند فصاحت و بلاغت قرآن را مسلم داشته باشند و اقرار بعجز از معارضه او
نموده باشند با کمال عناد و عداوت با او و عصبیت در طریقه باطله خودشان انکار کردن این نصرانی
بیمذهب زبان نفهم که بهیچ جهه بر کلمات عرب وقوفی ندارد و او را از فصاحت و بلاغت اطلاعی نیست این
مطلب را نسبت بقرآن ضرری برای اسلام ندارد زیرا که معلوم است که این جاهل متعصب اهل این کار
نیست پس انکارش مانند انکار کور مادر زاد است روشنی آفتاب عالمتاب را و ثانیا آنکه نظم و ترتیب
مدخلیتی در بلاغت ندارد زیرا که بلاغت در کلام مطابق بودنست با مقتضای حال و مقام پس استدلال
این احمق بعدم نظم قرآن و ترتیب بعدم بلاغت دلیل واضح است بر عدم خبرت او و ثالثا آنکه شاید
باشد که عدم ترتیب مقتضای حال باشد زیرا که قرآن یکدفعه نازل نشد بلکه هر آیه در مقام خاصی بمناسبت
اتفاق و مصلحتی وقتی نازل شد و رابعا اینکه این نظم و ترتیب که الحال در قرآن دیده میشود نه از خدا و نه
از معصوم است بلکه از عثمان است که حالش معروف است مجموعه علی ع که معصوم بود الحال در دست نیست
و سایر معجزه نظم و ترتیب نیست بلکه هر آیه از آیات او معجزه است اگرچه منافقان بسیار از آیات را

که موافق با خواهشهای نفسانی ایشان بود از قرآن انداختند و جمله از آنها را تحریف نمودند و در
کتاب احتجاج مرویست که زندیقی بخدمت علی ع رسید و بر آیات بسیار از قرآن اعتراضات نمود و آنحضرت
از همه جواب فرمودند و این حدیث طولانی است ذکرش موجب طول رساله است و از جمله اعتراضاتش این بود
که و ان خفتم الا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من النساء چه مناسبت بود لیکن شبیه القسط
فی الیتامی بنکاح النساء و لا کل النساء ایتام حضرت در جواب فرمودند منافقان زیاده از ثلث قرآن را
ما بین آیه و کلام اسقاط نموده اند قال علیه السلام هذا و ما اشبهه مما ظهر من حوادث المنافقین
فیه لاهل النظر و التامل و وجد المعطلون و اهل الملل المخالفة للاسلام مساغا الی القدح فی
القرآن و لو شرحت لک کل ما اسقط و بدل و حرف و غیر مما یجری هذا المجری لطال و ظهر ما یحظر
التقیة اظهاره من مناقب الاولیاء و مثالب الاعداء پس نظم و ترتیب نه اشتر قرآن دلیل بی بلاغتی
آن نمیشود و اینکه استدلال کرده است بر بی بلاغتی آن باینکه مکررات در آن بسیار است استدلال بر ضد
مدعا است زیرا که بسا میشود که تکرار مقتضای حال و مقام میشود و این عین بلاغت است بلکه تعبیر از مقصود
بعبارات مختلفه در وضوح دلالت همان علم بیان است که از علوم بلاغت است تفتازانی میگوید که فظهر ان
علم البلاغة منحصر فی علمی المعانی و البیان و گویا این نصرانی زبان نفهم از این اصطلاحات هیچ سر رشته
نداشته است که خود را رسوا کرده است چنین کسی چرا باید در صدد چنین مطلبی بر آید و چنین کتاب مهملی
را با ایران که مجمع علما و فضلا است بفرستد **شعر** ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست عرض
خود میبری و زحمت ما میداری فاضل یزدی فرموده که چون فصیحی در مقام فصاحت واقعه را
ذکر کند و طلب مثل آن کند و خصم جد و جهد کند و نتواند آن واقعه را ذکر کند ثانیا آن فصیح همان واقعه را
بکلامی دیگر مثل اول بیاورد در فصاحت ذکر کند و باز خصم سعی کند و نتواند مثل آن بیاورد ثالثا آن
فصیح همان واقعه را بعبارتی دیگر عالی از در فصاحت بیاورد و هکذا این عمل البته ادل بر فصاحت او است که مطالب
متعدده را بعبارات مختلفه بیان کرده است الی آن قال پس معلوم شد که تکرار مؤکد اعجاز فصاحت است و منافی

ان خصوصاً هرگاه در تبه ثانیه فوائد و منافع از عبارات آن واقعه مستفاد شود علاوه بر اینچه از کلام
اول مستفاد میشود چه هر واقعه که نقل شده اگرچه مکرر رسیده باشد در هر دفعه فوائد بسیار و مواعظ
بسیار مفید است علاوه بر اینکه اگر تکرار دلالت بر این میکند که کتاب خدا نیست پس توریة نیز وارد میاید
الی آخر ما ذکره و اینکه ذکر کرده است که بعضی فقرات برای محض قافیه است پس کاش میدانستم که مراعات
اصطلاح چه ضرری بفصاحت و بلاغت میرساند و حال آنکه اصطلاح از محسنات بدیعیه است که موجب زینت کلام
است و قافیه هم مخصوص بشعر است چنانکه سجع در نثر است اگرچه نادر است و در هر دو استعمال میشود و اینکه
ذکر کرده است که معانی بدیهی بسیار در قرآن ثبت است پس میگوئیم که اولاً غرض کلی از آوردن قرآن
همان اعجاز لفظ او بود پس بدیهی بودن معنی مضر نیست و ثانیاً آنکه ذکر معانی بدیهیه گاه برای لطف
موعظه و نصیحت و تذکر و گاه برای زجر و تهدید و گاه برای توبیخ و گاه برای غرضی دیگر است و اینکه
شنیده که توضیح واضحات لغو است در صورتی باشد که غرض دیگری بر آن مرتب نشود جز اخبار و اعلام
و بیان افاده حکم یا لازم آن والا مشحون است کلام فصحا و بلغا از چیزهائی که بر کسی پوشیده نیست و لکن
مشتمل است بر اغراض چند چون تحزن و تفجع و اظهار ضعف و تخشع و غیر ذلک پس غرض در آیه لا یستوی
القاعدون الخ بیان تفاوت مجاهد و قاعد است تا آنکه قاعد را تنبیه کند از ترک جهاد و در آیه هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون تحریک حمیت جاهل است و هکذا سایر آیاتیکه مضامین آنها بدیهی میباشد
و ثالثاً اینکه کدام یک از کتابهای آسمانی است که مشتمل بر بدیهیه نیست پس آنچه در آنها خواهی گفت در اینکتاب نیز
گفته خواهد شد و اینکه ذکر کرده است که اکثر او قصههائی است که هیچ مصرف ندارد زیرا که در توریة و انجیل
و سایر کتب مذکور و مشهور است پس جواب آن ذکر شد که غرض فصاحت و بلاغت کامله بود که معجزه باشد علاوه
بر اغراض دیگر که بآنها اشاره شد و لعل که ایراد این قصص با آنکه پیغمبر امی بود و با اهل کتاب معاشرت نداشت
مؤید اینست که اینکتاب از جانب خدا است بلکه جمعی از علماء اسلام جهت معجزه بودن قرآن را همین گرفته اند که مشتمل است
بر اخبار گذشته و قصص ماضیه با آنکه آنسرور بزرگوار در نزد هیچکس درسی نخوانده بود و از کسی چیزی فرا نگرفته بود و از

جمله کلماتیکه ابن نصرانی نوشته است اینستکه اگر گویند در زمان محمد صلی الله علیه و آله فصحا بسیار بودند
و خواستند که اتیان بمثل آن نمایند و نتوانستند پس گوئیم اولاً مسلم نداریم که در عصر محمد صلعم فصحا بسیار
بودند زیرا که در چند جای قرآن مذکور است که تو را از میان امیین بر انگیختم و باتفاق رواة مفسرین قوم
عرب بعلت عدم سواد و کتابت امی میگفتند و چنانکه گویند که امی بودند منافات با فصاحت ندارد چه تواند
شد که شخص امی باشد و فصیح باشد گوئیم که چونست که علمای اسلام از قرار کتب خود امی بودن محمد را یکی
از اعجاز قرآن میدانند و اگر یکی دو شاعر فصیح در آن عصر بوده‌اند یافت میشد سودی نخواهد بخشید
زیرا که النادر کالمعدوم و جواب آنستکه انکار کثرت فصحا در آن زمان از قبیل انکار بدیهیات و چنین
کسی قابل گفتگو نیست و مراد بامیین اهل مکه اند زیرا که مکه ام القری است و ابن نصرانی را کلمات دیگر است
که دلالت میکند بر سوء فهم و قلت تتبع او و تعصب او در مذهبش و ذکر آنها جز طول رساله حاصلی ندارد
و فاضل بزرگ علیه الرحمه در سیف الامه مفصلاً متعرض رد آنها شده است و صاحب کتاب مفتاح الخزائن
که از علمای نصاری بود بر قرآن اعتراض کرده است که مشتمل است بر چیزهائیکه خلاف واقع است قال انه وجد
فی القرآن عدة اخبار مخالفة لما اتوا به موسی و تلامیذ یسوع و من جملة تلک الاخبار نقتصر علی ما اتی
به فی امر یسوع واما الذی حقق بسله و تلامیذه باجماع منهم کلهم انه صلب ومات وفی الیوم الثالث
قام من بین الاموات و شاهده عدة من الناس و اما المسلمون فیزعمون بخلاف ذلک انه رفع الی السماء
خفیة وان المصلوب فهو الشخص المشبه بظنه یهودا انه هو واما یسوع فلم یصلب ولم یقتل و جواب
آنستکه رفع عیسی و شبیه امری بود که محسوس نبود و چون پیغمبری از مطلب خبر دهد تصدیق او لازم است
مانند لزوم تصدیق او در امور آخرت دین چگونه میگویند که این خبر خلاف واقع است چون او پیغمبرش نمیدانیم
بر او بحثی نیست چنانکه او را بر مسلمین در این مطلب بحثی وارد نمیاید پس اگر گوید که در توریة خبر از کشتن عیسی
داده است باین معنی که ذکر شده است در آن پیغمبری که بعد از موسی بیاید کشته خواهد شد گوئیم اولاً که معلوم
نیست چنین خبری در توریة باشد و ثانیاً قبول نداریم که توریة تغییر نکرده است و ثالثاً آنکه تاویل ممکن است

که بگوئیم مراد شبیه او باشد و قرینه بر این تاویل قرآنست که وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم
و در زمان امیر المؤمنین علیه السلام زندیقی خدمتش عرض کرد که اگر در قرآن تناقض و اختلاف نمیدیدم
داخل دین اسلام میشدم پس آیاتی که محل اعتراض او بود ذکر کرد و آنحضرت از همه جواب فرمود و
این حدیث در کتاب احتجاج مذکور است چنانکه بآن اشاره نمودیم **پنجم** از وجوه اعجاز قرآن
صرفه است یعنی هر کس خواست که با قرآن معارضه نماید خدا او را تمکین بر این مطلب نداد چنانکه مسیلمه
با آنکه مردی فصیح بود چون خواست معارضه نماید الفیل ما الفیل و در دو حکایاتش معروفست
ششم اشتمال قرآنست بر خواص و فوائد که در رساله‌ای بر کلمات بیست علما در این باب تحریرها
کرده اند و کتابها نوشته اند و بالجمله شکی در معجزه بودن قرآن نیست و همچنین شکی نیست در اینکه
قرآن بهترین کتابها است و از اینجهة که خداوند آنرا باسمهای بسیار نامیده ذکر که لما سمعوا
الذکر و اسئلوا اهل الذکر و در حدیث است که ذکر محمد است و ما اهل ذکریم و رحمت که و رحمة للمحسنین
و هدی که و هدی للمتقین و روح که و اوحینا الیک روحا یعنی سبب حیوة دلهاست چنانکه زندگی
تن بصحبت جان است بدانکه زندگی جان بنور قرآنست و شفا که و ننزل من القرآن ما هو شفاء یعنی
دواء هر درد است چه صوری و چه معنوی و چه قلبی و چه قالبی **شعر** رنج اگر بسیار باشد کی غم خوری چون
شفای جان بیمارم توئی و عزیز که و انه لکتاب عزیز چه او غالب است بر همه حجتها و برهانها و عجب که
قرآنا عجبا یعنی شگفت زیرا که با آنکه مؤلف است از حروف متعارفه اسلوبش غیر اسلوبهاست **شعر**
دیدمی عجائب چون تو عجب ندیدم و کوثر که انا اعطیناک الکوثر و کریم که انه لقرآن کریم و
منادی که انا سمعنا منادیا ینادی للایمان **شعر** مطرب عشق مینوازد ساز عاشقی کو که بشنود
آواز همه عالم صدای نغمه اوست که شنید اینچنین صدای دراز و متشابه که کتابا متشابها
یعنی اختلاف در آن نیست و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و نجوم که فلا اقسم
بمواقع النجوم زیرا که در اوقات متعدده نازل شد و قول که فبشر عباد الذین یستمعون القول یعنی مقول

۱ — [illegible]

حق که محض صدق است **شعر** قولیست نقش هر خلل پاک ارباب عمل از او طربناک و حبل که
و حبل من الله حق آنرا حبل خوانده قرآنرا که بگیرید بسان حبل آنرا بدرآئی ز چاه نفس هوا
که اهل عالم بالا و چون قرآن دستاویز خلق است بسوی حق آنرا حبل گفته اند **شعر**
در چاه شور انجهان در حبل قرآن زن دو دست ای یوسف آخر بهر دست آید لو در چاه مد
و بعضی زیاده از ششصد نام برای قرآن ذکر کرده اند اسم دیگر رو مسمی را بجوی مه بالا دان
نه اندر آن جوی و احادیث وارده در فضل قرآن و قاری آن در حد تواتر است و اگر جز حدیث انی
تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی نبود او را کفایت میکرد و چون مذهبی جز خدا نیست پس قول
بنقص قرآن کفر است چنانکه مذهب بعضی از اهل سنت است کفر است (ص)

و بوصیه الذی نصبه یوم الغدیر و اشار بقوله هذا علی ولیه (ش) یعنی و بگرویدم بوصی و جانشین آن پیغمبر که بلند فرمود او را برای اظهار
شان بسنگی او امر خلافت [illegible] روز هیجدهم ماه ذی الحجه در موضعیکه ما بین مکه و مدینه بود و معروف
بغدیر خم است که موضع [illegible] و اشاره کرد بسوی او بقول خودش من کنت مولاه فهذا
علی مولاه و این اشاره برای این بود که بعد از آن امر بر کسی اشتباه نماند و نگویند که مراد غیر
جز این بزرگوار بوده و در این فقره اشاره بدو مطلب است

مطلب اول

آنکه نصب خلیفه و امام بدست رعیت و میل و خواهش ایشان نیست بلکه این مطلب باید از جانب
خدا و نص پیغمبر او باشد و اصل اختلاف فیما بین شیعه و سنی در این مسئله و اول اختلاف و منازعه
که ما بین امت بعد از وفات آنحضرت واقع شد و منشأ همه اختلافها گردید و تاکنون برطرف
نشده است بلکه تا قیام قائم ع باقی خواهد بود همین اختلافست اگرچه این مطلب مسلم و متفق علیه کل است
که ملوک بعد از رسول خدا این شد و بد لیل و بر بینش نتوانند بود همانا گوسفندان بیچوپان نصیبه گرگان

شوند و قافله بی سالار را دزدان غارت کنند و کوران بی عصا اکثر روندگان بی چراغ در شب تاریک
بجا افتند و از بینا الله این نباشد در یکی از مکاتیب قطب بن یحیی که از اکابر عرفا اهل سنت است و مرحوم
فیض در کتاب میزان الجنه در حصن گفته است افاضل العارف قطب الدین بن یحیی الجرفانی الکوشکناری
مسطور است که در عصر او الکره و لایت و ولایت بالفتح و الکسر بر یک بوده و او امام عصر و خلیفه زمان
بوده در حق همه سالکان ارض تقلد طاعت او کرده بودند اختیار و حکام آن پوشیده نیست که وجوب
بآن واجبست و خروج از طاعت امام بحق حرام است اما بعد از آن که امر از انتظام افتاد و رابطه وحدت
منحل شد و نواب این ملک دین از هم جدا ماندند و ولایت متکثره و ولاة متفرقه باز دید شدند همچون
نجوم که بغروب آفتاب پدید شود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم که بنوازی شمس محمدی بجای قائم گردد
حکم چه باشد اما بر همه کس لازم باشد که خود را در تحت حکم والی در امور ولایت و هادی در امور هدایت
کرا انما انت منذر و لکل قوم هاد در آورد و از عهد لازم التهدید من مات و لم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة مأمون و مصون باشد و هر کس ستاره بعینه بر چشم گیرد بر آن اهتدا کرد و بالنجم هم
یهتدون و چون عهد کرد و غلامان لازم ستان برای صیانت از سرگردانی با امر اسمحل نظر دست غائر و اشتات
از نفی اقرب مینماید بصواب در جواب آنکه امام بمثابه کشتی است و عبور یابی بحر نتوان کرد و چون کشتی
در بحر شکسته شود یا الواح گردد و هر لوح کشتی باشد در حق طایفه که خود را بر آن اندازند و
هر کس خود را بلوحی از الواح باز بندد غریق بحر شبهات و اسیر نهنگ شبهات گردد و هذا الباب و مثال ع
گردد شعر آشنا هیچ است اندر بحر روح چاره اینجا نیست جز کشتی نوح مصطفی فرمود است از رسل
که منم کشتی در این دریای کل یا کسی کو از بصیرتهای من شد خلیفه راستی بر جای من واگر امام زمان
مهانات است چهارم چهار چیز است که در قبر شخص را از آن باز پرسند و چرا سلف یا کسی را نیافتند که
او را حجت سازند میان خود و خدای عز و جل دلالت امر از آنکه فیه انتهی کلامه پس چنانکه مستقیم در بلاد نشوا
رفت امام و هادی که کشتی نجاتست در راه دین نتوان قدم زد بی شکی در لزوم وجود رئیسی و حاکمی

در میان امت تا محاکمه نماید در میان ایشان بعدل و حکم نماید میان ایشان در هر چیز که در آن اختلاف نمایند و
بدیهیست که هر جماعتی اگرچه معدود باشند چون رئیسی نداشته باشند لامحاله در میان ایشان اختلاف پیدا
میشود و آخر الامر پراکنده میشوند بلکه بسا میشود که منتهی میشود بقتل یکدیگر بلکه گفته اند که هر
صنفی از حیوانات عجم نیز امیری و بزرگی دارند که اطاعت او را لازم میشمارند و انتظام بی زنبور عسل محقق
است و امیر ایشان را یعسوب میگویند قال بعض العلماء و یکفیک شاهدا علی بیان شدة الحاجة الی الحجة ما
تشاهده من عدم انتظام امر الاثنین اجتماع کرفقة فی طریق بدون رئیس یصدرون عن رأیه و مقتضی
امره و نهیه بل ربما یجری مثل هذا فیما بین الحیوانات العجم کالنحل فان لها عظیما یقوم مقام الرئیس
ینتظم امورها ما دام فیها فاذا هلک انتشرت الافراد انتشار الجراد و شاع فیما بینها الهلاک و
پس در جائیکه امر جانوران اینکه محل اعتنا نیستند مهمل و اگذاشته نشده و رئیس برای ایشان مقرر شده
چگونه میشود که انسان مکرم که غرض اصلی از آفرینش میباشد بی رئیس باشند و امر ایشان مهمل و غیر
منظم باشد و ایضا اگر کشتی ناخدا نداشته باشد که مطلع باشد از تدبیر حال آن و اصلاح امور آن
و واقف باشد بر راههائیکه موصل بمطلوب است در مقدار آنچه کشتی از آن مینماید از دهر اشتباه
آن کشتی و اهلش را غرق مینماید و همانا ابدان در دنیا مانند اهل کشتی است که رو بسوی موضع معینی سیر مینمایند
و اهل ابدان مانند اهل کشتی است در احتیاج برئیسی که اصلاح نماید امر ایشان را و نگاه دارد ایشان را
از غرق شدن در دریای هلاک سهو و ایضا در جائیکه جوارح و حواس هیچ انسانی امام و رئیس نباشد که
قلب است پس چگونه افراد انسانی بی رئیس میشوند زیرا که قرار داده قلب را انسان برای آنکه اگر یکی از این
حواس ادراک چیزی نماید از دیدنیها و شنیدنیها و بوئیدنیها و چشیدنیها و غیر ذلک اشتباهی و
شکی حاصل شود رجوع بقلب نماید تا شک بر طرف شود و یقین حاصل گردد پس چنانکه اگر قلب نبودی
شک و شبهه حواس و جوارح زایل نشدی هم چنین اگر خلق را امام نباشد شک و حیرت و ضلالت و اختلاف
ایشان را در امر دین و دنیا از کجا بر طرف میشود تمیز میان حق و باطل که معلوم میشود پس خلق را از وجود امامی

گزیر نباشد هشام بن الحکم که یکی از صحابه کبار حضرت صادق علیه السلام است میگوید در روز جمعه داخل
مسجد بصره شدم عمرو بن عبید که یکی از علماء مخالفین بود دیدم که در میان جمعی کثیر نشسته است مردم را
بکنار کردم تا خود را بعمرو رسانیدم و بدو زانو نشستم و گفتم ایها العالم من مرد غریبی هستم آیا اذن میدهی
که از تو مسئله سؤال نمایم گفت سؤال نما گفتم آیا ترا چشم هست گفت ای پسر این چه سؤالیست که مینمائی گفتم
مسئلههای من از این قبیل است گفت ای بنی سل وان کانت مسئلتک حمقاء سؤال نما اگرچه سؤال تو احمقانه است
گفتم آیا چشم داری گفت بلی گفتم با آن چه میبینی گفت رنگها و اشخاص را گفتم آیا بینی داری گفت بلی گفتم با آن چه میکنی
گفت استشمام مینمایم با آن بوها را گفتم آیا دهان داری گفت بلی گفتم برای چه میخواهی گفت برای آنکه با آن طعم چیزها
بشناسم گفتم آیا زبان داری گفت بلی گفتم با آن چه میکنی گفت با آن تکلم مینمایم گفتم برای تو گوشی هست گفت بلی
گفتم با آن چه میکنی گفت صداها را با آن میشنوم گفتم آیا دست داری گفت بلی گفتم با آن چه میکنی گفت با آن بطش
مینمایم گفتم آیا قلب داری گفت بلی گفتم برای چه میخواهی گفت برای آنکه تمیز بدهم با آن هر چیز را که وارد بر این جوارح
میشود گفتم با بودن این جوارح بقلب چه حاجت است و حال آنکه اینها صحیح و سالم باشند گفت ای پسر زندگی
بدرستیکه جوارح چون در چیزی از مشمومات و مبصرات و مذوقات و مسموعات و ملموسات شک نمایند
رد میکنند این چیز را بقلب تا آنکه یقین کند و ابطال کند شک را گفتم پس قلب را برای شک جوارح قرار داده است گفت بلی گفتم
پس چاره از بودن قلب نیست زیرا که اگر نباشد جوارح مستقیم نمیشوند گفت چنین است پس گفتم ان الله
لم یترک جوارحک حتی یجعل لها اماما یصحح لها الصحیح و یتیقن ما شک فیه و یترک هذا الخلق کلهم
فی حیرتهم و شکهم و اختلافهم لا یقیم لهم اماما یردون الیه شکهم و حیرتهم و یقیم لک اماما لجوارحک ترد
الیه حیرتک و شکک چگونه میشود که جوارح ترا خدا بی امام نگذارد و این خلق را بی امام وا
گذارد پس عمرو ساکت شد و چیزی نگفت پس بسوی من رو کرد و گفت آیا تو هشامی گفتم نه گفت آیا
با او مجالست کرده گفتم نه گفت پس از کدام شهری گفتم از اهل کوفه میباشم گفت فانت اذا هو
تو همان هشامی پس در بر گرفت مرا و در جایگاه خود نشانید و دیگر تکلم نکرد تا من برخاستم

وقتی هشام خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسید با او فرمود الا تحدثنی کیف صنعت بعمرو
بن عبید آیا خبر نمیدهی مرا که بعمرو چه کردی عرض کرد یا بن رسول الله من از تو حیا میکنم و زبانم
من در حضور تو نمیتواند سخن بگوید فرمود اذا امرتکم بشیء فافعلوا چون شما را امری
امر نمایم اطاعت نمائید هشام این حکایت را برای حضرت ذکر کرد و آنحضرت خندید و فرمود ای هشام
کی بود ترا تعلیم نمود این مطلب را گفتم بر زبانم جاری شد فرمود یا هشام هذا والله مکتوب فی
صحف ابراهیم و موسی و ایضا در جائیکه عنایات الهیه اقتضا کند وجود منفعتهائی را که ضرورتی
در آنها نیست بلکه مقصود از آنها زینت یا تسهیل افعال و حرکات است مثل انبات شعر بر دو ابرو و تقعیر
اخمص قدمین و امثال اینها پس چگونه عنایات الهیه اقتضا نمیکند وجود مثل امامی را که محل حاجت
و ضرورت بندگان او است در امور دین و دنیای ایشان و ایضا مهربانی و حق دوستی او باید که اقتضا
کرد که انواع مطعومات و مشروبات را برای اینها قرار بدهد تا باینها منتفع شوند که و خلق لکم ما فی
الارض جمیعا پس چگونه میشود که قرار ندهد برای ایشان امامی را که بآن منتفع شوند در دنیا و آخرت
و ایضا اگر خدا را در میان خلق امامی نباشد با آنکه محتاج باو باشند لازم میآید یکی از سه امر یا جهل
خدا بحاجت خلق یا بخل او در خلق امام یا عدم قدرتش بر خلق او و این هر سه باطل است پس وجود امام
لازمست و ایضا حکمت الهیه مقتضی تکلیفست و فایده تکلیف نجات یافتن از اسر شهوات و سجن ظلمانیست و چون
نفس اماره بالطبع مایل بشرور و شهوات است پس اگر رادعی نداشته باشد فایده تکلیف ضایع میشود و
رادعی جز امام نتواند بود زیرا که او از اسر شهوات رسته و طرق سعادت را در حقیقت دانسته است
و هو المطلع علی الحقایق الالهیة کشفا و شهودا و ایضا شکی نیست که همیشه از برای اشقیا دشمن بوده
و خواهد بود و آن ابلیس است که خداوند او را تا وقت معلوم مهلت داده و او پیوسته در صدد
اضلال و اغواء خلق بوده و خواهد بود پس اگر از برای مؤمنان رئیسی نباشد که نگاهداری
نماید اینها را از شر ابلیس و حزب او هر آینه در حق اینها ظلم بزرگی شده خواهد بود و روز بروز امر

ایمان ضعیف خواهد شد و نور هدایت بالمره خاموش خواهد شد پس لازم خواهد آمد که خدا
رعایت مصالح بندگان خود را نکرده باشد پس محبت و لطف خدا با بندگان بیجا خواهد رفت قال بعض العلماء
و عدم رعایة مصالح العباد انما یتصور من الموصوف بالظلم و ذلک لانه تعالی لما خلی بین العباد و بین عدو
من شانه الاضلال و الاغواء فاستولی علیهم و اغواهم و لم یؤیدهم بمن ینصفهم و یهدیهم و ینقذهم
بواضح حجته ثم عاقبهم علی ذلک کان متصفا بذلک الوصف و ایضا اگر در میان بندگان کاملی نباشد که
دلش همیشه بذکر خدا آگاه باشد پس غافلان را کی آگاه نماید و چون همه راه ضلالت گیرند کی راه هدایت
را خواهد نمود و چون همه رو از حق گردانیدند کی وی ایشان را بحق خواهد گردانید پس بیکبار رفع حجت
بالغه سبحانه و مثل این مطلب آنستکه در شب تاری در بیابان هولناکی همه چراغها خاموش شود جز گمراهی
و هلاک همه روندگان حاصل نباشد و لکن اگر یک چراغ روشن باشد توان که همه چراغها را از آن روشن
کرد همانا چراغ همه دلها مرده است مگر چراغ آندلی که بذکر خدا آگاه است هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد
بعشق ثبت است در جریده عالم دوام ما الا بذکر الله تطمئن القلوب و هر دل آگاهی گاه شود که
غافل گردد مگر آندلی که خدا نگاهش دارد و آندل امام است که پیوسته در یاد و ذکر حق است و چنین کسی
باید که آگاه کننده غافلان باشد زیرا که وجود چنین کسی ذکر است و جمیع اطوار و حالاتش ذکر است و از اینجاست که
بعضی از عرفا گفته اند ولی آنستکه دیدن او خدا را یاد دهد برای آنکه ذکر بوجود او قائم است تمام حرکات و سکنات
او ثمر از ذکر است یعنی هر چه میکند از برای خدا میکند و هر چه میدهد از برای خدا میدهد و هر چه میستاند
برای خدا میستاند و هر چه میگوید برای خدا میگوید و بخدا میگوید برای آنکه حول و قوه از خود در میانی نمیبیند
و چون بندگی الهی در همه کارهای او حاضر میشود همه کار او ذکر است خوراک او ذکر است بیداری او ذکر است خواب او
ذکر است نشستن او ذکر است گفتن او ذکر است دیدن او ذکر است و از ذکر است و بر ذکر است نقوش دیگران از زمره
لوح سینه ایشان زدوده و محبت این و آن از دل ایشان ربوده پاک کنند برای یکتا فدائیم آنکه زیر
چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است و نیز گفته اند که ذکر خدا عز و جل مونس دل طیبین است

چنانکه گرمازده سایه خواهد که در آن بیاساید و مرد تشنه آبی خواهد که بیاشامد دل طیبین یاد خدای
خواهد که در درون خود بیادش آید چون اینان طبع با حالتش هم کام شیرین کند لو کام خود شاهد اشرین کند
الی ان قال اجری منا و هو یلج و اصوات طیور و پرواز مگس و زنبور همه در تسبیح رب غفور است
خاک افتاده راه او است باد هواخواه او است آب روان سوی او است آتش گرم جستجوی او است نباتات مومن
ثناگوی او است چشم نرگس حیران انصنع فیه الاست سرو از برای آنکه او بر پاست کمر خدمت بسته بر جاست و درخت
پشت دو تا کرده او را رکوع است اشجار سر بر زمین نهاده او را ساجدند مگر آدمیکه سر در هوا دارد پشت بر خدا
کرده روی بجوزا آورده نفس خود را فراموش کرده اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل و لم یک شیئا
از آدمی کفورتر و کودنتر نیست نعمت خورد و منعم را نام نبرد نعمت او را وسیله مکابره با او سازد برای آنکه
مکابره با حق کند و متولی حق حق است پس مکابره با امر یکه حضرت مکابره با خدا است و او بنعمت خدا متمکن از این
مکابره شده که او را قوت و قدرت بخشیده الی اخر ما ذکر و بالجمله حقیقت عبودیت آنستکه بنده از ذکر
خدا خود غافل نشود و ما دام که در جماعتی ولی کامل باشد و آنجماعت او را پیرو شوند از ذکر غافل نخواهند
بود و اگر ولی نباشد سلسله ذکر منفصم گردد پس غرض از خلقت که عبودیت باشد حاصل نگردد و مراد
بولی همان امام است پس خلق از وجود امام گزیر نباشد و محصل اینجمله کلماتیکه ذکر کردیم آنستکه عقل
محال میداند غرض انتظام امور بندگان و حصول صلاح دین و دنیای ایشان را بی وجود رئیسی که دانا باشد بمصالح
و مفاسد آنها تا ایشان را بسوی مصلحتهای ایشان دعوت نماید و از مفاسد ایشان ردع فرماید و جاهلان را
علم خود هدایت فرماید پس این رئیس لازم الوجود باشد و الا اختلال کلی در این امور عالم و عیش بنی آدم پیدا
شود و چون اینجمله را دانستی اکنون بر سر مطلب رویم و گوییم که اختلاف شیعه با سنی آنستکه شیعه میگوید که
تعیین چنین رئیسی با پیغمبر است با امر خدا پس هر کس را که پیغمبر منصوب نماید و نص بر خلافتش نماید او شایسته
ریاست عامه و ولایت حقه و خلافت الهیه است و جز چنین کسی هر کس دعوی امامت نماید مردود و عکو مراد
خواهد بود و هر کس مقلد فلان و فلان شود غاصب و ظالم باشد و سنی میگوید که پیغمبر وفات کرد

خلیفهٔ خود کسی را تعیین نفرمود بلکه اختیار اینمطلب را بدست امّت خود داد تا هر کس را بخواهند معیّن نمایند
و امّا خوارج که میگویند تعیین خلیفه جایز نیست نه بر پیغمبر و نه بر امّت زیرا که حکمی جز حکم خدا و کتاب او
خدا نیست پس نه از شیعه محسوبند و نه از اهل سنّت معدودند زیرا اکثر شیعه میگویند که پیغمبر از دنیا
بیرون نرفت مگر آنکه خلیفهٔ خود را تعیین فرمود و سنّی میگویند که صحابه بعد از وفات رسول خلیفه را
معیّن کردند و دلیل شیعه آنستکه پیغمبر که جمیع احکام را از کلیّات و جزئیّات حتّی حکم دخول و خروج از مسجد
و بیت الخلا را در تقدیم پای راست و چپ برای امّت خود بیان فرماید چگونه میشود که چنین امر بزرگی اگر نظام
دین و سبب حفظ شریعت و اساس است بیان نفرماید و آنکه میدانستکه منافقان و ملحدان در کمینش نشسته اند و هر یک
در صدد تغییر و تبدیل دین او بوده اند وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ
لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ مضمون آن میفرماید که در این چه شبهه است
که آنحضرت کمال شفقت و رأفت بر امّت مرحومهٔ خود داشت تا آنکه تعلیم هیچ ادبی فرو نگذاشته حتّی آداب بیت الخلا
و خلوت مع النساء چه جای امور جسیمه و مهمّات عظیمه در کتاب کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که
ما من شيء يحتاج إليه أحد من بني آدم إلا وقد جرت فيه من الله ورسوله سنة عرفها من عرفها وأنكرها
من أنكرها کدام عقل باور میکند که منصب خلافت که بنای اثبات ارکان دین و قاعدهٔ استوای و استمرار
مراسم ایمان بر آنست مهمل و معطّل گذاشته بتعیین امّت حواله کرده باشد تا این اختلاف آراء که جبلّی نوع
انسانست شایع شود حاشا ثمّ حاشا و ایضاً مردمیکه معصوم نباشند و از متابعت هوای نفس امّاره ایمن نباشند
چگونه توانند برای خلیفهٔ رسول کسی را معیّن نمایند که در احکام دین امین باشد و از اقوال و افعال او
خاطر جمع باشند و در پیروی او بنجات آخرت مطمئن باشند پس لاجرم باید معصوم را خلیفه نماید تا
در متابعت او اطمینان حاصل شود و ایضاً یکی از فوائد خلیفهٔ پیغمبر آنست که برای آنکسانیکه مشرّف بصحبت
پیغمبر نشده اند چون او را ببینند چنان باشد که پیغمبر را دیده باشند پس از کمال او استدلال بر کمال آن
بزرگوار نمایند و چنین کسی لامحاله باید دارای ولایت کلیّه باشد و شکی نیستکه چنانکه نبوّت امری است

باطنی که جز خدا بر آن واقف نیست و ولایت نیز نظیر او است پس جز خدا و کسیکه از جانب خدا باشد ممکن
نیست که بر آن واقف شود و ایضاً در جائیکه حضرت کلیم الله با آن جلالت مقام چون از میان هفتصد هزار
نفر از خوبان ایشان را بگمان خود شان اختیار فرمود و از میان ایشان هفتاد نفر را و من بعد معلوم شد کفر و
نفاق ایشان چگونه سایر مردم را میرسد که کسی را برای خلافت اختیار نمایند بگمان خودشان که او شایسته
است و این استدلال از حضرت قائم علیه السلام مرویست و ایضاً هر صاحب شریعتی از پیغمبران از دنیا بیرون نرفت مگر
آنکه نص فرمود بر خلیفهٔ خودش و معیّن فرمود وصیّ خود را حضرت آدم شیث را وصیّ خود گردانید و نوح سام
و یافث را و حضرت ابراهیم اسمعیل و اسحق را و موسی یوشع بن نون را و عیسی شمعون را پس چگونه شد که
امّت هیچ پیغمبری در تعیین خلیفه مختار نبودند بلکه اختیار آن با پیغمبر بود و خاتم الانبیا صلّی الله علیه و آله
را هیچ اختیاری نبود و اختیار با امّت او بود آیا عقل هیچ عاقلی چنین حکمی میکند و یا هیچ منصفی باینمطلب
راضی میشود و ایضاً پیغمبر خدا یا میدانست که در میان امّت خود کسی را که شایستهٔ خلافت بود یا نمیدانست اگر
میگوئی که نمیدانست پس چگونه میشود که عقل کل و مؤیّد من عند الله چنین کسی را نشناسد و سایر مردم که
چنان تمیزی ندارند او را بشناسند و اگر بگوئی که میدانست و تعیین هم کرد مدّعای شیعه ثابت شد و اگر گوئی
میدانست و مردم را بان اعلام نفرمود و او را بایشان نشناسانید پس لازم آید که او خود منشأ اختلاف امّت
شده و او خود امّت را در جهل و ضلالت انداخته باشد پس ایشان در آنچه کردند و مرتکب شدند و در تحیّر
واقع شدند در او از گمراهی چه تقصیری خواهد بود و مع ذلک او چگونه رحمة للعالمین خواهد بود و آن نهایت
و شفقت که هر پیغمبر را بر امّت خود لازم است کجا خواهد بود آیا هیچ عاقلی قبول میکند که مانند خاتم
الانبیاء که بهر نوع آزار و اهانت امّت متحمّل شد و بهر محنتها مبتلا میشد از گرسنگی و فقر و پریشانی
از دنیا بیرون رود و بعد از خود علم هدایتی برای ایشان نصب ننماید و راه هدایت را بایشان نشناسانده
پس تا بنای امّت اختلاف و گمراهی در میان ایشان باقی باشد والله اینمطلب نسبت بکمی پسندیده نیست چه جای پیغمبری
مثل خاتم الانبیاء و ایضاً خلیفهٔ رسول مانند او باید در علم باحکام دین فوق همه عالمان امّت باشد

چه اگر همه از حل مشکلی عاجز شوند و در حکمی مانده شوند رجوع بخلیفه نمایند و از معضلات امور پناه جوی
سازند و شکی نیست که تمیز اعلم و شناختن او بغایت مشکل و صعب است و اتفاق بر اعلمیت شخصی بوجهی که
احدی را از او انکاری نباشد مشکل‌تر و صعب‌تر است بل لعله قریب من المحال و مع ذلک احتمال خطا در اعتقاد
باعلمیت شخصی مأمون نیست اما همینکه پیغمبر نص بر خلافت کسی کرد دیگر برای احدی شکی در اعلمیت او نمیماند
و اختلاف از میان برداشته میشود زیرا که خطای پیغمبر مأمون نیست و حکمش بلا اشتباه حکم خداست و قولش قول خداست
کما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و مخفی نماند که اینسخن را باکسی میگوئیم که پیغمبر را از سایر خلق
معصوم‌تر میداند و سخن او را حق میداند و خطا را بر او روا نمیداند و اما آنکسانیکه او را مجتهد میدانند و
احکامش را مبنی بر رای محض او میدانند پس اینها شایسته گفتگو نیستند علی نحت القوافی من معادنها
و ما علی اذا لم یفهم البقر و ایضا اگر نصب امام بدست رعیت باشد عزل او نیز باید بدست رعیت باشد زیرا
که اگر اتفاق او حجت است در هر جا حجت است و الا فلا و چون عزل جایز شد عزل نبی نیز جایز باشد زیرا که
امامت غیر از نبوت نیست چه هر دو منصب الهی میباشند و نیز اگر عزل جایز باشد پس چنانکه واجب است بر کسیکه او را
نصب نمایند اینکه امامت را قبول نماید واجب خواهد بود بر کسیکه او را معزول نمایند اینکه اطاعت نماید پس
چرا عثمان چون خواستند او را عزل نمایند ابا کرد و گفت جامه را که خدا بر من پوشانیده است من او را
از خود خلع نمیکنم و بر اینسخن اصرار کرد تا او را کشتند و ایضا کسیرا که مردم نصبش کنند خلیفة الناس
باشد و اما خلیفة الله و خلیفة النبی نیست و اینمعلوم است که تا کسیرا پیغمبر نصب ننماید بر او صدق نمیکند
که خلیفه پیغمبر است و معروفست که چون ابوبکر خلیفه شد مکتوبی به پدر خود ابی قحافه نوشت که این مکتوبی
است از خلیفه رسول خدا بسوی ابی قحافه بدانکه مردم بخلافت من راضی شدند و مرا خلیفه کردند و من خلیفه
خدایم و چون اینمکتوب بابی قحافه رسید برسولیکه نامه آورده بود گفت چه شد که مردم علی بن ابیطالب را
از خلافت منع نمودند گفت برای آنکه علی کم سن بود گفت اگر خلافت بسن است سن من از ابی بکر بیشتر است
باید مرا خلیفه کرده باشند بدرستیکه ظلم بر علی کردند و حق او را غصب کردند زیرا که پیغمبر بیعت علی را از

ما همه گرفت پس ابوبکر نوشت که مکتوب تو رسید و من از آن مکتوب احمقی یافتم زیرا که مشتمل بر تناقض بود
یکدفعه خود را خلیفه خدا نامیده و یکمرتبه خود را خلیفه رسول خدا خوانده و یکدفعه نوشته که مردم
مرا خلیفه کردند و ایضا آنانکه ادله که دلالت میکند بر وجوب نصب انبیاء بر خدا نیز دلالت میکند بر وجوب نصب
امامان بر او زیرا که همانوجه حاجت ما بانبیا که لطف و دفع هرج و مرج باشد نسبت بامامان نیز جاریست
و ایضا از جمله آیات قرآنیه نیز دلالت دارد بر اینکه اختیار در اینمطلب با خداست مثل و جعلنا منهم
ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و کانوا بآیاتنا یوقنون و مثل و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم
الخیرة و مثل و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات و ایضا در حدیث صحیح وارد است که قبیله بنی کلاب خدمت
رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و عرض کردند که ما با تو بیعت میکنیم باین شرط که بعد از تو امر
با ما باشد حضرت فرمود که اختیار امارت با خداست بهر کس خواهد میدهد و چون اینحدیث از طرق
اهل سنت بود ذکر شد تا بر اینها حجت باشد و الا اخبار از طرق شیعه در خصوص اینمطلب متواتر است
و ایضا بسیار بعید است که در اینمدت متطاوله که صحابه از هر گونه مطلبی سؤال نمایند از آنحضرت و این
مطلب عمده را از او سؤال نکرده باشند پس جواب آنحضرت از اینسؤال از دو قسم خارج نیست یکی آنکه بفرماید
فلان شخص مخصوص خلیفه من است پس مدعی ثابت میشود و دیگر آنکه بفرماید که اختیار اینمطلب با امت
من است و باتفاق فریقین چنین سخنی نفرموده است و ایضا عادت سلاطین دنیا بر این قرار گرفته است
که هر کس در حیوة خود برای بعد از حیوة خود و حفظ مملکت خود ولیعهد مقرر میکند پس چگونه میشود که
محمد صلی الله علیه و آله که صاحب سلطنت حقیقیه و سلطان دنیا و آخرت بود برای حفظ شریعت خود
ولیعهدی معین نفرماید و امر خلافت را جمهوری قرار دهد و ایضا رسول خدا صلعم در هیچ غزوه تشریف نبرد
مگر آنکه پیش از خروج از مدینه نایبی برای خود معین فرمود و حال آنکه در زمان قلیلی مراجعت میفرمود پس
چگونه میشود که از دنیا بیرون برود و نیابت کسی را معین نفرماید و ایضا هر عسکری را که بجائی میفرستاد
رئیسی برای اینها معین میفرمود تا امر و نهی او را مطیع باشند و ایضا او فرمود که من مات بغیر وصیة

هَذه مات میتة جاهلیة پس چگونه میشود که خود در امر نیابت خود وصیتی نفرموده باشد و ایضاً باتفاق
فریقین این آیه وَاَکمَلتُ لَکُم دینَکُم در حق علی علیه السلام نازل شد پس اگر امامرا معین نفرموده باشد اکمال دین از
کجا صادق باشد و شکی نیست که امامت از مکملات دین است و ایضاً امامت در نظر اهل بصیرت تفصیل و شرح
اجمال نبوت است یعنی اسرار نبی همه سپرده بامام است و علم تاویل هر تنزیلی در پیش او است که در هر وقت صلاح
داند هر چند بخواهد اظهار نماید که اُعطیتُ جَوامِعَ الکَلِم وَاُعطِیَ عَلیٌّ جَوامِعَ العِلم وَاَنا اُقاتِلُ عَلَی التَّنزیل
وَعَلیٌّ یُقاتِلُ عَلَی التَّاویل پس اگر پیغمبر صلعم این اسرار را بشخص خاصی سپرده باشد مدعی ثابت میشود و اگر
نسپرده است پس این اسرار کجا است و معلوم است که مجرد اختیار مردم کسیرا موجب شایستگی او برای این اسرار
و کاشف از علم باین اسرار نمیشود زیرا که مردم علم بما فی الضمیر ندارند و بر باطن مطلع نیستند و این وجه
الطف وجوه است در اثبات مدعی ولکن از بعضی از عرفاء اهل سنت معلوم میشود که مقام ولایت را غیر
از مقام خلافت میدانند و میگویند که علم باسرار در مقام ولایت شرط است بخلاف خلافت که علم بتدبیر
جیش و سیاست مدن در آن شرط است و بعبارة اخری ولایت مقام سلطنت باطنیه است که بآن تصرف
در باطن عالم میشود و آن خاص بعلی ع بود و واحد برابر او در اینمقام منازعه نبود و خلافت سلطنت ظاهریه
است که سایر خلفا را بود و بر منصف پوشیده نیست که دارای مقام ولایت احق است بخلافت از غیر آن
و چگونه میشود که کسی در باطن ملک و ملکوت تصرف نماید و نتواند که در ظاهر عالم تصرف نماید و اگر گویند که علی ع
را در خلافت ظاهریه منازعه نبود چنانکه آنها را در خلافت باطنیه و از اینجهة بود که در مسائل مشکله
رجوع باو میکردند و لَولا عَلیٌّ لَهَلَکَ عُمَر میگفتند گوئیم که منازعه آنحضرت در اول امر محل شبهه نیست و
خطبه شقشقیه بر اینمطلب شاهد است و از اینجا معلوم میشود جواب از اینکه گفته اند که دارای سلطنت باطنیه
را بسلطنت ظاهریه اعتنائی نیست و التفاتی نیست چنانکه جمعی از سلاطین چون بهره از سلطنت باطنیه
داده شدند چشم از تاج و تخت پوشیدند و در امر آخرت کوشیدند و حکایت ابراهیم ادهم معروف است
و توضیح جواب آنستکه منازعه در سلطنت ظاهریه برای آن بود که بندگان خدا بگمراهی نیفتند

و این عین آخرت و عین رضای خدا است بلی منازعه مذموم آنستکه غرض تشهی نفس و طلب ریاست برای
محض دنیا باشد و بالجمله اسرار ولایت را محلی باید و آن محل جز شخص مخصوص که از جانب پیغمبر منصوب باشد نتواند
بود و خلیفه جز او شایسته نباشد و ایضاً بمقتضای سوره مبارکه قدر در همه شبهای قدر ملائکه
نازل شوند و حال میگوئیم که این ملائکه بر کی نازل میشوند و شکی نیست که باید بر امام نازل شوند برای
امور خلق و اهل سنت خود قبول دارند که ملائکه بر اختیار کرده مردم نازل نمیشوند پس لاجرم باید
نازل شوند بر کسانیکه منصوص من قبل الله اند و چون اهل سنت نتوانسته اند که جواب از اینمطلب
بدهند لاجرم جمعی از ایشان چشم از انصاف پوشیده گفته اند که لیلة القدر بوفات رسول الله صلی الله علیه و آله
باسمان مرتفع شد و دیگر لیلة القدری نیست خذلهم الله و ایضاً اگر امام تعیین نشده باشد ذم و ملامت
در اختلاف و فسادیکه بعد از وفات رسول صلعم واقع شد بر آنحضرت واقع خواهد بود که چرا تعیین نکرد و اما
با تعیین و مخالفت امت ملامت بر آنها خواهد بود و شکی نیست که نسبت نقص بغیر او اولی است عند العقل
از نسبت نقص بآن منبع کمال و ایضاً اگر تعیین خلیفه با رعیت بود پس چرا ابوبکر اختیار این امر را بآنها
واگذاشت بلکه نص کرد بخلافت عمر قال علی بن طاوس ره فی وصایاه امری ابا بکر کان یعتقد
ان رأیه لامة جدک محمد افضل من رای نبیهم الذی شهد الله فی کتابه بالشفقة علیهم او کان هذا من
ابی بکر تکذیباً لنفسه لان الرئیس لابد له من نص علی من یقوم مقامه الخ و دلیل اهل سنت آنستکه چون
امت اجماع نمودند بر تعیین شخصی برای امامت این اجماع حجت خواهد بود مانند نص پیغمبر زیرا که فرموده
است لا یجتمع امتی علی الخطاء امت من بر خطا مجتمع نمیشوند جواب آنستکه بعد از تسلیم امکان اجماع و
امکان علم بآن و حجیت آن میگوئیم که چون همه امت اجماع نمایند بر امری لا محاله معصوم داخل خواهد
بود و علم بعصمت حاصل نمیشود مگر بنص صریح بر امامت معصوم و با وجود نص دیگر حاجتی باتفاق نیست
و معلوم است که چون پیغمبر نص بر امامت کسی کرد محال است که او قائل بامامت غیر معصوم شود و خود را تابع
امر او داند و اگر گویند که اتفاق فی الجملة حجت است اگر چه مشتمل بر معصوم هم نباشد پس اجماع جمعی کثیر بر

قتل عثمان حجت خواهد بود پس چرا بر قتل او انکار کردند و همچنین اجماع اهل شام بر حرب علی ع و اجماع اهل کوفه بر قتل حسین بن علی ع و بالجمله سخن در این مقام بسیار است و این مختصر گنجایش تفصیل بیش از این ندارد

مطلب دویم

آنکه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام خلیفه بلا فصل پیغمبر است و منصوص و منصوص علیه از جانب او است بوصیت و خلافت و این مطلب ما بین شیعه بتمام فرقهم متفق علیه است و اهل سنت در این مسئله مخالفت کرده اند و خلیفه بلا فصل را ابوبکر و پس از او عمر و پس از او عثمان و بعد از آن علی بن ابیطالب علیه السلام دانسته اند و خلافت ابی بکر و علی را باجماع ثابت کرده اند و خلافت عمر را بنص ابی بکر و خلافت عثمان را بشوری و بعضی از ایشان استیلاء و شوکت را نیز از طرق ثبوت خلافت دانسته اند چنانکه در معاویه بود و گفته اند که طریق ثبوت خلافت یا باجماع است یا بعهد امام سابق است یا بشوری است یا باستیلاء و قهر و غلبه است و شیعه میگویند که امامت و خلافت بیکی از پنج چیز ثابت میشود **اول** آنکه پیغمبر بتصریح بامامت و خلافت او نماید زیرا که سخن او حجت است **دوم** آنکه او از همه امت در صفات حمیده افضل و اکمل باشد زیرا که تقدیم غیر او بر او ترجیح مرجوح و تفضیل مفضول است و این عقلا قبیحست **سیم** آنکه دعوی امامت او مقارن با معجزه باشد زیرا که جاری ساختن معجزه بر دست کاذب قبیحست پس چنانکه معجزه با دعوی نبوت دلیل صدق نبوتست با دعوی امامت نیز دلیلست بر صدق مدعی **چهارم** آنکه معصوم باشد از هر خطا و سهوی زیرا که اطمینان بغیر معصوم نیست اگر چه در اعلی مراتب عدالت هم واقع باشد و شکی نیست که قول معصوم حجت است و با بودن او ترجیح قول غیر معصوم خلاف مقتضای عقلست **پنجم** آنکه غیر از او از کسانیکه مدعی امامت شده بجهت مطاعنی که در ایشانست شایستگی امامت نداشته باشد زیرا که تقدیم آنکس که صاحب عیوبست بر کسیکه از هر عیبی مبرا است ترجیح مرجوح است و اثبات خلافت بلا فصلی آنحضرت بهمه این وجوه شده است زیرا که دامن عصمتش از جمیع مطاعن و معایب بمقتضای آیه تطهیر و اتفاق فریقین پاک بود و معجزات از آنجناب بحد تواتر

است حتی آنکه او را مظهر العجائب و مظهر الغرائب نامیده اند و افضلیت و اکملیت او در علم و شجاعت و سخاوت و سایر کمالات نفسانیه بر کسیکه در احوال و اقوال و افعال او فی الجمله سیری داشته باشد محل شک و شبهه نیست و جمله از کتب سماویه خبر از جلالت شان او داده است و بسیاری از آیات قرآنیه بر شرافت مقام و رتبه امامت او دلالت دارد و اخبار متواتره مسلمه بین الفریقین شهادت بر استحقاق او و خلافت بلا فصلی او میدهد و حکایت غدیر خم گوشزد همه عالمیان شده است و خطبه غدیریه معروفست و اگر هیچ دلیلی بر مدعای شیعه نبود مگر اینحدیث متواتر مشهور هر آینه برای منصف کافی بود و اگر بر آنها که آشنا اند انصاف و تمیزی بود مقدم نمیداشتند بر این بزرگوار کسانیرا که در باره ایشان هیچ فضلی و منقبتی وارد نشده و مرویست که چون خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله بغدیر خم رسید جبرئیل ع در پنجساعت از روز بخدمتش مشرف شد و آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک را آورد پس سنگی چند را بر هم نهاده منبری بر یکدیگر بامر آنحضرت گذاشتند پس بالای آن سنگها بر آمد و خطبه طویله بر خواند و در فضائل و وجوب اطاعت او سخنان بسیار فرمود پس فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه

شعر گفت هر کس را منم آقای او
هست بیشک این علی مولای او

و در قصیده حمیریست یخطب مأمورا

و فی کفه کف علی ظاهر تلمع
رافعها اکرم بکف الذی یرفع والکف الذی یرفع
یقول والاملاک من حوله والله فیهم شاهد یسمع
من کنت مولاه فهذا له مولی فلم یرضوا و لم یقنعوا

و در این هنگام حسان بن ثابت حاضر بود اشعاری چند انشا کرد که اولش اینست **قصیده**

یناديهم یوم الغدیر نبیهم
بخم واسمع بالرسول منادیا
یقول فمن مولاکم و ولیکم
فقالوا و لم یبدوا هناک التعادیا

و بالجمله ادله و براهین بر خلافت بلا فصلی او بیش از آنست که در این مختصر بتوان ایراد نمود و تطویل کلام در این مقام از قبیل توضیح واضحاتست بلکه گمانم آنست که امر بر علماء اهل سنت پوشیده نیست و اقرار نکردن ایشان یا از عصبیتست یا از تقیه یا از زندقه و لا مذهبی است زیرا که احق بودن آنجناب بر خلافت اظهر من الشمس است بلکه بر خلفاء جور نیز این مطلب پوشیده نبود و دوستی ریاست و امارت مانع شد از انقیاد و تسلیم و والله لقد تقمصها ابن ابی قحافة و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی اشاره همین

مطلب است و چنانچه قرآن دلیلی است بر نبوت خاتم الانبیا خطب و کلمات شاه اولیا که کتاب نهج البلاغه
جامع بسیاری از آنهاست برهان است بر امامت و خلافت آنحضرت اگرچه این بزرگوار را بمقام حقیقت
که در حقیقت حقیقت محمدیه است احدی جز خدا و محمد نشناخته است که ما عرفک الا الله وانا **رباعی** علی که مظهر
کل عجایب آمده است کسان بمعرفت او نپی شناخته‌اند چنانکه کس نه پی بکنه ذات خدا بکنه ذات علی
نیز ره نیافته‌اند ولکن هر یک از عوام و خواص و خاص الخاص را طریقی بمعرفت امامت او داده‌اند بر عوام
حجت بر که آنحضرت هرگز پرستش بت ننمود و مرتکب هیچ معصیتی نشد و معجزات بسیار از او بظهور رسید و ذکر دو سیا
خلفا که برابر او مقدم شدند در بت پرستی و ضلالت پیر شده بودند و معجزه و کرامتی از آنها صادر نشده و
شجاعتها و سخاوتها و عبادتها که از علی مشاهده شده از آنها فعلا گوشه کسی نشده و خطب و کلمات حکمت
آمیز از او بروز و برای خواص برهانیست واضح و دلیلی است لایح ولکن از خاص الخاص جز معرفت نورانیت او
قناعت نکرده‌اند که لا یستکمل عبد حقیقة الایمان حتی یعرفنی بالنورانیة و معرفتی بالنورانیة هو الله
الخالص **رباعی** در دایره وجود موجود علیست اندر دو جهان مقصد و مقصود علیست کر خانه
اعتقاد ویران نشدی من فاش بگفتمی که معبود علیست و این مقام اسرار این بزرگوار است و نزلونا عن
الربوبیة وقولوا فی حقنا ما شئتم اشاره بانست که جز مرتبه خدا جمیع مراتب عالیه و کمالات واقعیه برای
آنحضرت و ذریه ثابت است و جمیع نقایص بشریه از مقام حقیقت ایشان مسلوب که وارفعوا عنا الحظوظ البشریة
و عارفوا از آنجهه مقام عالی که نه فانی و نه غالی است بلکه بر نمط اوسط و صراط مستقیم واقع است که
اهدنا الصراط المستقیم اشاره بانست **شعر** ما علی را خدا نمیدانیم از خدا هم جدا نمیدانیم
و چونکه این ایشور را بمقام نورانیت شناسد کلماتیکه از آنحضرت در جمله از خطبش وارد شده مثل انا
الخالق و انا البارئ و انا المحیی و انا الممیت و امثال اینها بعید نشمرد و در تاویلش فرو نماند و در تصحیحش
مرتکب تکلفات بارده نشود و در تضعیف سندش کوشش ننماید زیرا که مرتبه آنحضرت مجدیستکه عقل
نتواند تصور آن نماید و مرغ وهم نتواند بسوی اوج پرواز کند **رباعی** تا باد بن و دانش سایه بر داعلی است

بر همه ملک الهی صاحب فرمان علی است انبیا هر یک بدوری آمدند و رفته‌اند آنکه هست و بود و باشد
در همه دوران علی است صاحب کتاب الفیه نورانیه و تحفه شاهیه میگوید که سر این حدیث آنستکه
چون آنحضرت بمعرفت کامله در اصداف محبت مخفی گشته و در بحار احدیت مستغرق شده بود و بعد از تموج
آن دریاهای بی پایان بساحل وجود آنحضرت مکونیت تکوین قبض گشت و عروج بر آسمان روحانیت نمود از
اینجهت رفع حجب بین المحب و المحبوب روی داده بتجلی ذات احدیت متجلی گشته و از نفاذ به محبت الهی بخلعت
ارتضی و اجتبی مخلع شده و او را اختصاص از علم و قدرت و احیا و اماته داده تا آثار ربوبیت و افعال
الوهیت بر او ظاهر گشته بر مسند حقیقی خلافت بنا متمکن گردید الی آن قال و دلیل عقلی نیز گفته‌اند
که مقناطیس بنا بر محبت ذاتی بحدید از اجذب میکند آهن نیز بنا بر اتصال و جذب حدید دیگر میکند
بزور خاصیتی که از مقناطیس یافته و این ظاهر است که نیز هر مجذوبی جاذب دیگر بسبب آنجنس خود میگردد چنانکه
حدید اول بنا بر محبوبیت مقناطیس متصل شده باتصال ذاتی و آنحدید ثانی دیگر از آنکه مجذوب و شده
واسطه شده‌اند پس همچنین نفس اقدس اشرف آن اکمل موجودات بنا بر محبوبیت ذاتیه بواسطه مجذوب
محبت الهی است اکثر صفات الهی در او ظاهر گشته اه و حدیث یا ابن آدم اطعنی فیما امرتک واتبع عما نهیتک
حتی اجعلک مثلی ولیس کمثلی رفع استبعاد از اینکلمات میکند همچنین حدیث العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة
و بعضی از عرفا گفته‌اند که مثل النفس البشریة بالقیاس الی عقل الکل کمثل الحدیدة المحماة بالقیاس الی النار
فان الحدید بحسب قربه من النار مکانا و مجاورته زمانا یتأثر منها و یتشبه بها آنا فآنا و یصیر متصفا
بصفاتها تدریجا و بحسب مراتب التأثر و التشبه و الصیرورة و الاتصاف یظهر من الحدید آثار النار
و یتطور باطوارها و یتخلق باخلاقها حتی یصیر مظهر الصفات النار و افعالها فاذا استوفی الحدیدة
جمیع درجاتها و زالت عنها الصورة الکثیفة الحدیدیة یعنی زالت آثارها و بقیت بلا اثر و صفر عن
رین صفاتها المکدرة الدنیة تصورت بالصورة الناریة اللطیفة و تذوقت بذاتها النوریة و اتصفت
بصفاتها الشریفة و اضائت بضوئها و انارت بنورها فقد استمسکت بالعروة الوثقی اه و محصل

انستکه آهن مادامیکه مجاور آتش نشده آثار آتش از وی ظاهر نمیشود ولکن چون با آتش مجاور شد و
کرم ورم آهنی از او برطرف شد و صورت آتشی در وی پیدا گشت روشنائی و سوزندگی آتش را دارا میشود
مانند آتش چرا او را میرسد که انا المحرق و انا المضیئ و انا المنیر بگوید بلکه میتواند که انا النار نیز بگوید با اینکه
که من مظهر صفات نار و آیات افعال نارم و نمیتواند که بگوید که من ذات نار و حقیقت اویم و همچنین است نفس
بشریه در مجاورت با عقل کل که آیینه حق نما است یعنی مظهر صفات او است و واسطه فیوضات او است پس
چگونه استبعاد میشود این امور از مثل اینکه با عقل کل متحد بود و کمال اتصال داشت که انا و علی
من نور واحد و انا من علی و علی منی و از اینجا نیز منکشف میشود سر احاطه علم آنبزرگوار بتمام عالم
امکان و اطلاع ایشان بر همه اطوار اکوان و معنی آنچه را در بالای منبر فرموده بود سلونی عما دون العرش جبرئیل
که یکی از شاگردان بود خواست که مرتبه او را بر خلق ظاهر نماید بصورت انسانی ظاهر شد و عرضکرد که
یا امیر المؤمنین هل تعلم ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری فرمود همه را میدانم عرض
کرد که آن نیز علم خاص خدا را هم میدانی فرمود میدانم عرضکرد اذاً لا فرق بین علمک و علم الله فرمود علم
او ازلیست و علم من از او است عرضکرد که آیا مقام همه ملائکه را میدانی فرمود همه را میدانم و نام و نشان
جمله را میشناسم عرضکرد که جبرئیل در کجاست حضرت لحظه نظر باسمان انداخت و لحظه بطرف زمین نگریست
پس فرمود انت جبرئیل پس در این حال جبرئیل باسمان بالا رفت تا از نظر غائب شد اصحاب سبب پرسیدند
فرمود آسمانها را دیدم و زمینها را مشاهده کردم جبرئیل را در هیچ موضعی ندیدم مگر در این موضع پس
یقین کردم که او روح الامین است و در حدیثی وارد است که حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام خدمت
آنحضرت عرضکرد که یا امیر المؤمنین آیا عقبه را میدانی فرمود در اینجا علمی است که جز من یا نبی سند و
منهم محیط بما وراء القاف و علم من بان ماسند علم منتسب باید بتمام و منهم حافظ و شاهد بر آن و
اگر بخواهم هفت آسمان را بیک چشم بر هم زدن عبور نمایم میتوانم بواسطه اسم اعظمی که در نزد من است
و سر این اخبار آنستکه کتاب عالم امکان در نزد آنحضرت بمنزله صفحه ایست در نزد غیر آن پس چنانکه ناظر

در صفحه تمام آن صفحه را بیک نظر مشاهده میکند آنحضرت تمام عالم امکان را بیک نظر تواند دید پس عجبی
نیست که آنحضرت تمام قرآن را ختم نماید بمجرد برداشتن پای خود را از رکاب با اینکه خود او حقیقت قرآن
بود و بعضی از اعلام فرموده که ان الانسان ما دام کونه فی مضیق البدن و سجن الدنیا محبوساً بقیود
المکان و سلسلة الحرکة و الزمان لا یمکنه مشاهدة الآیات الآفاقیة و الانفسیة علی وجه الکمال و
تلاوتها دفعة الا کلمة بعد کلمة و حرفاً بعد حرف و یوماً بعد یوم و ساعة بعد ساعة فیتلو آیة الغیب بعد
اخری فیتوارد علیه الاوضاع و یتعاقب له الشئون و الحالات و هو علی مثال امی یقرء طوماراً و ینظر الی سطر
عقیب سطر و هذه الحالة لقصور ادراکه عن الاحاطة بالجمیع دفعة فاذا قویت بصیرته بنور الهدایة و التوفیق
کما هی عند قیام الساعة فیتجاوز بطرفه عن مضیق عالم الخلق و الظلمات الی عالم الانوار فیطلع دفعة علی جمیع ما
فی هذا الکتاب الجامع لصور الاکوان و الوجودات کطی السجل الجامع للسطور و الکلمات و از
اینجا معلوم میشود سر اینکه فرمود انا انبئکم بما تأکلون و ما تدخرون و انا الذی اعلم خطرات القلوب
و ما تخفی الصدور و چون احصای فضائل و مناقب آنحضرت از جمله محالات است اقتصار بر آنچه ذکر شد کافی است

شعر
کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست
که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری

و از خلیل که یکی از علمای
اهل سنت است پرسیدند که در حق علی علیه السلام چه میگوئی گفت چگویم در حق کسیکه دوستانش از ترس فضائلش
کتمان کردند و دشمنانش از حسد و مع ذلک ظاهر شد از فضائل او چیزها اینکه پر کرد مشرق و مغرب را
و از کلام او است که میگوید احتیاج الکل الیه و استغناؤه عن الکل دلیل علی انه امام الکل محتاج بودن
همه مردم بسوی او در علم و بی‌نیازی او از علم مردم دلیل است بر اینکه او امام همه مردم است این نیز بنکو دلیلی
است بر امامت آنبزرگوار چنانکه خود آنبزرگوار بر اهل شوری نیز این دلیل احتجاج فرمود ففی تفسیر
الامام قال لهم علی علیه السلام یوم الشوری فی بعض مقاله بعد ان اعذر و انذر و بالغ و اوضح معاشر
العقلاء الم ینه الله عن ان تجعلوا له انداداً ممن لا یعقل و لا یسمع و لا یبصر و لا یفهم اولم یجعلنی رسول الله
لدینکم و دنیاکم قواماً اولم یجعل الی مفزعکم اولم یقل لکم علی مع الحق و الحق معه اولم یقل انا مدینة العلم

وعلی بابها اولم تروی عنیتا عن علومکم وانتم الی علی محتاجون افام العلماء باتباع من لا یعلم ام من لا یعلم
باتباع من یعلم الخ (ص) واشهد ان الائمة الابرار والخلفاء
الاخیار بعد الرسول المختار علی قامع الکفار ومن بعده
سید اولاده الحسن بن علی ثم اخوه السبط التابع لمرضاة
الله الحسین (ش) یعنی وگواهی میدهم که پیشوایان دین خلفای با تمکین بعد از خاتم
النبیین که برگزیده حضرت رب العالمین دوازده تنند واول ایشان علی بن ابیطالب علیه السلام است که هلاک
کننده وخوار نماینده کافران بود واز پس او بزرگ فرزندان او حسن بن علی علیهما السلام است واز پس او
برادرش سبط پیغمبر خدا وپیرو خوشنودی خدا حسین بن علی علیهما السلام است ودر این فقره چند مطلب است

مطلب اول

انکار اقرار بامامت ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر از تمام دین وارکان ایمانست ومنکر یکی از
ایشان منکر جمیع ایشانست زیرا که ایشان نور واحدند ودر امر ونهی ووجوب اطاعت جاری مجرای واحدند
وعصمت وافضلیت واعلمیت واکملیت واشرفیت وقرابت وصدور معجزات وکرامات که دلیل امامت و
احقیت علی بن ابیطالب بود بخلافت بلا فصل در سایر امامان از ذریه او جاریست ونصوص داله
بر اختصاص وخلفاء رسول الله در دوازده تن از طرق شیعه وسنی مستفیض بلکه متواتر است واز
انجمله حدیثی است که سلمان محمدی رض روایت کرده که گفت داخل شدم بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله دیدم
که حسین بن علی علیهما السلام بر دامن آنحضرت نشسته بود وپیغمبر ص دو چشم ودهان اورا میبوسید ومیفرمود
که انت سید بن سید ابو السادات انت امام ابن الامام ابو الائمة انت حجة بن حجة ابو الحجج تسعة من صلبک
تاسعهم قائمهم تو بزرگوار فرزند بزرگوار پدر بزرگوارانی وتو امام پسر امام وپدر امامانی وتو
حجت خدا پسر حجت خدا وپدر حجتهای خدائی واینها نه تن اند از صلب تو که نهمین ایشان قائم آل محمد خواهد

بود واز انجمله حدیثی است که از جابر انصاری روایت شده که گفت چون آیه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم نازل شد عرض کردم یا رسول الله خدا ورسول را شناختیم پس کیستند
آن اولی الامری که مقرون فرموده است خدا اطاعت ایشان را باطاعت تو فرمود ایشان جانشینان منند و
پیشوایان مسلمانانند بعد از من اول ایشان علی بن ابیطالب علیه السلام وپس از آن حسن وپس از آن حسین
وپس از آن علی بن الحسین وپس از آن محمد بن علی که نامش در توریة باقر است وتو اورا درک خواهی کرد
وچون اورا ملاقات کردی سلام مرا باو برسان وپس از آن جعفر بن محمد وپس از آن موسی بن جعفر وپس
از آن علی بن موسی وپس از آن محمد بن علی وپس از آن علی بن محمد وپس از آن حسن بن علی وپس از آن
همنام من محمد بن الحسن سلام الله علیهم اجمعین است ذاک الذی یفتح الله علی یدیه مشارق الارض
ومغاربها ذاک الذی یغیب عن شیعته واولیائه غیبة لا یثبت فیها علی القول بامامته الا من امتحن
الله قلبه للایمان الخ واز انجمله حدیثی است که در صحیح مسلم وارد است که لا یزال الدین قائما حتی تقوم
الساعة ویکون علیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش ومعلوم است که جز فرقه اثنی عشریه هیچ فرقه
قائل بامامت دوازده امام نشده است زیرا که بعضی قائل بزیادتر شده اند چون فطحیه که عبد الله را
بر عدد ائمه زیاد کرده اند وبعضی قائل بکمتر شده اند چون واقفیه که بزیاده از هفت امام قائل نشده اند
وهمچنین سایر فرق شیعه چنانکه از بعد خواهی دانست وچون اهل سنت را راهی بر طعن بر سند
این حدیث نبوده راه عناد وتعصب را پیش گرفته وچشم از انصاف وسلیقه مستقیمه پوشیده اند وگفته اند
که مراد از دوازده خلیفه ابو بکر وعمر وعثمان وعلی ومعاویه ویزید بن معاویه ومعویة بن یزید
ومروان الحکم وعبد الملک بن مروان وولید بن عبد الملک وسلیمان بن عبد الملک وعمر بن عبد العزیز
واگر کسی را فی الجمله شعوری وتفطنی باشد میداند که این تاویل بارد وتکلف بیمعنی است که بکلی بر آن
بخندد زیرا که در اخبار بسیار تصریح بنام ایشان شده است ودر جمله از ایشان تصریح بحصر یا منکر ایشان
نه تن علی خواهند بود پس چه مانعست از اینجا غیر اگر حمل مجمل بر مبین نکرده اند چنانکه قاعده مسلمه است

وایضاً در جمله از اخبار دلالت است بر استمرار امر و قیام خلافت بدوازده تن تا آخر دهر و پوشیده
نیست که بعد از عمر بن عبد العزیز خلافت بیزید بن عبد الملک که پسر عمش بود رسید و او بود که چهل
نفر از مشایخ دمشق برایش قسم خوردند که در آخرت بر خلفا حساب و عقابی نیست پس فریب خورد و
مشغول فسق و فجور شد و بعد از آن بهشام بن عبد الملک و پس از آن بولید بن یزید بن عبد الملک
که معروف بفاسق است و حکایاتش در فسق و فجور معروفست و بعضی فاسق را لقب یزید بن عبد الملک
دانسته‌اند و بعد از آن بیزید بن الولید و پس از آن بابراهیم بن الولید و پس از آن بمروان بن محمد
و تا اینجا دولت بنی امیه منقرض شد و مدتش هزار ماه کشید که لیلة القدر خیر من الف شهر اشاره
بآن بود و مراد آنستکه شب قدر در سعادات دینیه بهتر است از این دولت در سعادات دنیویه بر حسب
اعتقاد اهل دنیا و الا این دولت شر محض بود و بعد از آن خلافت به بنی عباس رسید و اول ایشان
عبد الله سفاح بود و بعد از آن عبد الله بن محمد المنصور و بعد از آن پسرش محمد المهدی و بعد از
آن پسرش موسی الهادی و بعد از او برادرش هرون الرشید و پس از او محمد امین و پس از او عبد الله
مأمون و پس از آن برادرش ابراهیم بن معتصم و پس از آن پسرش هرون بن الواثق بالله و بعد از
او برادرش جعفر المتوکل علی الله و پس از او پسرش محمد المنصور بالله و پس از او پسر عمش احمد المستعین
بالله و پس از او پسر عمش محمد المعتز بالله و پس از او پسر عمش جعفر المهتدی بالله بود الی آخر الخلفاء العباسیه
پس خلافت منحصر در دوازده نفر نبود و تا آخر دهر نکشید و ایضاً از جمله این اخبار استکه آخر
خلفا او جمع قائم آل محمد خواهد بود که پر خواهد کرد عالم را از عدل چنانکه پر خواهد شد از جور
و ظلم و هیچکس عمر بن عبد العزیز را قائم موعود ندانسته‌اند و ایضاً حضرت امام حسن علیه السلام نیز
بعد از امیر المؤمنین علیه السلام خلافت ظاهریه را دارا شد چگونه او را از عدد خلفا خارج کردند
و حال آنکه او به پیغمبر صلعم نزدیکتر و از دیگران شایسته‌تر بود و چگونه معاویة بن یزید را داخل عدد
کردند و حال آنکه بیش از چهل روز خلافت نکرد و بروایتی پنجاه و کسری پس خود را از خلافت خلع نمود

بعد از آنکه بر منبر رفت و بصریح بر ظلم و خطای پدران خود نمود و صدای گریه او بلند شد و چون
فرود آمد مادرش باو گفت لیتک کنت حیضة و لم اسمع بخبرک جوابش گفت وددت والله ذلک
و بعد از چهل یا هفتاد شب از ابتدای امر وفات کرد بلی بعضی بدل معویة بن یزید عبد الله بن الزبیر ذکر کرده است
و حکایاتش معروفست و ایضاً حجت دلیلی قائم است بر اینکه مراد باثنی عشر این اشخاص نباشند و حال آنکه
پیغمبر بکعب بن عجره فرمود اعیذک بالله من امارة السفهاء قال و ما ذاک یا رسول الله قال امراء سیکونون
من بعدی من دخل علیهم فصدقهم بکذبهم و اعانهم علی ظلمهم فلیس منی و لست منهم و لن یردوا علی
الحوض الخ پس از کجا که مراد باین امرا همان اشخاص نباشند که با اهل بیت عصمت دشمنی کردند و حق
ایشان را غصب نمودند و ایضاً مقتضای اخبار اثنی عشر آنستکه این دوازده خلیفه امامان هدایت و رشاد
باشند نه پیشوایان ضلالت و نفاق و اینک مطاعن عمر و ابی بکر و عثمان معروفست و در کتب فریقین مسطور
است و اقوال و افعال و اطوار زشت معاویه بر احدی پوشیده نیست و اگر نبود او را جز جنگی که با علی کرد و کشتنهائی
که از شیعیان او نمود در زیر هر سنگی و کلوخی هزار نیزه در ذمه او کافی بود و او بود که امر نمود خطبا را
در هر شهری که در بالای منبرها علی را لعن نمایند و در حق اهلبیتش بد بگویند و از عهد او منتشر شد
دشنام و لعن بر آنحضرت در جمعه‌ها و عیدها بلکه سایر ایام در کوچه و بازارها حتی آنکه اینمطلب مانند
نماز بر مردم فریضه و حتم شد و تا زمان عمر بن عبد العزیز متعارف شد و چنان بود که خطیب از منبر فرود
نمی‌آمد تا آنکه سب میکرد علی را بسب فاحش و عمر بن عبد العزیز را کاتبی بود نصرانی روزی دختر عمر را
خواستگاری کرد عمر گفت اینمطلب شدنی نیست زیرا که تو کافری و دختر من مسلمه است و تزویج مسلمه بکافر در
دین ما جایز نیست نصرانی گفت پس چرا پیغمبر شما دختر بکافر داد عمر گفت آن کافر کی بود گفت علی بن ابیطالب
عمر گفت وای بر تو او برادر رسول خدا و پسر عم او و وارث علم و پدر دو فرزندش حسن و حسین و بیش
از همه مردم بود در اسلام و هجرت نصرانی گفت چون علی چنین بود که میگوئی پس چرا او را بر سر منبرها
لعن میکنید عمر ساکت شد و جوابی نگفت و تا سه روز از خانه بیرون نیامد و در این سه روز تفکر میکرد

کرچکنند تا سب علی موقوف شود پس احضار نمود پنجهزار نفر از غلامان خود را و با ایشان گفت که در
اطاعت من چگونه اید گفتند چنانیم که اگر بفرمائی گردنهای خود را بزنیم فرمود که چون روز جمعه شود
شماها بنزد من بیائید و هر یک شمشیر خود را در زیر جامه خود پنهان نمائید و در برابر یکی از اهل
دمشق و غیر ان از کسانیکه بنماز جمعه حاضر میشوند بایستید و چون من خطبه خواندم و عمامه از
سر بر داشتم هر یک از شماها بزنید گردن هر کس را که در برابرش ایستاده پس چون روز جمعه شد
و مسجد از خلق انبوه گشت عمر بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای خدا گفت و خطبه در کمال بلاغت خواند
و علی را سب نکرد و بجای سب این ایه خواند اِنَّ اللّٰهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ وَالاِحسانِ وَاِیتاءِ ذِی القُربیٰ
وَیَنهیٰ عَنِ الفَحشاءِ وَالمُنکَرِ وَالبَغیِ یَعِظُکُم لَعَلَّکُم تَذَکَّرُونَ چون اهل مسجد از عمر سب علی
نشنیدند خواستند که سنگسارش نمایند عمر عمامه از سر برداشت و آن غلامان شمشیرها کشیدند
و قریب به پنجاه هزار نفر از ان بدبختان را کشتند و مسجد از خون پر شد و از مسجد بیرون امد و بر روی
زمین جاری شد الی بیست ذراع و در انجا مناره ساختند و مناره الدم نامیدند پس از انحال
بعمال و لایات نوشت که هر کس علی را بجز خوبی یاد کند خون او هدر و ذمه از او بیزار است پس از ان
عهد سب علی موقوف شد و اینک یزید بن معویه است که لعین اهل السموات والارض است و ظلم و ستمش
نسبت بال رسول گوشزد همه اهل عالم شده و همه او را بلعنت یاد کرده و میکنند و از نکاح محارم باکی
نداشت و از شرب خمر و لعب بشطرنج اجتناب نمیکرد و ترک نماز و تهاون با مر دین بسیار مینمود و در زمان
از سیصد نفر صحابه و زیاده از هفتصد نفر قاری قران از اهل مدینه بوساطت مسلم بن عقبه کشت و
کعبه را خراب کرد و حکایت حره معروفست ایا هیچ عاقلی راضی میشود که چنین کافری در عداد خلفاء رسول باشد
و در مدت سه سال و نه ماه که خلافتش کشید اینهمه جور و ستم و هتک حرمت خدا و رسول نماید و اینک
مروان بن الحکم است که پیغمبر او را وزغ بن الوزغ و ملعون بن الملعون نامید و پدرش و هر کس که
از صلبش خارج شود لعنت نمود و از مدینه اش بیرون کرد و از اینجهة او را طرید مینامیدند اگر چه

عثمان او را بمدینه اورد و ابوذر را حکم باخراج نمود و سبب حکم اخراج ان بود که پیغمبر را مسخره مینمود
و تحاکی افعال او میکرد با و فرمود یا ذا الابنه تحکینی وانا حبیب الله لا جاورتنی ایام حیوتی ولا بعد
وفاتی و اینک عبد الملک بن مروان خبیث است که سفاک دماء مسلمین و هتاک حرمة مومنین بود
و او بود که حجاج ثقفی را والی کرد پس کشت از دوستان علی را بعدد صد و بیست هزار نفر و بود در حبس
او در روز وفاتش پنجاه هزار مرد و سی هزار زن و هر کس که نامش علی بود او را اذیت میکرد و لکن روزی
نفری بنزدش امد و گفت ایها الامیر اهل من بر بد کرده اند و نام مرا علی گذاشته اند و اینک من مرد فقیر
محتاجی هستم حجاج بخندید و گفت للطف ما توسلت به ولیناک موضع کذا و بالجمله هر یک از اینها و از
ثن جز علی دارای مطاعن و معایب و مثالبی بودند که بر احدی پوشیده نبود پس چگونه عاقل راضی
میشود که بگویند اینها جانشینان پیغمبر خدا بودند و اهل بیتش که معادن علم و حلم و سخاوت و زهد
و تقوی و عصمت بودند بهره از خلافت نداشتند والله ان هذا لشیء عجاب نه چنین است بلکه اگر
کسی در اخبار فریقین فی الجمله تتبع باشد میداند که اخبار بر امامت علی و یازده فرزندش صلوات الله
علیهم اجمعین متواتر است و نیست در اخبار چیزیکه دلالت بر خلافت و امامت ان اشخاص داشته باشد
بلکه اخبار بسیاری در طعن و تکذیب و تفسیق اینها وارد شده است و مع ذلک کل متفقند بر علم و
فضل و صدق و عصمت علی و اولادش اما کدام عاقل ترجیح میدهد فساق و فجار را بر معصومین
واجب و لنعم ما قیل
اذا شئت ان ترضی لنفسک مذهبا ینجیک یوم البعث من لهب النار
فدع عنک قول الشافعی و مالک واحمد والمروی عن کعب احبار
ووال اناسا قولهم وحدیثهم روی جدنا عن جبرئیل عن الباری
و همین در فساد این بس که این دو فرزند رسول خدا را یعنی امام حسن
و امام حسین را در عداد خلفا نشمرده اند با انکه پیغمبر در حق اینها فرموده امامان قاما او قعدا
و معویه ملعون را با ان حسب و نسب پلید و یزید عنید را با ان خباثت و شقاوت از جمله خلفاء
رسول شمرده اند شعر
داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید

پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ✽ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ✽ او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت

پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ✽ بر چنین قوم کسی لعنت و نفرین نکند ✽ لعن الله یزیدا و علی قوم یزید

وبالجمله شکی نیست که آل محمد صلعم بخلافت سزاوارترند از دیگران و صدق نقباء که در اخبار مذکور است بر ایشان ظاهرتر است تا بر منافقان بلی یکی از پادریان نصاری در کتابیکه در رد مذهب اسلام نوشته است میگوید و دیگر آنکه یعنی از مؤیدات پیغمبر نبودن محمد آنستکه سلطنت دنیا را بخویشان خود واگذاشت و جواب آنستکه سلطنت محمد سلطنت الهیه بود و دارای این سلطنت باید کسانی باشند که دارای علم و عصمت و سایر کمالات نفسانیه باشند و مکشوف شد که جز اهلبیتش شایستگی این امر را نداشتند پس خلافت را بایشان واگذاشت و مع ذلک این مطلب از جانب خدا بود پس چگونه میشود که پیغمبرش خلاف کند و بیگانگان را بجای خود بنشانند و ایضاً این پادری گویا هیچ چیز از سیر سایر پیغمبران نداشته است آیا کدام پیغمبر بیگانه را جانشین خود نموده مگر نشنیده است که حضرت آدم شیث را که پسر او یا پسرزاده او بود وصی و خلیفه خود قرار داد و او پسرش را و هکذا تا آنکه بحضرت ابراهیم رسید و او پسرش اسحق و او پسرش یعقوب را و او پسرش یوسف را خلیفه کرد و موسی برادرش هرون را و داود پسرش سلیمان را معلوم نیست که چنین پادری باید رد بر اسلام بنویسد و بعضی از عرفاء گفته که چنانکه انتظام عالم صوری بهفت کواکب سیاره و بدوازده برج است همچنین انتظام معنوی بهفت قطب که آدم و نوح و ابراهیم و داود و موسی و عیسی و محمد است و دوازده امام است که مجموع نوزده میشود مطابق کلیات موجودات که عقل و نفس و نه فلک و چهار عناصر و جماد و نبات و حیوان و انسان باشد و از مؤیدات آنکه جمیع باید دوازده باشد آنستکه لا اله الا الله و محمد رسول الله هر یک دوازده حرفند تا فروع بعدد مطابق اصل ایمان باشد و ایضاً مصالح عالم موقوف بشب و روز است هر یک دوازده ساعتند فصل

مطلب دوم

آنکه علی علیه السلام افضل است از سایر امامان و لکن رتبه او بعد از رتبه خاتم الانبیاست و افضلیت او از باقی ائمه علیهم السلام محل شک و شبهه نیست ابوهما افضل منهما و جمله دیگر از اخبار دلالت بر این مطلب دارد و همچنین است افضلیت محمد از جمیع بشر بلکه جمیع موجودات حتی از علی بن ابیطالب زیرا که مبعوث بر کافه خلق است پس همه خلق رعیت اویند و شکی نیست که اطاعت محمد بر علی نیز واجب بود و انا عبد من عبید محمد اشاره باینست که من مربای محمدم و او مربی و معلم من است و اطاعت او بر من واجب است مانند وجوب اطاعت مولی بر عبد و ایضاً محمد صلعم دارای نبوت و ولایت بود و علی دارای ولایت و بس و شکی نیست که دارای مقامین افضلست از دارای مقام واحد و حدیث انا اصغر من ربی بسنتین مؤید این مطلبست و حدیث آثار کاشف این مرامست و آوردن جبرئیل ترازوی عدل را از آسمان و گذاشتن محمد را در یک کفه و سایر خلق را در کفه دیگر و فزونی محمد بر همه خلق نیز دلیل بر این مدعی است پس افضل دانستن علی بر محمد کفر است و اخباریکه موهم این معنی است مثل و لولا علی لما خلقتک و انت منی بمنزلة الرأس من الجسد لازم التأویل است و همچنین است حکم بمساوات محمد و علی در همه مراتب و حدیث انا محمد و محمد انا و امثال آن اشاره بمقام نورانیت است و از اینجمله معلوم شد فساد مذهب نصیریه که قائل بخدائی علی شده اند و همچنین فساد مذهب علیاویه که قائلند باینکه علی ربیست که ظاهر شده است بعلویت و هاشمیت و ظاهر کرده است محمد را که رسول اوست بمحمدیت و گمان کرده است که محمد بنده علیست و بعضی از این طایفه اعتقاد دارند سلمان فارسی پیغمبر بود و محمد خدا و چون بشار شعیری این مطلب را انکار کرد بصورت مرغ که نامش علیاست مسخ شد و منشأ شبهه الوهیت در امیرالمؤمنین علیه السلام صدور افعال خدائی بود از آن بزرگوار غافل از آنکه او بنور حق بود و انوار و مظهر و مرآت صفات حق بود و انوار و مظهر و مرآت صفات حق بود چنانکه حدید محماة دارای آثار نار است و در حقیقت این آثار از نار است نه از حدید بلکه حدید مظهر این آثار شده و لکن جاهل از نظر بظاهر است و از حقیقت بیخبر ذات را از مظهر تمیز ندهد

کما نکرده که علی خداست و از اینجهة بود که چون حضرت جمله از کلمات عجیبه فرمودند مثل انا الخالق و انا الرازق
شخصی از جا بجود برخواست و عرض کرد انت هو یعنی تو خدائی فرمود انا انا و هو هو بل انا عبد مخلوق
مرزوق من منم و او او است و من بنده مخلوق و محتاج برزق خدایم و سر اینسخن از حدیده محماة
منکشف میشود زیرا که با اینکه میسوزاند نمیتواند که بگوید من ذات آتشم بلکه آتش اثر آتش است و آهن آهنست
نه آهن آتش و نه آتش آهن و این تمثیل برای تقریب فهم است و الا مقام ذات از هر تشبیهی و تمثیلی عالیست
ای برون از وهم و از   ریش تشبیه و مشبه را بخند   آتشی چه آهنی چه لب ببند   شعر
تخیل من خاک بر فرق من و تمثیل من و بالجمله شکی در افضلیت محمد نیست که انا سید ولد آدم و علی سید العرب

مطلب سیم

آنکه مستحق امامت بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام امام حسن ع است و بعد از او امام حسین ع و دلیل
بر این مدعی نصوصیست که از پیغمبر خدا بر امامت ائمه اثنی عشر وارد شده است و در جمله از آنها تصریح
بنامهای ایشان بر ترتیب معروف فرموده است و ایضا در کتاب کافی از امام محمد باقر علیه السلام روایت
شده که چون امیرالمؤمنین علیه السلام را وفات حاضر شد بفرزندش حسن فرمود که نزدیک شو بمن تا
آنکه اسراریکه پیغمبر بمن فرموده بتو بگویم و ترا بر آن امین گردانم و فرمود بسیکه حضرت امام حسن ع
فرمود که حسین بعد از من امام است و خدا محمد صلی الله علیه و آله را از شما برگزیده و محمد علی را و علی
مرا و من حسین را و مع ذلک معجزاتیکه از ایشان و بزرگوار صادر شده در حد تواتر است و چون معجزه
مقارن دعوی امامت باشد دلیل بر صدق مدعی است و شکی نیست که ایشان و مدعی امامت شدند و
نص ایشان با معجزه و بزرگواری مشهور و معروفست پس شکی در امامت ایشان و بزرگواریشان نیست و از اینجا معلوم
شد فساد مذهب کیسانیه که میگویند امام بحق بعد از علی بن ابیطالب علیه السلام محمد بن الحنفیه است که فرزند
آنحضرت بود از خوله حنفیه و میگویند که امام حسن و امام حسین امام نبودند بلکه از جانب برادر خود محمد
خلیفه ادعا میکردند و بعضی از این طایفه میگویند که محمد بن الحنفیه بعد از امام حسن و امام حسین ع

امام است و میگویند که مختار بن ابی عبیده را نیز همین عقیده بوده است و اخبار در مدح و ذم او
مختلف وارد شده است و لکن اخبار مدح ارجح است بالجمله استدلال کرده اند این فرقه بر امامت محمد
باینکه امیرالمؤمنین علیه السلام در روز بصره باو فرمود انت ابنی حقا و هما ابنا رسول الله یعنی تو فرزند
منی و حسن و حسین دو فرزند رسول خدا اند و این دلیل بغایت سخیف است زیرا که پسر امام بودن دلیل بر
امامت نمیشود چنانکه پسر پیغمبر بودن دلیل بر نبوت نیست و نیز استدلال کرده اند بر مدعای خود
باینکه محمد علمدار حیدر کرار بود و لا یخفی که مجرد علمداری امامی دلیل بر امامت نمیشود و چون
نصی بر امامت محمد نیست و معجزه نیز از او ثابت نشده و خود او نیز مدعی این مقام نشده و احدی او را
باین اعتقاد نخوانده پس از کجا امامتش ثابت بشود و مخفی نماند که اعتقاد این طایفه امامت در محمد
قادح در جلالت شان او نیست زیرا که او بیزار بود از این طایفه چنانکه حضرت عیسی ع بیزار است
از آنکسانیکه او را خدا میدانند و همچنین امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت باین طایفه که در حقش غلو
کردند مثل مفوضه که گفتند خدا واگذاشته است کارها خود را بعلی پس موجود میسازد هر کس را
و هر چیز را که بخواهد و معدوم میکند هر کس و هر چیز را که بخواهد و خدا را در هیچ فعلی مدخلی
نیست و مثل غرابیه که میگویند که خدا جبرئیل را بسوی علی فرستاد و او بغلط بسوی محمد آمد چون
شبیه بیکدیگر بودند مانند مشابهت کلاغ بکلاغ و لهذا جبرئیل را ناسزا میگویند و دشنام
میدهند و مثل آن هفتاد نفر از طایفه هنود که بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند که تو یا علی خدائی
فرمودی والله من خدا نیستم و لکن بنده خدایم ایشان قبول نکردند پس حضرت امر فرمود تا آنها را در چاهی
کردند و از دود آنها را بکشت و آنچه مشهور شده است که آنحضرت نصیر را هفتاد مرتبه کشت و زنده
شد و میگفت تو خدائی پس از جانب خدا ندائی آمد که کل عالم بنده منند این یکی بنده تو باشد ما حکم
ندارد بلکه سخن قلندران بیمذهب است و مرحوم مجلسی در تذکرة الائمه میفرماید که این سخن محض
کفر و زندقه است و خدا بیزار است از اینکه شریکی داشته باشد و مثل سبائیه که تابع عبدالله

سبا بودند و وقتی عبدالله بخدمت آنحضرت رسید و گفت انت انت یعنی تو خدائی پس فرار کرد و در ساباط
مدائن آمد و جمعی را گمراه کرد حضرت لشکری فرستاد و جمعی از ایشان را دستگیر کردند و بخدمت حضرت
آوردند هرچند ایشان را موعظه فرمود سودی نکرد پس امر فرمود تا گودالی کندند و پر از آتش کردند
و ایشان را در آن گودال انداختند و ایشان میسوختند و میگفتند الحال یقین ما زیاد شد بخدائی تو
زیرا که اگر خدا نبودی ما را نمیسوزاندی و چون حضرت شهید شد بقیه این طایفه گفتند که آنحضرت
شهید نشده است بلکه شیطان بصورت او ظاهر شده و ابن ملجم او را کشته است و گفتند که علی زنده
است و در ابر منزل دارد رعد آواز اوست و برق تازیانه اوست و مهدی موعود است و در آخر الزمان
بزمین فرود خواهد آمد و دشمنان را خواهد کشت و ابن عبدالله که رئیس این طایفه است اول یهودی
بود و یوشع بن نون را خدا میدانست و چون مسلمان شد قائل بخدائی علی شد و بالجمله چنانکه این
عقاید باطله ضرری بمقام علی ندارد نسبت اعتقاد امامت درباره محمد بن الحنفیه ضرری بمقام او ندارد و معروفست
که چون نصاری شروع در کاری میکنند میگویند بسم الله الاب والابن والروح القدس الرحمن
الرحیم این سخن برای عیسی هیچ ضرری ندارد زیرا که او خود را بنده مخلوق خدا میدانست و همچنین اعتقاد
باینکه عزیر پسر خدا بود و تتمه اسامی مبارکه و القاب شریفه و کنیهای سامیه امیرالمؤمنین علیه السلام
زیاده بر آنستکه در این مختصر ایراد شود ولکن مشهورترین اسمهایش علی است یعنی بلند مرتبه و از اسمهای
خداست علیست که وهو العلی العظیم و در بعضی اخبار است که اول اسمیکه خدا برای خود اختیار فرمود
علی عظیم بود و چون امیرالمؤمنین علیه السلام یدالله و مظهر صفات قهر و غلبه و سلطنت حق است او را
علی نامیدند و مرویست که چون آنحضرت متولد شد ابوطالب علیه السلام او را بر سینه نهاد و بسوی ابطح
آمد و گفت العربیه یا رب یا رب الغسق الدجی والقمر المتبلج المضی بین لنا من علمک المقضی
ماذا ترى فی اسم ذا الصبی پس ابری در زمین پیدا شد که ابوطالب آنرا فرو گرفت و چون صبح شد
لوحی در آنجا پیدا شد که این کلمات بر او نوشته بود خصصتما بالولد الزکی الطاهر المنتجب الرضی

ان اسمه من شامخ علی   علی اشتق من العلی   پس نامش علی گذاشتند و این لوح را بر کعبه آویخته بود
تا زمان هشام بن عبدالملک و او برداشت و معروفترین لقبهای او امیرالمؤمنین است که خاص آنحضرت
و پیغمبر در غدیر خم این لقب را باو عطا فرمود و امر کرد که سلام کنند باو باین لقب زیرا که او مقتدای
اهل ایمانست و در اقوال ایمانیه و افعال و اخلاق ایمانیه و محبوبترین کنیهها در نزد آنحضرت ابو
تراب بوده و این کنیه نیز از پیغمبر یافت زیرا که در غزوه ذوالعشیره آنحضرت روزی در سایه درختی با
جبین مبارک بر خاک گذاشته خفته بود که پیغمبر خدا بر او گذشت و فرمود قم یا ابا تراب پس فرمود که
خبر دهم که بدبخت ترین مردم کیست عرض کرد بفرما یا رسول الله فرمود یکی آنکس که ناقه صالح را پی کرد
دوم آنکس که موی تو را از خون تو رنگین کند پس دست بر سر و روی علی کشید و گرد از جبینش پاک کرد
و در بعضی اخبار تفسیر شده است یا لیتنی کنت ترابا باینکه مراد یا لیتنی کنت من شیعة ابی تراب
و محتمل است آنکه چون آنحضرت مربی ساکنان عرش بود و لایت او را ابو تراب گفته باشد و محتمل است
که چون او در مقام عبودیت و خاکساری در ساحت ربوبیت بحد کمال رسیده بود او را باین کنیه
مکنی کرده باشند و سن مبارکش بنابر قولی شصت و سه سال و بنابر قولی شصت و پنج و بر قولی
شصت و هفت بود و عدد اولادش بنابر آنچه شیخ مفید ره در کتاب ارشاد ذکر کرده بیست و هفت
است از پسر و دختر قال وفی الشیعة من یذکر ان فاطمة اسقطت بعد النبی ص ذکرا کان رسول الله
سماه وهو حمل محسنا فعلی قول هذه الطائفة اولاد امیرالمؤمنین ثمانیة و عشرون ولدا و افضل
اولاد او و سید ایشان امام حسن بود و او از امام حسین نیز افضل بود چنانکه فرمود و مات اخی
و هو خیر منی و کنیه او ابو محمد است زیرا که مستجمع همه محامد است و بعضی گفته اند که این کنیت را پیغمبر
باو عطا فرمود و بروایتی فاطمه او را حرب نامیده بود پیغمبر فرمود که نامش حسن بگذار و عن النبی
صلی الله علیه وآله سمی الحسن حسنا لان باحسان الله قامت السموات والارض والحسن مشتق من الاحسان
و علی والحسن اسمان من اسماء الله والحسین تصغیر الحسن و نیز از رسول خدا روایت شده که فرمود چون

باسمان بالا رفتم وداخل بهشت شدم بدرختی رسیدم که عجب آمد مرا از بوی خوشش و جبرئیل گفت که
یا محمد در عجب مباش از بوی این درخت که میوه او از بویش بهتر است پس از میوه اندرخت بمن خورانید
ومن سیر نمیشدم پس از اندرخت بدرختی دیگر رسیدم جبرئیل گفت که از این درخت تناول فرما که شبیه آن
درختست فهی اطیب طعماً و ازکی رائحة پس جبرئیل از اندرخت نیز بمن خورانید گفتم ای جبرئیل ندیدم از درختهای
بهشت خوشبوتر از این دو درخت عرض کرد که یا محمد صلعم آیا میدانی که نام این دو درخت چیست گفتم نمیدانم
گفت یکی نامش حسن و دیگری نامش حسین است پس چون بزمین فرود آمدی با خدیجه نزدیکی کن تا فاطمه
از او متولد گردد و او را بعلی تزویج نما تا دو پسر از او متولد شود پس بنام یکی الحسن و دیگری الحسین
پس چنان کردم و شد آنچه جبرئیل گفته بود پس بعد از ولادت حسنین ع بجبرئیل گفتم که بسیار آرزومند
آن دو درختم جبرئیل گفت که یا محمد هر وقت مشتاق آن دو درخت شدی استشمام نما امام حسن و امام حسین را
فجعل النبی کلما اشتاق الی الشجرتین یشم الحسن والحسین و یشمهما و نام امام حسن در توریة شبر و نام
امام حسین شبیر است که بمعنی حسن و حسین است و القاب آنحضرت بسیار است چون مجتبی و زکی و تقی و
اول السبطین و اول آل العبا و شبل الزهرا و او را سبط نیز گویند چنانکه امام حسین را نیز گویند و نیز اکبر
فرزند زاده رسول خدا اند با پاره تن اویند و سن شریفش بقولی چهل و هشت و بقولی چهل و هفت سال
و نه ماه است و عدد اولادش کما فی الارشاد پانزده از پسر و دختر بود و بقولی همه پسر بودند و او را دختری
نبود و بقولی پانزده پسر و دو دختر و بقولی هفت پسر و چهار دختر و بقولی دوازده پسر و پنج دختر بود و
کنیه حضرت امام حسین علیه السلام ابو عبدالله و ابو الائمه و ابو المساکین است و القابش بسیار است چون
سید و سبط و طیب و وفی و مبارک و شهید و تابع و غیر ذلک و سن شریفش پنجاه و هفت یا هشت
علی الاختلاف و عدد اولاد آن بزرگوار از پسر و دختر شش است اول علی بن الحسین الاکبر یعنی حضرت سید
الساجدین و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد دویم علی بن الحسین الاصغر که معروف به علی اکبر است و
مادرش لیلی است سیم جعفر بن الحسین که پیش از واقعه کربلا وفات کرد چهارم عبدالله بن الحسین قتل مع ابیه

صغیراً جائه سهم و هو فی حجر ابیه فذبحه پنجم سکینه که مادرش رباب است و عبدالله نیز از او است
ششم فاطمه و مادرش ام اسحق دختر طلحة بن عبدالله است و آنچه ذکر شد مذهب شیخ مفید است در ارشاد
و بقولی آنحضرت را شش پسر و چهار دختر بود و بقولی شش پسر و سه دختر بود و بعضی گفته اند که علی اصغر
همان طفل شیرخواره بود که حرمله بتیر شهید شد و او غیر از عبدالله است و آن نوجوان که شهید شد علی
اوسط بود و اینکه او را اکبر میگویند نسبت باین طفل است و الا سید الساجدین اکبر است و او را بیست و
دو سال بود و فرزندش امام محمد باقر علیه السلام پنجساله بود و بعضی را اعتقاد آنست که نوجوان مقتول
بزرگتر از سید الساجدین بود و وجوهی چند بر اینش ذکر کرده است و از آنجمله سؤال معاویه است
از اولی بالخلافت ولکن چون تحقیق امثال این مطالب امری مهم نبود بر اختصار اقتصار شد ص

ثُمَّ العابِدِ عَلِیّ ثُمَّ الباقِرِ مُحَمَّد ثُمَّ الصّادِقِ جَعفَر ثُمَّ الکاظِمِ مُوسی

ش یعنی گواهی میدهم که امام بحق بعد از حسین بن علی علیه السلام
علی بن الحسین علیه السلام است و از پس او محمد بن علی الباقر است و از پس او جعفر بن محمد الصادق است و از
پس او موسی بن جعفر الکاظم است و در اینکلمات اشاره است بفساد مذهب شش فرقه از فرق شیعه

فرقه اولی

جماعتی از کیسانیه اند که قائلند بامامت محمد بن الحنفیه بعد از حضرت امام حسین و دلیل بر فساد
این مطلب چند چیز است **اول** آیه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و شکی نیست
که علی بن الحسین علیهما السلام نزدیکتر بود بپدرش از محمد **دوم** آنکه هیچ عصری بی امام نمیشود
بدلیل عقل و نقل و متواتر بود دانسته که محمد دعوی امامت نکرد پس منحصر است امامت بآنحضرت **سیم**
آنکه علی بن الحسین افضل بود از محمد در علم و عمل و تقدیم مفضول بر فاضل جایز نیست **چهارم**
آنکه نصوص وارده از پیغمبر در امامت عترت طیبه انحصار کرده است ائمه را در دوازده تن و نص بخصوص
است در آنها باسماء آنها و بهیچوجه ذکری از ابن الحنفیه نشده است **پنجم** آنکه حسین بن علی

علیهما السلام در روز عاشورا اسرار امامت را بآنحضرت سپرد و محمد در آنجا نبود ششم آنکه علامات
امامت از معجزات و غیرها در آنحضرت بود و در محمد چیزی از آنها نبود و فی الحدیث
لما حضر الحسین ما حضره دفع وصیته الی ابنته فاطمة الطاهرة فی کتاب مدرج فلما ان کان من امر
الحسین ما کان دفعت الی علی بن الحسین ع و کان فیه ما یحتاج الیه ولد آدم منذ کانت الدنیا الی ان تفنی

فرقه ثانیه

زیدیه اند که قائل بامامت زید بن علی بن الحسین بعد از علی بن الحسین و میگویند که بعد از زید
محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسین امام است و این فرقه جارودیه گویند زیرا که اتباع ابی الجارود
اند و لکن اکثر زیدیه را عقیده آنست که امامت بوصفست نه بنص و مراد بوصف آنست که هر کس از اولاد
فاطمه که عالم و صالح و شجاع و سخی باشد و خروج بسیف نماید امام است پس علی بن الحسین را امام
ندانند زیرا که خروج بسیف نکرد و وجوه سابقه در رد این مذهب کافیست و در کافی است که علی بن
الحسین علیه السلام در هنگام وفاتش رو بفرزندان خود کرد در حالیکه همه در خدمتش مجتمع بودند پس
بسوی محمد بن علی الباقر ع نظر کرد و فرمود این صندوق را بخانه خود ببر و این صندوق دینار و درهم
نداشت بلکه پر بود از علم و این حدیث نیز دلیلست بر اینکه زید امام نبود بلکه ادعای امامت هم نکرد
و اخبار چند اگرچه در مذمت او وارد شده است ولی اخبار بسیار هم در جلالت شان و رفعت
قدرش رسیده است و شیخ صدوق علیه الرحمه جمله از این اخبار را در کتاب عیون اخبار الرضا
ایراد نموده است و ظاهرش اینست که امامیه اتفاق بر حسن عقیده و جلالت شان او دارند و از جمله
حدیثی است که از ابن حمدون روایت کرده که زید بن موسی بن جعفر را بسوی مامون آوردند و قد
کان خرج بالبصرة و احرق دور ولد العباس جرم او را برای حرمت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
که برادرش بود بخشید و عرض کرد که یا ابا الحسن اگر برادرت خروج کرد پیش از آن زید بن علی بن
خروج کرد و کشته شد و اگر برای احترام تو نبود او را میکشتم فلیس ما اتاه بصغیر حضرت فرمود

یا امیر المؤمنین برادرم زید را قیاس بزید بن علی مکن زیرا که او از علمای آل محمد بود و برای خدا
غضب کرد و با دشمنان جهاد کرد تا در راه او کشته شد پس اخباری که دلالت بر ذم زید میکند محمول بر تقیه
است و آنکه وارد شده که حضرت امام محمد باقر ع او را از خروج نهی فرمود محض شفقت و مهربانی با او بود و غرض نهی تحریمی نبود

فرقه ثالثه

اسمعیلیه اند که قائل شده اند بامامت اسمعیل پسر حضرت صادق ع و گمان ایشان آنست که آنحضرت نص فرمود
بر امامت اسمعیل و حال آنکه او در حیات پدر بزرگوارش وفات کرد و جنازه او را بر اعناق
الرجال گذاشتند و مردم روی او را میگشودند و میدیدند و غرضش ازاله شبهه بود از کسانیکه
گمان میکردند که بعد از پدر امام است پس مردنش پیش از پدر دلیلست بر اینکه نص بر
امامتش نشده است و الا لازم خواهد آمد کذب صادق ع و آن محالست و لکن در حدیثی
وارد است که حضرت صادق ع فرمود ما بدا لله بداء کما بدا له فی اسمعیل ابنی یعنی ظاهر نشد
برای خدا بدائی چنانکه در امر فرزندم اسمعیل ظاهر شد و این حدیث موهم آنست که امامت
برای اسمعیل ثابت بود و بعد نسخ شد زیرا که حمل بدا بر معنای حقیقی آن ممکن نیست بجهة آنکه
معنای او ظاهر شدن بعد از مخفی بودنست و حملش بر خدا مستلزم جهل است شیخ مفید ره
این حدیث را تاویل کرده است باینکه مراد آنست که ظاهر نشد برای خدا فعلی در اهل بیت مثل آنچه
ظاهر شد در خصوص اسمعیل بسبب آنکه همه کس از دوست و دشمن او را بعد از پدرش امام
میدانستند و دشمنان برای قتل او مصمم شده بودند پس خدا شر دشمنان را از او بدعای
حضرت صادق ع گردانید قال ره و بهذا جاء الاثر عن الرضا ع و صدوق ره گفته است که معنای
حدیث آنست که ظاهر نشد برای خدا امری چنانکه ظاهر شد در اسمعیل زیرا که او را پیش از من میراند
تا معلوم شود که او بعد از من امام نیست قال و قد روی لی من طریق ابی الحسین الاسدی فی ذلک
شیء غریب و هو ان الصادق ع قال ما بدا لله بداء کما بدا له فی اسمعیل ابی اذ امر ابوه بذبحه

ثم فداه بذبح عظیم و بالجمله دلیلی بر امامت اسمعیل نیست و قول به امامتش بوجوه مذکوره مردود است و در بعضی از کتب است که اسمعیل پیش از پدرش وفات کرد و او را در بقیع دفن کردند و مبارکیه که فرقه از اسمعیلیه اند میگویند که مردن اسمعیل پیش از پدر مانع از نص بر امامت او نیست زیرا که فائده نص باقی بودن امامت است در اولاد او و این سخن نیز واضح الفساد است و مخفی نماند که وجه مشهور شدن این طایفه بملاحده آنست که در انشاء بدع و هدم ارکان شرع بسیار کوشیدند حتی آنکه حسن بن محمد که یکی از خلفاء این طایفه است و معروف بعلی ذکره السلام در هفدهم ماه رمضان بمنبر بالا رفت و خلایق بمصلی حاضر شدند کلماتی گفت که حاصلش اینست که خلق در این عصر بخدا واصل شده اند پس تکلیفات از ایشان مرتفع است و من قائم قیامتم و دعوت من قیامت است پس از منبر فرود آمد و مردم را بافطار امر کرد و گفت که امروز عید قیامت است پس مردم افطار کردند و بلهو و لعب مشغول شدند و هر ساله در هفدهم اینماه عید گرفتند و آنرا عید قیام خواندند و این ملعون چهل و شش سال سلطنت کرد و در عهد وی این مذهب کمال رواج داشت و لکن پسرش حسن بن محمد بعد از او در هدم رسوم الحاد کوشید و بالجمله حکایات و قصص و فتنه انگیزیهای این طایفه بسیار است و حسن صباح نیز از این طایفه بود و بدعتها و فتنهای او معروفست و از جمله حکایات مضحکه آنستکه در عهد سلطنت محمد بن حسن بن محمد که از این طایفه بود فخر رازی را که در ری اقامت داشت باین مذهب متهم کردند و او بمنبر بالا رفت و این طایفه را سب و لعن کرد خبر بمحمد بن حسن رسید شخصی را برای تهدید او بری فرستاد و او تا هفتها در مجلس درس فخر حاضر میشد و خلوت برایش میسر نمیشد تا روزی وارد شد و مجلس را خلوت دید در را ببست و فخر را بر زمین انداخت و بر سینه اش بنشست و خنجر کشید فخر گفت مقصود تو چیست گفت آنکه از ناف تا سینه ات بدرّم گفت برای چه گفت برای آنکه ما را بر سر منبر لعن کردی فخر گفت توبه کردم آنشخص از روی سینه اش برخاست و گفت بقتل تو مأمور نبودم و الّا ترا

(حکایت فخر رازی با ملاحده اسمعیلیه)

زنده نگذاشتم اکنون بدانکه محمد بن حسن تو را سلام میرساند و میگوید که ما از سخن عوام باک نداریم که بدگفتن ایشان نسبت بما مانند جوز است بر گنبد و لکن باید که شما زبان بر مذمت ما دراز نکنید که کلام شما در دلها کالنقش فی الحجر است پس آنشخص سیصد و شصت تومان از میان گشاده و گفت این وظیفه امسال شماست و هر ساله بشما خواهد رسید پس از مجلس غایب شد مشهور است که فخر پیش از ملاقات اینشخص در مجلس درس چون بمسئله خلافیه میرسید میگفت خلافا للملاحده لعنهم الله و دمّرهم و خذلهم الله و بعد از این واقعه میگفت خلافا للاسمعیلیه و بر همینقدر اختصار میکرد روزی یکی از شاگردان سببش پرسید در جواب گفت که اسمعیلیه را نمیتوان لعن کرد زیرا که برهان قاطع دارند و غرضش همان خنجر بود که آنشخص بر روی سینه اش کشید

فرقه رابعه

سبطیه اند که اتباع یحیی بن ابی السبط اند و ایشان قائلند باینکه امام بعد از حضرت صادق ع محمد بن اسمعیل بن الصادق ع است و گمان ایشان آنستکه حضرت صادق ع نص بر امامت او کرده است و بعضی را گمان آنستکه اسمعیل نص بر امامتش کرده است و بعضی استدلال کرده اند بر امامت او باینکه وقتی حضرت صادق ع در خانه خود نشسته بود که همین محمد آمد در حالیکه طفل بود پس جامه اش بپایش پیچیده شد و برو در افتاد حضرت از جا برخاست و او را بوسید و خاک از سر و رویش پاک کرد و او را بسینه خود چسبانید و فرمود که از پدرم شنیدم که چون برای تو فرزندی شد که شبیه من باشد او را بنام من بنام و این فرزند شبیه من و شبیه پیغمبر خدا و بر سنت او است و لا یخفی که این حدیث بر تقدیر صحت سندش هیچ وجه دلالتی بر امامت محمد ندارد و مع ذلک محمد مدعی مقام امامت نشد و همچنین اسمعیل پس اعتقاد این جماعت قادح در جلالت شأن ایشان نیست

فرقه خامسه

فطحیه اند که معتقدند بامامت عبدالله الافطح که یکی از فرزندان حضرت صادق ع بود و میگویند

که چون او از سایر اولادش بزرگتر بود و بعد از حضرت مدّعی امامت شد لهذا او بعد از او امام است
و اینمذهب نیز بوجوه سابقه مردود است و مع ذلک نصّی بر ذمّ عبد الله از پدرش ع وارد شده
است و مرویست که او از مسائل سهلی سؤال شد و نتوانست که جواب بدهد و از
اینجهت جمعی که قائل بامامتش بودند رجوع کردند و قائل بامامت حضرت کاظم شدند

فرقهٔ سادسه

ناووسیه اند که اتباع مردی بودند که نامش ناووس بود و اعتقادشان آن بود که امامت بر
حضرت صادق ع ختم شد و او زنده است و نخواهد مرد و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد
و او قائم موعود است و فساد اینمذهب نیز پوشیده نیست و مرویست که منصور بن حازم خدمت
حضرت صادق ع عرض کرد که بابی انت وامّی ان الانفس یغدی علیها و یراح فاذا کان ذلک
فمن فقال ع اذا کان ذلک فهو صاحبکم و ضرب بیده علی منکب ابی الحسن ع و مراد بابی الحسن حضرت
امام موسی کاظم است تتمهٔ القاب علی بن الحسین ع بسیار است و لکن بجهة کثرت عبادت و بسیاری
مجاهدت و طاعت او را عابد و سیّد الساجدین و سیّد العابدین نامیدند و چون پیشانی
شریفش از کثرت سجود پینه کرده بود او را ذو الثفنات گفتند و سبب اینکه او را زین العابدین نامیدند
آنستکه شبی برای تهجّد در محراب عبادت ایستاده بود که شیطان لعین بصورت اژدهائی براو ظاهر
شد تا او را از عبادت مشغول سازد و آنحضرت بهیچ وجه بسوی او ملتفت نشد و غرق در عبادت
شد پس شیطان انگشت ابهام پای مبارک آنحضرت را بدندان گرفت حضرت التفات نفرمودند تا
از نماز فارغ شد و دانستکه او شیطانست سیلی براو زد و فرمود دور شو ای ملعون و دوباره
رو بعبادت آورد و در آنحال آوازی شنید که گوینده او را نمیدید که میگفت انت زین العابدین
تا سه مرتبه و کرامات و معجزات آنحضرت معروف و مشهور است و مناقب و مفاخر و فضائلش
مسلّم بین الفریقین است و محمد بن طلحه شافعی که یکی از علماء اهل سنّت است میگوید که هذا

زین العابدین و قدوة الزاهدین و سیّد المتقین و امام المؤمنین سمته یشهد له انّه من سلالة رسول
الله و سمته یثبت مقام قربه من الله زلفی و ثفناته تسجّل بکثرة صلوته و تهجّده و اعراضه عن متاع الدنیا
ینطق بزهده فیها درّت له اخلاف التقوی فتفوّقها و اشرقت لدیه انوار التایید فاهتدی بها و
الفته اوراد العبادة فانس بصحبتها و حالفته وظائف الطاعة فتحلّی بحلیتها طالما اتّخذ اللیل
مطیّة رکبها لقطع طریق الآخرة و ظماء الهواجر دلیلا استرشد به فی مفازة المسافرة و له الخوارق
و الکرامات ما شوهد بالاعین الباصرة و ثبت بالآثار المتواترة و شهد له انّه من ملوک الآخرة و قصیدهٔ
فرزدق که اولش یا سائلی این حلّ الجود و الکرم است در مدح آنحضرت معروفست سنّ شریفش
بنابر قولی پنجاه و هفت و بقولی پنجاه و هشت است و عدد اولادش نه پسر امام محمد باقر و زید شهید
و عبد الله و عبید الله و حسن و حسین و علی و عمر و بقولی او را هفت پسر و نه دختر بود و بقولی
دوازده پسر و چهار دختر و بقولی یازده پسر و پنج دختر و در نام مادرش خلافست بعضی گفته اند که
نامش غزاله است و مشهور آنستکه نامش شهر زنان که شهربانویه باشد مرحوم مجلسی در تذکرة میفرماید
که آنچه از اخبار ظاهر میشود شهربانویه در کربلا نبود بلکه در واقعه کربلا حیات نداشت اما در افواه
و السنه مذکور میشود که در ولایت طهران کوهی است که شهربانویه در آنجا مدفون است و چون آنحضرت را
شهید کردند بفرموده آنحضرت شهربانویه بر مرکب آنحضرت سوار شده بطی الارض در آن ولایت آمده
است و در آنکوه غائب شده است و القاب محمد بن علی ع نیز بسیار است چون شاکر و هادی و ذاکر و
صابر و غیر ذلک و اشهر القابش باقر است زیرا که شکافنده و گشاینده علوم بود یکی از علماء اهل سنّت
در حقش میگوید که هو الباقر العلم و جامعه و شاهر علمه و رافعه و متفوّق درّه و راضعه و منمّق درّه
و راصعه صفا قلبه و زکا عمله و طهرت نفسه و شرفت اخلاقه و عمرت بطاعة الله اوقاته و رسخت
فی مقام التقوی قدمه و پیغمبر خدا بجابر فرمود که برای فرزندم حسین فرزندی متولد شود که نامش
علی باشد و چون روز قیامت شود منادی ندا کند که لیقم سیّد العابدین پس علی بن الحسین برخیزد

ومتولد خواهد شد برای علی بن الحسین فرزندی که نامش محمد خواهد بود پس چون او زاد بگو
از من او را سلام برسان و در روایتی است که پیغمبر با او فرمود لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی
یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور والحکمة فاقرأه منی السلام و در روایتی دیگر است
که با او فرمود یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد بن علی یبقر علم الدین بقرا فاذا
لقیته فاقرأه منی السلام و کنیه آنحضرت که در اخبار مشهور است ابو جعفر است و سن شریفش هفتاد و
هشت یا پنجاه و هفت بود و عدد اولادش بنابر آنچه در ارشاد مفید است هفت است اول امام جعفر
صادق ع دویم عبد الله و مادر ایشان ام فروه است که دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است و از اینجا بود
که حضرت صادق ع میفرمود انا ابن الصدیق سیم و چهارم ابراهیم و عبد الله که مادر ایشان ام حکیم
بود پنجم علی ششم زینب هفتم ام سلمه و بقولی آنحضرت را چهار پسر و دو دختر بود و آن عبد الله
که از مادر حضرت صادق ع بود معروف بفضل و صلاح بود وقتی یکی از بنی امیه خواست او را بکشد
با او گفت لا تقتلنی اکن لله علیک عونا واترکنی اکن لک علی الله عونا والقاب جعفر بن محمد ع صادق
و مصدق و محقق و طاهر و صابر و راحم و فاضل و کاشف الحقایق است و کنیه اش ابو عبد الله و ابو
اسمعیل است و ابو عبد الله مطلق در اخبار همان حضرت است و فضائل و مناقب او اظهر من الشمس است
شیخ مفید ره میفرماید و نقل الناس عنه من العلوم ما سارت به الرکبان وانتشر ذکره فی البلدان
و محمد بن طلحه شافعی در حقش میگوید که و هو من عظماء اهل البیت و ساداتهم ذو علوم جمة و عبادة موفرة
الی ان قال و اما مناقبه و صفاته فتکاد تفوت عدد الحاصر و یحار فی انواعها فهم الیقظ الباصر
و سن شریفش شصت و پنج یا شصت و هشت است و عدد اولادش که در الارشاد ده بود اول اسمعیل و
او بزرگترین اولادش بود و حضرت او را بسیار دوست داشت حتی آنکه قومی چنان گمان کردند که او بعد از آنحضرت
امام خواهد بود دویم عبد الله که دعوی امامت کرد سیم ام فروه و مادر ایشان فاطمه بنت الحسین بن
علی بن الحسین ع چهارم و پنجم و ششم امام موسی و اسحق و محمد و مادر ایشان ام ولد بود هفتم عباس

هشتم علی نهم اسماء دهم فاطمه و القاب حضرت امام موسی ع بسیار است چون ثقه و عالم و عبد صالح
و صابر و غیر ذلک و لکن اشهر القابش کاظم است یعنی فرو نشاننده غیظ چون آنحضرت متحمل مشقات
آنکسانی که بعد از او انکار امامت فرزندش را خواهند کرد و ظاهر نکرد بلکه طلب ابرار انها و غیظ
خود را بر ایشان حبس کرد او را کاظم نامیدند و کنیه اش ابو الحسن و ابو العلی و ابو ابراهیم است و مناقب
و مفاخرش مشهور است محمد بن طلحه شافعی در حقش گفته که هو الامام الکبیر القدر العظیم الشأن المجتهد
الجاد فی الاجتهاد المشهور بالعبادة المواظب علی الطاعات المشهود بالکرامات یبیت اللیل ساجدا و قائما
و یقطع النهار متصدقا و صائما ولفرط حلمه و تجاوزه عن المعتدین علیه دعی کاظما کان یجازی المسیء
باحسانه الیه و یقابل الجانی بعفوه عنه و لکثرة عبادته کان یسمی بالعبد الصالح و یعرف فی العراق
بباب الحوائج الی الله و سن شریفش پنجاه و چهار یا پنجاه و پنج یا شصت و پنج است و عدد اولادش
بیست پسر و هیجده دختر یا هیجده پسر و نوزده دختر است و افضل اولادش علی بن موسی الرضا است ص

ثم الرضا علی ثم التقی محمد ثم النقی علی ثم الزکی العسکری الحسن

یعنی گواهی میدهم که امام بحق بعد از امام موسی ع علی بن موسی الرضا است و از پس او امام محمد
تقی و از پس او امام علی نقی و از پس او امام حسن عسکری است و در اینکلام اشارت است بفساد پنج فرقه از فرق شیعه

فرقه اولی

واقفیه اند که قائلند بامامت امیر المؤمنین ع الی موسی بن جعفر ع و بس و دیگری قائل بامامت علی بن
موسی الرضا و من بعده نیستند و میگویند که امام موسی نمرده است بلکه زنده و غایب است و مهدی
موعود او است و سبب قول بوقف آن شد که اموال بسیاری در نزد جمعی از وکلاء آنحضرت مانده بود در
نزد بعضی هفتاد هزار تومان و در نزد بعضی سی هزار تومان و حضرت امام رضا مطالبه آن اموال
را نمود حب دنیا مانع شد از دادن آنها را خدمت آنحضرت پس عذر آوردند که پدرت نمرده است و اگر
مرده است بما نگفته است که بتو بدهیم و کتابها مینویسند در رد اینمذهب دلائل و نصوصی که بر امامت حضرت امام رضا و

فرقهٔ ثانیه

احمدیه اند که قائلند باینکه بعد از موسی بن جعفر علیه السلام امام احمد بن موسی است و حدیث علی ابنی و کتابه کتابی و هو وصیی و خلیفتی من بعدی در رد این فرقه نیز کافی است

فرقهٔ ثالثه

کسانی بودند که منکر امامت امام محمد تقی شدند بجهة آنکه در هنگام وفات پدرش او صغیر بود و شرط امامت بلوغ نیست و نبوت عیسی و یحیی حجت است بر این طایفه زیرا که جائیکه نبوت صبی روا باشد امامتش بطریق اولی رواست

فرقهٔ رابعه

کسانی بودند که منکر شدند امامت امام علی النقی علیه السلام را و قائل شدند بامامت برادرش موسی بن محمد ع و لکن این فرقه بعد از مدت اندکی رجوع کردند از این مذهب و قائل بامامت آنحضرت شدند

فرقهٔ خامسه

کسانی بودند که منکر شدند امامت امام حسن عسکری را بجهة آنکه گمان کردند که آنحضرت را فرزندی نبود و امام نباید که از دنیا بیرون رود مگر آنکه او را فرزندی باشد و فساد این مذهب اظهر من الشمس است چنانکه خواهی دانست و مخفی نماند که انکار این فرقه جمعی از ائمه را قادح در امامت ایشان نیست چنانکه انکار جمعی خدا را ضرری بخدائی او نرسانید و انکار بسیاری نبوت انبیا را قادح در جلالت شان ایشان نشد بلکه ضرر این انکار راجع است بخود منکر و کاشف است از جهل و نقص او مانند انکار کور نور خورشید را و چنانکه دل از آدمی محل دانش است و باقی جوارح بدانشی که در دل است کار در میاید هم انبیا و ائمه دین را از آدمیان بمنزله دل قرار داده اند و باقی آدمیان را بمنزله اعضا و جوارح قرار داده اند پس چنانکه هر عضوی که صحیح و سالم است اثر دل بوی میرسد و بفرمان دل میجنبد و باراده دل حرکت میکند و هر عضوی که مؤفست مانند دستی که اشل است اثر دل بوی نمیرسد و باراده او حرکت نمیکند همچنین هر انسانیکه فاسد است و در حقیقت مرده است اثر ارشاد انبیا

و ائمه بان نمیرسد و بفرمان ایشان حرکت نمیکند و هر انسانیکه فطرتش پاک و صحیح است قبول ایشان را مینماید و مطیع ایشان میشود و اثر ارشاد باو میرسد نطفه پاک میباید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود تتمه از القاب حضرت علی بن موسی ع سراج الله و نور الهدی و قرة عین المؤمنین و صادق و فاضل و صابر و وفی است و مشهورترین القابش رضاست زیرا که راضی شد در ظاهر بولایت عهد از مامون یا راضی شد باو دوست و دشمن یا راضی شد آنحضرت بآنچه وارد شد بر او از مصائب و او را در عجم قبله هفتم مینامند زیرا که مرقد مبارکش از جمله هفت موضعی است که عامه خلایق آنرا زیارت میکنند چون مکه و مدینه و نجف و کربلا و مقابر قریش که در بغداد است و سر من رأی و بعضی گفته اند که امام موسی باو اقتدا کرده پس قبله امام هفتم است و این سخن ماخذی ندارد و مناقب و مفاخر و معجزات این بزرگوار زیاده از حد احصاست و کتاب عیون اخبار الرضا که از مؤلفات صدوق است شمه از احوال آنحضرت است و سن شریفش پنجاه و پنج یا پنجاه و یک یا چهل و نه است و فرزندش بروایتی منحصر است در امام محمد تقی و بروایتی سه پسر و بروایتی پنج پسر و یک دختر داشت و بروایتی شش پسر داشت و اشهر القاب محمد بن علی ع تقی است و از القابش جواد و قانع و مرتضی و منتجب است و کنیه اش ابو جعفر ثانی و ابو الفضل است و سن شریفش بیست و پنج سال و دو ماه یا بیست و چهار سال و سه ماه بود و اولادش علی و موسی و پنج دختر یا دو دختر بود و اشهر القاب علی بن محمد ع نقی است یعنی پاکیزه از هر عیبی و القابش طیب و امین و ناصح و مفتاح و هادی است و کنیه اش ابو الحسن الثالث است و اولادش امام حسن عسکری و حسین و محمد و جعفر و عایشه است و سن شریفش چهل و دو یا چهل و یک و شش ماه یا چهل سال بود و از القاب امام حسن ع زکی و سراج است و اشهر القابش عسکری است یعنی منسوب بعسکر که قریه معروفه ایست و عسکریان او و پدر بزرگوارش است و حکایت متوکل با او و آنکه او را در عرض لشکر و اظهار جلالت خود را نسبت بهر دو داده اند و لعل که از هر دو صادر شده باشد و والده اش منحصر در نام نبود و بعضی علی بن الحسن را افزوده اند و سن شریفش بیست و هفت یا بیست و هشت سال بود ص

ثُمَّ الْخَلَفُ الْحُجَّةُ الصَّالِحُ الْمُنْتَظَرُ الْمَهْدِيُّ الْمُرْجَى الَّذِي بِبَقَائِهِ بَقِيَتِ الدُّنْيَا وَبِيُمْنِهِ رُزِقَ الْوَرَى وَبِوُجُودِهِ ثَبَتَتِ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ

س یعنی گواهی میدهم که امام بحق بعد از امام حسن عسکری همان فرزند صلبی او است که حجة قائمه حضرت پروردگار آنام را و جانشین است ائمه کرام را و شایسته است مر امامت و خلافت را امامیکه تا کنون ظهورش مرتقب و دولتش منتظر است و او بهدایت حق راهدان و راهبر است امامیکه مؤمنان لقایش را آرزومند و بامیدواری ظهورش خورسند مژده ایدل که مسیحا نفسی میاید که ز انفاس خوشش بوی کسی میاید امامیکه بسبب پایندگی او دنیا برپا است و ببرکت هستی او روزی مردمان بجاست امامیکه وجودش ستون عالم امکان و عماد زمین و آسمانست فرحمة الله ورضوانه

عَلَى الْوَلِيِّ الْحُجَّةِ الْقَائِمِ عَلَى إِمَامٍ حُكْمُهُ نَافِذٌ إِذَا أَرَادَ الْحُكْمَ فِي الْعَالَمِ خَلِيفَةِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَآخِذِ الْحَقِّ مِنَ الظَّالِمِ مُطَهِّرِ الْأَرْضِ وَمُحْيِي الْوَرَى الْعَلَوِيِّ الطَّاهِرِ الْفَاطِمِيِّ نَاصِرِ دِينِ اللَّهِ كَهْفِ الْوَرَى مُحْيِي الْوَرَى خَيْرِ بَنِي آدَمَ

شعر
ای باد مشکبو بگذر سوی آن نگار
بگشا گره ز زلفش و بوئی بمن بیار
با او بگو که ای مه نامهربان من
باز آ که عاشقان تو مردند ز انتظار

و اینفقره اشارتست ببطلان و فساد مذهب بیست فرقه از فرق باطله

فرقهٔ اولی

کسانی بودند که میگفتند حضرت امام حسن عسکریرا فرزندی نشد و اگر شد وفات کرد پس امامت بعد از انحضرت از زمین مرتفع شد و دیگر از آل محمد حجتی باقی نماند جز کتاب خدا و سنت خاتم الانبیا زیرا که چون خلق شکر نعمت وجود حجة نکردند و رعایت حرمت او ننمودند حق بر اینها غضب فرمود و این نعمت را از اینها گرفت و از حضرت صادق ع مرویستکه فرمود که خدا خالی نمیگذارد زمین را از حجتی مگر آنکه بر اهل دنیا غضب نماید ولا یخفی که مراد از حجت در این حدیث بر تقدیر صحت سندش

حجت ظاهر است نه مطلق حجت زیرا که عقل و نقل متواتر دلالت دارد بر اینکه اگر طرفة العینی حجت از زمین برداشته شود زمین اهل خود را فرو میبرد و ایضا اجماع متواتره است بر اینکه حضرت امام حسن عسکری فرزند داشت که الحال زنده است و غائب پس چگونه گفته میشود که او را فرزندی نبود و ایضا معلوم است که ظاهر کتاب و سنت وفای بجمیع احکام و شرایع نمیکند و اندو را مبینی لازم است و ایضا اگر حجت مرتفع باشد حدیث لن یفترقا حتی یردا علی الحوض دروغ خواهد بود و حال آنکه مسلم بین الفریقین است و ایضا همه ادیان متفق است بر اینکه در آخر الزمان باید قائمیکه مروج دین است بیاید

فرقهٔ ثانیه

کسانی هستند که میگویند فرزند امام حسن عسکری ع وفات کرد ولکن بعد از مردن زنده شد و چون ایشان بعد از مردن او را قائم نامیدند ولا یخفی که در هیچ خبری اشاره بوفات این بزرگوار نشده است بلکه در اخبار بسیار بر معتقد بوفاتش انکار شده است و ایضا لازم میاید که در آنزمانیکه متوفی بوده زمین از حجت خالی باشد

فرقهٔ ثالثه

کسانی هستند که قائلشدند باینکه در حال حیوة امام یازدهم فرزندی برایش متولد نشد و چون وفات کرد بعد از هشت ماه انحضرت متولد شد و فساد اینمذهب بوجوه مذکوره معلوم میشود

فرقهٔ رابعه

کسانی هستند که قائلند باینکه امام دوازدهم در حال وفات پدر در شکم بود و هنوز در شکم است و چون آخر الزمان شود متولد خواهد شد و بطلان اینمذهب اظهر من الشمس است

فرقهٔ خامسه

جماعتی از صوفیه اندکه امامترا نوعی میدانند و میگویند که خصوص شخصی معین دخلی در قائمیت ندارد و انتساب ظاهری به پیغمبر شرط اینمطلب نیست بلکه هر کامل مرتاضی که صفات پسندیده و اخلاق حمیده

دارد در هر عصر یکی ظاهر شود همان قائم است و واجب الاطاعه است پس هر دوری
ولیی قائم است تا قیامت آزمایش دائم است هر کرا خوی نکو باشد برست
هر کسی کو شیشه دل باشد شکست پس امام حی قائم آن ولیست خواه از نسل عمر خواه از علی است
مهدی و هادی وی است ای راه‌جو هم نهان و هم نشسته پیش رو ورد مینماید اینمذهب اخبار
متواتره که وارد شده است بر انحصار ائمه در دوازده تن و اینکه دوازدهمین همان قائم آل محمد است

فرقه سادسه

جماعتی هستند از صوفیه که میگویند قائم موعود همان کاملی است که در رأس الف می‌آید چنانکه
در رأس هر ماه مروج می‌آید بهر الفی الف قدی بر آید الف قدم که در الف آمد استم
که میگویند روز خدائی هزار سال است که ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون و او هر
هزار سال کاملی پدید می‌آورد و برای هدایت خلق تربیت مینماید که کل یوم هو فی شأن شعر
ای اخی هر قرن از پی حیات جوهری سر بر زند یعنی ثبات هر زمان و قتی امیری دیگر است مستی هر شیء زخمی
دیگر است تابش خورشید هر روز ار بجوان حسن تو هر او دارد بیگانی که مکرر نیست فعل کردگار
گرچه یکرو مینماید کار و بار گوش جان پیش آر و مقصودم شنو مسکن خود باز جو هر سومدو
و بعضی استدلال کرده است بر اینمعنی با اینکه در حدیث آمده که چون عمر حضرت قائم هزار
سال رسد ظاهر خواهد شد و لا یخفی که برای این حدیث سندی دیده نشده و مع ذلک
منافی است با اخباریکه تکذیب کرده است آنکسانیرا که برای ظهور قائم وقتی معین کرده‌اند

فرقه سابعه

جماعتی هستند نیز از صوفیه که میگویند قائم موعود باید از عجم برخیزد نه از عرب پس نباید که
فرزند صلبی امام حسن عسکری باشد و از نرجس خاتون متولد شده باشد قطب الدین بن محیی الدین
ابن محمود الخرقانی الکوشکناری که صاحب مکاتیب است همین عقیده بوده است بلکه از بعضی از کلمات

او چنان مفهوم میشود که او خود را قائم موعود میدانسته و در بعضی از مکاتیب خود میگوید که نزد
اهل بصیرت اینمعنی محقق است که از خصایص محمد که بآن ممتاز است از دیگر انبیا آنستکه هر نبی را یکقیام
بیش نیست و آن قیام دنیوی است چون روح طاهر ایشان ببرزخ منتقل شد مقام ایشان مقام استغراق
است در جلال خدا تا روز قیامت الا محمدیه که او را دو قیام است یکی قیام دنیوی که مشترک است میان آنحضرت
و سائر انبیا و یکی قیام برزخی که خاصه آنحضرتست و دلیل بر ثبوت این حدیث رد سلام است عن عروة
ابن الزبیر ان رسول الله ص قال ما من مسلم یسلم علی الا رد الله الی روحی حتی ارد علیه السلام اگر
سلام دو است سلام احد و سلام واحد احاد این آن سلام است که احاد این امت کنند و بسبب
آن رد شود فراخور حال ایشان و سلام احد حقیقت سلام است که غیر یک کس از امتان سلام
بر آنحضرت نمیکند و آن ولی آخر الزمان است چون او آن سلام که حقیقت سلام است بر حقیقت
محمدیه که معدن سلام است کند روح طاهر آنحضرت با آنحضرت مردود گردد رد کلی و السلام هو
التحیة و بجواب سلام او ایستادگی فرماید و جوابی که تمام حقایق اسلام که مشتق از سلام است همراه آن
بر دل او فرود آید و نزد آن ولی آخر الزمان قیام نماید مبشر اسلام مستمد از سلام محمد از خدای
آید که افمن کان علی بینة من ربه و ولی آخر الزمان از محمد آید که و یتلوه شاهد منه و چون محمد
بمیان موسویه و مهدویه واقع است چون ثانی محمد ذکر کرده سابق او ذکر کرد و گفت و من قبله
کتاب موسی اماما و رحمة و اگر قائم آخر الزمان احکام از روایات مستند اوله و اسانید متناوله
فرا گرفتی سبیل او سبیل دیگر مجتهدان امت بودی گاه صواب و گاه خطا و استحقاق آن نداشتی
که امت همه بر او جمع شوند و یقفوا اثره لا یخطی در حق ایشان راست نیامدی ولکن او بطریق الهام
از روحانیت محمدیه تلقی نماید چنانکه صحابه از صورت ظاهر آنحضرت تلقی مینمودند و چنانکه بعث
صوری دنیویه آنحضرت بر اصحابه بود که اول امت بودند بعث برزخی آنحضرت که سید لاحقین است مر اواخر
بر صورت قائم موعود است که ولی آخر است بالکسر که آخرین بالفتح اشارتست بایشان و چون آیه و آخرین منهم

اما بالحقوا بهم نازل شد صحابه پرسیدند که ایشان کیستند یا رسول الله حضرت جواب نفرمود تا سه بار
پرسیدند بعد از آن دست بر سلمان نهاد و گفت لو کان الایمان عند الثریا لناله رجال او
رجل من هؤلاء اشارت باینکس که حامل بعث بروزی محمد باشد و ملتقی افاضات الهامیه روحانیه
او و از اینجا معلوم میشود که انکس از عجم خواهد بود چون محمد رسول عرب و عجم است بعث
صوری دنیوی انحضرت اولا برای عرب بود که هو الذی بعث فی الامیین رسولا و منبعث شد
بر عجم سزاوار است برای حفظ نقد بل بعث روحانی بروزی انحضرت ثانیا برای عجم باشد و
منبعث شود و از احادیث همچنین هم میشود که بعث قائم اخر الزمان در عجم باشد و هر معنی که
هنگام وجود ان نزدیک شود طوالع ان نمودن گیرد و بشائر و لوائح ان ظهور کند مانند صبح
پیش از طلوع افتاد در مدتها از زمانکه این معنی بتمام در میان اید و اول و اخر ان هم در امر دو جماعت
از امت اخره محمدیه که پیمان بسته اند بر اقامه احوانیه الهیه و خواسته اند امت اخران رسانند
و اول و اخر دائره بهم پیوندانند و در مائه تاسعه بتجدید موعود و اندراج در طائفه ظاهرین
علی الحق ایستادگی نمایند و مصداق و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون گردند
و باید که بوفای ان پیمان خود را بمقتضای همت خود رسانند و خردمندی و جوانمردی خود
بجا مومنان نمایند الی اخر ما ذکره و لا یخفی که این مذهب بر خلاف مقتضای اخبار متواترات است
که مصرح است باینکه قائم آل محمد فرزند صلبی امام حسن عسکری خواهد بود و از ذریه رسول
و سمی انحضرت خواهد بود پس چگونه شود که او عجم باشد و حدیث لو کان الایمان فی الثریا
دلالتی بر این معنی ندارد و از اینجا نیز معلوم شد بطلان دعوی محمود نامی از صوفیه مقام مهدویت را
که در سنه ثمانمائه بوده است و او در کتاب خود میگوید که و انچنانکه اول محمد عربی امده ام اخر محمود
عجمی باهم تا بواسطه دو زبان که اهل جنت راست اهل جنت کردم و نیز همچنانکه اول امی امد اخر عامی باید
امد تا مکلفین شامل ایم و نیز انچنانکه اول اهل شرع بوده ام اخر حقیقت باید بود تا باول و اخر کامل ایم

فرقه ثامنه

جماعتی از جهال اند که این عصرها پیدا شده اند و معروف ببابیه اند و معتقدند باینکه قائم آل
محمد ظاهر شد و او پسر مرد بزازی بود از اهل شیراز که مهملاتی بر هم بافته که نه لفظش درست است
و نه معنی دارد و از اینها از قرآن دانسته و ما کتابی علیحده در رد این فرقه نوشته ایم مسمی برجوم
الشیاطین فی رد الملاعین اگرچه نطاق بیان از احاطه بمفاسد این مذهب و ضلالات این فرقه قاصر است **شعر** نامحرمان بسازند با جاهلی و پستی اینگونه استبان تاکی درازدستی باخامی
نگویید حرف خروج قائم تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی قدر امام نشناس و رفتم جهان
سر اید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی گر شیعه ای خوش باش با ضعف و ناتوانی
بیماری اندر اینغم خوشتر ز تندرستی در غیبت امامت اجر عمل زیاد است پس صبر کن تو ایمن بر حالتیکه هستی

فرقه تاسعه

انکسانی بودند که قائل شدند باینکه قائم غائب حی همان محمد بن علی علیه السلام
بود که برادر امام حسن عسکری ع بود و مردن او در حیات پدر در رد اینفرقه کافی است

فرقه عاشره

انکسانی بودند که قائل شدند بامامت جعفر معروف بکذاب که نیز برادر امام عسکری بود و انچه معروف است از او
از اعمال شنیعه در رد او کافیست و حدیث یا عم تاخر فانا احق بالصلوة علی ابی مشهور است

فرقه یازدهم

کسانی بودند که میگفتند علی بن الحسن العسکری ع امامست بعد از پدرش و اکنون زنده است و غائب است و او
کسی است که در اخر الزمان ظاهر خواهد شد و زمین را پر خواهد کرد از عدل و حدیث یواطی اسمه اسمی در رد اینمذهب کافیست

فرقه دوازدهم

کسانی بودند که انکار کردند که حضرت امام حسن عسکری ع مرده است و او قائمی است که در اخر الزمان ظاهر میشود

فرقهٔ سیزدهم

متوقفه‌اند و ایشان کسانی بودند که میگفتند شکی در امامت امام حسن عسکری نداریم ولکن بعد از او نمیدانیم که امامت بکیست ابا جعفر برادر اوست یا غیر اوست پس قائل بامامت احدی نمیشویم تا دلیلی معلوم شود بر امامت کسی

فرقهٔ چهاردهم

واقفیه‌اند که قائلند باینکه مهدی همان موسی بن جعفر است و ایشان بر دو فرقه‌اند بعضی را گمان اینست که آنحضرت نمرده و نخواهد مرد تا آنگاه که ظاهر شود و زمین را پر از عدل نماید چنانکه پر شده باشد از ظلم و بعضی را چنان گمانست که مرده ولکن در آخر الزمان زنده خواهد شد بوصف قائمیت موعود و اینفرقه نیز اختلاف کرده‌اند در سایر امامانیکه قائم مقام او شده‌اند پس بعضی را گمان اینستکه ایشان امام نبودند ولکن از جانب آنحضرت امراء و فرمانفرما بودند و بعضی گفتند که ایشان گمراه و خاطی بلکه کافر بودند و بعضی از واقفیه در موت و حیات آنحضرت متوقف شدند و ایشان را ممطوره گویند و بالجمله اینفرقه بحدیث را بعهم قائمهم استدلال کرده‌اند و اینحدیث با احادیث متواتره نتواند معارض شود

فرقهٔ پانزدهم

ناووسیه‌اند و ایشان کسانی بودند که قائلند باینکه حضرت امام جعفر صادق ع نمرده و نخواهد مرد تا آنکه در آخر الزمان ظاهر شود و اوست قائم موعود و رد میکند ایشانرا تواتر اخبار موت آنحضرت

فرقهٔ شانزدهم

کیسانیه‌اند که قائلند باینکه محمد بن الحنفیه زنده است و در جبل رضوی پنهانست در نزد او از جانب حق عسل و آبیست و در آخر الزمان بوصف قائمیت ظاهر خواهد شد و بعضی میگویند که او مرده ولکن زنده خواهد شد

فرقهٔ هفدهم

کسانی‌اند که میگویند عبدالله پسر محمد بن الحنفیه زنده و غائب است و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد

فرقهٔ هیجدهم

اسمعیلیه‌اند که میگویند اسمعیل پسر حضرت صادق قائم آل محمد است و باید در آخر الزمان ظاهر شود

فرقهٔ نوزدهم

کسانی بودند که پسر همین اسمعیل را مهدی موعود دانستند

فرقهٔ بیستم

جماعتی از اهل سنتند که میگویند قائم موعود همان عیسی بن مریم است و اینمذهب نصاری است که معتقدند باینکه او در آخر الزمان ظاهر میشود و با لشکر ابلیس مقاتله میکند و دجال را میکشد چنانکه یهود را گمان اینستکه مهدی موعود از اولاد اسحق است و نامش یاشع است که در زمان حضرت داود غائب شد و کشنده دجال اوست و بالجمله دلیل اینفرقه حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم است و اینحدیث ضعیف و قابل تاویلست پس معارض با اخبار متواتره مرویه بطرق شیعه و سنی نیست که صریحست در اینکه قائم موعود از اولاد رسول الله و همنام اوست و در زمان او عیسی بزمین نزول خواهد کرد و از اتباع او خواهد بود و از اینجا معلوم شد بطلان آنچه در بعضی از کتب عرفا است باین لفظ سؤال آنکه مهدی گفته میشود شخص کدام است جواب آنکه مهدی گفته میشود شخص عیسی است لا مهدی الا عیسی بن مریم انتهی و جمعی از اهل سنت نیز با شیعه اثنی عشریه موافقند در اینکه باید در آخر الزمان شخصی از ذریه رسول الله صلعم بیاید که مروج دین باشد پس عالم را پر از عدل نماید ولکن بعضی از ایشان میگویند که آنشخص امام نخواهد بود ولکن پادشاه مقتدری خواهد بود و شیخ محیی الدین که از علما و عرفای اینطایفه است در فتوحات مکیه میگوید که برای خدا در زمین خلیفه ایستکه بیرون خواهد آمد از عترت رسول او و از فرزندان فاطمه است و اسم او موافق اسم پیغمبر است و جد او حسین بن علی است بیعت خواهند کرد مردم با او در حرم ما بین رکن و مقام ابراهیم و سعادتمندترین مردم بسبب او اهل کوفه خواهند بود و خواهد خواند مردم را بدین خدا بشمشیر و بر طرف خواهد

ساخته مذاهب مختلفه را و باقی نخواهد گذاشت مگر دین حق را و بیعت خواهند کرد با او عارفان
و دانایان اندرمی شهود و کشف بشناختنی که از جانب خدا باشد و او را مردانی باشد از جانب خدا
که یاری نمایند او را در دعوت مردم بدین و دشمنان او مقلد علما و ارباب اجتهادند زیرا که ایشان
را اعتقاد است که زمان اجتهاد منقطع شده است و بعد از این مجتهدین ایشان دیگر مجتهدی نخواهد
آمد تمام شد ترجمه کلام او و فقره اخیره اشاره است باینکه اهل سنت میگویند که اجتهاد برای
ابی حنیفه و حنبل و شافعی و مالک ختم شده است و از اینجهت است که از مذاهب اربعه خارج نمیشوند
و اجتهاد در فهم کلمات اینچهار است و بالجمله شکی نیست در اینکه باید در آخر الزمان شخصی باید
که همه دینها را یکی نماید و اختلافات را از میان بردارد و امر اینها را بعدل منتظم سازد اگرچه هر فرقه
او را باسم خاصی و صفت مخصوصی خوانده است و در کتب سابقه نیز اشاره بآمدن چنین کسی شده است
و در جمله از اینها نص بحسب باینکه او از ذریه خاتم الانبیاء خواهد بود چنانکه جاماسب حکیم که حکیمی از
مجوس پیغمبرش میدانند در کتاب خود که از گذشته و آینده خبر میدهد میگوید که این پیغمبر عرب
آخر پیغمبرانست که در میان کوههای مکه پیدا شود و بر شتر سوار شود و قوم او همه شتر سوار باشند
تا اینجا که میگوید که از فرزند دختر این پیغمبر که خورشید جهان و شاه زمان نام دارد کسی پادشاه
شود در دنیا بحکم یزدان که جانشین آن پیغمبر باشد در میان مکه و دولت او تا قیامت متصل باشد.
و اما دلیل بر اینکه دارای مقام قائمیت و زیبنده منصب مهدویت محمد بن الحسن العسکری است علاوه
بر اجماع طایفه محقه اثنی عشریه بر این مطلب بلکه ضروری بودن از مذهب این فرقه ناجیه همان دلیلی است که
دلالت میکند بر امامت سائر ائمه از نصوص متواتره باینکه خلفاء رسول دوازده تن میباشند عدد
نقباء بنی اسرائیل و در جمله اینها تصریح باسم و وصف هر یک از اینها شده و همچنین تصریح شده
باینکه قائم اینها از ذریه حسین بن علی ع است و اینکه نهم فرزندان او خواهد بود و غائب خواهد شد
بغیبت طویله که موجب شک و حیرت خلق خواهد شد و جمعی از اهل سنت چون ذاهبی بر طعن

این اخبار نداشتند گفتند که آن شخص که باید بیاید از اولاد فاطمه در آخر الزمان الآن موجود
نیست بلکه در آن زمان متولد خواهد شد و لکن در حدیث جابر که مروی بطریق سنی نیز هست
مذکور است که ثم الحسن بن علی ع الخ و در حدیث دیگر است که وجعل من صلب الحسین ع ائمة یقومون
بامری و یحفظون وصیتی التاسع منهم قائم اهل بیتی ومهدی امتی اشبه الناس بی فی شمائله و
اقواله وافعاله یظهر بعد غیبة طویلة وحیرة مضلة فیعلن امر الله ویظهر دین الله ویؤید بنصر
الله وینصر بملائکة الله ویملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا و امثال این احادیث
بسیار وارد شده است و مع ذلک چگونه میتوان گفت که این بزرگوار هنوز متولد نشده است و ایضا
با رسیدن جمعی کثیر بخدمت آن بزرگوار در غیبت صغری و کبری و مشاهده معجزات بسیار از آن بزرگوار
و از نواب و سفراء او در غیبت صغری و ملاحظه ادله عقلیه و نقلیه متواتره بر اینکه زمین طرفة
العینی از حجت نمیتواند خالی باشد انکار وجود آنحضرت و حیوة و انکار بدیهیات است و شبهه در
امر او چون شبهات سوفسطائیه است و پیغمبر خدا خبر داده است باینکه او غائب خواهد شد یعنی
که مردم را ابتلاء خواهد انداخت قال ص المهدی من ولدی اسمه اسمی وکنیته کنیتی اشبه الناس بی خلقا
وخلقا یکون له غیبة وحیرة تضل فیها الامم یقبل کالشهاب الثاقب فیملأها الارض عدلا کما ملئت
جورا و ایضا فرمود والذی بعثنی بالحق بشیرا ان الثابت علی القول بامامته فی زمان غیبته لاعز
من الکبریت الاحمر **شعر** دارم از غیبت مهدی گله چندان که مپرس
که چنان زو شده ام بی سر و سامان که مپرس
کار تقوی و صلاح و ورع و طاعت و علم
آنقدر روی نهاده است بنقصان که مپرس
جاهل و سفله و بیدین همه سلطان شده اند
اهل ایمان و خرد گشته بد انسان که مپرس
من با بدانش ناقص که بجود پندارم
زحمتی میکشم از مردم نادان که مپرس
سبب غیبت مهدی ز من زد جستم گفت
فیض اینقصه دراز است بقرآن که مپرس
و اما حکمت و سبب پنهان شدن
آنجناب در بعضی از اوقات آنست که آن معلوم نیست بلکه از اسرار مکنونه است عبد الله بن فرج قطوی

در کتاب هدایه کلمات میفرماید که ترجمه اش اینست چون ثابت شد بادله عقلیه و نقلیه که زمان
خالی از حجت نمیشود و اینکه خدا مرتکب فعل قبیح نمیشود و اخلال بواجب نمیفرماید و اینکه واجبست
بر ما شناختن حقایق چیزها زیرا که عاجز است توه بشر از ادراک جمیع امور جایز است که حکمت
پنهان شدن حجت این امت مخفی باشد و در آن مصلحتی باشد که ما ندانیم فتکون غیبته امر من امر الله
و سر من سر الله و علة مطویة عن عباد الله و مؤید اینمطلب است حدیث جابر که عرضکرد و للقائم
من ولدک غیبة قال ای و ربی و لیمحص الله الذین امنوا و یمحق الکافرین یا جابر ان هذا
هذا الامر امر من امر الله و سر من سر الله مطوی عن عباد الله فایاک و الشک فان الشک فی الله کفر
و در بعضی از اخبار است که اذن داده نشده است برای ما در کشف این امر و بعضی گفته اند که حکمت
اینستکه مؤمنان از اصلاب کافران خارج شوند زیرا که آنحضرت بشمشیر ظاهر خواهد شد و خواهد
کشت جمیع کافران او پاک خواهد ساخت زمین را از لوث وجود ستمکاران و حکمت مهلت دادن
خدا ایشانرا برای امو منانی هستند که در صلب ایشان میباشند پس خدا پنهان نکرده حجت خود را
در اینمدت تا اینکه مؤمنان برسد چنانکه در حکایت حضرت نوح تاخیر وعده خدا او را بهلاکت
قومش همین شد و از جمله اخبار چنان مستفاد میشود که حکمت خوف آنحضرت از دشمنان حضرت صادق
فرمود ان للغلام غیبة قبل ان یقوم بداره عرضکرد که سبب چیست فرمود یخاف و اومی بیده الی بطنه تبل
میترسد که او را بکشند و شکمش را پاره کنند و در بعضی اخبار استکه چون امام حسن عسکری
وفات کرد معتمد عباسی موکل کرد بر خانه آنحضرت کسی را که از فرزندش تفحص نماید و او را بکشد
زیرا که اینمطلب را دانسته بود که این فرزند قائم خواهد شد و بسیف مالک خواهد شد مشرق و مغرب
را پس خواست او را بکشد چنانکه فرعون نسبت بموسی کرد چون دانستکه زوال ملکش بدست
او خواهد بود و محتمل استکه حکمت امتحان خلق و زیادتی اجر مؤمنان باشد در صبر در ابتلا
باعداء و در انتظار کشیدن ظهور او و در بعضی اخبار استکه ان وجه الحکمة فی ذلک لا ینکشف

الا بعد ظهوره کما لم ینکشف وجه الحکمة فیما اتاه الخضر من خرق السفینة و قتل الغلام و اقامة
الجدار لموسی الخ کی باشد آنکه مهدی ما پرده در شود وین راز سر بمهر بعالم سمر شود گویند
کار ما بند و مش نکو شود آری شود ولیک بخون جگر شود و از اینجمله معلوم شد جواب از سخن
ملا سعد تفتازانی که میگوید مبعوث شدن چنین امام با این غیبت بیفایده است زیرا که مقصود
از وجود امام برپا داشتن شریعت و حفظ نظام و دفع و منع جور از بنی آدم است پس چون
دست کسی باو نمیرسد بودن و نبودنش مساوی است و جوابش اینستکه وجود الامام لطف و
تصرفه لطف آخر و در حدیث جابر است فقلت یا رسول الله فهل لشیعته انتفاع به فی غیبته فقال
ای و الذی بعثنی بالنبوة انهم یستضیئون بنوره و ینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع
الناس بالشمس و ان تجللها سحاب یا جابر هذا من مکنون سر الله و مخزون علمه فاکتمه الا عن اهله
چنانکه مردم بخورشید منتفع میشوند در حال غیبتش زیرا که او را تربیتهای باطنیه ایستکه اگر
نباشد نظام عالم مختل میشود و او را نسبت مستعدان فیوضات نیست لا نهایة که اگر نباشد دستگاه
علم و حکمت پیچیده میشود اگر آن شاه دین پرور نوازد خاطر ما را بشیرینی فدو منجوش
بر افشانیم جانها را من از آن نور روز افزون که مهدی داشت دانستم که مدتها شود غائب
نشاید رایگان ما را حدیث از شوق افسانه گو ز سر عشق کمتر جو که کس نگشود و نگشاید بحکمت
این معما را پس اگر گوئید که ظهور امام لطفست منع لطف وایست بلکه لطف خدا واجبست
گوئیم که سبب این منع خود مردم شده اند چنانکه دانستی پس بر حق نهی نباشد ای آنکه تو مولای زمانی
نشناسی ما با تو بداریم سخن جز و سلامت بی حجت حق کار جهان راست نیاید پیوسته
این سلسله تا روز قیامت فیض از در تو دور شد از سوی اعدا عصیان دیگری کرده و بی
ما است غرامت و از بعضی اخبار مستفاد میشود که تاخیر ظهورش را سبب عدم استعداد از زمان
و اهل آنست و چون زمان زمان عدل شود و مردم او را بعدل باشد آنحضرت ظاهر شود پس در منتها

باید بگذرد تا مردمی مستعد پیدا شوند و گردون را گردشها باید تا زمان عدل نمودار گردد
عشق جولان میکند تا بار دو دام آورد   تا نماند پردها آواز و پیغام آورد   تا که ماهی را
که هر دم میرود در پرده   با هزاران مکر و حیله بر لب بام آورد   دم بدم رمیده مدعی در نظر
میپرورد   نامی حسن آفرین در ساغر و جام آورد   و از شبهات واهیه که در اینمقام کرده
اند اینستکه چگونه میشود انسان تا اینمدت متطاول زنده باشد و جواب اینستکه استبعاد این
مطلب برای اینستکه خارق عادت و خلاف امر متعارفست والا شکی در امکان او نیست و در جواز
تعلق قدرت حق باین شبهه نیست پس چه ضرری دارد که اینمطلب نیز از معجزات آنحضرت باشد زیرا که
معجزه چیزیستکه خارق عادت باشد پس چرا صاحب این شبهه در سایر معجزات شبهه نمیکند و حال
آنکه همهٔ اینها خوارق عادات میباشد و ایضاً جمعی از سعداء و اشقیا زیاده از اینمدت در دنیا باقی مانده
اند عوج که سه هزار و ششصد سال عمر کرده و از زمان نوح تا زمان موسی باقی بود و بدست موسی
او را کشت و نوح ع دو هزار و پانصد سال بنا بر قولی عمر داشت و خضر و الیاس تا اکنون زنده میباشند
و کسی استبعاد نمیکند پس چگونه استبعاد میشود باقی بودن مثل خاتم الائمة ع که در کتابهای آسمانی
وعده سلطنت و دولت او داده شده و همه مردم را بآمدنش بشارت داده اند پس چنانکه سایر
اطوار و افعالش غریب خواهد بود چه مانعی دارد که عمر او نیز برخلاف عمرهای دیگران باشد

تتمه

مادر آنبزرگوار نامش بنابر مشهور نرجس خاتون دختر قیصر روم بود و بعضی گفته اند که
دختر یشوعا بن قیصر و از نسل شمعون بود و بعضی نامش را مریم و بعضی حکیمه و بعضی صیقل
گفته اند و در حدیث بشر بن سلیمان که حضرت امام حسن عسکری ع او را برای خریدن جاریه فرستاد
مذکور است که آنکنیزک گفت انا ملیکة بنت یشوعا بن قیصر ملک الروم و امی من ولد الحواریین
تنسب الی وصی المسیح شمعون و اینحدیث مشتمل است بر قصهٔ طویله که ذکرش مناسب اینمختصر نیست و

ولادت آنبزرگوار در سنهٔ دویست و پنجاه و پنج از هجرت بود بنا بر قولی در اواخر خلافت المهتدی
بالله و بنا بر قولی پنجاه و یکروز از خلافت المعتمد بالله گذشته در سنهٔ دویست و پنجاه و شش
بود و مشهور اینستکه ولادتش در شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بقولی روز جمعه بود و بقولی
سیزدهم شعبان و بقولی چهاردهم آن و بقولی شب بیست و سیم ماه رمضان بود و در حدیث محمد بن
القسم است و کان لیلة الجمعة لثمان لیال خلون من شعبان سنة سبع و خمسین و مائتین من الهجرة و
یروی لیلة الجمعة النصف من شعبان سنة سبع و تفصیل و کیفیت ولادتش مشهور است و هنگام
وفات پدر بزرگوارش پنجسال از عمر شریفش گذشته بود و آتاه الحکمة و فصل الخطاب و جعله آیة
للعالمین و آتاه الحکمة کما آتاها یحیی بن زکریا صبیاً و جعله اماماً فی حال الطفولیة الظاهرة
کما جعل عیسی بن مریم فی المهد صبیاً نبیاً و بعد از یکسال از وفات پدرش یا چهار سال در
سر من رأی در سرداب خانهٔ خودش غایب شد و روز غیبتش یکشنبه یا جمعه دهم ماه شوال
بود و از بعضی از اخبار چنان مستفاد میشود که در همان یوم ولادتش غایب شد و در حدیث
حکیمة انی صرت الیه من الغد فلم اره عنده فقلت فقال یا عمة هو فی ودایع الله الی ان یاذن الله
فی خروجه و در حدیث دیگر است که استودعناه من الذی استودعته ام موسی و حکایت
فرستادن معتضد سه نفر را برای کشتن آنحضرت و دیدن او را بر روی آب که مشغول نماز بود
معروفست پس یکی از حکمتهای غیبتش خلاصی از شر اعدا بود و آنحضرت را دو غیبت است اول
صغری که او را قصری نیز گویند و ابن غیبت بعد از ولادت او بود تا آنگاه که دیگر او را سفیر و نایب
خاصی نبود و مدت اینغیبت شصت و چهار یا شصت و هفت یا شصت و نه سال بود و لعل که این اختلاف
ناشی از اختلاف در مبدء غیبت باشد که آیا بعد از ولادت بود یا بعد از وفات پدرش و سفرا و نواب
آنحضرت در اینمدت که بخدمتش میرسیدند و خواص مردم را بخدمتش میرسانیدند و براتش عرایض
و مسائل مردم میگرفتند بسیار بودند و لکن معروفین آنها که مرجع کل بودند چهار نفرند عثمان بن

سعید عمری و محمد بن عثمان و حسین بن روح و علی بن محمد سیمری و اینها هر یک بعد از دیگری
بودند و قسم کبری و آنرا طولی نیز گویند و بدو وفات علی بن محمد سیمری بود و گفته اند که
او در نیمه ماه شعبان در سنه سیصد و بیست و نه از هجرت وفات کرد و حضرت او را از وفاتش
خبر داده بود در توقیع مبارک بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک
اخوانک منک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد یقوم مقامک
بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة ولا ظهور الا باذن الله وذلک بعد طول الامد و
قسوة القلب و امتلاء الارض جورا و گفته اند که روز وفات سمری کلینی صاحب کافی و علی بن بابویه
قمی نیز وفات کردند و بالجمله بعد از وفات سمری دیگر حضرت نایب خاصی نبود بلکه علمای شیعه خود را
مرجع و نایب عام خود قرار داد و اگرچه جمعی کثیر در زمان غیبت کبری هم خدمتش رسیده اند
ولکن در آن حال او را نشناختند و از بعد دانستند پس توانیم که حدیث لعن بر مدعی مشاهده را حمل
نمائیم بر مشاهده که در آن حال شناخته باشد و محتمل که مراد مشاهده با دعوی نیابت باشد
چنانکه از جمعی از ملاحده صادر شد بعضی گفته اند که آنحضرت را در زمان غیبت صغری یک زوجه دائمه
بود از اولاد ابی لهب و وقت ظهورش معلوم نیست بلکه اسرار الله است اگرچه اخبار بسیار در علامات
ظهورش وارد شده و در بعضی اخبار است که آنحضرت در روز عاشورا و شنبه ظاهر خواهد شد و
عن الصادق ع لا یخرج القائم الا فی وتر من السنین سنة احدی او سنة ثلاث او خمس او سبع
او تسع و با این طول عمر چون ظاهر شود چهل ساله نماید و هفت سال که ماند هفتاد سال
باشد سلطنت نماید پس زن ریش داری هاونی بر سرش زند و او را شهید نماید و حضرت
امام حسین ع بکفن و دفنش اقدام نماید و نزد قبر رسول ص او را دفن نماید و نام این بزرگوار
محمد است و ذکرش در زمان غیبت منهی عنه است بلکه هی تحریمی یا تنزیهی و ظاهر آنستکه حکمت
تقیه باشد و در بعضی اخبار است که او را حجة آل محمد بگویند و کنیه او ابو عبدالله و ابو القاسم

و القاب شریفه اش بسیار است و از آنجمله است حجت زیرا که غالب میشود بر همه خلق برهان ولایت
و دلیل امامت و شمشیر سلطنت و دوام دولت تا روز قیامت یا آنکه بوجود او تمام میشود بر خلق
حجت بالغه حق و بآن احتجاج پیغمبر باید در مقام حساب خلق و از آنجمله است خلف زیرا که او جانشین
همه امامان هدایت و منتظر زیرا که همه مؤمنان انتظار ظهورش را دارند برای کشف معضلات
و خلاصی از ارباب شقاوت و رستن از خواریها و مذلات در دعای افتتاح است که اللهم الم به شعثنا
و اشعب به صدعنا وارتق به فتقنا و کثر به قلتنا و اعزز به ذلتنا الخ **شعر** نفس باد صبا مشک
فشان خواهد شد عالم پیر دیگر باره جوان خواهد شد یعنی این تیره شب غیبت مهدی روزی
از دم صبح حضورش لمعان خواهد شد عالم از پیر شود از جور و ستم باکی نیست از قدوم شه دین
امن و امان خواهد شد مشکلاتیکه مدتها شده عمر بسته گره حل اینها همه در لحظه آن خواهد شد
و صاحب الزمان زیرا که فرمانفرمای عصر و متصرف در امر این زمانست و از اینجاست که او را صاحب
الامر نیز گویند صاحب الامر مگر باز گذاری بکند را بنماید فتحی و با عدل قرائی بکند و قائم آل محمد
زیرا که چنانکه خدا قائم بقسط است و بعدل قائم است یا آنکه قائم با امر خداست قال الصادق ع ان منا
اماما مستترا فاذا اراد الله اظهار امره نکت فی قلبه فظهر فقام بامر الله و یا آنکه ظاهر میشود با امامت
بعد از غیبت و قعودش از دعوت و یا آنکه دیده اند او را ملائکه در صحفه ای از نور در حالیکه ایستاده
بود و نماز میکرد و مهدی زیرا که راه یافته است باسرار الهیه و معارف ربانیه و هادی زیرا که را
نماینده است طالبان را بسوی حقایق ایمان و خاتم الائمه و خاتم الاولیا زیرا که دوره امامت
و ولایت با او منتهی میشود چنانکه دوره نبوت و رسالت بجدش رسول الله ص ختم شده و منصب خاص او
ص به یملأ الله الارض قسطا و عدلا بعد ما ملئت ظلما
و جورا س ش یعنی بواسطه آن بزرگوار پیغمبر ماید پروردگار زمین را از عدل و داد
بعد از اینکه پر شده باشد از ستم و جور و فساد و در این فقره اشاره بدو مطلب است

یقین پس برسد علما را که بگویند چون ماخود رستهایم چشم از مردم بستهایم و چون ماخود تکمیل
شریعت زاد افتادهایم بی اعتنائی خلق را شایستهایم و چون ما راه عبادت و معرفت را یافتهایم عوام
الناس بهر جا خواهند بروند همانا این سخنان بسعی است زیرا که تکلیف طبیب معالجه مریض است
و تکلیف بینا دستگیری کوران است اگر ببیند که نابینا بچاه است اگر خاموش بنشیند گناه است
اگرچه عالم را در معاشرت با جاهل مشقتهای بسیار و رنجهای بیشمار است چه روح را صحبت ناجنس
عذابیست الیم ولکن اجرش در نزد پروردگار بیحساب است چنانکه در اخبار متواتره که در فضل علما
وارد شده اشاره بان شده است و اگر اینهم نباشد سوره مبارکه والعصر ان الانسان لفی
خسر الخ کافیست زیرا که حکم مؤکد فرموده است بر همه افراد انسان بزیانکاری و خسران مگر انکسانیکه
علاوه بر ایمان و عمل صالح تواصی بحق کنند و وصیت بصبر نمایند قطب الدین بن محیی الدین
الحرفانی الکوشکناری در یکی از مکاتیب خود میگوید که شرط خروج از زمره خاسرین بنص کلام
رب العالمین سه است ایمان و عمل صالح و تواصی بحق و صبر پس بجز اینکه شخص در خود خود
ایمان آورد و عمل شایسته کند کافی نیست تا از مانکه غمخواری دیگر برادران مؤمن کند و ایشانرا
نیز بر هانچه خود برافت از ایمان و عمل صالح دارد و کمان نبرد که اگر ارشاد ایشان کند و ایشانرا بنظر
سلامت راه نجات بنماید او خود سالم ماند زیرا که بنی آدم همه بهم بار بسته اند همچون اعضاء
جسد واحد و اثر از بعضی ببعضی بالضروره واصل است چنانکه اگر عضوی درد ناک باشد مزاج سائر
اعضا بدان سبب متغیر گردد و انحدا عند البکه دارد پیرو نبود و از اینجاست که حضرت رسالت پناه
محمدیه فرمود مثل المداهن فی حدود الله والواقع فیها مثل قوم استهموا سفینة الخ یعنی
مثل کسیکه مسامحه کند در اقامت حدود و حقوق و مرتکب معصیت را از آن منع نکند مثل جماعتیست
که شرکت در کشتی نشینند بعضی را جای در طبقه بالای کشتی باشد و بعضی را جا در طبقه زیرین

مطلب اول آنکه

از علامات ظهور باهر النور آنسرور ظهور ظلم و فساد است در اطراف عالم و برگردانیدن عامه خلق
است از حق و بسیار شدن معصیت است در میان ایشان و مندرس شدن احکام و حدود و سنت
و رواج کفر و نفاق است در میان مردم از اضاعه صلوات و متابعت شهوات و میل بخواهشهای
نفس و تعظیم اصحاب مال و فروختن دین بدنیا و معروف شمردن منکر و منکر دانستن معروف و امین
قرار دادن خیانتکار و خائن شمردن امین و تصدیق کاذب و تکذیب صادق و امارت نسا و مشورت
انها و نشستن اطفال بر منبرها و شوخی کردن بدروغ و ندادن زکوة و جفا کردن بپدر و مادر
و تشبه مردان بزنان و تشبه شدن زنان بمردان و شیوع لواطه و مساحقه و سوار شدن زنان بر زین
و قبول شهادت زور و رد شهادت عدول و بسیار شدن زنا و قتل النفس و خوردن ربا و گرفتن
رشوه و قطع ارحام و محکم ساختن عمارتها و ضعیف شدن حلم و بسیار شدن ظلم و عامل شدن
سفیهان و مشورت کردن با زنان و فاجر شدن امراء و ظالم شدن وزراء و خائن شدن عرفاء و فاسق
شدن قراء و زینت کردن قرانها و مسجدها و بلند ساختن منبرها و احترام کردن از اشرار و
مختلف شدن دلها با یکدیگر و شکستن عهدها و شریک شدن زنها با شوهرها در تجارت بجهت حرص
بر دنیا الی غیر ذلک از اموریکه ذکر شده است در حدیث سلمان و غیر آن از اخبار متکاثره و عقل
سلیم نیز بر این مطلب شاهد است زیرا که غرض حق از ایجاد خلق معرفت و عبادت بود پس چون همه خلق
نزدیک شود که ببندگی شیطان اتفاق نمایند پس اگر خداوند کاملی را بر آنها نفرستد چراغ
معرفت خاموش میشود و بنیان عبادت خراب میگردد پس غرض خدا از خلقت بعمل نمی‌اید و از اینجهت
بود که آمدن هر پیغمبری و ولیی مقارن اندراس شریعتی و شیوع ظلم و فسادی بود و از اینجهت است
که خداوند واجب کرده است بر علما ارشاد خلق را تا آنکه از راه حق بیرون نروند و قطاع طریق
ایمان ایشان را غارت نکنند چنانکه بر عوام واجب کرده است رجوع بعلما را در مسائل دین و تحصیل

کشتی باشد ناچار آنانکه در طبقهٔ زیرین باشند چون آب خواهند بر اهل طبقهٔ بالائین گذرند
و ایشان از این تضرر و تاذی باشد آنکس را که در طبقهٔ زیرین است بخاطر افتد که تبری بردارد
و خواهد که زیر کشتی سوراخی کند برای آنکه آب خود را از آنجا بردارد و بر اهل طبقهٔ بالائین نبایدش
گذشت که موجب تضرر ایشانست اگر اهل طبقهٔ بالائین او را باز نگذارند که چنین کند خود زنده مانند
و او زنده ماند و اگر باز گذارند تا کشتی سوراخ کند آب درآید و کشتی پر آب گردد و اعلی و اسفل
همه غرق شوند اکنون در مقام تطبیق مثل طبقهٔ بالائین اهل علمند و اهل طبقهٔ زیرین اهل جهلند
و آبیکه طبقهٔ زیرین بآن محتاجند دانش است که جاهل بایستی اهل جهل مراجعه اهل علم شوند
بتعلم بمقتضای فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون اگر چه در این تضرر و تاذی اهل علم باشد که
وقت خود را بگفت و شنید با ایشان صرف باید کرد و بتعلیم و ارشاد و تفهیم و تعلیم و ترفیع جهل
ایشان علماً و عملاً اما این اولی است بحال فریقین چه اگر اهل علم برای تن آسائی خود اهل جهل
را بخود باز گذارند تا از هم اینجا که خود میدانند مذهبها کنند و آراء و عقائد بهوا و ظن خود مقرر
دارند و مدار کار خود بر آن نهند و تسکین عطش جهل خود بآن کنند زود باشد که آراء باطله و عقاید
زائغه و روشهای نامستقیم در ارض انتشار یابد و کار اهل جهان بر آن بگردد آنگاه اهل جهل
بالهلاک شوند چنانچه ظاهر است و اهل علم نیز هلاک شوند و سبب یکی آنکه چون جهل غالب شود
و عالم را فرو گیرد عالم را از علم خود بلغزانند و جاهل سازند همچون رودخانه که چون سنگین شود
فیل را بلغزاند دوم آنکه عالم بعلم خود کار نتواند کرد و کمال نفس در علم و عمل است و رونق و نمو
علم بعمل است کار او خام و ابتر ماند و بغایت خود نرسد همچون درودگری که میخ و چوب نیابد
هرگز دری نسازد و تخته نتراشد از او با آنکس که درودگری نداند فرقی نباشد انتهی پس علما را از تعلیم
و عوام را از تعلم گزیری نباشد چه اگر اینده و مطلب نباشد غرض الهی از خلقت باطل گردد بلی چون
ظهور قائم وقتش نزدیک شود دفتر تعلیم و تعلم و طومار عمل پیچیده شود بحدی که عوام را هرگز بر

سر نیفتد که از مسئله از مسائل دین خود پرسش نمایند و علما را شوق نباشد که خلق را پندی
و نصیحتی از خواب غفلت بیدار و از شراب جهالت هشیار نمایند و اگر هم گاهگاهی سخنی از دین
گویند کسی نپذیرد و اگر نصیحتی نمایند بشوخی و ظرافت انکار نمایند پس رفته رفته نشانهای دین
مندرس و انوار علم و عبادت منطمس گردد و چراغ معرفت خاموش شود و ظلمت شب جهالت
عالم را فرو گیرد پس نه راهی پیدا باشد و نه راهنمائی و نیز بمقتضای النبی اذا جاوز عن حده انعکس
علی ضده وجود لطف بر خدا است که صبح وجود آل محمد قائمهم طالع گردد و خورشید جمال ظاهر
شود پس ظلمتهای جهل و ضلالت را برطرف نماید قال الباقر ع لا یقوم القائم الا علی
خوف شدید و زلزال و فتنة و بلاء یصیب الناس و طاعون قبل ذلک و سیف قاطع بین
العرب و اختلاف شدید بین الناس و تشتت فی دینهم و تغیر من حالهم و تحقق این مطلب
یعنی کثرت ظلم و فساد و اندراس اعلام علم و رشاد در این زمان موجب امیدواری بقرب
ظهور آن بزرگوار **شعر** دوش از جناب مهدی پیک بشارت آمد کز حضرت الهی عشرت
اشارت آمد یعنی حضور ما شد جسم زمانه را جان ویرانه جهان را وقت عمارت آمد
آلودگان عصیان در آب توبه غسلی معصوم منتظر را وقت زیارت آمد و اگر گوئی که در زمان
قریب بظهور امام زمان نیز انواع فسق و فجور متعارف و مشهور خواهد بود پس وجه اختصاص
ذکر بظلم و جور چیست گوئیم که اولاً جمیع معصیتها راجع بظلم است زیرا که ظلم یا بنفس است
یا بغیر اگر چه ظلم بغیر اشد و اقبح است و ثانیاً آنکه بالاترین معصیتها ظلم است ظلم آنستکه عمارت
ها را خراب و بنیانها را ویران میکند ظلم استکه خرمنهای عمر را بر باد میدهد ظلم استکه ریشهای
محکم بر میکند دعوة المظلوم مستجابة و لو کان فاجرا حذر کن زانکه ناگاه از کمینی دعائی
کند خلق نگزینی همانا گفته اند که خاربن ظلم را جز حنظل ندامت ثمری نیست و مزرعهٔ ستم جز تخم
ملامت حاصلی نیست و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مترس ستم کن ز ندامت بترس

وز فزع روز قیامت بترس از نوشیروان عادل پرسیدند که با چندان ظلم که داشتی چه شد
که طریق معدلت پیش گرفتی گفت روزی براهی سگی را خفته دیدم ناگاه پیاده در رسید و پایی
بر پای سگ نهاد پای سگرا بشکست و چون بر خیز راه رفتم آن پیاده را دیدم خفته ناگاه سواری
بیحابا اسب تاخت پای آن پیاده را شکست هنوز آن سوار از نظرم دور نشده بود که دیدم پای اسبش
بسوراخ موشی رفته پای مرکب و گردن راکب بشکست پس مرا یقین شد که اثر ظلم خانه سوز
عمر ظالم است و هر عملی را مکافاتی از پی است چه بد کردی مباش ایمن ز آفات که لازم شد
طبیعت را مکافات ولنعم ما قیل ایضاً هر که بدی کرد بدی بار شد هم ببد خویش گرفتار شد

مطلب دوم

انکه در عصر ظهور سلطنت آن بزرگوار همه کارها بر میزان عدل و قسط جاری خواهد شد زیرا
که شرع احمدیه میزان الهی است که بهیچ وجه افراط و تفریطی در آن تصور نمیشود که وزنوا
بالقسطاس المستقیم و از اینجهة است که آنرا صراط مستقیم نیز گویند و لکن منافقان امت
تحریف و تبدیل بسیار در این میزان کردند پس سنتهای پیغمبر را تغییر دادند و کتابش را بهواهای
نفس تحریف نمودند چه بسیار حرامها را که حلال شمردند و چه بسیار حلالها را حرام کردند
و چون قائم آل محمد ظاهر شود بیاورد قرآنی را که بر محمد نازل شده بود بیکم و زیاد و بی نقص
و تبدیل پس هر حکمی که اظهار نشده است برای تقیه و خوف آنحضرت اظهار خواهد نمود و هر حکمی
را که منافقان حلال کرده اند حکم بحرمتش خواهد نمود و هر حلالی را که حرام کرده اند حکم
بحلیتش خواهد نمود و هر سنتی را که تغییر داده اند کما هی خواهد نمود و هر امری را که ترک کرده اند
آن بزرگوار برپا خواهد داشت و اینست معنی اینکه خواهد آمد با کتاب تازه و سنت تازه نه آنکه
دین علیحده بیاورد و نسخ کند دین خاتم الانبیا را چنانکه بعضی از احمقان گمان کرده اند و
بالجمله چون او میاید برای ترویج شریعت محمدیه و تکمیل طریقه علویه میاید پس چون میزان

الهی با او باشد دیگر سپاه ظلم و بی اعتدالی منهزم میشود و چون چراغ هدایت با او باشد ظلمتهای
کفر و نفاق برطرف گردد شعر بیا امام که آئین احمد آید باز بیا امام که روی نبی بیاید باز
بیا امام که از دست رفت ملت و دین بیا امام که شرع محمد آید باز رسول خدا فرمود که چون
قائم ما بایستد حکم نماید بعدل در ایام او جور و امن میشود بسبب او راهها و بیرون میاید زمین
برکتهای خود را و رد میکند هر حقی را باهلش و باقی نمیماند اهل هیچ دینی مگر آنکه ظاهر میسازد
اسلام را و اعتراف مینماید بایمان آیا نشنیده که خدا میفرماید وله اسلم من فی السموات والارض
طوعاً و کرهاً و الیه ترجعون و حکم مینماید در مردم بحکم داود و حکم محمد و ظاهر مینماید
زمین گنجهای خود را و برکتهای خود را پس نمییابد در آنروز کسی را که صدقه و زکوة باو دهد زیرا
که همه مؤمنان مستغنی خواهند بود و مستحق زکوتی در میان ایشان پیدا نخواهد شد قال ع
ان دولتنا اخر الدول فلم یبق اهل بیت لهم دولة الا ملکوا قبلنا لئلا یقولوا اذا راوا
سیرتنا اذا ملکنا سرنا مثل سیرة هؤلاء وهو قول الله والعاقبة للمتقین و اخبار وارده باینکه
خداوند بوجود آن بزرگوار زمین را از عدل پر خواهد کرد بحد تواتر است و عقل سلیم نیز براین
مطلب شاهد است زیرا که در آن زمان بمقتضای وعده که بانبیا و اولیا و مؤمنین داده شده باید
دولت حق و نصرت حق و غلبه جند حق ظاهر شود چنانکه فرموده وعد الله الذین آمنوا و عملوا
الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی
لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امناً یعبدوننی لا یشرکون بی شیئاً و معلوم است که ظلم و
جور در دولت حق نخواهد بود پس لاجرم عالم پر از عدل و داد خواهد شد و ایضاً همه ظلمها و معصیتها
باغوای شیطانست و چون در آنعهد شیطان کشته میشود جز عدل و داد چیزی نباشد و ایضاً غرض
کلی از آمدن آنحضرت آنستکه خدا عباده شود بعبادت خالصه که شرکی با او نباشد پس حکم نفس اماره بر
طرف میشود و حکم عقل غالب میگردد چنانکه فرموده فاذا اجتمع الیه العقد عشرة الاف رجل فلا

در الارض معبود من دون الله من صنم الا وقعت فیه نار و احترق پس در اینحال جز عدل و داد
تصور نمیشود و ایضاً یکی از فوائد ظهور انتقام کشیدن از ظالمانست برای مظلومان بر وجه
اکمل و اینمطلب با محو ظلم و جور معقول نشود پس کار جز بعدل نشاید شعر مهدی چو بعدل دست گیرد
بازار ستم شکسته گردد حق را رایت بلند گردد باطل همه را پست گردد علم و تقوی کمال یابد
جهل و عدوان شکسته گردد این هستها شان شوند فانی آن نیستها چو هست گردد فضل
یابد همه مقامات دست ستم چه کشاده و بسته گردد از پای در آورد عدو را چون تیغ علی بدست گیرد
و وقایع واقعه در ایام ظهور بسیار است و از آنجمله رجعت آل محمد است با جمعی از پیشینیان و جمعی از
مؤمنان و تفصیل اینمطلب موجب طول این رساله است و مجملی از آنرا در رساله علیحده ایراد نموده
ایم اللهم عجل فرج آل محمد ص

وَاَشْهَدُ اَنَّ اَقْوالَهُمْ حُجَّةٌ وَامْتِثالَهُمْ فَريضَةٌ وَطاعَتَهُمْ
مَفْرُوضَةٌ وَمَوَدَّتَهُمْ لازِمَةٌ مُقْتَضِيَةٌ وَالْاِقْتِداءَ بِهِمْ
مُنْجِيَةٌ وَمُخالَفَتَهُمْ مُرْدِيَةٌ وَهُمْ ساداتُ اَهْلِ الْجَنَّةِ
اَجْمَعينَ وَشُفَعاءُ يَوْمِ الدّينِ وَاَئِمَّةُ اَهْلِ الْاَرْضِ عَلَى
الْيَقينِ وَاَفْضَلُ الْاَوْصِياءِ الْمَرْضِيّينَ ش

یعنی و شهادت میدهم باینکه گفتارهای ایشان واجب التصدیق و فرمانبرداری ایشان در هر امر و نهی
حتمست از جانب حق و دوستی ایشان لازم و محتوم است بر همه خلق و پیروی و متابعت ایشان سبب خلاص
از جهالت و ضلالت است و نافرمانی ایشان موجب غوایت و هلاکت است و ایشان بزرگواران اهل
بهشتند و شفاعت کنندگان در روز قیامتند و پیشوایان اهل زمینند از روی یقین و بالاترین
اوصیا هستند که پسندیده اند در نزد رب العالمین و مخفی نماند که دلیل بر حجیت اقوال این

امامان هدایت و مراکز دائره ولایت و اقطاب رحای امامت همان اتفاق فریقین است بر عصمت ایشان از هر خطا
و غفلت و پاکی دامنشان از لوث هر هوا و هوس و چون معصومیت ایشان مسلم شد و احتمال سهو و نسیان
و خطا از ایشان مرتفع گشت لاجرم تصدیق ایشان در آنچه میگویند و خبر میدهند لازم است و ایضاً این
بزرگواران امینان سر عندالله از جانب خدا و پیغمبر خدا و هر امینی در آنچه میگوید مصدق است و ایضاً
پیغمبر خدا این امامان را قرین کتاب خدا قرار داده و فرموده انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی
اهل بیتی پس چنانکه کتاب خدا حجت و لازم التصدیق است کلام این بزرگواران نیز حجت است بلکه چنانکه
بین الدفتین کتاب تدوینی حق است این امامان نیز کتاب تکوینی حقند پس باید که مطابق باشد با کتاب
تدوینی زیرا که کتاب تکوینی در حقیقت شرح کتاب تدوینی و تفسیر مجملات آنست چنانچه فرموده کلام الله
ناطق منم پس مصدق کتاب تدوینی را از تصدیق کتاب تکوینی گریزی نباشد و ایضاً پیغمبر خدا
بمقتضای اخبار متواتره امر فرموده است بتمسک بایشان چنانچه فرموده اوصیکم بعترتی خیرا من
فقد الشمس فلیتمسک بالقمر ومن فقد القمر فلیتمسک بالفرقدین ومن فقدهما فلیتمسک بالنجوم الزاهرة
سلمان تفسیر این کلمات را پرسید حضرت فرمود انا الشمس و علی القمر و الفرقدان الحسنان و النجوم الزاهرة
التسعة من صلب الحسین و چگونه میشود که تمسک و اعتصام بایشان لازم باشد و تصدیق اقوال
ایشان لازم نباشد و کلام ایشان سند و حجت نباشد و ایضاً چونکسی مصدق بامامت ایشان شد چاره
از تصدیق بقول ایشان ندارد زیرا که امامت بمنزله نبوت است و چنانکه تصدیق نبی لازم است تصدیق
امام نیز لازم است و اما دلیل بر اینکه طاعت ایشان بر خلق واجب و امتثال امر و نهی ایشان حتم است پس ثبوت
امامت ایشانست که بمنزله نبوت است پس چنانکه اطاعت رسول الله ص بمقتضای ما آتاکم الرسول
فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا و مفاد و من یطع الرسول فقد اطاع الله لازم است اطاعت نائب
مناب او نیز لازم است قال الصادق ع رسول الله ص و نحن فی الامر و النهی و الحلال و الحرام نجری مجری
واحد و اما رسول الله و علی فلهما فضلهما و ایضاً خدا فرموده که و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول

واولی الامر منکم ومراد باولی الامر ائمه معصومین است چنانکه در جمله از اخبار وارد شده است و
دلیل بر اینکه دوستی ایشان بر خلق فرض وحتم است پس بجهة آنستکه ایشان محبوب وحبیب خدا ورسولند
ودوستی با محبوب وحبیب خدا ورسول دوستی ایشانست پس لزوم محبت خدا ورسول ثابتست بعقل لامع
ونقل متواتر من والاکم فقد والی الله ومن عاداکم فقد عادی الله ومن احبکم فقد احب الله ومن ابغضکم
فقد ابغض الله ومن اعتصم بکم فقد اعتصم بالله وایضاً خدا فرموده قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة
فی القربی مرویست که چون این آیه نازل شد پیغمبر فرمود ایها مردمان خداوند بر شماها فریضه واجب
کرده است آیا بجا می آورید آنرا احدی جواب آنحضرت نداد وچون روز دیگر شد برخواست واین
سخن را اعاده فرمود وکسی جواب نداد وچون روز سیم شد واین سخن را فرمود وجواب نشنید فرمود
ایها الناس از شما طلا ونقره وطعام نخواسته عرض کردند اکنون بفرما که آن فریضه کدامست فرمود
که خدا این آیه فرستاده ومحبت اهل بیتم را بر شما واجب کرده عرض کردند که چون فریضه اینست
قبول کردیم قال الصادق ع فوالله ما وفی بها الا سبعة سلمان وابوذر وعمار والمقداد بن
اسود الکندی وجابر بن عبدالله الانصاری ومولی لرسول الله ص یقال له ثبیت وزید بن ارقم
وحضرت سید الساجدین فرموده که اگر مردی مانند نوح عمر کند ودر ما بین رکن ومقام عبادت
نماید پس ملاقات نماید خدا را بغیر دوستی ما عبادتش هیچ سودی نداشته باشد شعر درخت
مهر اهل بیت نور دل بیار آید نهال بغض ایشان رنجهای بیشمار آرد مشو غافل زجاه وسروری
رتبه ایشان که در دو سر کشتی آخر گر کنی مستی خمار آرد هم القوم آثار النبوة منهم تلوح وآثار
الامامة تلمع مهابط وحی الله خزان علمه وعندهم سر المهیمن مودع ولا عمل ینجی غداً عن
حبهم اذا قام یوم البعث للخلق مجمع ولو ان عبداً جاء لله جاهداً بغیر ولاء اهل
العبا لیس ینفع شعر از خارجی هزار بیک جو نمی خرند گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش آنرا
که دوستی علی نیست کافر است گو زاهد زمانه وگو شیخ راه باش بموالاتکم تقبل الطاعة المفترضة

ولکم المودة اللازمة واز اینجا گفته شده که محبت اهل بیت رسالت از اصول دین است وحدیث هل
الدین الا الحب وامثال آن دلیل است بر اینکه روح همه عبادتها وحقیقت همه شرایع واحکام محبت
این بزرگوارانست وحدیث حب علی حسنة لا یضر معها سیئة وبغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة
سری از اسرار این مطلب است زیرا که چون روح باشد نقصان جسد موجب سلب حقیقت انسانیت
نشود وچون نباشد جسد بتنهائی مثمر ثمره نباشد وچون حب علی روح ایمانست نقصان
عمل زیانیکه موجب خلود در نار باشد ندارد وایضاً محب علی محبوب خداست واز محبوب اغماض میشود
اموریکه از غیر آن اغماض نمیشود ومبغض علی مبغوض خداست وحسنات مبغوض نیز مبغوض است
قطب بن یحیی بن محمود الجرفانی در یکی از مکاتیب خود میگوید که آدمی چه ایمن است که روزی از
روزها گناهی کرده باشد که بسبب آن از نظر خدای عز وجل افتاده باشد وهر کس از نظر حق تعالی افتاد
ومقت خدای او را دریافت رشته خویش را گم کرد وسر رشته کارش از دستش رفت چنانکه هرگز بآن
نخواهد رسید وپس از آن متقلب وادیه ضلالت است هر چند میکند همه شبه است برای آنکه
کسیکه غشاوه قهر او بیند کارش همه مغشوش است عمل خالص من بعد از وی ممتنع الوجود است زیرا که
آنکه اخلاص سری است از اسرار حق تعالی که در دل آنکس که خواهد نهد ونخواهد نهاد جز بآنکس که او را دوست
دارد وبنظر لطف با او ناظر باشد چون کسی را دشمن گرفته باشد ومقت خویش را بر او حلال کرده کجا
نقد اخلاص در دل او نهد وکجا او را اهل حقیقت اخلاص که سر اکبر خداست ممکن باشد اعمال او نیز
از جنس صفات نفس خود سیئات است وانچه از جنس حسنات است مدخول ومعلول باشد ومحبط و
مردود است انتهی کلامه واین کلام نیز کشفی از سر این حدیث است ودلیل اینکه متابعت ائمه وسیله نجات
ومخالفت ایشان موجب هلاکتست اینستکه بلا شک ایشان واقفند بر صراط مستقیم وسالکند در سبیل
قویم ومعلومست که تابع رونده راه راست مانند آن رونده بمنزل مقصود میرسد وراه راست گم نمیکند
وآنکسیکه همراه آن نمیرود لا محاله راهش کج میشود واز جاده مستقیمه منحرف میگردد پس گمراه میشود

بیابان ضلالت بضیعه دزدان و درندگان میشود ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی این ره که تو میروی بترکستان
است و ایضاً در زیارت جامعه است من اتاکم فقد نجی ومن لم یأتکم فقد هلک و ایضاً در این زیارت است
که من اتبعکم فالجنة مأویه ومن خالفکم فالنار مثواه و ایضاً رسول فرمود که مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن ترکها هلک و اخبار وارده باین مضمون البته متواتر است و
دلیل براینکه این امامان سادات اهل بهشتند آنستکه درجات بهشت برحسب درجات مؤمنانست
در علم و عمل و شکی نیست در اینکه این بزرگواران بر همه مؤمنان در این دو مقام فزونی دارند
پس در بهشت مقام ایشان بر همه فزونی دارد و معلوم استکه سیادت و بزرگی ببلندی درجات است
و ایضاً حضرت صادق فرمود و نحن سادة العباد و ساسة البلاد و رسول در حق حسنین
فرمود سیدا شباب اهل الجنة و دلیل براینکه ایشان شفیعان روز جزا میباشند آنستکه شفاعت
عبارتست از کمک کردن در جلب نفع یا دفع ضرری و شکی نیست در اینکه اینها وسائط خلق میباشند
در جمیع امور ایشان و فیضی از مبدء فیاض باحدی نمیرسد مگر بوساطت اینها در جائیکه واسطه
فیض وجود همه موجودی باشند که اصل هر خیر است چگونه در سایر امور واسطه نباشند و نیز
خدا فرموده که و لا یملک الذین یدعون من دونه الشفاعة الا من شهد بالحق و هم یعلمون و در
جامعه است که شهداء دار الفناء و شفعاء دار البقاء و نیز در جامعه است اللهم انی لو وجدت
شفعاء اقرب الیک من محمد و آل محمد و اهل بیته الاخیار الائمة الابرار لجعلتهم شفعائی و حضرت
صادق فرمود که قسم بخدا که هر آینه شفاعت میکنیم در گناهکاران از شیعیان خود تا آنکه
دشمنان ما میگویند چون این شفاعت را مشاهده نمایند فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم
و دلیل براینکه امامان ایشان اهل زمینند ادله ایستکه بر امامت ایشان اقامه نمودیم و از پیش ذکر
کردیم علی بن طاوس در کتاب وصایای خود میفرماید که ان علوم ائمتنا کانت آیة لله فیهم
و معجزة دالة علی امامتهم لانه لم یعرف لهم استاد یترددون الیه و لا رآهم شیعتهم و لا اعدائهم

انهم یقرؤن تلک العلوم علی آبائهم عادة المتعلمین و لا علی صفات المدرسین و لا عرف لهم کتاب
مصنف اشتغلوا فیه و لا تالیفا و ذوا حفظ معانیه و لم یعرف عنهم الا انه کلمات الحق منهم قام الباقی
بعده من ولده الذی اوصی الیه بالامامة مقامه فی علمه و کلما یحتاج الیه من الخصائص و الکرامة
و دلیل براینکه افضل اوصیا هستند آنستکه شکی در افضلیت خاتم الانبیا بر سایر انبیا نیست
پس باید که نواب آنحضرت و خلفاء او از خلفاء و نواب سایر انبیا افضل باشند فبلغ الله بکم اشرف
محل المکرمین و اعلی منازل المقربین و ارفع درجات المرسلین حیث لا یلحقه لاحق و لا یفوقه فائق
و لا یسبقه سابق و لا یطمع فی ادراکه طامع الخ و رسول خدا است فرمود ان الله اصطفانا و اصطفی
شیعتنا من قبل ان یکون اجساما و در حدیث دیگر فرمود انا سید من خلق الله انا خیر من جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل و حملة العرش و جمیع ملائکة الله المقربین و انبیاء الله المرسلین الی ان قال و
الفضل لک یا علی و للائمة من بعدک و حضرت امام حسن عسکری فرمود قد صعدنا ذری الحقائق
باقدام النبوة و الولایة و نورنا سبع طبقات اعلام الفتوة بالهدایة فنحن لیوث الوغی و غیوث
الندی و طعناء العدی و فینا السیف و القلم فی العاجل و لواء الحمد فی الآجل و اسباطنا خلفاء
الدین و خلفاء النبیین و مصابیح الامم و مفاتیح الکرم فالکلیم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا
منه الوفاء و روح القدس فی جنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباکورة و شیعتنا الفئة
الناجیة و الفرقة الزاکیة صاروا لنا ردءا و صونا و علی الظلمة البا و عونا و سینفجر لنا ینابیع
الحیوان بعد لظی النیران لتمام الم و طه و الطواسین و این کلمات از خط آنحضرت نقل شده است و در
آخر آن نوشته است که و هذا الکتاب ذرة من جبل الرحمة و قطرة من بحر الحکمة و کتب الحسن بن علی
العسکری سنة اربع و خمسین و مائتین شعر سنائی ره خوبا نور هدی را طلب تو بصیرت از دل
عترت مصطفی طلب هست سفینه نجات عترت و ناخدا خدا دست در این سفینه زن دامن ناخدا طلب
دم بدم بگوش هوش میفکند این سروش معرفت از طلب که ازبرکات ما طلب خسته جهل را بگو

هرزه نگرد کو بگو از بر ما شفا بجو از در ما دوا طلب مفلس بینوا بیا از در ما بی‌نوا صاحب مدعی بیا از در ما دعا طلب واخبار وارده در افضلیت آل محمد از سایر خلق زیاده از حد احصاست وما جمله از این اخبار را در کتاب سبیل المعانی ایراد نموده‌ایم قال الفیض ره فی کلماته هم اعیان الوجود وامناء المعبود وابواب الملکوت ونواب الجبروت وحجاب اللاهوت واسماء الله الحسنی وصفاته العلیا والعروة الوثقی سادات البشر الانوار الاربعة عشر ائمة من اتقی وبصائر من اهتدی سبیلهم القصد وسمتهم الرشد ایدهم الله من نور عظمته وولاهم امر مملکته وارتضاهم لغیبه وحکمته واخذ منهم ملائکته المقربین واختارهم علی علم علی العالمین من اطاعهم فقد اطاع الله ورأفته ومن عصاهم فقد جاهر الله بالعناد وحاربه اولئک الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة فان یکفر بها هؤلاء فقد وکلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین ومخفی نماند که احصاء فضائل آل محمد کما هی از جمله محالات است موالی لا احصی ثناءکم ولا ابلغ من المدح کنهکم وحیث نزلونا عن الربوبیة وقولوا فی حقنا ما شئتم فان البحر لا ینزف وکلمة الله لا توصف در این مقام کافیست (ص)

واشهد ان الموت حق والقبر حق (ش)

وگواهی میدهم که مرگ امر است ثابت ومتحقق وگواهی میدهم که قبر نیز حق است ومراد اقرار است بانچه وارد میشود بر انسان در حال مردن ودفن شدن از شدائد وسکرات وهولها وخوفها که محسوس غیر میت ومدفون نمیشود والا نفس مردن وقبر از امور بدیهیه است که مسلم مسلم وکافر است ومحل شک احدی نیست اما اقرار بانها از خواص مؤمن باشد پس در این فقره اشاره بدو مطلب است

مطلب اول

آنکه موت عبارت از آن نیست که حقیقت انسان معدوم صرف شود مانند سایر حیوانات ومانند گیاهی که میخشکد پس برای او حشر ونشری وثواب وعقابی نباشد چنانکه ظن کافران است بلکه عبارت است از منقطع شدن تصرف نفس از بدن وبیرون رفتن بدن از امکان النفس باشد پس روح

بعد از گرفتن اعضا وجوارح از او باقی است ولکن یا متنعم است یا معذب شخصی خدمت شاه اولیاء عرض کرد که مرگ را برای من وصف نما فرمود مرگ یا مژده است بنعیم ابدی یا بعذاب ابدی مطیع ما باول مبشر است ومخالف ما بدوم وشخصی خدمت علی بن الحسین عرض کرد که مرگ چیست فرمود مرگ برای مؤمن مثل آنست که جامه‌های چرکین پر شپش را از او بیرون کنند وغل وقید را از او بردارند ودر عوض بهترین جامه‌ها وپاکیزه‌ترین آنها را باو بپوشانند ومرگ برای کافر مثل آنست که جامه‌های فاخر را از وی بیرون کنند ودر عوض جامه‌های چرکین زبر براو بپوشانند وشخصی خدمت حسن بن علی ع عرض کرد که چیست مرگی که مردم بحقیقت او جاهلند فرمود بزرگتر سروریست که وارد میشود بر مؤمن زیرا که از دار مشقت بنعمت ابدی منتقل میشود وبزرگتر عذابیست که بر کافر وارد میشود زیرا که از بهشت خودش که دنیا باشد بآتش منتقل میشود واز امام محمد باقر ع سؤال شد که مرگ چیست فرمود هو النوم الذی یأتیکم کل لیلة لکنه طویل مدته لا ینتبه الی یوم القیمة فمنهم من رأی فی نومه من اصناف الفرح ما لا یقدر قدره ومنهم من یری من الاهوال کذلک فکیف حال من فرح فی النوم ووجل فیه هذا هو الموت واز حضرت صادق ع سؤال شد که مرگ را برای ما وصف نما فرمود مرگ برای مؤمن مانند بهترین بوئیست که ببوید از آن پس او بخواب رود از خوشبوئی او واز همه تعبها ورنجها آسوده شود وبرای کافر مانند گزیدن مارها وعقربها است قیل له ع ان قوما یقولون انه اشد من نشر بالمناشیر وقرض بالمقاریض ورضخ بالاحجار وتدویر قطب الارحیة فی الاحداق قال ع هو کذلک علی الکافرین والفاجرین وحضرت امام حسین ع فرمود ما الموت الا قنطرة تعبر بکم عن البؤس والضر الی الجنان الواسعة والنعیم الدائم فایکم یکره ان ینتقل من سجن الی قصر وما هو لاعدائکم الا کمن ینتقل من قصر الی سجن وحضرت موسی بن جعفر ع در وصف موت فرمود هو المصفاة یصفی المؤمنین من ذنوبهم ویصفی الکافرین من حسناتهم وشخصی خدمت امام محمد تقی ع عرض کرد که چرا مسلمانان مرگ را خوش ندارند فرمود بجهة آنکه حقیقت او را ندانسته‌اند واگر میدانستند

وازدوستان خدا میبودند هر اینه او را دوست میداشتند و میدانستند که آخرت از دنیا اینها
بهتر است پس فرمود که چرا طفل و دیوانه از دوائیکه مصلح بدن ایشانست مضایقه دارند عرض
کرد برای آنکه منفعت دوا را نمیدانند فرمود قسم با نخدائیکه محمد را بنبوت فرستاده که مرگ برای
آنکسیکه مهیای مردن باشد نافع تر است از دوا برای مریض و شخصی خدمت رسول خدا عرض کرد که چرا من
مرگ را دوست نمیدارم فرمود آیا مالی داری عرض کرد بلی فرمود آیا برای خود از پیش فرستاده گفت نه
فرمود از اینجهة است که مرگ را دوست نداری و شخصی با بی ذر گفت که چرا ما مرگ را دوست نمیداریم فرمود
بجهة اینکه شما ها دنیا را ساخته اید و آخرت را خراب کرده اید پس خوش ندارید که از جای ساخته بمنزل
خراب بروید و قیل له کیف تری قدومنا علی الله قال المحسن فکالغائب یقدم علی اهله والمسیٔ کالآبق
یقدم علی مولاه . و از اینجمله معلوم شد که دوستان خدا را از مردن هراسی نیست که الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون مرغیکه در قفس محبوس است یا انسانیکه در زندان مقید است چون
از قفس و زندان خلاصی یابد او را چه ترسی باشد و غریبی که از بلد خود دور و از اهل و آشنایان
خود مهجور است چون بوطن خود رسد او را چه غمی باشد و آنده هی **شعر** ایکه بتو از عالم نامی رسی
خوش ز زمین سوی سما میروی   ای قفس اشکسته و جسته ز بند   پر بگشادی بکجا میروی   سوی
زکفن بر زن و ما را بگوی   کز وطن خویش کجا میروی   زی غلط عاریه بود این وطن   سوی
وطنگاه بقا میروی   همانا این جسد تو را مانند قید و غل و زنجیر است که از پرواز کردن بفضای
ملکوت مانع شده است و مانند نقابیست که تماشای گلستان ارواح را حاجب گشته است و
مانند غباریست که بر روی کتاب وجود نشسته است و از خواندن انوار نوریه اش مانع گشته
حجاب چهره جان میشود غبار تنم   خوشا دمیکه از این چهره پرده بر فکنم   و حکایت کرده اند
که در بعضی دریاها ماهی است که چون اندک پا خسته میشود آنماهی شش ساعت بخود می طپد
و از فرط اضطرار پوستان وی جدا میشود پس دو بال در زیر پوست نمودار میگردد و بال را میگشاید

و پرواز مینماید بسوی دریائیکه آب دارد و همچنین است مؤمنان از درون پوست بشریت ایشان
جناحی است ملکوتی ربانی که چون این جسد گرفته شد آنرا بر میگشاید پس همراه با ملک یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک بسوی منزل حقیقی و وطن اصلی خود که گلستان قرب احدیت است پرواز
مینماید **شعر** طایر گلشن قدسم نیم از عالم خاک   چند روزیست که افتاده در این دام تنم
و از اینجا معلوم شد سر آیه قل ان کانت لکم الدار الآخرة خالصة من دون الناس فتمنوا الموت
و سر اینکه امیر ع فرمود شوق من بمردن زیاده تر است از شوق طفل به پستان مادرش مرغ
دلم طایریست قدسی عرش آشیان   از قفس تن ملول سیر شده از جهان   از در اینجا که ران چو پرد
مرغ ما باز نشیند دیگر بر در آن گلستان   چون بپرد زین جهان سدره بود جای او   تکیه ده ما
ما کنگره عرش دان   عالم علوی بود جلوه که مرغ ما   آنجوراو بود گلشن باغ جنان   شیخ قطب
الدین الخرقانی در یکی از مکاتیب خود میگوید انسان دو اند انسان الهی و انسان طبیعی انسان الهی
زندگانی برای آن خواهد که مشاهده آیات حق کند در خلق و شان برای آن خواهد که انفاذ احکام
حق کند در خلق و مال از برای آن خواهد که انجاز وعده زر کند در خلق و انسان الهی خلیفه خدای
باشد در ارض و قائم باظهار امر او و خادم شرع او و انسان طبیعی زندگانی برای آن خواهد که
خرج نان و آب و جاه و جوار کند مثال انسان الهی با این شان انسان طبیعی است هل یستوی الذین
یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب و لیتم ایده الله دران کوشد که بر انسان
که انسان الهی باشد و سالک مسالک انکه انسان الهی چون خلیفه خدا است ع چنانچه ملک خدا
ع منقطع نشود و خلافت او منقطع نشود در دنیا و آخرت شان و مکان او در ارتفاع باشد
اما انسان طبیعی اگر در دنیا صاحب شان باشد چون نشاه دنیا بر او سر آید از شان و ملک
باز افتد و بعد از آن کرتن او در خاک مذلت افتد جان او از آن ذلیلتر باشد و ما نوا ابقی و افنا
تر و خارتر فاعتبروا یا اولی الابصار ای ولیم اگر بدانی که ادمیان الهی چون نزد الرجع روند

که بخورد و بخواب و شان برای آن خواهد که در دود و جرا کند و مال برای آن خواهد ع

چه شان و درجه و عزت و ملکی باشد عزت و ملک پادشاهان جهان پیش تو بغایت خوار و بی
اعتبار ماند الی آخر ما ذکره پس معلوم شد که عزت و دولت مؤمن که تعبیر از آن با بستان الهی شد
بعد از مردن او است چنانچه حیات حقیقیه او نیز بمردن طبیعی او است و از اینجاست که عارفی گفته
اقتلونی اقتلونی یا ثقات ان فی قتلی حیاتا فی حیوة پس چگونه مؤمنی که در این دنیا اسباب
عیش آخرت را پرداخته است و از پیش برای خود در آخرت خانه ساخته است از مرگ میترسد و نیز
شیخ مذکور در مکتوبی دیگر گفته که آدمی را غیر اینجهان جهانی است که باز گشت او باینجاست و راه
آدمی باینجهان مرگ است چون مرد باینجا میرود و اسباب زیست اینجهان در اینجهان حاصل نتوانکرد
و آنکه دارهای شاهنشاهست بلکه آدمی را باینجهان نفرستاده اند مگر برای آنکه اسباب زیست
آنجهان فراهم آورد و او غلط کرده و پنداشته که مگر برای آن باینجهان آمده که خوشی اینجهان
بچشد لاجرم بجمیع اسباب خوشی و سعادت اینجهان مشغول است و چون باینجهان رود مفلس و
بیخبر باشد و اسباب زیست در آنجهان نداشته باشد جاوید در بدبختی و بدحالی بماند سبحان الله
مرهمان در تابستان اسباب زمستان فراهم میاورند چون جزم میدانند که زمستانی خواهد بود
چرا در دنیا اسباب آخرت فراهم نمی آورند چون جزم میدانند که آخرتی خواهد بود حکما مثلی
زده اند از حال دنیا و آخرت و گفته اند که مملکتی بود که چون سر سال شدی پادشاه کهنه را بکشتی
نشاندی و بساحلی بی آب و گیاه بردندی و برهنه آنجا سر دادندی و خود باز گشتندی و صباح
دیگر بر در دروازه شهر منتظر نشستندی اول کسی از غریبان که آمدی او را بر خود پادشاه کردندی
الی آن قال آن مملکت که اول مذکور شد مثل اینجهان است و ساحل بی آب و گیاه مثل آنجهان و
مؤمن آنکه پیوسته عمل صالح میکند شعر برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو
پیش فرست و در جهان بمشقت و سختی بسر میبرد و هر چه بر آن دست یافت ذخیره آخرت خود
میسازد و در راه خدا صرف میکند آن پادشاه زیرک است چون او را بساحل آنجهان اندازند
حوران و غلمان که بپاداش کردار او از پیش گشته اند میایند و او را بقصرها و سرابستانها

که باعمال خویش آنرا بنا کرده چنانکه در حدیث آمده که ان الجنة قیعان و ان غراسها سبحان الله و
الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و برادر آنکه غرفت بپادشاهی مخلد میشاند که اهل الجنة ملوک
و در حدیث آمده که رسول الله صلعم روزی باصحاب گفت مردی بود در بنی اسرائیل که خیر بسیار کرده
تا بحدیکه از شمار بیرون بود پرسیدند که یا رسول الله چکردی فرمود که از پدر خود مال بسیار
بمیراث یافت بستانی خرید و وقف کرد بر مساکین و گفت این بستان من است نزد خدا و دیناری چند
شمرد و بخش کرد بر ضعفا و گفت این کنیزکی میخرم در نزد خدا و بنده چند خرید و آزاد کرد
و گفت این بندگان منند نزد خدا روزی کوری دید که گاه میرفت و گاه میافتاد مرکبی جهة او
خرید که بر آن سوار شود و گفت که این مرکب من است نزد خدای عز و جل که بر آن سوار شوم بعد از آن
رسول الله صلعم گفت بآنخدائیکه جان من در قبضه قدرت او است که گویا نگاه میکنم بان مرکب و
او را آوردند بسوی او زین کرده و لجام کرده و بر آن سوار میشود و میرود بحشر الی آخر ما ذکره
پس مؤمن رسته که قید علایق دنیا را از دل خود گسسته است پیوسته در آرزوی مرگست بوی
آنکه بمقام عالی فائز گردد و از رنج و تعب این دار فانی آسوده شود و آنکس که همه دل بدنیا بسته
و چشم از آخرت فرو بسته است همیشه از مرگ خائف و هراسانست چه چیزی نفرستاده است از
پیش تا بآن متنعم گردد و در کتاب محجة مرحوم فیض از وهب بن منبه حکایت کرده که پادشاهی از
پادشاهان زمین وقتی خواست که سوار شود و بجائی برود پس خواست لباسی بیاورند تا بپوشد
و چون برایش حاضر کردند آنها را نپسندید پس طلب کرد غیر آنرا تا آنکه پوشید آنچه را که خوشش
آمد پس طلب کرد اسبی را و چون حاضر کردند او را نپسندید تا آنکه اسبها بسیار آوردند و او را
خوش نیامد تا آنکه بر بهترین اسبها سوار شد پس شیطان آمد و در بینی او دمید پس پر کرد
بینی او را از باد کبر پس با لشکرش براه آمدند و هو لا ینظر الی الناس کبرا پس آمد بنزد او مردی
با لباس کهنه و بر او سلام کرد و او جواب سلامش نداد پس گرفت لجام او را و گفت که رها کن لجام
مرکب او را گفت چه کار بزرگی را مرتکب شده آمرزد گفت که مرا بتو کاریست پادشاه گفت که صبر نما تا

ازمرکب فرود آیم امیر گفت صبر نمیکنم فقهره علی لجام دابته پس گفت که حاجت خود را ذکر نما گفت
باید که آهسته بگویم پس سر خود را پیش آورد و امیر دهن در گوش او گفت که من ملک الموتم پس رنگ پادشاه
دیگرگون شد و زبانش مضطرب گشت و گفت واگذار مرا تا بسوی اهل خود برگردیم و انهار وداع
نمایم و امور خود را صورت دهم ملک الموت گفت که لا والله لا تری اهلک و ثقلک ابدا پس دیگر اهل و
عیال و مال و منال خود را نخواهی دید پس در آنحال روحش را قبض کرد پس از مرکب در افتاد گویا
که چوب خشکی بود پس ملک الموت از آنجا گذشت و بهمان هیئت با جامه ژنده بنده مؤمنی را ملاقات
کرد و بر او سلام کرد و جواب شنید پس باو گفت که مرا با تو کاریست که باید در گوش تو بگویم آن مؤمن
گفت بگو گفت من ملک الموتم امیر گفت مرحبا و اهلا بمن طالت غیبته علی فوالله ما کان فی الارض
غائب احب الی ان القاه منک بسیار آرزومند دیدار تو بودم ملک الموت گفت برو هر کاری داری
انجام بده گفت مرا کاری بزرگتر و محبوبتر از ملاقات خدا نیست گفت هر حال که محبوب تست من تو را
قبض روح نمایم چه از جانب خدا باین مأمورم امیر گفت که پس مهلت بده مرا تا وضوئی بسازم پس
دو رکعت نماز بجا آورم و در حال سجده مرا قبض روح نما فقبض روحه و هو ساجد و شیخ ابو علی
سینا که رئیس الحکماست رساله نوشته است در اثبات اینکه خوفی از مرگ و مردن نیست که محصل
ترجمه آن بر لحصر و جهی اینستکه چون بزرگتر چیزی که انسان از او میترسد مرگست واجب شد که بگویم
که ترس از مرگ عارض نمیشود مگر از برای چند کس اول آنکس استکه حقیقت مرگ را نداند که چیست
و من بر آنچنین کسی امینم که بفهمد مرگ جز آنکه نفس ناطقه واگذارد آلتهای عمل خود را از اعضا
و جوارح چنانکه شخصی کارگری وا میگذارد بکار بردن آلات کار خود را دوم آنکس استکه نمیداند
که بعد از مردن نفس او بکجا میرود یا گمان میکند که چون ترکیب بدنش باطل شد حقیقت و ذات
او نیز باطل میشود و نمیداند که نفس ناطقه باقی میماند و این جوهر گرانمایه باطل و فانی نمیگردد و چنین
کسی در حقیقت از مرگ نمیترسد بلکه چنین کسی جاهل است چیزی را که سزاوار است که بداند و هذا

هو الجهل الذی حمل الحکما علی طلب العلم و التعب فیه و ترکوا الاجله لذات الجسم و راحات البدن و اختاروا
علیه النصب و السهر و ان الراحة التی یستراح بها من الجهل هی الراحة فی الحقیقة فان التعب الحقیقی
هو تعب الجهل لانه مرض مزمن للنفس و البرء منه خلاص لها و راحة سرمدیة و لذة ابدیة فلما تیقن
الحکماء ذلک و استبصروا فیه و هجموا علی حقیقته و وصلوا الی الروح و الراحة هانت علیهم امور
الدنیا کلها و استحقروا جمیع ما یستعظمه الجمهور من المال و الثروة الی ان قالوا و لذلک جزم الحکمات
بان الموت موتان موت ارادی و موت طبیعی و کذلک الحیوة حیوتان ارادیة و طبیعیة و عنوا بالموت
الارادی اماتة الشهوات و عنوا بالحیوة الارادیة ما یسعی له الانسان فی الحیوة الدنیا من الماکل
و المشارب و الشهوات و بالحیوة الطبیعیة بقاء النفس السرمدی بما یستفیده من العلوم و لذا
قال افلاطون مت بالارادة تحی بالطبیعة علی ان من خاف من الموت الطبیعی فقد خاف ما ینبغی ان
یرجوه و ذلک ان هذا الموت هو تمام حد الانسان لانه حی ناطق مائت و الموت تمامه و کماله و
به یصیر الی الرفقة الاعلی پس چون حقیقت امر بر چنین کسی منکشف شد میداند که چون بمیرد
جوهر الهی شریف او از جسد کثیف خلاص میشود و بجوار پروردگار فائز میگردد و با ارواح
طیبه مخلوط میگردد پس چگونه چنین کسی از چنین چیزی میترسد سیم آنکس استکه گمان میکند
که برای شخص الم عظیمی است بواسطه مردن غیر از الم مرضها یکه پیش از مرگ او مؤدی بمرگست
و اینگمان نیز خطاست زیرا که الم برای آن زنده ایستکه اثر نفس باو برسد پس جسمیکه محل اثر نفس
نباشد المی برای او نیست پس خود مردن که مفارقت نفس از بدن باشد المی ندارد و آن المها
پیش از مردنست چهارم آنکسی که بجهة عقوبت الهیه از مرگ میترسد و چنین کسی در حقیقت از
مرگ نمیترسد بلکه میترسد از عقوبت بر گناهانیکه اثر آنها بعد از مردن باقیست و هو مع ذلک
معترف بحاکم عدل یعاقب علی السیئات لا علی الحسنات فهو اذن خائف من ذنوبه لا من الموت
و من خاف عقوبته علی ذنبه وجب علیه ان یحترز ذلک الذنب پنجم آنکس استکه نمیداند آیا

بعد از مردن اگر از اهل سعادت خواهد بود در بهشت خواهد رفت یا از اهل شقاوت خواهد بود
و بدوزخ خواهد رفت و چنین کسی در حقیقت خائف از مرگ نیست بلکه از بدی مآل خود میترسد
پس باید که علاج جهل و حیرت خود را نماید بعلم و من علم فقد وثق و من وثق فقد عرف سبیل السعادة
فهو یسلکها و من سلک طریقا مستقیما الی غرض افضی الله الیه لا محاله ششم آنکس است که محزون
میگردد بر چیزهائی که وا میگذارد از مال و اولاد و دولت و لذتهای دنیا و خوف بر اینجمله نیز خوف از مرگ
نیست زیرا که اینچیزها که غصه نشود و این بدن فاسد نشود انسان را امر است عالیه باقیه و لذات حقیقیه داده
نشود و کل کائن فاسد لا محاله فمن احب ان لا یفسد فقد احب ان لا یکون فقد احب فساد نفسه و کانه
یحب ان یکون و یحب ان لا یکون و یحب ان یفسد و یحب ان لا یفسد و هذا المحال و ایضا اگر همه
مردم زنده بمانند با توالد و تناسل زمین برای اینها وسعت نخواهد داشت و کار بر اینها تنگ
خواهد شد پس مقتضای حکمت و عدل آنستکه بمیرند و خائف از مرگ در حقیقت خائف از نحو عدل
و حکمت خدا بلکه از جود و عطای او است انتهی ملخصا و مخفی نماند که منشا سکرات مرگ همان
بستگی دل است بعلاقه دنیویه و آلودگی است بکدورات طبیعیه و سرش آنستکه چون وقت مردن علایق
چنین کسی شود جواذب دنیا یعنی علایق او را بسوی دنیا میکشد و جواذب آخرت یعنی ملائکه موکلین
بموت او را بسوی آخرت میکشند پس مثال او مثل کسی است که جمعی دست او را بگیرند و بکشند و او را
بجانبی بکشند و جمعی دیگر در همین حال پای او را بجانب دیگری کشند پس او را بهمین حال پاره
پاره نمایند با الم و مشقت و بیحد اندازه باشد و اینست معنی آنکه وارد شده که از نشر بمناشیر و
قرض بمقاریض و قطع بسیوف و پوست کندن گوسفند در حالیکه زنده باشد شدیدتر است
پس اگر کسی خود را از این علائق آسوده کرده باشد و ریشه‌های محبت دنیا را از دل کنده باشد
و دنیا را قنطره و وسیله وصول بآخرت خود دانسته باشد و لذات و شهوات دنیا را از خود سلب
کرده باشد پیش از آنکه او را از اینها سلب نمایند چنین کسی هنگام مردن مانند آنکس است که گلی را
ببوید و از بوی خوش او بخواب رود پس از سکرات مرگ هیچ خبر نمیشود و از اینجاست حدیث موتوا

قبل ان تموتوا منکشف میشود یعنی بموت ارادی که عبارتست از قطع علائق و قطع عوائق بمیرید
پیش از آنکه بموت طبیعی بمیرید پس اگر کسی را در دنیا چنان حالتی رو دهد که اگر تمام ما یتعلق به را
غارت نمایند و تمام من یتعلق به را نزد او بکشند تاسف نخورد و تغییری در حالش پیدا نشود
لا محاله چنین کسی هنگام مردن بهیچ وجه آسیبی از سکرات مرگ باو نرسد زیرا که چنانکه در سلب
مال و اهل از او المی باو نرسیده در سلب غیر از مال و اهل المی باو نرسد زیرا که فرق در
حقیقت در میان اینها نیست و لکن سلب انسان از چیزهائی که تعلق باو دارد مرگ
میگویند و چون کسی از حالات قلبی متألم نشود لا محاله در هنگام مرگ تلخی سکرات مرگ را
نچشد و فی بعض الاخبار انه جمع رجل من بنی اسرائیل مالا فلما اشرف علی الموت قال لبنیه
اروني اصناف اموالي فاتی بشیء کثیر من الخیل والابل والرقیق فلما نظر الیه بکی تحسرا علیه
فراه ملک الموت و هو یبکی فقال ما یبکیک فو الذی خولک ما انا بخارج من منزلک حتی افرق
بین روحک و بدنک قال فالمهلة حتی افرقه قال هیهات انقطعت عنک المهلة فهلا کان
ذلک قبل حلول اجلک فقبض روحه قطب خیر(؟) فانی میگوید که ای اخوان الهیین آدمی بکسی حضور
ماند که کار مرگ خود را ساخته و از جانب آن باز پرداخته و امان از آن حاصل کرده
مشغول دیگر کارها در راست ساخته دیگر مهم است ناگاه مهمان مرگ فرود آید بجز آنکس
هیچ کار سازی نکرده و منزل و منزلی و آماده نساخته ای عزیزان(؟) دانسته که مرگ و مهمان
چاره نیست خاصه که مرگ مهمان باشد چرا چاره او از پیش نساختی و باین وقت انداختی
تا چنین حیران و بیچاره نمانی گوئی که من پنداشتم که مرگ حالی نخواهد آمد عزیزا نیز دلیل
اینکه آن پیش خود مقرر و مصور کرده بودی انتهی و در جمله از اخبار معتبره وارد است که
دوستان آل محمد ص از سکرات مرگ ایمن میباشند و تفصیل سر این مطلب را در کتاب
ذریعة المعاد ایراد نموده ایم و محصلش آنستکه محبت با مشاهده جمال محبوب همه آلام را فراموش
مینماید بلکه بهیچوجه ملتفت بالم نیست زیرا که لذت مشاهده بر همه آلامها غالب میشود و هم

ظلمتها بنور جمال محبوب برطرف میگردند شعر شب ظلمت و بیابان بکجا توان
رسیدن مگر آنکه شمع رویت برهم چراغ دارد

مطلب دویم

آنکه مرده در قبر زنده میشود برگشتن روح ببدن او پس مشاهده مینماید اهوال و
عذابهای قبر را و سؤال میشود از امور چندیکه ذکر خواهد شد چنانکه متفق علیه اهل اسلام
است و چنان نیست که ملاحده و کفار گمان کرده اند که شخص وقتیکه مرد آسوده شد و دیگر
هرگز زنده نخواهد شد و از هرچه کرده است پرسیده نخواهد شد قال علی ع عربیة
وَلَو اَنّا اِذا مِتنا تُرِکنا لَکانَ المَوتُ راحَةَ کُلِّ حَیٍّ وَلکِنّا اِذا مِتنا بُعِثنا وَنُسأَلُ بَعدَهُ
عَن کُلِّ شَیءٍ و بعضی گفته اند که مراد از یقین همان مستقر روح است بعد از خروج از بدن پس
اگر مؤمن است قبرش وادی السلام است و اگر کافر است قبرش برهوت است پس روح مؤمن
با بدن برزخی که جوهر این بدن دنیویست این بدن مشتمل بر اوست مثل اشتمال قشر بر مغز
در این قبر متنعم است و روح کافر نیز با بدن برزخی که بدن مثالی و بدن مکتسب باشد در
این قبر معذب است و بالجمله قبر اول منزلی است از منازل آخرت و او یا روضه ایست از ریاض بهشت
و یا گودالی است از گودالهای دوزخ چنانکه در جمله اخبار اشاره باین مطلب شده است و از
علی بن الحسین ع مرویست که فرمود سخت ترین ساعتهای فرزند آدم سه ساعت است اول آن
ساعتی است که در آن ملک الموت را میبیند دوم آن ساعتی است که در قبر زنده میشود سیم ساعتی
است که در موقف حساب میایستد پس بسوی بهشت یا جهنم میرود و رسول خدا ص فرمود ما رأیت
منظرا الا و القبر افظع منه و از کلام ابی ذر است که الا اخبرکم بیوم فقری یوم اوضع فی
قبری و در بعضی آثار است که اول چیزیکه با میت تکلم میکند قبر او است میگوید منم خانه
کرم منم خانه تنهائی منم خانه وحشت منم خانه غربت منم خانه ظلمت است چیزیکه

برای تو آماده کرده ام پس تو برای من چه آماده کرده و در بعضی اخبار از سید ابرار ص
روایت شده که فرمود برای مؤمن در قبر او باغی است سبز و خرم و فراخ میشود برای او
قبرش تا هفتاد ذراع و روشن میشود قبرش چون ماه شب چهارده و مسلط میشود
بر کافر نود و نه مار که هر ماری هفت سر دارد پس او را میگزند تا روز قیامت قف
بالقبور و قل علی ساحاتها من منکم المغمور فی ظلماتها و من المکرم منکم
فی قعرها تذوق برد الامن من روعاتها اما السکون لذی القبور فواحد
لا یستبین الفضل فی درجاتها لو جاوبوک فاخبروک بالسن نصف الحقائق
بعد من حالاتها اما المطیع فنازل فی روضة یفضی الی ما شاء من حاجاتها راحاتها
والمجرم الطاغی بها متقلب فی حفرة یاوی الی حیاتها و عقارب تسعی الیه
فروحه فی شدة التعذیب من لدغاتها و بعضی در این حدیث و امثال آن شبهه
کرده اند باینکه ما چیزی از این مارها را در قبر کافر نمی بینیم و جواب داده اند بعضی باینکه
این امور که در قبر مشاهده میشود امور ملکوتی است و جز چشم ملکوتی نتواند دیدن آنها
را معاینه نماید پس این حیات و عقارب از جنس حیات و عقارب دنیا نیستند اگرچه در
اسم مشارکت دارند و تصدیق بچیزی لازم ندارد که مسبوق بدیدن با چشم دنیوی باشد
زیرا که اصحاب پیغمبر ص تصدیق بنزول جبرئیل بر پیغمبر داشتند و میدانستند که پیغمبر او را
بچشم ملکوتی میبیند و آنها نمی بینند و بعضی گفته اند که عالم قبر مانند عالم خواب است پس
چنانکه نائم در خواب میبیند که مار او را میگزد بحدیکه صیحه میزند و پیشانی او عرق میکند
و حال آنکه شخص بیدار که نزد او است ماری نمی بیند و بعضی گفته اند که مراد بگزیدن مارها
اثر همان اخلاق ذمیمه است و ملکات ردیه که در حال حیات با او بود و بجهت مستی
غفلت ادراک نمیکرد و چون مرد و هشیار گشت اکنون آنها را ادراک مینماید و از اینجهة

استکه گفته اند که آن ماریکه ترا در قبر خواهد گزید الخال تو را میگزد قال الشیخ فی المحجة البیضاء انک تعلم ان الحیة بنفسها لم تولم بل الذی یلقاک منها وهو السم ثم السم لیس هو الالم بل عذابک فی الاثر الذی یحصل فیک من السم فقد حصل مثل ذلک الاثر من غیر سم ولکن لایمکن تعریف ذلک النوع من العذاب الا بان یضاف الی السبب الذی یفضی الیه فی العادة فانه لو خلق فی الانسان لذة الوقاع مثلا من غیر مباشرة صورة الوقاع لم یمکن تعریفها الا باضافة الیه لیکون الاضافة للتعریف بالسبب فیکون ثمرة السبب حاصلة وان لم یحصل صورة السبب والسبب یراد لثمرته لا لذاته وهذه الصفات المهلکات تنقلب موذیات ومولمات فی النفس عند الموت فیکون آلامها کالام لدغ الحیات من غیر وجود حیات وانقلاب الصفة موذیة ایضا هی انقلاب العشق موذیا عند موت المعشوق فانه کان لذیذا فطرأت حالة صار اللذیذ بنفسه مولما حتی نزل بالقلب من انواع العذاب ما یتمنی انه لم یکن قد تنعم بالعشق والوصال بل هذا بعینه هو احد انواع عذاب المیت فانه قد سلط العشق فی الدنیا علی نفسه الخ وبالجمله زنده شدن مرده در قبر و معاینه کردن او ثواب و عقاب را از ضروریات دین است واخبار در این مطلب بحد تواتر وارد شده است وبعضی نیز استدلال نمایند بآیه امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین بوده که یکی مرتبه در دنیا و دیگری مرتبه در قبر است و یکی حیاة دنیا و دیگر حیاة در قبر است ولکن اکثر مفسرین گفته اند که مراد بموت اول حالت نطفه است و بموت دوم مرگ در دنیا و مراد بحیاة اول دنیا است و بحیاة دوم در قیامت پس هر انسانی که عاقل باشد چون یقین کند که چنین منزلی در پیش دارد لاجرم آنرا فراموش نکند بلکه خود را مهیای آن منزل میسازد چنانکه فرموده ازهد الناس من لم ینس القبر والبلی وترک فضل زینة الدنیا واثر ما یبقی علی ما یفنی ولم یعد غدا من ایامه وعد نفسه من اهل القبور همین مگو فردا که فرداها گذشت تا بکلی نگذرد ایام کشت وازمواعظ قطب است که هان دشمنان وخوی دریاب پیش از آنکه در توبه بسته شود وآفتاب مغرب اندیشه گاه بازگردد نشانه برآمدن

جان از تن که باب توبه خاص هر کس با این بسته شود چنانکه باب توبه عام بطلوع آفتاب از مغرب بسته شود و آن نیز نشانه باشد که از آمدن جان در اینجا آن ظاهر گردد که تعرج الروح والملائکة الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و مقدمه و نمودار آن باشد فاذا برق البصر حال دیده انسان نزدیک برآمدن جان و قوای او و خسف القمر وجمع الشمس والقمر یعنی فی الطلوع من المغرب حالت دیگر است نزدیک عروج روح و ملائکه چه بمقتضای من مات فقد قامت قیامته هر کس را از انسان که مرد قیامتش قائم گشت و بقیامت کبری نسبت بمند که در اوائل آن اهوال موت و در اواسط آن احوال بعث و در اواخر آن استقرار در نعیم یا جحیم واقع است رسید فاذا برق البصر حال اول آن روز است و خسف القمر وجمع الشمس والقمر حال اوسط آن اکنون ای هائم سرگردان اگر تو طلوع آفتاب از مغرب در محشری و دور میدانی طلوع آفتاب روح از مغرب جسد دور مبین چه اینچه که هفته دیگر زنده مانی تا فرصت توبه داری دریاب دریاب و بدست تضرع باب توبه بکوب وآن ابا ساعتی دیگر مپندار که نتوان دانست که بساعتی دیگر رسی یا نرسی بر خود رحم کن وپیش از این ستم روا مدار

ص وسؤال منکر ونکیر فی القبر حق

ش یعنی وگواهی میدهم که بازپرس اند و منکر که نام یکی منکر و نام دیگری نکیر است از میت که در قبر زنده میشود حق است و شکی در آن نیست واین مطلب نیز فی الجمله از ضروریات دین و معتقد همه مسلمین است واخبار وارده بآن بحد تواتر است حضرت صادق ع فرمود که از شیعیان ما نیست کسیکه چهار چیز را انکار نماید معراج و سؤال در قبر و مخلوق بودن بهشت و دوزخ و شفاعت وایضا فرمود که چون مؤمن بمیرد هفتاد هزار فرشته او را مشایعت میکنند تا آنکه او بقبر داخل شود پس منکر ونکیر نزد او میایند و باو میگویند که پروردگار تو و پیغمبر تو کیست میگوید که ربی الله و محمد نبیی والاسلام دینی پس

اند و ملک قبر بشر را بقدر مدّ البصر فسیح میگردانند و از بهشت برای او طعام میآورند و
روح و ریحان بر او وارد مینمایند و اینست که خدا میفرماید فَاَمّا اِنْ کانَ مِنَ الْمُقَرَّبینَ فَرَوْحٌ
وَ رَیْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعیمٍ و چون کافر بمیرد همراهی میکنند او را هفتاد هزار ملک از زبانیه تا نزد قبر
او و در حالیکه او قسم میدهد آنکسانیرا که بر میدارند جنازه او را بصوتیکه هر شیئی میشنود بجز
جن و انس میشنود و میگوید کاشکی که مرا امکان بازگشتن بودی پس میبودم از مؤمنان و میگوید
که مرا بدنیا برگردانید تا عمل شایسته نمایم و ملکی او را ندا میکند که وَلَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما
نُهُوا عَنْهُ اگر کفار برگردند نیز همان عمل ناشایست خواهند کرد پس چون او را بقبر داخل
نمایند و مردم بروند منکر و نکیر در هائل‌ترین شکلها بر او وارد شوند پس او را بر میخیزانند
و با او میگویند که مَنْ رَبُّکَ وَ ما دینُکَ وَ مَنْ نَبِیُّکَ پس زبانش مضطرب میشود و قادر بر
جواب نمیشود پس ضربتی از عذاب خدا بر او میزنند و میگویند که مَنْ رَبُّکَ وَ ما دینُکَ وَ مَنْ نَبِیُّکَ
میگوید نمیدانم میگویند که ندانستی و هدایت نیافتی و رستگار نشدی پس میگشایند
برای او دری بسوی آتش و فرو میآورند بسوی او حمیم جهنم را و اینست که خدا میفرماید و
اَمّا اِنْ کانَ مِنَ الْمُکَذِّبینَ الضّالّینَ فَنُزُلٌ مِنْ حَمیمٍ و از بعضی اخبار چنان مستفاد میشود
که این دو ملک در نظر کافر منکر و نکیرند چه بر صورتی غریب و هیئتی عجیب مینمایند و فی
روایة انهما اسودان ازرقان یبحثان القبر بانیابهما احدقتاهما مثل قدر النحاس و
کلامهما مثل الرعد العاصف و ابصارهما مثل البرق اللامع فینهرانه و یصیحان به و لکن
در نظر مؤمن مبشر و بشیرند چه بر شکلی نیکو مینمایند و بهشت مژده میدهند و از بعضی
روایات ظاهر میشود که جز این دو ملک ملکی چند دیگر نیز میآیند و با او سخن میگویند
و جمله از اخبار دلالت دارد بر اینکه سؤال قبر مخصوص است بخالص الایمان و خالص
الکفر و از مجانین و اطفال و مستضعفین سؤالی نمیشود و عن الصادق ع لا یسئل الا

من محض الایمان محضا و محض الکفر محضا و الباقون یلهون عنهم و فی روایة لا یعبؤ
بهم و از بسیاری روایات مستفاد میشود که محبت اهل بیت در هنگام سؤال ملکین بسیار
نافع است المرء یسئلنی یلقنی حجتی اذا کان لی فی القبر مثوی و مضجع و همچنین است خواندن
سوره اَلْهیکُمُ التَّکاثُرُ در وقت خوابیدن و همچنین است خواندن سوره تبارک و همچنین است حج
و صدقه و گذاشتن جریدتین و تلقین میت را بعد از رفتن مردم از نزد قبر بالجمله چون دانستیکه
هیچ مؤمن خالص الایمان و هیچ کافر خالص الکفری واگذاشته نمیشود الا اینکه سؤال کرده
میشود در قبر از عقاید او پس معلوم میشود که این سؤال از جسد بی روح نیست زیرا که چنین
جسدی جماد است محض و سؤال از جماد قبیح است و ایضا غرض از این سؤال لعل که تجلیل مؤمن
و توهین کافر تا آنکه مؤمن متنعم و معذب کافر باشد و واضح است که جماد برای هیچکدام شایسته
نیست پس لامحاله روح باید بجسد برگردد بلکه شعور و عقل نیز عود میکند تا سؤال و
جواب استوار گردد و در حدیث است که رسول خدا ص بعمر فرمود چگونه خواهی بود در وقتی
که چگونه خواهی بود در وقتیکه بمیری و ترا دفن نمایند و چون از نزد تو برگردند
منکر و نکیر بیایند مانند رعد عاصف با چشمها چون برق خاطف عمر عرض کرد که آیا
عقل من با من خواهد بود فرمود بلی عرض کرد اذن اکفیکهما در اینهنگام که عقل داشته
باشم کفایت خواهم کرد ایشان را یعنی پاسخ پرسش ایشان را بعقل خواهم گفت قال الفیض ره
و هذا نص صریح فی ان العقل لا یتغیر بالموت و انما یتغیر البدن و الاعضاء فیکون المیت
عاقلا مدرکا عالما بالآلام و اللذات کما کان فی حیوته لا یتغیر من عقله شیء و لیس العقل
المدرک هذه الاعضاء بل هو شیء باطن لیس له طول و لا عرض بل لا ینقسم فی نفسه هو المدرک
للاشیاء و لو تناثرت اعضاء الانسان کلها و لم یبق الا الجزء المدرک الذی لا یتجزی
و لا ینقسم لکان الانسان العاقل بکماله قائما باقیا و هو کذلک بعد الموت فان ذلک الجزء

لا یحلّه الموت و لا یطرء علیه العدم و همین قدر در اعتقاد بسؤال در قبر کافیست که اعتقاد
نمائی باینکه از تو سؤال خواهد شد در حالیکه روح و عقل تو با تو خواهد بود و بدنت
زنده خواهد شد و امّا دانستن تفصیل این مطلب که آیا از این بدن که الحال با تست سؤال خواهد
شد یا آنکه از بدن مثالی خواهد بود و آیا سؤال در این قبر خواهد شد یا در مستقر روح تا
قیامت پس لازم نیست پس تکلّف در جواب شبهاتیکه در این مطلب کرده‌اند که ما می‌بینیم که
قبر تغییر نمیکند و نه میّت بلکه اگر چیزی بر روی سینه او بگذاری بعد از چند روز بر حال خود
باقیست لازم نباشد همانا مخبر صادق خبری داده تصدیقش لازم است و دانستن تأویلش
لازم نیست اگرچه اشاره بجمله از تأویلش گذشت و بباید دانست که عذاب قبر و فشار آنکه
در بعضی از دعوات از آن استعاذه شده منحصر در هول قبر و وحشت آن و سؤال ملکین
نیست بلکه ضغطه قبر یعنی فشار قبر نیز از آنجمله است قال رسول الله (ص) ان للقبر ضغطة
لو نجا منها احد لنجا سعد بن معاذ و مرویست که رسول الله (ص) همراه جنازه سعد بیرون
آمد و هفتاد هزار ملک تشییع جنازه‌اش کردند پس حضرت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت
مثل سعد کسی را ضغطه واقع میشود و در بعضی اخبار است که ضغطه سعد برای آن بود
که با اهلش بخلق بد سلوکی میکرد و مرویست که ضغطه رقیه بنت الرسول (ص) بسؤال رسول
بخشیده شد و ضغطه دختر دیگر او زینب نیز سهل شد و از بعضی روایات مستفاد میشود
که ثلث عذاب قبر را سبب غیبت و ثلثی دیگر را سبب سخن‌چینی و ثلث سیم را احتراز نکردن از
بول است و از بعضی آثار ظاهر میشود که خداوند مسلّط میفرماید بر کافر که در قبر او حیوان
کور و کری را که در دستش تازیانه ایست از آهن که بر آن کافر میزند تا روز قیامت نه کافر
او را میبیند تا از او بپرهیزد و نه آن حیوان صدای کافر را میشنود تا بر او رحم کند و از بعضی
از اخبار چنان مستفاد میشود که مؤمن چون بمیرد ببهشت میرود و کافر بدوزخ و مراد

قرآن بهشت و دوزخی استکه در قیامت است بلکه مراد بهشت و دوزخ برزخی است و
برزخ عبارتست از عالمیکه بعد از مرگ است تا روز قیامت که وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ اِلَی یَوْمِ یُبْعَثُونَ
پس مراد باینکه مؤمن چون بمیرد ببهشت میرود آنستکه در عالم برزخ متنعّم میشود بانواع
ثوابهائیکه مناسب عالم برزخ او است و مراد باینکه کافر چون بمیرد بدوزخ میرود آنستکه
در عالم برزخ معذّب میشود بانواع عذابهائیکه مناسب این عالم است و مرویستکه روزی
پیغمبر (ص) در مسجد نشسته بود با اصحابش که ناگاه صدای عظیمی بگوششان رسید بحدیکه
ترسیدند فرمود آیا میدانید که این چه صدائی بود گفتند خدا و رسولش داناترند فرمود
هفتاد سالستکه سنگی از بالای جهنم در جهنم انداخته شد و الحال بقعر آن رسید
و این بانگ هراسناک از افتادن آنسنگ بود پس هنوز آنحضرت در این سخن بود که صدای
شیون از خانه منافقی بلند شد که مرده بود عمرش هفتاد سال بود پس فرمود الله اکبر
پس دانستند صحابه که آنسنگ همین منافق بوده و از اول عمرش بجهنم فرو میرفته تا الحال
بقعر آن رسیده یعنی شقاوتش بکمال رسیده و عذاب برزخ بر او وارد آمده و آنچه در
دنیا کرده است الحال معذّب شده و سرّ وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْکَافِرِینَ از اینجا معلوم میشود
زیرا که ملکات جهنّمیّه و اخلاق سجّینیّه از کافر منفک نمیشود تا آنکه بمیرد پس آنچه
پوشیده بود حقایق و ثمرات آن ظاهر میشود که فَکَشَفْنَا عَنْکَ غِطَاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ
حَدِیدٌ و در اینحال سرّ حدیث الدّنیا مزرعة الآخرة بر او منکشف میگردد و آنچه را که کشته
است میدرود که وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ پس
کافر در دنیا نیز در جهنم است و میسوزد و لکن نمی‌بیند و نمی‌فهمد آه از این آتش پنهانی
که هر ساعتی زاو صد جهان سوزد و یکشعله نمایان نشود کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ
الْیَقِینِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَیْنَ الْیَقِینِ و ظاهر بسیاری از آیات آنستکه کافر

کافر بالفعل در دنیا نیز محل عذاب و مورد عقابست و اَتیٰ اَمْرُ اللهِ فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ نیز مؤید این
کلامست و از کلام علی بن الحسین ع استکه فرمودند من خالف اولیاء الله و دان بغیر دین الله
واستبد بامره دون امر ولی الله کان نار تلتهب تاکل ابدانا قد غاب عنها ارواحها وغلبت
علیها شقوتها فهم موتی لا یجدون حر النار و لو کانوا احیاء لوجدوا مضض حر النار
حسین بن معین میبدی در کتاب فواتح میگوید که هر صفتیکه در دنیا بر تو غالبست در برزخ بصورتی
مناسب آن خواهی بود اگر کبر غالبست بصورت پلنگ و اگر غضب بصورت گرگ و اگر شهوت
و حمیت بصورت موش یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَلا بَنُونَ اِلّا مَنْ اَتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ یحشر الناس
علی نیاتهم یحشر بعض الناس علی صورة یحسن عندها القردة والخنازیر میبینی که آنچه در روز
میکنی در شب بخواب میبینی النوم اخ الموت سایر مردم در این نشاه در خوابند بعضی بیدارند
که آنچه مشاهده میکنند بخواب میبینند و بعضی بیدارند در وقت مردن که همه بیدار شوند
بتعبیر خواب خود رسند و نفس تو لوحیست که علوم و اعمال و اخلاق تو ارقام و نقوش
آن لوحند بدن تو غباریست بر بالای آن ارقام روزی این غبار مرتفع شود یکرقم ظهور یابد
الی آخر ما ذکره و از اشعار فرزند فقیر میگوید اخاف وراء القبر ان لم یعافنی اشد
من القبر التهابا و اضیقا و بالجمله اعتقاد به برزخ نیز از عقاید ضروریه دین اسلامست
مانند ثواب مؤمن و عقاب کافر در این عالم هر کس برحسب عمل و استعدادش در عالم دنیا
و برحسب جزاء او در ایمان و کفر و سعادت و شقاوت و لعل که اختلاف اخبار وارده در مکان
ارواح مؤمنین و کفار در عالم برزخ محمول بر اختلاف درجات باشد زیرا که ظاهر بعضی
اخبار آنستکه روح مؤمن به بهشت آسمانی میرود و روح کافر بدوزخ معروف و بعضی
دلالت دارد که روح مؤمن به بهشتی زمین میرود که حضرت آدم ع از آن بیرون آمد
زیرا که اگر بهشت آخرت میبود هرگز بیرون نمیشد چنانکه از حضرت صادق ع روایتشده

و استدلال کرده اند جمعی بر این مطلب باینه وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فیها بُکْرَةً وَعَشِیًّا علی بن ابراهیم
القمی گفته مراد بهشت دنیاست که ارواح مؤمنان در آن میروند زیرا که بهشت آخرت آفتاب و ماه
و بامداد و پسین نیست و روح کافر بدوزخ دنیا میرود چنانکه فرموده فَاَمَّا
الَّذینَ شَقُوا فَفِی النّارِ لَهُمْ فیها زَفیرٌ وَشَهیقٌ خالِدینَ فیها ما دامَتِ السَّماواتُ وَالْاَرْضُ
زیرا که در آخرت این سموات و ارض نیست و ایضا فرموده اَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ الخ و فرموده
فَاُدْخِلُوا نارًا و بیرون آمدن از دوزخ آخرت برای حساب و دوباره بدوزخ رفتن بعید
و با خلود منافیست و مرویستکه بدترین آبها در روی زمین آب برهوتست و آن وادیست
در حضرموت یمن که ارواح کفار را در آنجا عذاب میکنند و در روایتی استکه نمیباشد در آن
وادی مگر مارهای بسیار سیاه و مگر بوم و در آن وادی چاهیست که اسمش بلهوتست
هر بامداد و پسین ارواح مشرکانرا بآنجا میبرند و از آب صدید در حلق ایشان میریزند و شخصی
از حضرت صادق ع سؤال کرد که مردم میگویند که نهر فرات از بهشتست و حال آنکه فرات از جانب
مغرب میآید حضرت فرمود که خدا در طرف مغرب بهشتی خلق کرده است و آب فرات از آنجا میآید
و بسوی آن بهشت میروند ارواح مؤمنان از قبرهای خود در هر وقت شامی و از میوه‌های
آن میخورند و متنعم میشوند و با یکدیگر ملاقات میکنند و یکدیگر را میشناسند و چون صبح
طالع میشود از این بهشت بیرون میآیند و در میان آسمان و زمین پرواز میکنند و میآیند
و میروند و چون آفتاب طالع میشود رجوع بقبرهای خود میکنند و خدا آتشی در مشرق
خلق کرده است برای آنکه ارواح کافران در آن ساکن شوند و میخورند از زقوم آن و میآشامند
از حمیم آن در شب و چون صبح طالع میشود از آنجا میروند بوادیی که در یمن است که نامش برهوت
میباشد و از جمیع آتشهای دنیا گرمتر است و در آنجا میباشند و با یکدیگر ملاقات میکنند و یک
دیگر را میشناسند و چون شام میشود باز بآتش برمیگردند الخ و در روایتی استکه حضرت صادق ع

فرمود که چون روز جمعه و روزهای عید میشود خدا امر میکند رضوان خازن بهشت را که ندا
کند در میان ارواح مؤمنان در حالیکه در غرفهای بهشت ساکن باشند که خدا رخصت داده است
که بزیارت اهل و یاران و برادران خود بروید از اهل دنیا پس میآورد رضوان برای هر روحی
ناقه از ناقهای بهشت که بر آن قبه از زبرجد سبز بسته باشد و حلّها و برقعها از سندس
واستبرق باشد پس ارواح مؤمنان در عرصه بهشت جمع میشوند و بر آن ناقها سوار میشوند
و فرود میایند و اهل هر آسمانی ایشان را استقبال مینمایند تا بوادی السلام که صحرای
پشت کوفه پس متفرق میشوند در شهرهای خود و زیارت میکنند یاران خود را و چون
مردم از نماز جمعه و عید فارغ میشوند جبرئیل ندا میکند که برگردید بسوی غرفهای
بهشت شخصی از اهل مجلس چون این حدیث بشنید گریست و عرض کرد که این برای مؤمن است
اما حال کفار چونست فرمود بدنهای ملعون کفار در زیر خاک کنند و روحهای خبیث ایشان را
ساکن کنند در وادی برهوت در چاه کبریت الخ و فی بعض الاخبار ان روح الفاجر یصعد
بها الی السماء فتابی السماء ان تقبلها فیهبط بها الی الارض فتابی الارض ان تقبلها فینزل بها سبع
ارضین حتی ینتهی بها الی سجّین و هو موضع جنود ابلیس و فی روایة و ما من مؤمن یموت فی بقعة
من بقاع الارض الا قیل لروحه الحقی بوادی السلام و انها البقعة من جنة عدن و از این
قبیل اخبار بر اختلاف بسیار وارد شده و از بعضی چنان مستفاد میشود که ارواح مؤمنان را
بچاه زمزم میبرند و از جمله اخبار چنان مستفاد میشود که ارواح محمد و آل محمد صلعم بلکه سایر
انبیا و اولیا در آسمانها بلکه در بهشتهای آسمانی است فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و حمل
این اخبار مختلفه را بر اختلاف مراتب توجمع است و عالم محدث ربانی سید هاشم بحرانی قدس سره
در کتاب معالم الزلفی استقصای اخبار برزخ را چنانکه شاید و باید فرموده است جزاه الله عن
ینتفع بکتابه الشریف خیراً ص والبعث حقّ والنشور حقّ والحساب

حقّ ش یعنی و شهادت میدهم باینکه زنده کردن خدا مردگان را در روز رستخیز و بر
انگیختن ایشان از خوابگاه مرگ و آوردن ایشان را در موقف حساب برای حساب حق است و در این فقره
اشاره است بدو مطلب (مطلب اوّل) آنکه بدنگان را اجزای اینجهان
دیگر نیست که بازگشت و معاد ایشان در اینجا است و مردگان را در اینجهان دوباره روح ببدن ایشان
بازگشت نماید بعد از اینکه جمیع اجزاء متفرقه ایشان که در اطراف پراکنده شده بفرمان حق
فراهم میاید و چنین روزی را روز آخرت خوانند چه پس از دنیا است و انسان بعد از آن عالمی
دیگر و منزلی دیگر نیست و یا بمعنی است یوم آخر[1] قال الله وبالآخرة هم یوقنون وقال ومن الناس
من یقول آمنّا بالله وباليوم الآخر وما هم بمؤمنين و روز قیامت[2] گویند چه مردم برای
حساب میایستند که یوم یقوم الناس لرب العالمین و روز بعث[3] و روز حشر[4] و روز نشر[5] و
روز نشور[6] خوانند چه مردگان را در این روز زنده میکنند و در موقف عرصات جمع میشوند قال
الله تعالی ثم انکم یوم القیمة تبعثون و قال فهذا یوم البعث ولکنکم کنتم لا تعلمون و قال
یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و قال وکذلک النشور و قال اذا شاء انشره و روز حسرت[7]
و روز ندامت[8] نیز میخوانند چه گناهکاران و مقصران در آن روز افسوس و ندامت میخورند
بر آنچه از ایشان صادر شده از معصیتها و آنچه از ایشان ترک شده از عبادتها و طاعتها
که فو احسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا و یوم المحاسبه[9]
و یوم المسائله[10] و یوم المناقشه[11] و یوم الحساب[12] و یوم القصاص[13] و یوم الدین[14] و یوم الجزاء[15] نیز گویند
چه در این روز حساب هر عملی رسیده میشود و از هر کرداری و گفتاری پرسیده میشود و پاداش
هر کاری داده میشود و انتقام از ظالم برای مظلوم کشیده میشود و یوم اللقاء[16] و یوم البقاء[17]
و یوم القضاء[18] و یوم البلاء[19] و یوم البکاء[20] نیز نامند چه مؤمنانکه آرزومند لقاء حقند در آن
روز بملاقات رحمتش شرفیاب میشوند که ومن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و در این روز

موی را مانند گوسفندی ذبح مینمایند و دیگر از برای اهل بهشت و دوزخ مرگی نیست و در این روز
حاکم عادل در میان بندگان خود حکم میفرماید و این روز مردم بهول حساب مبتلا میشوند و بر
عملهای ناشایست خود گریه میکنند و از اسمهای این روز یوم الوعد و یوم الوعید و یوم المیقات و
یوم المیعاد است چه روزیست که وعده خدا با مؤمنان بکرامت و وعید او با کافران باهانت
راست میآید که و لا یخلف الله المیعاد و یوم الخروج و یوم الوقوف و یوم الخلود است چه در این
روز مردگان از قبر بیرون میآیند و در موقف عرصات واقف میگردند و چون از حساب فارغ
میشوند در بهشت یا دوزخ خالد میگردند و یوم الجمع و یوم العرض و یوم الفتح و یوم الوزن
و یوم الحکم و یوم الفصل است چه در این روز همه بندگان در عرصه جمع میشوند که لیجمعنکم الی
یوم القیمة و در این روز بر حقتعالی عرض میشوند و بمحل ظهور میآیند که و عرضوا علی ربک صفا لقد
جئتمونا کما خلقناکم اول مرة بل زعمتم ان لن نجعل لکم موعدا و در این روز مقدار و اعمال
مردم بمیزان قسط وزن میشود که و نضع الموازین القسط لیوم القیمة و در این روز حکم بحق
میشود که و له الحکم و حق از باطل جدا میگردد که و اذا الرسل اقتت لای یوم اجلت لیوم
الفصل و ما ادریک ما یوم الفصل و یوم الحاقة که الحاقة ما الحاقة و ما ادریک ما الحاقة
چه اموریکه حق و در نفس الامر ثابت بوده از قبیل ثواب و عقاب در این روز واقع میشود و حقیقت
انها بر همه کس ظاهر میگردد یا انکه در این روز با کفار مخاصمه میشود چنانکه ایشان با انبیا در
دنیا مخاصمه کرده‌اند و یا انکه این روز بهمه خلایق محیط میشود که یوما کان شره مستطیرا و یوم
الواقعة و یوم القارعة و یوم الراجفة و یوم الداهیة و یوم الطامة و یوم الصاخة و یوم
الغاشیة و یوم الرجفة و یوم الرجة و یوم الزجرة و یوم الزلزلة و یوم الدمدمة چه در این روز
نوازل شدیده و اهوال عظیمه از عذاب و عقاب بسیار مشاهده میشود بحدیکه موجب اضطراب و لرزش
و دهشت و وحشت و خوف خلق میشود حتی انبیا و اولیاء که هر یک وا نفسی وا نفسی میگویند

یوم التلاق و یوم الفراق و یوم المساق چه در این روز هر کسی باجزای عمل خود ملاقات میکند
و از یاران خود مفارقت مینماید که یوم یفر المرء من اخیه و در این روز بسوی خدا کشیده میشود
و یوم التناد چه در این روز چون مؤمنان در بهشت و کافران در دوزخ جای میکنند یکدیگر
را ندا مینمایند پس مؤمنان میگویند قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا و اهل دوزخ میگویند
افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله و یوم القرار و یوم الفرار چه در این روز برادر از برادر
و فرزند از پدر و مادر و مصاحب از مصاحب فرار میکند و هر کس در مقر اصلی خود از بهشت
و دوزخ قرار میگیرد و یوم المرصاد چه در این روز همه خلق میدانند که هر کردار بر احدا دیده
و هر گفتار بر احدا شنیده است و فوت نشده او را هیچ عملی از اعمال ایشان که و ما ربک بغافل
عما یعمل الظالمون و ان ربک لبالمرصاد و یا انکه در این روز دوزخ را که مرصاد یعنی مجلس
کافرانست بعرصه محشر میآورند چنانکه بعد جمله از اخبار وارد شده و یوم التغابن چه در این روز
مغبون میشوند اهل دوزخ زیرا که مؤمنان متصرف میشوند منزلهای ایشان را در بهشت که اولئک
هم الوارثون الذین یرثون الفردوس بیانش آنکه هر مؤمن و کافر را دو منزل است یکی در بهشت و
دیگری در جهنم و چون مؤمن بهشت میرود منزلیکه در جهنم داشت باو مینمایند تا بر شکر مؤمن
بیفزاید و چون کافر بدوزخ میرود منزل بهشت خود را میبیند تا حسرت و غمش افزون شود و
یوم الخزی چه کافران و منافقان در این روز علی رؤس الاشهاد رسوا میشوند و یوم الانشقاق
و یوم الانکدار و یوم التکویر چه در این روز اسمان منشق و نجوم منکدر و شمس درهم پیچیده میشود
که اذا السماء انشقت و اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت و یوم الازفة چه در نزد خدا این
روز بسیار نزدیکست که انهم یرونه بعیدا و نریه قریبا و هر چیز که امدنی است بیقین نزدیکست و یوم
الفزع و یوم الجزع و یوم القلق چه در این روز مردم در فزع و جزع و اضطراب خواهند بود مگر دوستان
خدا که لا یحزنهم الفزع الاکبر و الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و هم من

فزع یومئذ آمنون و یوم الحق و یوم الیقین چه شکی و ریبی در آمدن چنین روزی نیست و
یوم عقیم چه روزیست که شب ندارد یا روزیست که مانند او نیامده و نخواهد آمد یا روزیست که
روزی بعد از او نخواهد بود زیرا که آخر ندارد بلکه سرمدی خواهد بود و یوم عسیر چه بر کافران
روز دشواری و سختی خواهد بود ذلک یومئذ یوم عسیر علی الکافرین غیر یسیر و یوم عظیم چه وقایع
بزرگ در این روز واقع خواهد شد و یوم السکرة چه مردم از هول عذاب مانند مستان بیهوش
خواهند شد که انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری
و لکن عذاب الله شدید و یوم عبوس چه صورتهای عاصیان در این روز از غم و اندوه درهم
کشیده است که یوما عبوسا قمطریرا و وجوه یومئذ باسرة و اسامی دیگر برای این روز ضبط
شده است که جمله از قرآن مجید مستفاد شده که ذکر آنها موجب طول رساله است قال بعض
و قد وصف الله بعض و اسمیها و اکثر من اسامیها لتقف بکثرة اسامیها علی کثرة معانیها
فلیس المقصود تکریر الاسامی و الالقاب بل الغرض تنبیه اولی الالباب فتحت کل اسم من اسمائها
القیمة سر و فی کل نعت من نعوتها معنی فاحرص علی معرفة معانیها و بالجمله شکی در آمدن چنین
روزی نیست که ان الساعة لآتیة لا ریب فیها و لعل که این روز شبش دنیا باشد چه روز بی
شب نشود و چنانکه در شب چیزها پنهان است در دوره دنیا نیز حقایق امور و سر اشیا پوشیده
است و چون این شب دنیا بآخر رسید و ظلمت اکدارش برطرف گردید و روز قیامت نمودار گردد
سرائر اشیا منکشف گردد و حقایق امور کما هی آشکارا گردد و باطن و غیب هر مخلوق مشهود شود
و تعبیر هر خوابی که در این شب دیده در این روز ظاهر خواهد شد زیرا که مردم در این دنیا در خوابند و
چون بمیرند بیدار میشوند که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا قطب الدین حرفانی میگوید که
خدای عز و جل بیداری بعد از خواب انسان و عود از زنده شدن پس از مرگ ساخته چنانچه فرموده
جعل النوم سباتا و جعل النهار نشورا چنانچه خوابی هر چند بر کشد آخر کار بیدار شود و هم

چشم همیشه در خواب نماند همچنین مردگان هر چند که در قبور باز مانند آخر روزی آید که از قبور
برخیزند این معنی است حق که در آن هیچ شک نیست و ریب در آن داخل نیست هر گاه بر قبور گذری
پیش چشم خود بدار که عنقریب این قبور شکافته و این اموات برخواسته اند و دیده میمالند
و پیش ایشان چنان مینماید که ساعتی بیش در قبر نبوده اند اگرچه فرضا آنکس باشد که از موت
تا بعث او هفت هزار سال گذشته باشد که یوم یقوم الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر
ساعة و چنانچه در این زندگانی بعضی خوشحالند مثل ارباب قوة و ثروة و بعضی بدحالند مثل
ارباب مسکنت و ضعف در آن زندگانی نیز چنین باشد جز آنکه سعادت و شقاوت آنجا هرگز تغییر نیابد
بر آنکه مرگ چیزیست که یکبار پیش آید و آدمی یکبار بیش آن نچشد که لا یذوقون فیها الموت الا
الموتة الاولی برای آنکه آدمی در اینجهان بهمت اسباب و تعاون زمان و مکان و شرایط و ادوات
موجود شده و اهنسی را باز سپارد تا از زیر بار منت جهان و امور جهانیان بیرون آید بعد
از آن از عین جود هست شود بقدرت خداوند بجود هستی که منت هیچ سبب در آن نباشد
غیر مسبب الاسباب تعالی شأنه که منت او نعمتی است بر سر منت نه هدم نعمت نه آن هستی
که از منت دهر و طبع پیدا شده هر آینه آن هستی هرگز زوال نپذیرد و موت حیات آنرا فسخ نکند
اینها همه را بوجه بدان و بشناس و باور کن چون از اینجا ان دانستی سعادت و شقاوت اینجهانی
بر تو پدید رسد و مطمح نظر و منتهای همت تو سعادت آنجهان و نجات از شقاوت آن باشد
آنگاه خود را بدست سیلاب حوادث باز ده و بگوی شعر ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا
گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر مؤمن تمام عمر را یکروز ساخته و این روز از تمام مرادات و آرزوها
بروزه رفته این روزه را نگشاید مگر بر خوان رحمن چون روزه رمضان گشاید از روزه گشائی
یاد دار که للصائم فرحتان فرحة عند فطره و فرحة عند لقاء ربه عید اعظم را عید لقا
دان نه عید فطر و عند عیدی کل یوم اری به جمال محیاها بغیر قریرة الی آخر ما ذکره و دلیل

بر حقیقت چنین روزی چند چیز است **اول** آنکه همه اهل شرایع بر این مطلب متفقند بلکه ضروری همه اهل شریعتست که چنین روز خواهد آمد زیرا که اگر این مطلب نباشد همه شریعتها که اساسش عدل است باطل میشود چه هیچ طبعی رغبت بطاعت نمیکند مگر بامید اجر و هیچ نافرمانی ترک معصیت نمیکند مگر از ترس ایزد و الا عاقل را چه ضرورت پیش آمده که زیر بار شریعت رود و خود را منقاد صاحب شریعتی نماید و افسار خود را بدست دیگری دهد و از لذتها و شهوتها خود را کناره گیرد و حال آنکه میداند که چون مرد دیگر برگشتنی برایش نخواهد بود و کسی بر اعمال او خورده نخواهد گرفت **دوم** آنکه همه انبیاء و اولیا از آمدن چنین روزی خبر دادند و از هولش ترسانیدند و شکی در امکان این مطلب نیست و چون مخبر صادق خبری دهد از امریکه ممکن است تصدیق آن لازم است **سیم** آنکه ظاهر و هویداست که ظلم و ستم در این عالم بسیار میشود که هیچ وجه تلافی و تدارکی از آن نمیشود و مکافاتی داده نمیشود پس اگر روزی نباید که انتقام مظلوم از ظالم کشیده شود مدعی ثابت نیست و الا لازم آید که خدا از همه ظالمی ظالمتر باشد چه واگذاشته است ستمکاران تا هر یک دیگر ظلم کنند و او انتقام نکشد و از اینجاست که گفته اند اعتقاد بهستی واجب الوجود لازم دارد اعتقاد بمعاد را زیرا که واجب الوجود عادل باید باشد نه ظالم **چهارم** آنکه شکی نیست که خدا خلق نفرموده است این مردم را مگر برای نفعی و سعادتی پس اگر آن نفع منحصر در لذات دنیویه فانیه باشد که در حقیقت لذات نیست بلکه دفع آلام است همه این آفرینش لغو و باطل خواهد بود زیرا که همه دنیا هیچ ارزش ندارد چنانکه این مطلب نزد اهل بصیرت روشن است و در محلی دیگر مبرهنست **شعر**

جهان و هر چه در او هست هیچ در هیچ است ... هزار مرتبه این نکته کرده ام تحقیق

کلما فی الکون وهم او خیال ... او عکوس فی المرایا او ظلال

فقط مشار الیه میفرماید که اشرف چیزی که در این عالم محسوس آدمی است و از حال او معلوم است که در این زندگانی خوشی نمیبیند و بسعادتی لایق نمیرسد برای آنکه اسعد

اهل دنیا اگر سر درد دل باز کند جهانی از غرقه در خون سازد و از بسیاری گله و شکایت که از حال خود دارد پس اگر جزا و پاداش و داوری نباشد که سعادت لایق آنجا حاصل شود جهان در چکار است و آفرینش سموات و ارض برای چیست از اتفاق خلق سموات علم ضروری حاصل میشود بحکمت صانع او و عبث بر حکیم روا نیست قال وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین وقال افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون اگر وحی بر اثبات آنجهان نازل نشدی بخرد آید و آدمی از راه دانستی عبد المطلب شنیده ام که میگفته که هر کس بد کند البته مکافات بیابد شخصی بدکردار بود و مکافات نیافته مرد این حکایت پیش وی کردند ساعتی تامل کرد و گفت جزا و پاداش و داوری دیگری میباید بود که او مکافات خود آنجا بیابد اهو منان از آنکسانیکه بر عهد دین اسلام بودند که پیدا بود از روی فهم و خرد اگر وجود آخرت نمیدانستند معذور نبودند و اگر میدانستند و کار سازی آن نمیکنند بچه مغرورند بعذر خویش واضح سازند که این چه طور است که دارند و عجب آنکه اگر کسی برای آخرت میرود مانع میشود سخن انعاروفی درباره شما راست است که خلوتی را گفتم که برای حق و مدد قبول نکردند گفتم چون خود نمیروید و مدد من نمیکنید برفتن باری مانع من مشوید تا از آن حق روم این نیز قبول نکردند الی آخر ما ذکره و چون اینجمله بدانستی دفع شبهات ملحدین و استبعادات قاصرین بر تو آسان میگردد زیرا که از جمله شبهاتیکه در این مقام ایراد کرده اند آنستکه اعاده معدوم ممکن نیست پس نمیشود که چیزی فانی شود و دوباره موجود گردد جوابش آنست که مقتضی هستی موجودات اراده حق بود پس چون نیز اراده او تعلق گیرد بایجاد آنچیز زیرا که فانی شده مانع از وجود او چه خواهد بود پس اگر از جانب خداست که قادر نیست باطلست زیرا که او بر هر چیزی قادر است چنانکه در محل خود ثابت شده است و اگر از جانب آنچیز است پس او ممکن بود و امکان ذاتی هر ممکن است و ذاتی هیچ چیزی از او منفک نمیشود

گفتم مدد من کسی نمیکند برفتن ... قبول نکردند ع

ومعنا امکان آنستکه هستی ونیستی نسبت باو یکسان باشد پس آن قابلیت هستی که اول
داشت اکنون نیز با اوست و قدرت خدا نیز تفاوتی نکرده است و باین شبهه در جواب در
قرآن اشاره شده است اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین و
ضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم قل یحییها الذی انشاها
اول مرة وهو بکل خلق علیم الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون
اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم
انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون وناصر خسرو گفته شعر مردکی را بدشت
گرگ درید زان بخوردند کرکس و مرغان آنچنین کس بحشر زنده شود تیز برریش آدم
نادان وچه خوب فخر رازی در جوابش گفته کردگارش بحشر زنده کند گرچه اعضای
او شود جو جو زاولین بار نیست مشکلتر تیز برریش ناصر خسرو واز جمله شبهات
در اینمقام شبهه آکل وماکولست وتقریرش آنستکه اگر انسانی انسانی بخورد چنانکه
در ایام قحط اتفاق میافتد پس ماکول جزو بدن آکل میشود و در اینصورت یا اجزاء ماکوله
در بدن آکل اعاده خواهد شد یا در بدن ماکول یا در هر دو و در دو صورت اول اعاده
معاد بتمامه نشده خواهد بود ومع ذلک ترجیح من غیر مرجح لازم آید و در صورت سیم لازم
آید که شیئ واحد حلول در دو محل کرده باشد وایضا چون آکل کافر باشد وماکول مؤمن
پس اگر اجزاء ماکوله معذب شود لازم آید تعذیب مؤمن مطیع واگر مثاب شود لازم آید
که کافر منعم گردد وایضا لازم آید که شخص واحد هم کافر معذب وهم مؤمن مثاب باشد
وایضا اگر سبعی انسانی بخورد وقائل شویم که غیر مکلف محشور نمیشود لازم آید که انسان
نیز محشور نشود زیرا که جزو غیر انسان شده است واز این شبهه بدو وجه جواب داده اند
اول آنکه هر انسانی را دو جسد است جسد اصلی که بهیچ دهور تغییر وفتوری در آن راه ندارد

وجسد فضلی که مؤلف از عناصر است وآنجسد مانند جامه ایستکه انسان او را میپوشد
وبیرون میکند پس زیاد میشود وکم میگردد وتغییر وتبدل مییابد والجسد اصلی در این
جسد مانند شیشه است در سنگ وطلا است در خاک واین ماکول همان جسد فضلی است
نه اصلی وآنچه اعاده میشود همان اصلی است واز هر انسانی مضبوط ومحفوظست دوم آنکه
ماکول از آنحیث که بدنی است مخصوص و بر صورتیست مخصوصه جزء بدن آکل نمیشود بلکه
اینصورت مخصوصه از او گرفته میشود آنگاه جزء دیگری میشود وآنصورت اولی در ودایع
الدهر که خزائن الله باشد محفوظ میماند تا آنگاه که اعاده شود و در حکمت ثابت شده که شیئیت
هر شیئ بصورت اوست نه بماده آن مثلا خمریت خمر بهمان صورت خمر است نه ماده وآن
از اینجهة استکه چون اینصورت از او منخلع میگردد وصورت سرکه پیدا میکند احکام
خمریت برطرف میشود واحکام سرکه مییابد وحال آنکه ماده بجاست

مطلب دویم

آنکه حساب خدا با بندگانش در اعمال ایشان حق است یعنی در روز قیامت چون ایشان را در
موقف عرصات بدارند سؤال مینماید ایشان را از آنچه بایشان داده که در چه صرف کرده اند واز
اقوال وافعال ایشان که چرا در بد وزشت بکار برده اند واین مطلب نیز از ضروریات دین بینات
است زیرا که غرض از بعث خلایق همین مطلب است تا بر مجرم مستحل داشته شود که مستحق اهانت
است وبر مطیع معلوم گردد که شایسته کرامت است پس جزا داده شود هر عاملی بعمل خودش که
ان خیرا فخیرا وان شرا فشرا قال الله زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی وربی
لتبعثن ثم لتنبؤن بما عملتم وذلک علی الله یسیر و در بعضی اخبار وارد استکه محاسبه
نمائید نفسهای خود را پیش از آنکه بحساب شما برسند زیرا که برای قیامت پنجاه موقف
که هر بندهٔ را در آنجا نگاه میدارند وهر موقفی هزار سال میکشد ومراد بمحاسبه نفس پیش از

محاسبهٔ قیامت آنستکه در آخر هر روز بنده بنگرد که در این روز چه کرده است و چه گفته است
پس اگر نیک کرده است خدا را شکر کند و اگر بد کرده است تدارک آن بتوبه نماید پس استغفار
نماید و ایمان خود را تازه کند و چون بنده بر همین حال بمیرد دیگر او را حسابی نباشد همانا
خود حساب خود را کرده است و از مکر نفس امّاره و شیطان رجیم رسته است و از خواب
غفلت نجات یافته است و امّا آنکس که این طریقه پیش نگرفته است لامحاله حساب عمر و مال او
میشود و اگر او را هیچ مؤاخذه نباشد مگر شرمندگی همین او را کفایت میکند پس هیچ صاحب
خردی راضی نمیشود که برای لذّت فانیه ترک لذّات باقیه نماید و برای دنیای دو روزه
دار سرمدیه را فراموش کند و برای اندک متاعی عذاب ابد برا مستحق شود بلی این روش آنانیستکه
بمکر عظیم گرفتار شده اند دنیا و آخرت را خاسر گشته اند قطب صغیر ماید شما را از مکر عظیم آگاه
گردانیم و برستری چند از اسرار هستی تنبیه نمایم دل جمع کنید و خاطر فراهم آورید قال الله تعالی ولله
المکر جمیعاً مکر عظیم نزدیک نمودن اشیاست بآدمی تا او را گمان افتد که مکر اینها او راست و
در قبضهٔ اوست حال آنکه هر چیز بر مرکز خود گردانست و در دائرهٔ سربسته که هیچ مدخل و
مخرج ندارد از خود بسوی هیچ بیرون نمیرود و هیچ را بسوی خود راه نمیدهد با آفتاب مانند
که در آئینه نماید طفل را گمان افتد که مگر آفتاب در کنار اوست هیهات آفتاب در آسمان مشغول
سیر خود است باش تا آفتاب در گردد آنگاه معلوم تو گردد که آفتاب در کنار تو بود یا نه این قصّه
استکه هر روز از روزنی کسی در آید وتلک الایّام نداولها بین الناس روی لطف و نزدیکی
که اشیاء مینمایند مکر است و چاپلوسی و فریب وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور خود
را از آن تو از آن مینمایند که تا تو از آن ایشان شوی از آن خود را تصدیق میکنند تا تو را
صید خود کنند که دل تو قوّت ایشانست چون دل بایشان دادی آنگاه قصّه معکوس شد
تو مملوک شدی و ایشان مالک دل تو را پاره پاره میکنند و بآتش غصّه کباب میسازند و

۱ بدام تو شوید دل را تسلّمان و خوشنما که میشود عنکبوت در کنار که قدم از هفتم بر دارد تا المکرم

میخورند حال مرغ در چنگال صیاد و زیر دندان او ببین و حال دل خود را در دست اشیاء
وکباب همین است که بدیده حس نماید سیخها و کبابها هست که دیده عقل آنها را در یابد چه صورت
ها نشسته بصورتها و تو صورتهای ایشان را چه دانی پاره گوشت را کباب میکنند صانع
نیست برای خودش کباب است چگونه دل آدمی را که کباب کنند صانع باشد که اینهمه دلهای آدمیان
را که کباب میکنند آیا از برای خوان کیست به این معنی بر گشاید تا کباب آن غیبی را ببینید
که آتش غم در کانون سینه چگونه میافروزند و سیخ تعلّقات چگونه در دل آدمی فرو میبرند
و آنرا کباب میسازند برای خویش ملکة النساء العجوزة السّوهاء سخن میگویم نه شعر است و
نه تخیّل بلکه حقّ یقین و صدق مبین است بشنوید و باور کنید دنیا غول مردم خواره است
قوّت او دل بنی آدم است قوت و انتعاش بدان مییابد خوانهای گوناگون که بر عرصهٔ هامون
پهن کرده است دانه ایست که جهة صید قلوب بنی آدم ریخته اند و شبکهٔ تعلّقات گسترده در خلف
دام آرام گرفته اند چون مرغ دل میل دانه لذّات کرد بشبکهٔ در دست و گردنش افتد و صیاد
بر سرش تاختن آرد و بکار رد ناکامی کامش برد و بچنگال مصائب بال و پرش برکند و
بآتش غم کبابش کند و در زیر دندان در آورد و او را بجاید هر کس خود را دل شکسته و در
فشار و تنگی مییابد اثر جا موثّر میباشد این فشار در کام او یابد و این شکستی زیر دندان
او اگر کام و دندان نمی بیند از اثر بر او استدلال کند و حال موثّر ببیند دست ناپیدا گریبان
میکشد اگر گوشت آدمیزاد بودی در زیر دندان ما زیاده از این در رنج یافتکه دل ما در این
فشار دید مییابد پس چرا باور نداریم که در زیر دندانی گرفتاریم هر شکست و تنگی و فشار که
آدمی در خود مییابد بداند که از آنستکه در چنگال و دندان او است و مادام که او را فرو
نبرده ممکنست که او را از چنگ او بیرون آورند و کسرها که یافته جبر کنند و باصلاح آورند و این
در مدّت حیات است که هنوز در ظاهر هستی است امّا چون تمام عزیمت او را فرو برد و بهاویهٔ بطن

او که باطن همین هستی است پوست آنگاه امید یکباره از او منقطع شد و مراقب تقلبات او در دگا
ایها و یه و استحالات که آنجا او را رخ نماید جز خدای عز و جل نمیداند بعالم فراموشان مباشند
کس دیگر روی او نبیند نسئل الله تثبیتهم والعیاذ بالله العظیم من مقامات الفاسقین فی
اطوار الجحیم حین یرکبون طبقا عن طبق هر غمی و محنتی و بلائی و زحمتی که در جهان میرسد
اندک نمیشی از آن آتش است که هاویه آماده دنیا دهنده دوزخ است چگونه حرارت دهن و فوق
نضج و استحاله که در او است از جهت پیوندیست که بمعده دارد و حرارت کبدی که مبدأ استحاله و
انکسار کلیتی که در معده است همچنین تعب و مشقتی که در دنیا ست اثریست از تعب و مشقت دوزخ و
شکستیکه در دنیا روی مینماید قلیلی است نسبت باشکست وعمتهم فی نار جهنم که در دوزخ روی
مینماید قال الله و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلهم یرجعون
در جنی که شما گرسنه اید چگونه متألم بضع و جذب طعام دنیا و دوزخ همچنین متألمید بضع و
جذب آدمی قوله تدعوا من ادبر و تولی جوش و خروش معده و ثوران بخارات را در چنین جوع
تامل کنید و در حال دوزخ را با یاد آورید که تفور تکاد تمیز من الغیظ امور اینجهان نمودار
امور آنجهان آفریده شده تا مستبصران از این راه بان پی برند ابوالحسن فریب اینجهان مخور
بلکه جهان از فریب ده چنانچه از بعضی عارفان منقولست که از او پرسیدند که در چکاری گفت
که با اینجهان افسوس میکنم گفتند چگونه است افسوس میکنی گفت نان اینجهان میخورم و کار
آنجهان میکنم ابوالحسن کار آدمی آنستکه بعد از این پیش خواهد آمد در آخرت چنانکه اعظم
که سموات و ارض و جبال از پیش آن بگریختند اینکار و بار که امروز در دست دارند و بکار و بار
نمیتوان شمرد نباید که همگی همت آدمی متوجه آن باشد سعادت آنستکه در آخرت خواهد بود و
و شقاوت اینکه آنجا روی خواهد نمود سعادت و شقاوت دنیا را بسعادت و شقاوت نمیتوان
شمرد ابوالحسن از خدای نیست بر رفع حجاب و اگر نه مردمان بدیدندی که در پس دیوار برزخ

مردمان در چکارند قال رسول الله صلعم لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا انتهی
کلامه و بالجمله بر محاسبه نفس در دنیا حسابی در عقبی نخواهد بود و برای محاسبه نفس کسی موفق
نمیشود مگر آنکس که از شیطان بگریزد و در پناه خدا رود و از حزب او شود و حزب خدا گروهی
هستند که از دائره اطاعت او بیرون نمیشوند و جز طریق محبت او نمیپویند چنانچه حزب شیطان
آنانی هستند که شیطان را بنده و مطیعند قطب میگوید که چون خدای عز و جل را اراده چنان
که دار شقاوت اعمار چند باشد و خالی و عاطل نماند ابلیس را گماشت و او را بر جامعی سلطانی
داده که فرمان ابلیس در نهاد ایشان مانند خون در رگ روانست و فرمان خدا عز و جل بر
ایشان هم چون باد بر تن گذران آنچه از امر خدا بر ایشان خوانند از گوشی شنوند و از گوشی
بدر کنند و آنچه از امر ابلیس با ایشان پیوندد بجان از آن پذیرند و بمقتضای آن کار کنند و وراء
اینجا عنصر جماعتی دیگر باشند که از حزب خدای عز و جل باشند نه از جنود ابلیس اما نصیب ایشان
از خدا عز و جل اندک باشد و نور ایمان در ایشان ضعیف پیوسته از جنود ابلیس در هزیمت
و شکسته باشند ابلیس را بر ایشان غارتی و دستبرد بود و اهتمام او اولا بغارت ایمان باشد و
چون از آن عاجز آید بغارت اعمال الصالحات و ورع آید و طایفه سیم باشند که پاکان و اقویا
اند و زبردستان و سرهنگان راه خدا اند و ایشان اقلین اند با اعمال و مقامات ایشان توسل
بخدا عز و جل باید جست خواه شناسند و خواه نشناسند چنانچه زید بن عمر گفته اللهم لو انی
اعلم ای الوجوه احب الیک لعبدتک به و لکن لا اعلم موضع نظر خدا در عالم ایشانند و دنیا
بدوستی ایشان آفریده شده اگر آفتاب روزی بر آید و بر ایشان نتابد روز دیگر بدان خوشی
بر نیاید اگر آب از چشمه بیرون آید و ایشان از آن نیاشامند دیگر باره روان بیرون نیاید
اگر میوه از درخت بدر آید و ایشان از آن نخورند نخواهد که دیگر بر آید احوال و معاملات و
مقامات ایشان در همه جهان معلوم و معروف باشد و وحوش در فلوات و حیتان در بحار ایشانرا

شناسند و احجار و اشجار از کار ایشان با خبر باشند اگر چه از دیده اکثر بنی آدم پوشیده
باشند که و تریهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون و در قیامت عزت بجانب قرب مستور و
متواری گرداند اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین
الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا الی آخر ما ذکره آه و در حدیثی از رسول خدا ص وارد است که چون
روز قیامت شود خدا همه خلایق را در یک زمین جمع فرماید و منادی از جانب حق ندا میفرماید
که همه خلق میشنوند و میگویند که کجایند اهل صبر پس گروهی از مردم برمیخیزند و جمعی از ملائکه
نزد ایشان میآیند و میگویند که چه بوده است صبر شما میگویند که نگاه داشتیم نفسهای خود
را بر طاعت خدا و از معصیت او پس منادی خدا ندا میکند که راست گفتند بندگان من رها کنید
راه ایشان را تا بی حساب داخل بهشت شوند و این حدیث دلالت میکند بر اینکه حساب بر کسی است که ترک
واجبی یا فعل معصیتی از او صادر شده باشد ولکن از بعضی آیات و اخبار مستفاد میشود که
در هر چیز حتی مباح و حلال نیز سؤال و حساب هست و شیخ مفید ره در عقاید خود میفرماید که
حساب برابر انداختن است میان عمل و جزاء بر آن و واقف ساختن او است بر تقصیرش و سرزنش
کردن او است بر سیئات او و ستودن او است بر طاعات او و معامله کردن با او است بر حسب
استحقاق او و نیست چنانکه اهل سنت گفته اند که حساب مقابل انداختن حسنات است به سیئات
و موازنه میان اینها بر حسب ثواب و عقاب ص **والصراط حق و المیزان حق**
ش یعنی و شهادت میدهم که صراط امری است حق و ثابت و گواهی میدهم که میزان نیز حق است
و در این فقره دو مطلب اشارت است **مطلب اول** آنکه اعتقاد بصراط لازم است زیرا که
ثبوت آن فی الجمله از ضروریات دین است و آیات کثیره و اخبار متواتره بآن وارد است و صراط
در لغت عرب بمعنای مطلق راه است ولکن استعمالش در شرع بر جسری شده است اول که جسری
ممدود است بر روی جهنم که راه مردمان است بسوی بهشت و احدی نتواند بهشت رفت مگر آنکه

باید از این جسر بگذرد و آیه و ان منکم الا واردها اشاره باین مطلب است قال الصادق ع الصراط
المستقیم فی الدنیا ما قصر عن الغلو و ارتفع عن التقصیر و استقام و فی الآخرة طریق المؤمنین الی
الجنة و روایات در وصف این صراط با اختلاف وارد شده است و در بعضی از آنها است که چون
روز قیامت شود خدا امر میفرماید بمالک دوزخ که هفت جهنم را بیفروزد و امر میکند رضوان
بهشت را که بهشتها را زینت دهد و بمیکائیل خطاب میرسد که صراط را بر روی جهنم بکش و
جبرئیل را امر میفرماید که میزان عدل را در زیر عرش نصب نما پس خطاب بخاتم الانبیا ص میرسد که
نزدیک نما امت خود را بسوی حساب پس هفت پل بر صراط قرار میدهند که درازی هر پلی هفده
هزار فرسخ باشد و بر هر پلی هفتاد هزار ملک است که در پل اول سؤال مینمایند از مردان و زنان از
ولایت امیر المؤمنین ع و دوستی اهل بیت ع پس هر کس دارای ولایت علی و اولادش باشد بر پل
اول میگذرد مانند برق خاطف و هر کس که محب نباشد از سر بجهنم میافتد اگر چه عبادت
هفتاد صدیق در نامه عملش باشد و در پل دوم سؤال کرده میشوند از نماز و در سیم از زکوة
و در چهارم از روزه و در پنجم از حج و در ششم از جهاد و در هفتم از عدل و در بعضی اخبار
است که بر صراط هفت عقبه است که مردم را در آنها بجهة سؤال نگاه میدارند و هر عقبه سه
هزار سال راه است و در بعضی از آنها است که صراط هزار سال سر بالا و هزار سال سر نشیب و هزار
سال مستوی است و در بعضی از آنها است که گذاشته میشود بر جهنم صراطی که از مو باریکتر و از
شمشیر برنده تر است و برای او سه پل است بر پل اول امانت و رحم است و بر پل دوم نماز است
و بر پل سیم پروردگار یگانه است یعنی توحید او است پس تکلیف میشوند مردم بگذشتن از
آن پس نخست امانت و رحم نگاهشان میدارند و بعد از آن نماز پس اگر از اینها نجات یافتند
منتهای کارشان با خدا است و هو قوله تع ان ربک لبالمرصاد و در این حال مردم بر صراط مختلفند
بعضی پاهای ایشان میلغزد و گروهی ثابتند و ملائکه در اطراف صراط ندا میکنند و میگویند

یا حلیم یا کریم اعف واصفح وعد بفضلک وسلم ومردم در اینحال مانند پروانه در آتش میافتند
وهرکس که نجات مییابد برحمت خدا میگوید الحمد لله الذی نجانی منک بعد یأس بفضله ومنه
ان ربی لغفور شکور ودر بعضی از روایاتست که مردم از آنجسر باختلاف میگذرند بعضی مانند
برق جهنده وبرخی باد جهنده وبعضی چون اسب دونده وجمعی پیادگان وگروهی مانند
اطفال بچهار دست وپا وجماعتی آویخته که آتش ایشانرا فرو میگیرد وجمعی در قدم اول بدوزخ
میافتند ومعتزله وملاحده این نوع صراط را منکر شده اند زیرا که گذشتن از چنین جسری
ممکن نیست وتکلیف بآن تکلیف بما لا یطاق است وجوابش آنستکه اکثر احوال آخرت خوارق
عادات است وبر قدرت خدا محال نیست که مردمانرا چنین قدرتی بخشد که بتوانند بگذرند چنانکه
مرغانرا توانائی داده که در هوا پرواز نمایند وراه رفتن بعضی از اولیا بر روی آب وطی الارض
را بطرفة العین امریست محقق که مجال انکار در آن نیست وچون مخبر صادق از آنها خبر
داده است وامریست ممکن تصدیق بآن لازمست وایضا خصیصین از اولیاء خدا چنان
خود را در دنیا بریاضات ومجاهدات مصفا ساخته اند که جسمشان از ارواح دیگران لطیف
تر شده است وچون اینها طائر آن عالم مصاحب شود از برق جهنده جهنده تر گردند
وهکذا بر حسب لطافت خودشان در دنیا وهمچنین است حال غافلان در طرف مقابل زیرا
که از فرط کدورات نفسانیه روحشان از اجسام کثیفتر شود ولهذا آن سنگینی وکثافت
موجب آن شود که در قدم اول بدوزخ افتند وهکذا بر مراتب کثافتشان در دنیا قطب
خرقانی میگوید که اجسام نخست همه ارواح بوده اند چون خدای عز وجل خواسته که روح با
جسم گردد روح را مبتلا ساخته بجهلی که ناشی است از همان جلال چون آنجهل در ذات
روح قرار گرفته روح را کثیف وکدر ساخته وجسم را از آن بازدید شده باز چون خواهد
که جسم را روح سازد علمیکه ناشی است از صحو جمال در او نهد آنعلم جسم کثیف را لطیف و

نورانی سازد تا باز گردد بلطافت روح نخست چنانچه در حدیث آمده نحن معاشر الانبیا
اجسادنا ارواح پس جهل جسم کننده روحست وکفاه ذلک مشکله وعلم روح کننده جسم است
وکفاه ذلک منقبة واگر این معنی را مثالی در مشاهده آب جوی ببین که چگونه مایع است و
لطیف وچون بدرخت پیوندد با میوه کثیف جامد شود از انگور وانار وبه وسیب وبار آن
میوه را چون در هاون بکوبند وعصیر ورب شود ومیعان ورقت او عود کند باجزای
فواکه که آب بسیط از آن خالی بود که خلقنا الانسان فی احسن تقویم لطافت اولی است
ثم رددناه اسفل سافلین کثافت ثانیه است الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات فلهم
اجر غیر ممنون لطافت ولی است با مزید حسنات مکتسبه الی آخر ما ذکره دوم معرفت خداست
زیرا که معرفت طریق محبت ووسیله جنت است واز حضرت صادق ع در تفسیر اهدنا الصراط
المستقیم مرویست که فرموده یعنی ارشدنا للزوم الطریق المؤدی الی محبتک والمبلغ الی
جنتک والمانع من ان نتبع اهوائنا فنعطب او ان ناخذ بآرائنا فنهلک سیم شریعت حقه
ودین حقست زیرا که طریقت نبوی اوامر ونواهی حق که امتثال آنها وسیله سعادت ابدیه
است وشکی نیست که هرکس که قدمش در شریعت ثابت باشد پایش در صراط آخرت نمیلغزد
وهرکس در شریعت پایش لغزیده باشد در صراط نیز لغزنده است وبرحسب اختلاف ناس در
قبول احکام شرع مختلف میشوند در گذشتن بر صراط آخرت ولعل که همین باشد مراد عارف
همدانی باباطاهر که در بعضی کلماتش میگوید الناس علی امتن الصراط واقفون ولکنهم لا
یشعرون چهارم امام هدایتست زیرا که او راه بمعرفت وعبادتست حضرت صادق ع
در وصف صراط فرموده هو الطریق الی معرفة الله وهما صراطان صراط فی الدنیا وصراط
فی الآخرة واما الصراط فی الدنیا فهو الامام المفترض الطاعة من عرفه فی الدنیا واقتدی
بهداه مر علی الصراط الذی هو جسر جهنم فی الآخرة ومن لم یعرفه فی الدنیا زلت قدمه عن

الصراط فی الآخرة فتردی فی نار جهنم ودر بعضی اخبار استکه صراط امیر المؤمنین است
ودر بعضی اخبار استکه نحن الصراط المستقیم ودر زیارت جامعه استکه انتم السبیل
الاعظم والصراط الاقوم وبالجمله اعتقاد بصراط بجمیع معانی مذکوره لازم وانکارش
مستلزم خروج از دین است وبعضی از قطب الدین سؤال کرده اند که مشهور آنستکه صراط
بیکطرف او دوزخ است ودر حین مرور عاصیان بجهنم افتند ومطیعان ببهشت چون
جنت در آسمانست وجهنم در زمین این چگونه متصور گردد قطب در جواب نوشته است
که وضع جنت وجهنم در روز قیامت وضعی است مناسب آن زمان وانچه گویند که جنت وجهنم
از طرفین صراطست خلاف واقع است طرفین او هر دو جهنم است وجنت از وراء اوست
جهنم را بمثابه بحری تصور فرمایند وجنت بمثابه ملکی در ساحل آن بحر وصراط بمثابه
جسری ممدود بر عرض بحر هر که از صراط بالتمام بگذرد بباب جنت رسد وهر کس که بلغزد
بجهنم افتد مبادا چون صراط مستقیم است که از دو جانبش قعر جهنم است الخ

مطلب نوزدهم

آنکه میزان نیز اعتقاد بان لازم است زیرا که ثبوت آن فی الجمله از ضروریات دین است وآیات
متکاثره واخبار متواتره بر آن دلالت دارد قال الله عز وجل والوزن یومئذ الحق فمن
ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم
فی جهنم خالدون ومیزان در لغت چیزیستکه بان چیزی سنجیده شود واندازه آنچیز باو
معلوم گردد ومتبادر از آن در عرف همان ترازو استکه یک زبانه ودو کفه دارد ولکن
توان گفت که آن لفظ حقیقت است در آلت سنجیدن چیزی خواه آنچیز از اجسام باشد
یا غیر آن پس میزان هر چیزی بحسب خود آنچیز است واز اینجاستکه گفته اند میزان معیاریست
که بان اندازها شناخته میشود وحقیقت وروح آن یکی است وقالبها وصورتهای

مختلف دارد مثلا اثقال واجرام را میزان ترازو ومکیال وقپان است ومواقیت
را میزان اسطرلاب است ودوائر را میزان پرگار است وعمودها را میزان شاقول است وخطها
را میزان مسطر است وشعر را میزان عروض است وفکر را میزان منطق است وبالجمله
هر چیزی را در حد خودش میزانیست مناسب او وقال الفیض فی رسالته المسماة بمیزان القیمة
وبالجمله میزان کل شیء یکون من جنسه ولفظ المیزان حقیقة فی کل منها باعتبار حده و
حقیقته الموجودة فیه الخ وامّا میزانیکه در آخرت نصب میشود پس در آن چند قول است
اول آنکه شبیه است بترازوهای دنیا که یک زبانه ودو کفه دارد واین ظاهر بسیاری از
روایاتست ودر بعضی از آنها تصریح است باین مطلب چنانکه فرموده نصب میزان له لسان
وکفتان یوم القیمة یوزن به اعمال العباد خیرها وشرها واز ابن عباس مرویستکه
گفته درازی عمود میزان ما بین مشرق ومغربست ووسعت کفه آن مانند همه دنیاست
ویکی از آن دو کفه در سمت راست عرش است وآن کفه حسناتست وکفه دیگر از طرف
چپ عرش است وآن کفه ایستکه در آن سیئاتست واز عبد الله بن سلام مرویستکه
یکی از آندو کفه بر بهشت است ودیگری بر جهنم است ووسعت هر یک از آنها چنانست
که اگر همه آسمانها وزمینها را در آن بگذاری جای همه آنها میشود وجبرئیل آخذ
بعموده ینظر الی لسانه پس اگر گویند که اعمال اعراضند وباین نوع میزان اجسام سنجیده
میشود نه اعراض گوئیم که ظاهر جمله از اخبار آنستکه اعمال در قیامت مجسم میشود بلکه
حقیقت هر عملی بصورتی ظاهر میشود اگر نیکست بصورت نیک واگر بد است بصورت بد
وزشت مینماید صورت اعمال ما استانچه بما میرسد وایضا در بعضی اخبار استکه
صحیفهای اعمال در آن مکتوبست در میزان سنجیده میشود دوم آنکه مراد بمیزان همان
حکم عدلست قال المفید ره المیزان هو التعدیل بین الاعمال والجزاء علیها ووضع

کل جزء فی موضعه وایصال کل ذی حق الی حقه ولیس الامر فی معنی ذلک الی ما ذهب الیه
اهل الحشو من ان فی القیمة موازین کموازین الدنیا لکل میزان کفتان سیم آنکه مراد
انبیاء و اوصیا است زیرا که اعمال خلایق سنجیده میشود بشریعت و طریقت ایشان پس
عمل هر امتی که موافق باشد با شرع پیغمبر خودش مقبول درگاه احدیت میشود و هر
عملیکه مخالف باشد مردود میگردد و حضرت صادق ع در تفسیر و نضع الموازین
فرمود که ایشان انبیاء و اولیاء هستند و در حدیث دیگر است که و نحن المیزان و
از رسول خدا مرویست که فرمود انا میزان العلم و علی کفتاه والحسن والحسین خیوطه
وفاطمة علاقته والائمة من ولدهم ع عوده و در بعضی اخبار استکه موازین قسط
همان رسل و امامان از اهل بیت محمدند ص و مخفی نماند که از طرق شیعه روایتی صحیح
که دلالت کند بدلالت صریحه بر قول اول بنظر نرسیده بلکه در بعضی اخبار از حضرت صادق ع
مرویست که فرمود ان الاعمال لیست باجسام وانما هی صفة ما عملوا وانما یحتاج الی
وزن الشیء من جهل عدد الاشیاء ولا یعرف ثقلها وخفتها عملها جسم نیستند و خدا
جاهل بودن چیزها نیست تا محتاج بسنجیدن آنها باشد راوی عرض کرد که پس میزان
چیست حضرت فرمود که میزان همان عدل است عرض کرد که پس معنی فمن ثقلت موازینه
چیست فرمود فمن رجح عمله الخ لکن بثبوت میزان باینمعنی نیز بعید نیست زیرا که ممکن است فواید
اظهار جلالت مطیعان و ذلت عاصیان است ولعل که فواید دیگر داشته باشد که بر ما
مخفی باشد و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه میزان عدل انبیاء و اوصیا است منافاتی ندارد
چنانکه اخبار دال بر اینکه صراط ولایت امام مفترض الطاعة است منافاتی با ثبوت جسر معروف
ندارد پس توان گفت که میزان نیز بر دو قسم است میزانی در دنیا و آن قواعد محکمه شریعت
است و میزانی در آخرت و آن حکم عدل الهی است که مظهر حقیقتش انبیا و اوصیا خواهند بود

پس برای هر کس شهادت بدهند بطاعات عباداتش مقبول و برای هر کس که شهادت
بدهند بمعصیت وزنی و شانی برایش نخواهد بود و لکن صورتش همان شبیه میزانهای
دنیا خواهد بود که بان عملها یا صحیفهای اعمال یا خود مردمان علی الاختلاف کشیده
خواهند شد بجهة حکمتهائیکه بعضی از آنها را توان دانست و بعضی از آنها پوشیده است
و مرحوم فیض قدس سره در کتاب قرة العیون میفرماید که و میزان کل شیء هو المعیار
الذی به یعرف قدر ذلک الشیء فمیزان یوم القیمة ما یوزن به قدر کل انسان وقیمته
علی حسب عقیدته وخلقه وعمله لتجزی کل نفس بما کسبت ولیس ذلک الا الامام المعصوم
اذ به وباقتفاء آثاره وترک ذلک والقرب من طریقته والبعد عنها یعرف مقدار الناس و
قدر حسناتهم وسیئاتهم ومیزان کل امة نبی تلک الامة ووصی نبیها والشریعة التی اتی بها
و اینست ملخص تحقیقی استکه در کتاب تفسیر صافی و رسالة المیزان برای میزان کرده است والله العالم

والجنة حق والنار حق

یعنی شهادت میدهم باینکه بهشت حق است و آتش دوزخ نیز حق است و اینمطلب نیز از
ضروریات دین اسلام بلکه سایر شرایع است و آیات بسیار و روایات بیشمار بر ثبوت جنت
و نار وارد شده است و اگر اینجمله نیز نبود عقل هر عاقلی که مقر بوجود صانع و عدل او است
بود شهادت میداد زیرا که هر بنده که مطیع مولای خود باشد بحکم عقل مستحق نوازش و هر
بنده که نافرمان باشد مستحق اهانت است و شکی نیست که در دنیا لذتی و راحتی نیست مگر آنکه
مشوبست بالم و مشقت شعر اگر یک گل بود صد خار با او است اگر گنجی بود صد مار با او است
و چون دنیا دار نعمت خالص نباشد و دار نعمتی دیگر نباشد پس نوازش عابدان و مطیعان در
کجا خواهد بود و حال آنکه غالب ایشان در زحمت و مشقت و فقر و ذلتند چنانکه معلوم
مشهود است و حدیث الدنیا سجن المؤمن نیز بر این شاهد است پس لا محاله جای دیگر باید باشد

که مطیعان او دران نعم ولذت و در اینجا جزای آن گذشته شود   اگرچه جمله در اندوه و دردیم
یقین دانم که آخر شاد گردیم   چو دردی هست درمان نیز باشد   چو خاری هست ریحان نیز باشد
اگر امر و نظام نیست در ما   شود ظاهر چو آید وقت فرمان   و ایضاً اگر برای مطیع چنین
سرائی نباشد که نعمتش را نقمت از پی و لذتش را الم در عقب و راحتش را تعبی مشوب نباشد
غرض از آفرینش او بعمل نیاید زیرا که غرض سود و منفعت بود و سود فانی سود نباشد
و هیچ عاقلی حکم نتواند کرد که حکیم علی الاطلاق این آسمان و زمین را خلق فرمود برای
این دو روزه فانی و لذات فاسده زائله که وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور در تحقیق دانسته
شد که در اینجهان جائی نیست که راحت و منفعتی باشد لاجرم در انجهان باید جائی باشد
که محل راحت و منفعت باشد و هیچ محنت و اضطراب و غصه و الم در آن نباشد   عالم
صورت شود فانی بدان   عالم معنی بماند جاودان   و نیز شکی نیست که بسیاری از
ظالمان و کافران در اینجهان جزائی لایق کردار زشتشان نمیرسد بلکه در رفاهیت و
امنیت و ناز و نعمت عمری میگذرانند بحدیکه بر دلشان دردی و بر خاطرشان گردی
نمینشیند و مع ذلک دست تعدی آن بر مال و نفس و عرض بیچارگان میگشایند و از هیچ
ظلمی و معصیتی فرو نمیگذارند شعر   نه از تیغش هراس سر بریدن   نه از خارش غم
دامن دریدن   پس اگر در انجهان جائی نباشد که از ظالم انتقام کشیده شود و نافرمان
در انجا عقوبت شود و بی ایمان در آن بجزای عملش معذب گردد هر اینه خدا ظالم و
جاهل خواهد بود پس لاجرم باید محلی در انجهان باشد آماده شده برای عقوبت آنانکه
مستحق عقوبتند   کشته تیغ تو هنگام شهادت میگفت   جور امروز ترا پرسش فردای
هست   و بالجمله جمع مابین اقرار بصانع و انکار بهشت و دوزخ ممکن نیست و ظاهر آیات
و اخبار بلکه صریح بسیاری از آنها جسمانیت این دو امر است و این نیز از ضروریات

دین اسلام است پس انکارش کفر است مانند انکار معاد جسمانی و اقرار بمعاد جسمانی
با اعتقاد بانحصار آلام و لذات در روحانی جمع نمیشود بلکه حق آنستکه در نشأه آخرت
آلام جسمانی و روحانی و همچنین لذات جسمانی و روحانی هر دو موجودند زیرا که چنانچه روح را
حظ و بهره از لذات روحانیه است نیز جسم را حظی از لذات جسمانیه است و چنانچه روح را
استحقاق آلام روحانیه است جسم را نیز استحقاق آلام جسمانیه است اگرچه التذاذ
مقربان بلذات روحانیه عقلانیه بر وجه اصالت است و بلذات جسمانیه بر وجه تبعیت
وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین اشاره بلذات جسمانیه است ورضوان الله اکبر
اشاره بلذات روحانیه است و همچنین است حدیث اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین
رأت ولا اذن سمعت الخ پس بهشت دو بهشت است و دوزخ دو دوزخ است بهشت روحانی
و آن منظور نظر مقربانست و این بهشت ناشی است از علوم حقه و معارف یقینیه و بهشت
جسمانی و آن بهشتی استکه مقصود از آن اکل و شرب و تمکن بفواکه و نشستن در قصور و
آرمیدن با حور و امثال آنست از اموریکه مناسب با مقام حیوانیت انسان و دوزخ روحانی
و آن آتشی استکه میسوزاند که افروخته میشود بر دلهای منافقان و کافران و متکبران
و دوزخ جسمانی و آن آتشی استکه میسوزاند بدنهای اینها را و ممکن استکه آیات و اخبار را
حمل بر هر دو قسم نمود زیرا که حقیقت لذت و الم همانست که در این نشأه لذت و الم روحانیت
و لذت و الم جسمانی صورتی از آنست چنانچه حقیقت لذت و الم همانست که در نشأه آخر ظاهر
میشود و بالذات و الم این نشأه در مجرد اسم شراکت دارند و از اینجاستکه گفته اند که سراسر
امور این عالم اشباه و اشباح آن عالم است مثلاً انار حقیقی همان انار بهشت است و این اناری
که در دنیاست صورتی از آن انار است و جز اسمی و شکلی نیست مثل نقش اسبیکه بر دیوار کشیده
میشود نسبت بان اسبی که روح دارد و چونکسی را نظر بصیرت باشد میداند که عالم آخرت

باطن وغیب همین عالم است وانچه در اخرت ظاهر شود حقایق ومعانی امور اینعالمست
قال الفیض ره فی رسالته المسماة بمرآت الاخرة اعلم انه لا امکان للنشاة الاخری بالنسبة
الی الدنیا فلا یمکن ان یقال این احدهما من الاخری او فی ای جهة منها الا ان یقال
ان الاخرة فی باطن الدنیا او فی داخل حجب السموات والارض وما لم ینهدم بناء الظاهر
لم ینکشف الباطن لان الغیب والشهادة لا یجتمعان سئل النبی صلعم اذا کانت الجنة عرضها
السموات والارض فاین النار قال سبحان الله اذا جاء النهار فاین اللیل پس بهشتی در
بهشت باخلاق واعمال خودش متنعم است وجهنمی در جهنم باخلاق واعمال خود معذب است وما ربک بظلام للعبید وجمله از ایات وروایات نیز دلالت بر اینمطلب دارد ومرحوم فیض در
رسالة مشار الیها ذکر کرده است که جنت ونار ناشی است از نفس انسانیه وپنج مقدمه در اثبات
اینمطلب ایراد نموده است وبعد از ان گفته است که اذا ثبتت هذه المقدمات ظهر ان کلا من
الجنة والنار انما تنشآن من النفس وانهما حالتان فی موضوعها وحالتان لها یحدثان
لکل نفس بحدوثها وتغیران باعمالها ومدرکاتها واخلاقها وملکاتها التی تحصل لها
من اول العمر الی الاخرة فان من الف عقیدة وانس طریقة واعتاد عملا واحب شیئا واستمر
علی ذلک مدة وربا به یوما فیوما وشیئا فشیئا رسخ ذلک لا محالة فی نفسه وصار جزء
من حقیقة ذاته بحیث یعذر او یتعسر انفکاکه عنها فیحمله معه الی الاخرة ویکون قرینه شاء
ام ابی ولا ینفعه حینئذ کراهته له ونفرته عنه ولا یصیر ذلک سببا لانفکاکه عنه الا تری انه
اذا اصابتک مصیبة فی الدنیا کیف کلما خطر ببالک اغتممت وتاذیت بسببها لا یمکنک
ان لا تخطرها ببالک وتتناسی عنها لانها تجاذب من غیر اختیار لک الا انک فی الدنیا
تغفل عنها احیانا بسبب الشواغل بخلاف الاخرة فانه لا ینفک تجریعها لک عنک بحال
لصفاء المحل وقوته وعدم الشاغل وصیرورة القوی کلها قوة واحدة کما بیناه فلو

حقیقة نخ

یحمل معه من الدنیا مما اکتسبه طول عمره ما یانس به ویلتذ به وباذکره ویفرح به من جنة
وحیث یرویه وسماعه ولمسه من الصور الحسان واللؤلؤ والمرجان والحور العین والغلمان
حسبما اقتضته اخلاقه الفاضلة واعماله الحسنة التذاذا وفرحا وسرورا لا اقوی منه و
الکافر یحمل معه من الدنیا مما اکتسبت یداه مما لا یمکن انفکاکه عنه ما یتاذی به ویتعذب
بمجاورته من سموم وجحیم وظل من یحموم ومن حیات وعقارب ذوات لدغ وسموم حسبما اقتضت
اخلاقه المذمومة واعماله القبیحة من ذهب وفضة کنزوها فی دار الدنیا ولم ینفقوها فی
سبیل الله واشربوا فی قلوبهم حبها فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا
ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون الخ ودر کتاب قرة العیون نیز همین مطلب اشاره
کرده است وقطب الدین خرقانی در یکی از مکاتیب خود میگوید که چنانچه اعمال صالحه در
میقات نفخ روح در ان باحقایق صالحه میشود واعمال سیئه باحقایق سیئه میشود
اگر عمل صالح نزد نفخ روح در او یاری میشود عمل سیئه نزد نفخ روح در او با ماری میشود
در حکایت هست که کسی از روح الله ع تعلیم ان اسم التماس کرد که چون بر مرده خوانند
زنده شود وانرا بر استخوانی خواند وزنده شد وشیری سیاه بود در حال زنده کننده
خود را هلاک کرد مثل اعمال سیئه مثل ان استخوانست احتراز باید کرد از عملی که چون زنده
شود دشمنی باشد خونخوار در حدیث امده من اتاه الله مالا فلم یؤد زکوته مثل ماله
یوم القیمة شجاعا اقرع له زبیبتان یطوقه یوم القیمة یاخذ بلهزمتیه یعنی شدقیه ثم
یقول انا مالک انا کنزک ثم تلا ولا یحسبن الذین یبخلون الخ رواه البخاری الی ان قال امری
در امرد نگاه توان کرد وهیچ بلا بر سر ناظر نیاید اما از امروز باید ترسید که جلال ومهابت
الهیه متصدی این قصه باشد وسر وکار با او افتد خدای نعمه ادمی را از جور واز امروز در کشیدند
کرد ویحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد سزاوار است که ادمی از غیرت عزت بترسد

(الشجاع) بالضم والکسر الحیة الذکر
قاله فی النهایة ثم قال وقیل
هو الحیة مطلقا (والاقرع) من
الحیات الذی قرع السم ای جمع
السم فی راسه فذهب شعره و
فی راسه زبیبتان شبه ماه
القاموس زبیبتان سامعیها
اجتمع الریق فی الدنیا
واسم ذلک الریق الزبیبان قطع
وفی القاموس نقطتان سوداوان
فوق عینیها وهما علامة الذکر
تحت الاذنین ونقطتا الشدق
بالکسر وبفتح واللام المهملة
العظم من الحی الغارین
لحفظه منه

ورم بر خود کند امروز که میتواند زیرا که امروز امکان اکتساب هست مثلا اگر کسی در
جهان خمر خورده باشد خمر که من حیث هی حرام است در ان جهان ابت بوری است از انوا
ع اهر و ذوقیه که بشرط تطبیق اصابه ان نیت و جز قوه الهی حامل بران نمیتواند بود اما بودن
خمر بهود ار چنان بود مانع نیست از امکان تناول در دنیا برای انکه بهود ار شی نه از جوهر
اوست که مطلقا حکم و خاصیت او داشته باشد چنانکه صورت اسب شد اگر از چوب درست
کودک بر ان سوار نتواند شد و گریزی از ان نباید چنانکس در اخرت چون دو چار
ان خود که خمر است او بود باز شود بملکه مکتسبه و عادت ثابته اهنگ تناول انکند و از ان
صورت ان بر سر او اید که بخاطرش نگذشته باشد همچون طفل که بر صورت اسب شد گستاخ
شده باشد بهمان عادت خود چون بر اسب شد سواری جوید اسب در ساعت او را انداز
و لگد کوب پلنبات گرهند ساند ادمی در دنیا مثل طفلی است که ما در بهود ار اشیا باو نمو
باشد و او را از بعضی بترسانیده و بر بعضی دلیر ساخته تا چون در خارج دو چار اشنا
گردید بحکم عادت اهجام و اقدام واجب بجای اورد و محمی ماند از شر هر دو فائز گردد
خیرات مثلا صورت اسب راست کند و با او گوید که ازین اندیشه مکن و صورت مار درست
کند و با او گوید که این گزنده و کشنده است گرد ان نگرد و صورت انار راست کند و گوید
که این لذت و قوت بخشد از تناول کن در نقش ابهواد اگرچه هیچ اثری نباشد اما تا
ثبوت ملکه اهجام و اقدام مذکورین در او فائده مند افتد نسبت با و در ثانی الحال چه گاه
که انچه فی الواقع مار است از ان احتراز کند بحکم ملکه مکتسبه و عادت ثابته و از ضرر مصون
ماند و انچه فی الواقع انار است ببیند تناول کند و از ان لذت و قوت یابد موش در دنی
افتاد با صاحب و شاب گفتند مخور که پلید است گفت حاشا من خورده ام شیرین و لذیذ بود
ان پلیدند انکه پاک و پلید جهان از حساب پاک و پلید نیستان اطلاق پاکی و پلیدی

بر روی بهود ار نیست پلید حقیقی عشاق است که در خبر امده که لو ان دلوا من غساق یهراق
فی الدنیا لانتن من اهل الدنیا لهاهر کس که در دنیا از دوشاب که موش در ان افتاده
باشد دوری بجوید در اخرت از غساق دوری بجوید و غساق با او گوید که شیرین و
خوشبو نیست بلکه سراسر امور این جهان اشباه و اشباح امور ان جهانست قال ابن عباس
لیس فی الدنیا مما فی الجنة الا الاشباه و الاسماء اینجا کار اموزند و انجا بکار برند در
خرمهره دنیا دست چپ کنند برای سفته در اخرت در سرخط دنیا خط اموزند و
در صحیفه اخرت نویسند لاجرم چون ازین مشق فارغ شوند سرخط دنیا را خط بر
سر کشند و رق منشور و رق اسمان افرو پیچیده بگوشه افکنند یوم نطوی السماء کطی
السجل للکتب انگاه سر کار با حقایق افتد و بهوده هر بهود ار بدید اید هل ینظرون
الا تاویله یوم یاتی تاویله ان زیرک که روشن دنیا در پاک و پلید دوشاب میپیچد و
از حقیقت حال غافل بود امروز لحزت انداز کر شارع چه گفت یقول الذین نسوه من
قبل قد جاءت رسل ربنا بالحق انتهی و از اینجمله نیز معلوم شد که بهشت و دوزخ الحال
مخلوقند چنانکه جمله از اخبار نیز بر ان دلالت دارد بلکه در بعضی از روایاتست که ابو
الصلت خدمت حضرت رضا عرض کرد که قومی میگویند که بهشت و دوزخ امروز از امور
مقدره هستند و خلق نشده اند فرمود ایشان از ما نیستند و ما از ایشان نیستیم هر کس
انکار نماید خلقت جنت و نار را پس تکذیب کرده است رسول خدا را و تکذیب کرده است
ما را و لیس من ولایتنا علی شیء و یخلد فی نار جهنم و محیی الدین در فتوحات میگوید که و اما
عندنا و عند اصحابنا اهل الکشف و التعریف فهما مخلوقتان غیر مخلوقتین اما قولنا
مخلوقتان فکرجل بنی دارا فاقام حیطانها کلها الحاویة علیها خاصة فیقال هی دار فاذا
دخلتها لم تر الا سورا دائرا علی فضاء و ساحة ثم بعد ذلک ینشئ بیوتها علی اغراض

السالکین منها من بیوت وغرف وسرادق ومسالک ومخازن وما ینبغی ان یکون منها
وخواجه نصیر الدین طوسی فرموده که مشاعر حیوانی که بدان اجزاء عالم مثال ادراک
کنند هفت است پنج ظاهر و آن حواس خمسه است و دو باطن و آن خیال و وهم است که یکی
مدرک صور است و دیگری مدرک معانی است چه مفکره و حافظه و ذاکره از مشاعر
نیستند بلکه اعوان ایشانند و هر نفسی که متابعت هوا کند و عقل را در متابعت هوا
مسخر گرداند أفرأیت من اتخذ الهه هواه هر یکی از این مشاعر حیوانی سببی باشد از اسباب
هلاک او واضله الله علی علم تا حالش این بود که فاما من طغی وآثر الحیوة الدنیا فان
الجحیم هی المأوی پس هر یکی از این مشاعر حیوانی بمثابه دری باشد از درهای دوزخ لها سبعة ابواب
لکل باب منهم جزء مقسوم و اگر عقل که مدرک عالم ملکوت است و رئیس این مشاعر
مطاع باشد و نفس را از هوا منع کند تا بهر یکی از این مشاعر مطالعه آیتی از کتاب الهی در
عالم خلقی که ادراکش با مشعر خاص باشد بعقل هم رساند و بعقل نیز استماع آیات کلام
الهی را از عالم امری تلقی کند بخلاف آن قوم که لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر
این مشاعر هشتگانه بمثابه در بهشت باشد واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی الخ و از این تحقیق معلوم میشود سر حدیثی که وارد است باینکه
در ماه رمضان درهای دوزخ بسته میشود و درهای بهشت گشوده میگردد و
تفصیل این مطلب را در کتاب مصابیح الصادقین ایراد کرده ام و ظاهر آیات و روایات آن
است که کافر در دوزخ خالد و مخلد است باین معنی که عذابش در آن سرمدی است و نجاتی
برایش نیست و تاویل خلود را بمکث طویل دلیلی بر آن نیست بلکه حدیث ذبح موت بر صورت
گوسفند در میان بهشت و دوزخ و ندا کردن منادی حق که یا اهل الجنة خلود بلا
موت دلیل است بر اول و محیی الدین در فصوص گفته که مآل اهل دوزخ بسوی نعمت است

و چون مدت عقاب منتهی شود آتش بر اهلش برد و سلام باشد و نیز گفته است که چون مدت
عقاب دیر آید دوزخ بر اهلش نعیم گردد بحدی که اگر داخل بهشت شوند متألم گردند بهم
یتلذذون بما هم فیه من نار و زمهریر وما فیها من لدغ الحیات والعقارب کما یتلذذ اهل الجنة
بالظلال والنور ولثم الحسان من الحور لان طبائعهم تقتضی ذلک الا تری الجعل علی
طبیعة یتضرر بریح الورد ویلتذ بالنتن والمحرور من الانسان یتألم بریح المسک
کاللذات تابعة للملائم والالام تابعة لعدمه اه و قیصری در شرح فصوص گفته اعلم
ان من اکتحلت عینه بنور الحق یعلم ان العالم باسره عباد الله ولیس لهم وجود وصفة
وفعل الا بالله وحوله وقوته وکلهم محتاجون الی رحمته وهو الرحمن الرحیم ومن شان
من هو موصوف بهذه الصفات ان لا یعذب احدا عذابا ابدیا ولیس ذلک المقدار
من العذاب ایضا الا لاجل ایصالهم الی کمالاتهم المقدرة کما یذاب الذهب والفضة بالنار لاجل
الخلاص مما یکدره وینقص عیاره فهو یتضمن عین اللطف والرحمة کما قیل وتعذیبکم عذب
وسخطکم رضی وقطعکم وصل وجورکم عدل اه ولا یخفی که امثال این کلمات خلاف
بلکه صریح آیات و اخبار و اجماع فرقه ناجیه است پس اعتقاد باین سخنها نیست بلکه اعتقاد
باین موجب کفر است مانند اعتقاد باینکه بهشت و دوزخ همان مجرد قرب بحق و بعد
از حق است زیرا که این تفصیلات و کیفیاتی که در اخبار بهشت و دوزخ وارد شده ظاهرا
مستبعد عند العقل است و لا یخفی که چون پیغمبران خدا که فرستادگان حضرت از جانب
حق اند خبر آورده اند و آن امر نیز ممکن و بر دیگران نشانه صدق و راستی پیداست چرا ما
چنین خبر را باور نکنیم و تصدیق ننمائیم و حال آنکه عقل مستقیم نیز بر ثبوت این مطلب گواه
است پس عاقل مستبصر کلمات ملاحده و فلاسفه را وقعی ننهد و باین کلمات سخنان
پیغمبر را رد ننماید و از اشعار فلاسفه است که حیوة ثم موت ثم حشر حدیث خرافة یا ام عمرو

ص وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ س

یعنی وشهادت میدهم باینکه شکی در قیامت نیست که آینده است وباینکه خدا زنده میفرماید آنها را که در قبرها میباشند وقیامت را از اینجهة ساعت مینامند که در نزد خدا مانند ساعتی از ساعات خلق است اگرچه نزد ایشان مانند پنجاه هزار سال میباشد و وجه تکرار اینمطلب تاکید واهتمام است بقصه حشر ونشر واز جمله اخبار چنان مستفاد میشود که چون خدا اراده میفرماید که زنده نماید مردگان را وبپا دارد امر قیامت را میبارد بر روی زمین ابر اکرا از دریائیکه در زیر عرش است که از برف سردتر است وبوی ان مانند بوی منی است پس همه روی زمین دریا میشود که بادها متموج میگردد پس جمع میشود اجزاء جسد شخص در قبر او بهمان هیئت که در اول بوده است پس چون اسرافیل در صور میدمد روحها بجسدها پرواز میکند وهر روحی بجسد خودش میاید وزنده میشود واز قبر بیرون میاید وشکافته نمیشود زمین از احدی مگر آنکه دو ملک بازوی او را میگیرند وباو میگویند اجب رب العزة وانجمله که در آیه‌های شریفه ذکر شده از عقائد حقه است که اعتقاد بانها بر همه مکلفین واجب است وعقاید دیگرهم میباشد که از اعتقاد بانها گزیری نیست چون معراج جسمانی وحضور امیرالمؤمنین ع در هنگام مردن هر مؤمن ومنافقی وشفاعت خاتم الانبیا وسائر امامان در روز قیامت ولواء حمد ومنبر وسیله وحوض پیغمبر وکوثر وپرواز کردن کتابهای عمل بر دست راست وچپ مردم واعراف وامثال اینها از اموریکه در کتاب وسنت ثابت شده است اگرچه بحد ضرورت نرسیده باشد واز انجمله است طلب نقاله یعنی آنفرشته که باذن خدا مردها را از محلی بمحلی دیگر نقل مینماید ودلیل بر ثبوت اینمطلب اخبار بسیار است واز انجمله حدیثی است که از امالی شیخ طوسی حکایت شده

که رسول خدا ص فرمود ان لله ملائکة ینقلون الاموات الی حیث یناسبهم بدرستیکه خدا را ملائکه میباشد که نقل مینمایند مردگان را بسوی مکانیکه مناسب ایشان باشد ونیز میثم تمار خدمت حیدر کرار عرض کرد که فدایت شوم آیا اذن میدهید که مادرم را هم بسوی مدینه طیبه نقل نمایم فرمود لو کانت صالحة لنقلها الملائکة دونک وایضا از ان حضرت روایت شده که فرمود ادفنوا موتاکم انی شئتم فلو کانوا علماء ابرار لنقلهم الملائکة الی جوار بیت الله المحرم ومدینة رسوله المعظم ولو کانوا فساقا اشرارا لنقلهم الملائکة الی حیث یجدونه اهلا له دفن نمائید مردگان خود را در هر جا که بخواهید زیرا که اگر نیک باشد ملائکه ایشانرا بمکه ومدینه نقل مینمایند واگر بد باشد ایشانرا بجائی میبرند که شایسته ایشان باشد ودر کتاب کشف الحق علامه ره از ابی بصیر روایت شده که گفت حج کردم با حضرت صادق ع تا آنکه زیارت کرد قبر جد خود را در مدینه پس مردی از قبیله بنی یقطان عرض کرد یابن رسول الله بدرستیکه دروغ گفتند قسم بخدا اگر ایشان در قبر شکافته شود می یابند در مکان ابی بکر وعمر سلمان وابا ذر را قسم بخدا اگر ایشان وسزاوار بنیا بهمکان از غیر خودشان عرض کردم که یابن رسول الله چگونه میشود که میت را بجائی دیگر برند ودیگری را بجای او بگذارند فرمود یا ابا محمد بدرستیکه خدا خلق فرموده است هفتاد هزار ملک که گفته میشود برای ایشان نقاله که پهن میشوند در مشرق ومغرب زمین ومیگیرند مردگان بندگان را ودفن مینمایند هر یک را در مکانیکه مستحق ان باشند وبدرستیکه ایشان میربایند جسد مرده را از تابوتش ومرده دیگر را در جای او میگذارند بی آنکه مردم بفهمند ونمی فهمند وما ذلک ببعید وما ربک بظلام للعبید ودر بعضی اخبار است که غلامی مولای خود را کشته بود عمر امر بقصاص کرد در انحال علی ع داخل شد فرمود چه میخواهی بکنی گفت امر بقصاص کرده ام حضرت از غلام

عجب است که مردم گمان میکنند ... زیارت میکنند ... یقطان ... بن یقطان

تحقیق فرمود که آیا تو مولای خود را کشتی عرض کرد بلی جعلت فداک فرمود بچه سبب عرض
کرد برای آنکه میخواست با من لواطه کند حضرت فرمود که قبر مولای او را نبش کردند کسی
را در آن نیافتند فرمود صدق حبیبی رسول الله صلعم من عمل من امتی عمل قوم لوط یحشر معهم
رسول خدا صلعم فرمود که هر کس لواط کند با قوم لوط محشور میشود و در بعضی اخبار است که
انغلام گفت که مولای من از روی غلبه با من لواطه کرد پس حضرت با اولیاء مقتول فرمود
که آیا او را دفن کرده اید گفتند بلی فرمود در چه زمان گفتند در همین ساعت فرمود تا سه
روز این غلام را حبس نمائید چون سه روز گذشت قبرش را شکافتند و جز کفن چیزی نیافتند
فرمود الله اکبر ما کذبت و لا کذبت سمعت رسول الله صلعم یقول من یعمل من امتی عمل
قوم لوط ثم یموت علی ذلک فهو مؤجل الی ان یوضع فی لحده فاذا وضع فیه لم یمکث اکثر
من ثلاث حتی تقذفه الارض الی جملة قوم لوط المهلکین فیحشر معهم و بملاحظه این اخبار
است که جمعی از علماء در نقل اموات با مکنه مشرفه اهتمامی نکرده اند بلکه در صورتیکه
مستلزم تغییر در میت باشد تجویز نکرده اند ص اَللّٰهُمَّ فَضْلُكَ رَجٰائی
وَرَحْمَتُكَ وَكَرَمُكَ اَمَلی ش یعنی بار الها فضل و عفو تو امید من
است و رحمت و کرم تو آرزو و مامول منست و این فقره اشاره است بآنکه نباید بنده
جز امید بخدای خود بیست و تکیه اش جز بر رحمت و کرم او نیست و در بعضی احادیث قدسیه
است که تکیه نکنند عمل کنندگان بر عملهائیکه میکنند برای ثواب من زیرا که هر گاه
کوشش نمایند و در مدت عمر خود خود را بتعب اندازند در عبادت من هر آینه تقصیر کرده
خواهند بود و بکنه عبادت من نخواهند رسید در آنچه طلب میکنند در نزد من از کرامت
من و نعمت بهشتهای من و درجات بلند در جوار من و لکن واثق شوند برحمت من و امید
وار شوند بفضل من و اطمینان پیدا کنند بحسن ظن بمن فان رحمتی عند ذلک تدرککم و

ای سمعته یقول

منی تبلغهم رضوانی و مغفرتی تلبسهم عفوی فانی انا الرحمن الرحیم و بذلک تسمیت قطب
خرقانی میگوید که مؤمن کل امر خود را بخدای عز و جل گذاشته برای آنکه دانسته که هیچکس
مهربانتر از خدای نیست و الحق هیچکس به بنده اولی از خداوند او نیست و از خداوند
خود زخم و سیلی خوردن بهتر و گواراتر است که از دست دیگری حلوا خوردن مؤمن روی
دل با خداوند خود کرده و ذکر او را در درون دل خود جای ساخته و انس او مونس خود گردانیده
چون حاجتی داشته باشد دعا کند و چون او را دردی رسد شفا از او طلبد و اگر
از کسی جفا بیند گله بسوی او کند و اگر از کسی عطائی یابد مکافات آن از او طلبد که بنده
را هیچ نباشد و دست بر هیچ نباشد و مال و منال او سید او است اعتماد او بر آن
باشد که در خزانه سید است خوشحال بنده خدای که هیچ ندارد و همه چیز از آن مملوک
است از اینجا که همه چیز از آن سید او است شب هنگام که همه بخواب روند بنده خدا دیده
بیدار برگشاید و در عجایب ملکوت آسمانها و ستارگان تفکر کند و در یاد خداوند خود
آب از دیدگان برگشاید شعر به نیم شب که همه مست خواب خوش باشند من و
خیال تو و نالهای درد آلود بنده خدای در روز که عالم بجنبش در آید و این و آن
از هر سوی در آیند اگر چه با این و آن گفت و شنید کند اما دلش جز بیاد خداوند مشغول
نباشد الحکایات بر زبان او جاری شود بحکمت خداوند او و دل او جولان کند در ملکوت
اعلی سر او جای در افق مبین گیرد از آنکه فضای اینجهان تنگ آید از او بنده خدا خورسند
باشد بآنچه خدای کند و بر او در هیچ کار اعتراض نداشته بنده خدا پیوسته دلش در گداز
باشد و هر ساعت چون آب شود باز خداوند او را از سر هستی بخشد خدای را با بنده خود
کارها باشد گاه او را اذن دهد تا باقدام فکرت در سموات بپوید و وقت او را از حلقه هم
تنگ ترکند که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف شاء و آنکه کوی کر

چیزی را دوست دارد پیوسته او را اگرداند تا همه او را ببیند و خدای عزّ و جلّ بنده را دوست
دارد که موضع نظر خدای از جهان غیر دل صدیقان نیست هر آینه دل ایشان از حال بحال
گرداند تا در حال بنگرد که آن چگونه است و مؤمن در همه حال نیکو و زیبا باشد در بسط
شاکر باشد و در قبض صابر و بهیچ حال بیگردد و بصورتی زشت نگردد همچنانکه بیگردد
بیگانگان هرگز بصورتی خوب نباشد و در بسط طغیان و بطر پیدا کند و در قبض انکار
وسخط الی آخر ما ذکره ع ص لَا عَمَلَ لِي اَسْتَحِقُّ بِهِ الْجَنَّةَ وَلَا طَاعَةَ
لِي اَسْتَوْجِبُ بِهَا الرِّضْوَانَ اِلَّا اِنِّي اعْتَقَدْتُ تَوْحِيدَكَ وَ
عَدْلَكَ وَارْتَجَيْتُ اِحْسَانَكَ وَفَضْلَكَ وَتَشَفَّعْتُ اِلَيْكَ
بِالنَّبِيِّ وَآلِهِ وَاَوْلَادِهِ مِنْ اَحِبَّتِكَ وَاَنْتَ اَكْرَمُ الْاَكْرَمِينَ
وَاَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ وَصَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِينَ
ش یعنی نیست برای من عملی که بسبب آن مستحق بهشت شوم و نیست برای من طاعتی
که بسبب آن شایان خوشنودی خدا گردم جز اینکه توحید و عدل تو را معتقدم و احسان
و فضل تو را امیدوارم و محمد و آل و اولاد او را که از دوستان تواند شفاعت خواهم و تو
از همه کریمان کریم تر و از همه رحیمان رحیم تری و درود حق برسید و بزرگ ما محمد و همه
آل او است و در این فقره شریفه اشاره است باینکه در قیامت هیچ چیز بنده را سود ندهد
مگر اعتقاد بتوحید و محبت محمد و آل او و توسل بایشان چنانچه در بسیاری از اخبار دلالت
صریحه بر آن دارد و حدیث لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی با ضمیمهٔ کلام
امام ع که بشرطها و شروطها و انا من شروطها شاهد جلی بر این مطلب است و قطب الدین
فرموده که جزئیات خلق در جنب کلیات حق متلاشی است و ادنی اگرچه جزئی النفس است

اما کلی العقل است عارف چون بکلیت حق پیشا و گرها است از نزول دیو جز بند خوف باک
ندارد مانند کسیکه او را حصنی حصین و حرزی منیع باشد و برای صید از آن بپایین آید
که اگر صید در بند آورد زیادتی باشد در کار او و الا زود بیاید بیت معمور قلعه باز گردد
و در بر روی خود در بندد توحید الوهیت حصن عارفست لا اله الا الله حصنی الخ چون
از آنجا نزول بتفرقه کون کند برای اصطیاد نواز دیاد اگر هاید یابد و الا زود از کون بتجاید
خود باز گردد الخ و معلوم است که دزد آنگاه غارت کند که بیچاره را از وطنش آواره ببیند و مدد
برای او نداند و اما آنکس که در قلعه محکمی متحصن و بمدد قوی معتصم باشد دزد چگونه باو دست
یابد و چگونه تواند که دست بغارت او گشاید شیطان رجیم دزدی است که پیوسته در صدد
غارت ایمان بندگان خدا است چنانکه گفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین و از همه جهات با
ایشان او را دست بردی در مابه نجاة ایشان نکه فبما اغویتنی لاقعدن لهم صراطک المستقیم
ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم ولا تجد اکثرهم
شاکرین و لکن توحید حق جل شانه حصنی است حصین و قلعه ایست رزین و محبت محمد و آل محمد
مددی است قوی چه هر کس در این حصن متحصن شد و باین مدد معتصم گشت از شر این دزد ایمن
شد و من یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم و آنکس که از شر شیطان ایمن باشد چگونه
در قیامت عذاب باو رسد چه عذاب برای آنانیست که همراه شیطان میروند و پیروی او میکنند
پس بعزت او در چاه جهنم میافتند نه برای آنکس که خود را در قلعه خدا انداخته و دل در محبت
آل خدا باخته است چنین کسی را از دزد راه چه باک است حاشا حاشا او با خدا است و خدا با او
است من کان لله کان الله له انعوذ به شرسم چون ذوالفقار با من و اینجا معلوم میشود
سر حدیثی که وارد است باینکه آتش جهنم مس نمیکند بدن هیچ مؤمنی را و همچنین حدیث لا تمس النار
من رای من رآنی و هو یقول بهذا الامر و در جمله اخبار است که شیعه ما بدوزخ نخواهد رفت و اگر

گوئی که چگونه است که توحید بی ولایت محمد و آل محمد علیهم السلام کفایت در خلاصی از دوزخ نکند گویم
که سالک راه توحید بی ولایت بدلیلی بمقصد نرسد و دلیلی جز محمد و آل محمد علیهم السلام نباشد که
لولانا ما عرف الله پس توحید بی ولایت اینها توحید نباشد و از اینجا معلوم میشود که نمیشد
احدی را که بگوید من طریق نجات را بخودی خود میدانم و میتوانم که دیگران را نیز دستگیری
کنم چه خلق جز محمد و آل محمد همه سرگردان و حیرانند و کسیکه خود در خود سرگردان باشد
چگونه دستگیری دیگران نکند و کسیکه راه دان نباشد چگونه راه بر گردد پس سالک این راه را
از متابعت محمد و آل محمد علیهم السلام گزیری نباشد چنانکه فرموده انتم السبیل الاعظم والصراط الاقوم
چه غیر ایشان آثار تکلف و تصلف و عجز و جهل بر حال ایشان ظاهر است پس سبیل حق منحصر
است در متابعت محمد و آل محمد و آنانکه از انوار علومشان مقتبسند شعر براه دوست
رفیقی که خالی از خلل است محبت نبی و آل و علم با عمل است ص اللهم یا ارحم
الراحمین انی اودعتك یقینی هذا وثبات دینی وانت خیر
مستودع وقد امرتنا بحفظ الودائع فرده علی وقت حضور
موتی وعند مسئلة منکر ونکیر بمحمد وآله الطیبین الطاهرین
ش یعنی بار الها ای رحیمتر از همه رحم کنندگان بدرستیکه سپردم بتو اعتقاد و یقین و
رسوخ دین و مذهب خودم را و تو بهتر کسی هستی که ودیعه باو سپرده میشود و بتحقیقکه امر
فرموده تو ما را بنگاهداشتن امانتها و رعایت نمودن ودیعتها پس رد نما این ودیعه
عقیده مرا بر من در هنگام حاضر شدن مرگ من و در نزد پرسش منکر و نکیر از عقاید من
بحق محمد و آل محمد که از هر نقصی معرا و از هر عیبی پاک و مبرا اید و در این فقره شریفه اشاره است
باینکه هر مؤمنی را سزاوار است که عقائد حقه خود را بخدای خود بسپرد تا از آنانی نباشد
که هنگام مردن ایمانشان گرفته میشود و عدیله بایشان ملحق میشود یعنی عدول از حق

بسوی باطل و از ایمان بسوی کفر و اینجماعت را معارین و مستودعین مینامند چه ایمانشان
مستقر و ثابت نیست بلکه چون عاریه و ودیعتی است که گرفته میشود و از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که فرمود بدرستیکه خدا مجبول فرمود پیغمبران را بر نبوت و اوصیا را بر وصایت پس هرگز از
دین خدا بر نمیگردند و مجبول فرموده است بعضی از مؤمنین را بر ایمان پس هرگز مرتد نمیشوند
و عاریه داده شده اند ایمان را بعضی از مؤمنین پس اگر دعا کند و در دعا الحاح نماید بر ایمان
میمیرد یعنی اگر الحاح نماید ایمان از او گرفته میشود و در بعضی اخبار است که و اعار قوما ایمانا
فان شاء تممه لهم وان شاء سلبهم ایاه و در بعضی روایات است که نیست احدی مگر آنکه در هنگام
مردنش ابلیس موکل میگرداند جمعی از شیاطین را بر او تا او را بکفر امر نمایند و در دینش بشك
اندازند تا آنکه روحش بیرون آید و اگر شخص مؤمن باشد یعنی با ایمان ثابت مستقر ابلیس
دست بر او نمییابد پس در وقتیکه حاضر میشوند مردگان خود را یعنی آنانکه مشرف بر مردن
هستند تلقین نمایند اینها را اشهد ان لا اله الا الله محمدا رسول الله علیا ولی الله تا آنکه
بمیرند و نیز وارد شده است که هر کس بخواهد که از نکیر و منکر بسلامت باشد شهادتین بگوید
و اقرار بامامان نماید از روی یقین صادق و صفای خاطر پس بگوید یا الله یا رحمن یا رحیم
اودعتك هذا الاقرار بك وبالنبی والائمة وانت خیر مستودع فرده علی فی القبر عند
مسائلة منکر ونکیر و از اینجمله معلوم شد که در هنگام رفتن برای آنان که در ایمان کامل
نیستند عدیله واقع میشود یعنی شیطان سعی مینماید که اینها را از عقیده حقه بسوی عقاید
باطله عدول دهد پس هر کس را که لطف حق شامل حال شد از عدیله نجات مییابد و الا بی ایمان
از دنیا بیرون میرود و در حکایات آمده که از حضرت موسی علیه السلام خواستار شد که زبان خواب
بیاموزد مذکور است که چون خروس خبر از مردن او داد او بخدمت موسی آمده و چاره مردن
خواست حضرت فرمود مرگ را چاره نیست شعر الهی دخواهم زنیکو داوری تا که ایمان

از زمان با خود بری   چونکه ایمان برده باشی زنده   چونکه با ایمان روی پاینده موسی
امد در مناجات انبخر کابخدا ایمان از او مستان مبر   و در بعضی دعاها است که اللهم انا
نعوذ بک من العدیلة عند الموت و از اینجا معلوم شد وجه تسمیه این دعا شریف بعدیله زیرا
که خواندن ان ولا سیما هنگام احتضار از عدول از حق بسوی باطل محفوظ میماند چه حکما
عز و جل خود امر فرموده است که هر امانتی را بصاحبش رد نمایند ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها پس چون امانتی باو سپرده شود لامحاله بصاحبش رد مینماید و چون مؤمن عقاید
خود را بر حق عرض نماید و باو بسپارد و از او مسئلت نماید که در هنگام مردن او را بر این
عقاید ثابت بدارد لامحاله بمقتضای ادعونی استجب لکم در اینحال بر ایمان ثابت میماند که
یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة و از کید شیطان
ایمن میگردد چه انلعین را در اینحال کیدها و مکرها و قیدها و دامها است حتی انکه در حین
نزع روح بر شکل اقارب میت خود را براو ظاهر میکند و باو میگوید که من پیش از تو بان جهان
رفته ام و حال انکه دانسته ام دین حق همان دین یهود یا دین نصاری یا دین مجوس
یا سایر ادیان باطله است تا هنوز از حیات رمقی باقی است باین دین در ای و دست از دین اسلام
بردار تا نجات یابی و از عذاب ایمن گردی پس اگر شخص محقق و مستبصر باشد شبهه و شکوک
انلعین را بقوت ایمان دفع نماید و اگر از اهل عبادت و تقلید باشد پس اگر خدا بفریادش
رسد محمی و محفوظ ماند و از شر ابلیس خلاص یابد چه او را در اینحال بتمام کید و مکر خود
ظهور مینماید و بتمام سپاه خود پیدا میشود پس بجز قوت حق بر او نتوان غالب شد و ان
کید الشیطان کان ضعیفا در برابر قوت قاهره حق است و الا بنده بخودی خود نتواند
که با شیطان برابری کند چه او با جنود نامسعودش از هر سو در کمین ایستاده اند که رسم
اعتقاد اهل تقلید را از بیخ براندازند و خرمن اعتقاد بی بنیادشان را بر باد دهند و کلمه

ختم کتاب مستطاب

لاغوینهم اجمعین را اظهار نماید شعر زانکه تقلید افت هر نیکوئیست   که بود
تقلید اگر کوه قوی است   پس بدا بر حال ان بنده که به پناه خدا نرود چه شیطان بر
او غالب میشود و ایمانش را بلحظه غارت میکند پس کافر با حالت شک و ارتیاب و تزلزل
و اضطرار از دنیا بیرون میرود اعاذنا الله و اخواننا الالهیین من زوال
الایمان و کید الشیطان انه ولی حمید اللهم ثبتنا علی دینک
و دین نبیک و لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و
هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
الحمد لله اولا و اخرا و باطنا
و ظاهرا علی هدایته
لدینه و التوفیق
لما دعا

[illegible]

البیه من سبیله و لقد من الله علی باتمام هذا الکتاب و تجدید طبعه بعد ما قلت نسخته
و صار عزیز الوجود عند اولی الالباب و لعمری انه احسن کتاب یلیق ان یکتب بالنور
علی صفایح خدود الحور و کتبه بیده الداثرة و انا الراجی
الی رحمة ربه فی الدنیا و الاخرة المتمسک بحبل
ولایة العترة الطاهرة ابن علی بن ابی القاسم محمد ابادی
الجرقوئی الاصفهانی محمد
حسین المرجفانی
۱۳۰۰ فی شهر جمادی الاولی

[illegible]

ولكم